



دنیویلیت ایران

در مقام قبول / مترجم عباس مخبر

از عالم علی

علم الآلة

مجلس علماء الهند

تاریخ
ایران

۲

۱

۳

1

1

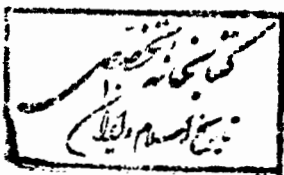


مجموعه‌ی جامع و مبسوط و مدونی از اطلاعات کلیدی و همه‌جانبه درباره‌ی ایران و موقعیت ژئوپلیتیکی آن و روابطش با همسایگان و دیگر کشورهای جهان که صرفاً به جوانب جغرافیایی و طبیعی موقعیت ایران اکتفا نکرده بلکه آن را در زمینه‌ای تاریخی و فرهنگی بررسی و تحلیل میکند و میکوشد مبادی فرهنگی و روانشناختی و سنتی حرکات و روشها و خصوصیات و روحیات ایرانیان را تبیین و دیپلماسی ایران را با توجه به این عوامل تشریح کند. در واقع این کتاب کوششی است برای تحلیل سیاست خارجی ایران در گذشته، حال و آینده به اتکای عوامل داخلی شکل‌دهنده‌ی آن.



شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۰۲۲-X ISBN: 964-305-022-X

۶۲۰ تومان



قبله عالم

ژئوپلیتیک ایران

گراهام فولر

ترجمه عباس مخبر



نشر مرکز

A Persian translation of
"The Center of the Universe"
The Geopolitics of Iran
Graham E. Fuller
Westview Press, 1991



قبلهٔ عالم
ژئوپلیتیک ایران
گراهام فولر
ترجمهٔ عباس مخبر
طرح جلد از هادی فراهانی
چاپ اول ۱۳۷۳، شماره نشر ۲۳۵
لینتوگرافی مردمک
۴۰۰۰ نسخه، چاپ سعدی
تمام حقوق محفوظ است
نشر مرکز، تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۳۴
کدپستی ۱۴۱۴۶

ISBN:964-305-022-X

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۰۲۲-X

فهرست

یادداشت ناشر	نه
پیشگفتار مؤلف	سیزده
مقدمه	۱
۱ فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران	۱۰
روحیه افراطی	۱۵
استمرار در مقام یک فرهنگ باستانی	۱۹
نخوت فرهنگی و قومی	۲۱
فرهنگ تصرف به دست بیگانگان	۲۲
فراگیری زیستن با قدرت مطلقه	۲۷
تحرك اجتماعی و زیستن با استفاده از هوش و درایت شخصی	۲۹
یادداشتها	۳۶
۲ ایران و عراق: میدان نبرد فرهنگ‌ها	۳۹
تعارض فرهنگی	۴۰
مسایل تاریخی تعارض میان ایران و عراق	۴۳
فضای سیاسی کشمکش	۵۳
رقابت در خلیج فارس	۵۸
نفت	۵۹
منافع مشترک بالقوه	۶۰
برگ‌های برنده	۶۴
یادداشتها	۶۵
۳ ایران و خلیج فارس، قسمت اول: غبارهای تاریخ	۶۷
گلی به هر نام	۶۸

۶۹	یک خلیج، یا یک دریای ایرانی
۷۱	اروپا وارد خلیج فارس می شود
۷۲	لحظه افتخار ایران و برجای گذاشتن یک سابقه
۷۵	چه چیز عربی و چه چیز ایرانی است؟
۷۶	تاثیر بریتانیا
۷۷	نفت - و پیامدهای ژئوپولیتیک عمده آن
۷۸	نخستین نشانه های علاقه مصر به خلیج فارس
۷۹	یادداشتها

۸۱	ایران و خلیج فارس، قسمت دوم: ایران و مبارزه جوئی جدید عرب	۴
۸۲	اعراب بار دیگر با ایرانیان روبرو می شوند	
۸۳	خلیج فارس کهنسال به شرق می نگرَد	
۸۳	حال آنکه خلیج فارس جدید متوجه دنیای عرب در غرب می شود	
۸۵	بریتانیا خلیج فارس را در میان رقیبان به هوا پرتاب می کند	
۹۵	چه کسی امنیت چه چیز را در مقابل چه کسی تأمین می کند	
۹۷	یادداشتها	

۹۹	ایران و خلیج فارس، قسمت سوم: زیستن با یک ایران جمهوری	۵
۱۰۰	ایران به اردوگاه انقلابی می پیوندد	
۱۰۱	دگرگون شدن قوانین صیانت نفس	
۱۰۲	دام مشروعیت	
۱۰۳	ورود یک بازیگر جمعی جدید: شورای همکاری خلیج	
۱۰۴	معضل استراتژیک ایران - فقدان ظرافت	
۱۰۶	مبارزه جوئی اسلامی ایران در خلیج فارس	
۱۱۱	انقلاب خمینی تا چه حد فراگیر است	
۱۱۲	یک جمهوری اسلامی معتدل	
۱۱۴	بار دیگر دام مشروعیت	
۱۱۵	آیا ایران می تواند خواستار کمک خارجی باشد؟	
۱۱۷	یک نظم امنیتی منطقه ای جدید؟	
۱۱۸	ایران، قدرت برتر خلیج فارس	
۱۱۸	یادداشتها	

۶	ایران و عربستان سعودی: کشمکش بنیادگرایان	۱۲۰
	جنبش‌های بنیادگرایی اولیه	۱۲۲
	ظهور نقش سعودی در خلیج فارس	۱۲۴
	مناسبات تاریخی سعودی - ایران	۱۲۶
	مبارزه سعودی - ایران در آینده	۱۲۹
	کشورهای کوچک خلیج فارس به مثابه غنائم جنگی	۱۳۰
	عربستان سعودی به مثابه یک نیروی انقلابی	۱۳۱
	تغییر مناسبات خلیج فارس - سعودی	۱۳۴
	نتیجه	۱۳۷
	یادداشتها	۱۳۸
۷	ایران، لبنان، و درگیری اعراب - اسرائیل	۱۳۹
	دشمن دشمن من	۱۴۲
	شیطانی شدن دوباره اسرائیل	۱۴۳
	برخورد اسرائیل با ایران جدید	۱۴۴
	الگوهای مختلف برای ایران و آینده اسرائیل	۱۴۹
	جوشش دیگ لبنان	۱۵۲
	ایران و جهان عرب	۱۵۴
	یادداشتها	۱۵۷
۸	ایران و روسیه: تزار در مقابل شاه	۱۵۸
	تهدید تاریخی از شمال	۱۵۹
	ماهیت مبارزه جویی	۱۶۰
	مسئله گسترش سرزمین	۱۶۱
	انتخاب‌های روسیه	۱۶۳
	ابزارهای دیگر، اعمال نفوذ و کنترل روسیه	۱۶۵
	مداخله سیاسی	۱۶۷
	شراب کهنه در بطری‌های تازه - دوران بلشویکی	۱۶۹
	ابزار اعمال نفوذ و کنترل بلشویک‌ها	۱۷۰
	هدفهای اتحاد شوروی در دوره رضاشاه	۱۷۲
	محاسبات ایران	۱۷۵

یادداشتها ۱۷۶

۹ ایران و اتحاد جماهیر شوروی پس از جنگ جهانی دوم ۱۷۸

محمدرضا شاه وارد صحنه می‌شود ۱۷۹

خصوصیات مناسبات جدید ایران و شوروی ۱۸۰

استراتژی اتحاد شوروی ۱۸۳

ابزارهای اتحاد شوروی ۱۸۴

روسیه کمونیست در مقابل یک ایران اسلامی تندرو قرار می‌گیرد ۱۸۷

یادداشتها ۱۹۲

۱۰ ایران و اتحاد شوروی: شکل مناسبات آینده ۱۹۴

ژئوپولیتیک ۱۹۶

مشکلات ملیت‌ها - معضل همیشگی ایران ۱۹۶

مسائل ملی به مثابه شمشیری دو لبه ۱۹۸

چرخش جدید ایدئولوژی: عامل اسلامی ۲۰۳

آسیای مرکزی ۲۰۵

نقش آینده احزاب ایدئولوژیک ۲۰۷

تغییر جهت، اولویت‌ها و منافع مسکو ۲۰۸

تغییر سایر علائق سستی ۲۱۰

سیاست‌های منطقه‌ای ایران و علائق مسکو ۲۱۳

قید و بندهای مسکو در حال حاضر ۲۱۶

یادداشتها ۲۱۸

۱۱ ایران و ترکیه: رقابت برای رهبری آسیای مرکزی ۲۲۰

مبارزه ایدئولوژیک ۲۲۱

ایران و توران ۲۲۳

فتوحات و مرزها ۲۲۳

کردها ۲۲۴

نقطه عطف: حکومت‌های ملی‌گرای جدید در ترکیه و ایران ۲۲۶

ظهور مجدد قضیه آذربایجان ۲۲۹

سایر مسایل دو جانبه و مهم ایران و ترکیه ۲۳۱

۲۳۶	ترکیه و ثبات ایران
۲۳۷	یادداشتها

۲۳۹	۱۲ ایران و مفهوم جبهه شمالی
۲۴۱	تکامل مناسبات پیمان جبهه شمالی
۲۴۶	ویژگی منافع جبهه شمالی
۲۵۰	یادداشتها

۲۵۲	۱۳ نگاه ایران به شرق: افغانستان، پاکستان، هند و آسیای شرقی
۲۵۴	پیوندهای فرهنگی
۲۵۶	انضمام‌گرایی - تاریخی و فرهنگی
۲۵۸	مناسبات حسن همجواری
۲۶۰	هندوستان معادله را پیچیده می‌کند
۲۶۱	ناآرامی در تهران
۲۶۳	افغانستان کمونیست
۲۶۴	چشم‌اندازهای افغانستان از دیدگاه ایران
۲۶۶	پاکستان: با ایران یا علیه ایران
۲۶۹	ایران و آقیانوس هند
۲۶۹	عامل هند
۲۷۱	هند و خلیج فارس
۲۷۲	تقلید از پیشرفت‌های هسته‌ای جنوب آسیا؟
۲۷۳	چین: پیوند جاده ابریشم
۲۷۴	ژاپن: پیوندهای نفتی
۲۷۵	نتیجه
۲۷۵	یادداشتها

۲۷۷	۱۴ ایران و دیدگاه جهانی
۲۷۷	در جستجوی منزلت جهانی
۲۸۰	نفت و دیدگاه شاهنشاهی
۲۸۲	اعتماد به نفس
۲۸۲	جمهوری اسلامی و جهان

۲۸۳	یادداشتها
۲۸۴	۱۵ ایران و ایالات متحده
۲۸۵	ایران و قدرتهای بزرگ
۲۸۶	ایالات متحده و ایران
۲۹۰	ترس همیشگی از مداخله خارجی
۲۹۴	دادوستد با یک ایران کثرت‌گراتر
۲۹۷	یادداشتها
۲۹۸	۱۶ نتیجه: کالبدشکافی سیاست خارجی ایران در آینده
۲۹۹	انحصار شاهانه سیاست خارجی؟
۳۰۰	ظهور تاریخی سیاست‌های داخلی به مثابه عاملی در سیاست خارجی
۳۰۳	افکار عمومی در جمهوری اسلامی
۳۰۵	استمرار و جمهوری اسلامی
۳۰۶	«هنجار» سیاست خارجی ایران چیست؟
۳۰۸	بدیل‌های سیاست خارجی ایران کدامند؟
۳۰۹	صدور انقلاب، آشکال جدید
۳۱۱	نقش تشیع
۳۱۲	دمکراسی اسلامی؟
۳۱۳	ایران، دمکراسی، و مسئله ملیت‌ها
۳۱۴	یادداشتها
۳۱۵	کتابشناسی
۳۱۹	نمایه

یادداشت

این کتاب، چنان که از نام فرعی آن نیز هویدا است بررسی ژئوپلیتیک ایران است و سیاست ایران را با توجه به موقعیت جغرافیایی آن، همسایگانش، محورهای ارتباطی، امکانات و تواناییهایش بررسی می‌کند و البته ژئوپلیتیک را از دیدگاهی گسترده‌تر می‌نگرد و صرفاً به عوامل جغرافیایی و طبیعی و فیزیکی اکتفا نکرده عوامل فرهنگی و تاریخی را نیز قویاً به حساب می‌آورد و به این اعتبار می‌تواند برای درک جایگاه کنونی ایران در جامعه‌ی جهانی مفید باشد.

نویسنده‌ی کتاب تحلیلگر عالیرتبه‌ی سازمان جاسوسی سیا بوده و نزدیک بیست سال در منطقه‌ی خاورمیانه زندگی کرده است. بنابراین اولاً طبیعی به نظر می‌رسد که نه فقط بر پایه مطالعات خویش بلکه همچنین مستقیماً بر پایه مشاهدات و روابط خود در این مدت آشنایی کم و بیش نزدیکی با مسائل و خصوصیات کشورهای منطقه و مردم آن داشته باشد و آنچه می‌گوید به تجربه و تماس مستقیم و شخصی نیز متکی باشد. دوم آن که بدیهی است که با توجه به ملیت وی و منصبی که داشته و سازمانی که وی در خدمت آن بوده است نمی‌توان انتظار داشت با دید مثبت و حتی بیطرفانه درباره ایران و سیاستها و عملکردهایش قضاوت کند. حتی اگر گفته‌ی خود او را بپذیریم که می‌گوید کشور و مردم ایران را عمیقاً ستایش می‌کند باید مسلم انگاشت که موقعیت و ماموریت وی بر جهتگیری و قضاوتهایش تاثیر بگذارد. البته باید اذعان کرد که این قضاوت و جهتگیری همواره منفی و مخالف نیست و گاه تاییدآمیز است و در واقع موضع نویسنده در مورد ایران در جاهای مختلف کتاب متفاوت و آمیزه‌ای از نقطه‌نظرهای منفی و بدبینانه و انتقادی از یک سو و مثبت و تاییدآمیز از سوی دیگر است اما البته نمی‌توان توقع داشت در هیچ جا منطبق و موافق و یگانه با گرایشها و نظرهای خود ایرانیان باشد.

بنابراین خواننده باید کتاب را با این آگاهی قبلی بخواند که از موضع مخالف و انتقادی و از دیدگاه کسی نوشته شده که قصد ارائه اطلاعات و جمع‌بندی و تحلیل برای هدایت سیاست خارجی آمریکا در منطقه را داشته است و همین آگاهی قبلی کافی است تا متوجه رگه‌ای از تفسیر جهت‌دار که در کتاب هست باشد.

نویسنده البته با دیدگاه مخالف به ایران و سیاستهایش می‌نگرد اما در اساس این کتاب را به قول خود با این نظر نوشته که بخش عمده مشکل ایالات متحده در رابطه با ایران ناشی از ناتوانی در درک فرهنگ و نحوه عمل این کشور و مردم آن و نوعی فقدان بنیادین تفاهم نسبت به کشورها و مردم جهان سوم و به ویژه ایران است. بر این اساس کوشیده است با ارائه اطلاعات زمینه را برای چنین تفاهمی فراهم کند و درک کاملتری نسبت به مبادی فرهنگی و روانشناختی و سنتی حرکات و روشها و خصوصیات ایرانیان فراهم آورد تا بتوان هشیارانه‌تر و آگاهانه‌تر با آن روبرو شد.

اما روشن است که نیت و انگیزه‌ی این گونه پژوهش هرچه باشد، نتایج آن می‌تواند برای خوانندگان ایرانی مفید و قابل استفاده باشد. همچنان که دیرزمانی است که غربیان درباره کشورهای دیگر از جهات مختلف به بررسی و تحقیق و پژوهش می‌پردازند و این‌گونه پژوهشها گرچه بسیاری از آنها در نهایت منافع و مطامعی سیاسی و استعماری را دنبال می‌کرده است اما فی‌نفسه از حیث تحقیقی و به خاطر اطلاعات و شناخت بیشتری که فراهم می‌آمده مفید و ارزشمند بوده‌اند و بخش مهمی از دانشی که امروز درباره کشورهای خود داریم ناشی از همان تحقیقاتی است که عاری از شائبه مقاصد سیاسی و اقتصادی نبوده‌اند. یکی از عوامل پیشرفت غربیان نیز در همین است که از راه تحقیق و شناخت وارد شدند و ممالکی را که می‌خواستند به زیر سلطه در آورند ابتدا از جوانب مختلف بررسی کردند و شناختند تا جایی که گاه وضع این کشورها را بهتر از مردم خود آن می‌شناختند و آنگاه این دانش را در خدمت هدفهای خود گرفتند. امروز هم این ملل اگر می‌خواهند با این سلطه مقابله کنند باید از راه شناخت و تحقیق و اطلاعات باشد نه بر پایه خیالات و احساسات و حرکات نسنجیده. در این کتاب نیز نویسنده انبوهی از اطلاعات و داده‌های گوناگون گرد آورده و در یک چارچوب تحلیلی و تفسیری بدانها نظم و وحدت بخشیده که شاید تک‌تک آنها برای بسیاری از خوانندگان ایرانی آشنا باشند اما وقتی کنار هم قرار می‌گیرند و یک تصویر کلی ایجاد می‌کنند به سبب اشراف و احاطه‌ای که نسبت به موقعیت کلی کشور فراهم می‌کنند ارزشی دو چندان می‌یابند. در واقع همین چشم‌انداز گسترده است که این کتاب را مفید و کارآمد ساخته است چرا که مجموعه وسیع و جامعی از اطلاعات کلیدی درباره ایران و کشورهای خلیج فارس و کلیه همسایگان ایران و مناسبات ایران با کشورهای بزرگ و کوچک جهان در کنار بررسیهایی خواندنی درباره‌ی نکات مربوط به منش، زوانشناسی، فرهنگ و دیپلماسی ایران فراهم آمده است که در کمتر اثری به زبان فارسی می‌توان به طور یکجا و فشرده به همه آنها دسترسی

داشت و حتی برای یک پژوهشگر ایرانی هم گردآوری و نظم بخشیدن به آنها به سادگی میسر نیست.

نکته دیگری که یادآوری آن بایسته است آن که برای هر کس و نیز برای هر ملتی سودمند است که گاه خود را از دریچه چشم دیگران و به خصوص منتقدان و مخالفان ببیند و آن هم نه برای کنجکاوی بلکه برای هشیار شدن و درآمدن از لاک خودبینی و خودستایی و خودپسندی. بیرونیان هر چند مغرض بسا چیزها را می بینند که خود ایرانیان نمی توانند ببینند و یا ناخودآگاه ندیده می گیرند و این است که انتقاد شنیدن حتی اگر غلط و مغرضانه باشد و حتی اگر از زبان دشمن باشد باز امری مثبت و مفید است و برخلاف آن همیشه چشم به تایید و تمجید دیگران داشتن گمراه کننده و در واقع آنچه بیشتر باید از آن ترسید تایید غرض آمیز است نه تکذیب غرض آمیز.

به هر صورت باید یادآور شد که نظریات مختلفی که نویسنده در مورد خصوصیات و فرهنگ ایرانیان و وجوه گوناگون سیاست خارجی ایران و روابطش با همسایگان و سایر کشورها مطرح کرده است گذشته از اطلاعات مفیدی که در بر دارد دچار پاره‌ای ایرادها نیز هست که برخی ناشی از پیشداوری و دیدگاه و موضع نویسنده و همسویی او با سیاستهای کلی حکومت کشور خویش است و برخی ناشی از تفاوت فرهنگی و برخی دیگر نیز ناشی از اطلاعات ناقص یا محدود چرا که نویسنده در عرصه‌ای بس وسیع که تاریخ و فرهنگ و روانشناسی و سیاست و غیره را در بر می گیرد به اظهار نظر و حتی آینده نگری پرداخته و طبیعی است که در مورد همه این زمینه‌ها آن هم وقتی مربوط به فرهنگی بیگانه و متفاوت باشد نمی تواند اطلاعات کافی و بدون نقص داشته باشد و به خصوص وقتی توجه کنیم که به قول نویسنده این بیشتر کتابی است راجع به آینده و نه گذشته، و قصد آن پیش بینی روند آینده بر پایه واقعیات گذشته است مسلماً توجه خواهیم داشت که چون پای پیش بینی و آینده نگری در میان آید راه برای حدس و گمان باز می شود و هر کس به ظن خود در این زمینه پیش میرود و سرانجام فقط همان آینده است که صحت و سقم این حدسها را روشن خواهد کرد.

درباره تک تک نکاتی که در این کتاب جای بحث دارد در این مختصر سخن نمی توان گفت و فقط برای یادآوری چند نکته‌ای را باید متذکر شویم. یکی آن است که نویسنده باز همان زمره‌های کهنه در باب نام خلیج فارس را تکرار می کند و گو این که به استدلالهای ایران در مورد نام این خلیج و سابقه تاریخی آن که حتی در مراجع بین المللی مانند سازمان ملل و یونسکو پذیرفته شده است اشاره می کند اما

تاکید ایران بر حفظ نام تاریخی خلیج فارس را ناشی از گرایش دیرینه ایران به سلطه بر آن تلقی می‌کند و ادعاهایی از این قبیل که ایرانیان هیچگاه دریانورد نبوده‌اند پیش می‌کشد که تقریباً در همه کتابهای مربوط به تاریخ ایران می‌توان شواهد و مستنداتی در نقض آن یافت. همچنین در پاره‌ای جاها به تعارضی میان ملی‌گرایی ایرانی و آیین تشیع اشاره می‌شود که باز ناشی از بی‌توجهی به واقعیات تاریخی است و مختصری اطلاع از تاریخ ایران کافی است تا نشان دهد گرایش به آیین تشیع چه نقش مهمی در استقلال ملی و تن‌ندادن به سلطه امویان و عباسیان و غیره داشته است و چگونه آیین تشیع بخشی محوری از هویت ملی ایرانیان شده است. سوم آن که بر تفاوتها و ناهمگونیهایی که به طور طبیعی در هر کشوری میان اقوام و ملیتهای مختلف تشکیل‌دهنده آن وجود دارد تأکید بیش از حد معمول شده و گاه وضع طوری جلوه داده شده که گویی تعارض و نفاق عمیقی بین این عناصر گوناگون سازنده ملت ایران وجود دارد حال آنکه پیوندهای تاریخی محکمی آنها را به هم پیوند می‌بخشد که در شرایط گوناگون بحرانی پایداری خود را نشان داده است و اگر گهگاه مشکلاتی در این زمینه پیش آمده بیشتر ریشه در عوامل بیگانه داشته است. چهارم آن که در برخی موارد، مانند سرنگون کردن هواپیمای ایران (پرواز ۶۵۵ مسافری‌ها) در خلیج فارس به وسیله ناو آمریکایی وینسنس، چنان که قابل فهم است نویسنده موضع رسمی دولت آمریکا را تکرار می‌کند و منکر عمدی بودن این جنایت است. اینها چند نکته عمده‌ای بود که گرچه مسلماً خوانندگان خود متوجه آن خواهند بود یادآوری آن مفید دیده شد.

ناشر

پیشگفتار مؤلف

مایلم مراتب سپاس خود را از شرکت رند، به خاطر کمک مالی سخاوتمندانه‌اش جهت تکمیل این تحقیق ابراز نمایم. هنگامی که در اواخر سال ۱۹۸۷ از خدمت دولتی بازنشسته شدم، فقط بخشی از این اثر را نوشته بودم. از همکارانم در شرکت رند که دستنوشته را خواندند و انتقادات سودمندی ارائه دادند نیز سپاسگزارم: فرانک فوکویاما، نیکلا شاه‌گل‌دیان، پل هنز، و زلمی خلیل‌زاد. همچنین به بسیاری از دوستان شخصی خود خارج از شرکت رند مدیونم که با مرور تمامی این دستنوشته یا بخش‌هایی از آن موافقت کردند، بخصوص سهراب سبحانی، و دیگریانی که در اینجا نمی‌توانم از آنها تشکر کنم. بدیهی است که مسئولیت هرگونه خطائی برعهده من است.

این کتاب بیشتر درباره آینده است تا گذشته. در این کتاب خصلت مناسبات ایران با هر یک از همسایگانش بررسی می‌شود تا آن دسته از قضایا، الگوها، و عوامل ثابتی که متأثر از ژئوپلیتیک و میراث تاریخی هستند مشخص شوند. این اثر به هیچ وجه تاریخ این مناسبات نیست، بلکه در این زمینه شاید خواننده را فقط با طرح مجملی از نحوه گسترش این مناسبات آشنا می‌کند. همچنین وقایع‌نگاری مفصلی از مناسبات دو جانبه ایران و همسایگانش نیست. آنچه علاقه مرا به خود جلب می‌کند این است که بینم چگونه جنبه‌هایی از این مناسبات تاریخی احتمالاً در آینده، و تحت شرایط سیاسی و پویای منطقه‌ای کاملاً متفاوت، بار دیگر سر بر خواهد آورد. خلاصه، ماهیت کشوری که ما آن را ایران می‌نامیم در تجربه تاریخی آن چیست، و تأثیر احتمالی گذشته بر آینده به چه صورت است؟

از آنجا که من به پیامدهای آتی الگوهای متعارض گذشته در سیاست خارجی ایران علاقه‌مندم، در پی ارائه تفسیرهای جدید از رویدادهای جا افتاده تاریخی نبوده‌ام. لذا در زمینه اطلاعات اساسی مربوط به رویدادهای گذشته از منابع دست دوم استفاده کرده‌ام. آنچه در این اثر تازه و اصیل است، کوشش به منظور مشخص کردن برخی از این پیوستگی‌ها و ناپیوستگی‌های تاریخی و عوامل تعیین‌کننده تاریخی / ژئوپلیتیکی است که احتمالاً بار دیگر، شاید در لباسی جدید و تحت شرایط منطقه‌ای بسیار متفاوت، رخ خواهند نمود. هدف آن بوده است که این کتاب راهنمایی برای قضایای بالقوه متعارض،

و گزینه‌های ژئوپلیتیکی باشد که هر رهبر ایرانی در آینده، و نیز سایر رهبران منطقه‌ای، و دیگر کشورهایی که در این منطقه فعالیت می‌کنند با آن روبروی خواهند شد. همچنین بعضی سناریوهای بالقوه مربوط به این تعارض‌های آینده بررسی شده‌اند تا تصویری از دامنه مسائل و انتخاب‌های ممکن منتقل شده باشد.

همان‌طور که در متن کتاب خاطرنشان کرده‌ام، من به این مطلب که کشورها به کشورهای دیگر چگونه نگاه می‌کنند علاقه‌مندم - که غالباً و بناچار متضمن دیدگاهی ذهنی یا یکسونگر است. لذا برای آنکه بر این نکته تأکید کنم، در مقدمه بسیاری از فصول قول‌هائی را نقل کرده‌ام که اغلب آنها نوعی کلیشه - غالباً اهانت‌آمیز - درباره کشور یا مردم مورد نظر را عرضه می‌دارند. این نقل قول‌ها عموماً ناشایست‌اند و از انواع کلیشه‌هائی خبر می‌دهند که در مناسبات دو جانبه این کشورها وجود دارد؛ من به هیچ وجه آنها را به مثابه اظهار نظرهائی عینی یا دقیق درباره یک دولت یا ملت تأیید نمی‌کنم. در نهایت، این نگرش یک کشور نسبت به کشوری دیگر است که تأثیر در خور توجهی بر تکوین «عینی» سیاست خارجی آنها دارد. این نگرش‌ها عناصر روانشناختی پنهان مناسبات خارجی را تشکیل می‌دهند که در مطالعات علوم سیاسی سنتی غالباً نادیده گرفته می‌شوند. اما درک یا فهم این مجموعه نگرش‌ها برای بیگانگان غالباً بسیار دشوار است، زیرا دیپلمات‌ها یا پژوهشگران معمولاً در منظر عام از آنها سخنی نمی‌گویند. با وجود این، همان‌طور که خارجی‌هائی که مدت زمانی دراز در این منطقه زندگی کرده‌اند بخوبی می‌دانند، این نگرش‌ها واقعی‌اند.

من به عنوان یک مأمور سرویس خارجی طی مدت قریب بیست سال زندگی در خارج از کشور - عمدتاً در خاورمیانه - به جنبه‌های فرهنگی و روانشناختی رفتار ملی علاقه‌مند شدم، به آموزش زبان‌ها و مطالعه ادبیات آنها پرداختم، و سعی کردم الگوهای سیاسی رفتار و سیاق عملکرد آنها را که با فرهنگ سیاسی آمریکا متفاوت است بفهمم. این نگرش‌ها در ادبیات، داستان، و حتی فیلم‌های یک کشور حسی‌تر و عمیق‌تر بیان شده‌اند و غالباً از پژوهش‌های سیاسی عالمانه قابل درک‌تراند. دلمشغولی عملی من به این مسئله طی سال‌های مسئولیتیم در زمینه برآوردهای ملی بلندمدت در شورای اطلاعات ملی در سازمان سیاست‌گرفت؛ کار این شورا مطالعات استراتژیک به منظور پیش‌بینی سیر آینده رویدادهای مهم جهان بود، و طی دهه ۱۹۸۰ زمان بسیار زیادی را وقف بررسی ایران انقلابی و مقاصد آن کرد.

این کتاب برای کسانی نوشته شده است که به ژئوپلیتیک ایران و خلیج فارس، و نقش ایران در سیاست‌های گسترده‌تر خاورمیانه علاقه‌مندند، و نیز کسانی که ناگزیرند بر مبنائی عملی با ایران و منطقه کار کنند. گرچه پژوهشگران مسائل ایران با رویدادهای

تاریخی مورد بحث در این نظر کاملاً آشنائی دارند، امیدوارم که پژوهشگران این عرصه نیز به نظرپردازی درباره تحول آینده مسائل سیاسی در این منطقه علاقه‌مند باشند. به رغم نارسائی‌های این کتاب، من هیچ اثر دیگری درباره ایران نمی‌شناسم که سعی کرده باشد پیامدهای رویدادهای گذشته را به آینده هدایت کند. اگر نظرپردازی‌های من درباره سمت و سوی احتمالی آینده مورد پسند بعضی‌ها نیست، امیدوارم دست‌کم جرقه‌ارائه تحلیلی متفاوت به وسیله آنها را روشن کرده باشم. اما برای کسانی که در این حوزه کار می‌کنند، نوعی نظرپردازی تفصیلی درباره دامنه انتخاب‌های سیاسی آینده ضرورت دارد. در واقع نظرپردازی درباره ماهیت رویدادهای آینده، ما را وادار می‌کند در پرتو تحلیلی متفاوت به بررسی گذشته بپردازیم، و ببینیم که کجا می‌توانیم انتظار پیوستگی و کجا انتظار تغییر را داشته باشیم.

در پایان امیدوارم که این کتاب به درک بهتری از کشور کاملاً غیرمتعارف و مردم فوق‌العاده با استعداد ایران منجر شود؛ کشور و فرهنگی که من آن را بسیار تحسین می‌کنم. گرچه فرهنگ سیاسی ایران پیچیده است، اما بخلاف آنچه که در دوره‌های تقابل آمریکا با این کشور عنوان می‌شد، یقیناً «احمقانه» یا «خردستیز» نیست؛ کلیه کسانی که با ایران سر و کار دارند باید مبنای واقعیت ایرانی را درک کنند. جای تأسف است که ایران و ایالات متحده، خشم عمیق خود را بیش از هر کشور دیگری متوجه یکدیگر کرده‌اند. اگر این اثر به درک بهتر فرهنگ سیاسی ایران کمک کند، من به هدف خود رسیده‌ام.

تذکر عملی‌تر آنکه من اصطلاحات «پرشی» و «ایران» را کمابیش به جای یکدیگر و غالباً به یک معنی به کار برده‌ام، هر چند سعی کرده‌ام واژه «پرشی» را در اشاره به دوران قبل از پهلوی یا به مثابه اصطلاحی فرهنگی به کار گیرم^{۳۳}. گرچه واژه ایران را رضاشاه در دهه ۱۹۲۰ به عنوان نام جدید کشور برگزید، اما این واژه دست‌کم به اندازه واژه پرشی قدمت دارد. مفهوم دقیق‌تر واژه «پرشی» به استان فارس که کانون فرهنگی این کشور است باز می‌گردد. همچنین در اشاره به مناسبات ژئوپلیتیک میان اتحاد شوروی و خاورمیانه، ترجیحاً از واژه «روسیه» استفاده کرده‌ام. از آنجا که جمهوری‌های ملی اتحاد شوروی، بیش از پیش چهره‌ای متمایز بخود می‌گیرند، واقعیت ژئوپلیتیک عمده آینده، مناسبات روسیه با کشورهای خاورمیانه است، و نه مفهوم منسوخ اتحاد شوروی.

اشغال کویت به وسیله عراق در ماه آگوست سال ۱۹۹۰ یکبار دیگر اهمیت منطقه خلیج فارس را آشکار ساخت: گرچه ایران یکی از طرف‌های مستقیم رویارویی عراق - کویت نیست، اما در تحدید نفوذ عراق در آینده نقشی برجسته خواهد داشت و به لحاظ

۳۳ مترجم در سراسر کتاب از واژه «ایران» استفاده کرده است.

استراتژیک در بلندمدت مهمترین کشور حوزه خلیج فارس باقی خواهد ماند.
گراهام. ای. فولر
تاوزند اوکز، کالیفرنیا

مقدمه

پادشاه، قبله عالم، سلطان، اعلیحضرت همایونی، اعلیحضرت
شهریاری، شهنشاه، اعلیحضرت ملوکانه، اعلیحضرت ظل الله،
خاقان

القاب تاریخی شاه ایران^۱

این کتاب بیشتر درباره آینده است. هدف از تألیف آن بررسی گذشته ایران به منظور دستیابی به پاسخ‌هایی در مورد رفتار آینده این کشور، رشته‌های علائق، استمرار تعارضات، و پاره‌ای ویژگی‌های ثابت ژئوپولیتیکی است که احتمالاً بر سیاست خارجی ایران در دهه‌های آینده تأثیری نیرومند بر جای خواهد گذاشت.

عنوان کتاب، یعنی «قبله عالم»، یکی از عناوین تاریخی متعدد شاه ایران است که فهرستی از آنها در آغاز این فصل آمده است. به نظر می‌رسد که به کارگیری اصطلاح «قبله عالم»^۲ برای شاه، به دور از هر گونه کتمان یا فروتنی، برای بررسی دنیای ژئوپولیتیک ایران مناسب دارد. جای تعجب نیست که نگاه ایران به جهان عمیقاً ایران‌مدار است، و در این دیدگاه چنان تعصبی وجود دارد که همیشه برای بیگانگان قابل درک نیست. چنانچه کسی نتواند منطق درونی این دیدگاه ایران‌مدار را دریابد، یکی از وجوه مهم رفتار عملی ایران را درک نخواهد کرد. در واقع، هدف اثر حاضر بررسی مفهوم ایران به مثابه مرکز دنیای خودش، دیدگاه ایران نسبت به خودش و نسبت به دولت‌هائی است که در این منظومه حرکت می‌کنند. طی سال‌های دهه ۱۹۸۰ ایران در کانون توجه بین‌المللی به خلیج فارس قرار گرفت؛ این کانونیت در وهله اول محصول تأثیرگذاری انقلاب ایران، و سپس جنگ ایران و عراق بر منافع سیاسی و اقتصادی جهان بود. بعلاوه، در نخستین سال دهه ۱۹۹۰، صدام حسین، رهبر عراق، با اشغال کویت در

چشم بسیاری از مردم جهان، جایگزین تصویر آیت‌الله خمینی به عنوان نیروی خطر ساز خلیج فارس شد. در حال حاضر نیز ایران کشوری زخم خورده، در حاشیه قرار گرفته، اسیر بازسازی ویرانی‌های پس از جنگ، زلزله شدید سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸)، و مبارزه تثبیت قدرت پس از مرگ آیت‌الله خمینی است. با این همه ایران در محاسبات بلندمدت تر صحنه سیاسی خلیج فارس، همچنان اهمیتی محوری خواهد داشت. به رغم این واقعیت که دولت‌های غربی در حال حاضر بیشتر نگران تهدید نظامی عراق هستند، در اینجا استدلال خواهد شد که در بلند مدت اهمیت ایران در خلیج فارس بیش از عراق است. در این اثر، مناسبات ایران و عراق و تحولات محتمل آن در آینده عرصه سیاسی خلیج فارس، بویژه مورد توجه قرار گرفته است.

به هر روی، بررسی حاضر تا حدود زیادی به چیزی بیش از دیدگاه ایرانیان پرداخته، و تدوین بسیاری از عوامل تاریخی و ژئوپلیتیکی، از جمله تمایلات و اهداف همسایگان ایران را مد نظر داشته است. عواملی که نحوه برخورد ایران را با هریک از آنها در طول زمان شکل بخشیده است. بررسی تغییرات رابطه ایران با همسایگانش، دلایل این قبیل تغییرات، و احتمال تغییر یا تداوم مناسبات سیاست خارجی ایران در آینده، از دیگر مطالب این کتاب است.

شناخت ژئوپلیتیک، بخشی از یک فن قدیمی است که در هیأت کلاسیک خود بر جغرافیا به عنوان عامل تعیین کننده اصلی رفتار یک دولت تأکید می‌کند. از دیدگاهی سنتی، محل استقرار یک کشور، همسایگان آن، محورهای ارتباطی، و منابع فیزیکی عواملی تغییرناپذیر و مصالحی بنیادی تلقی می‌شوند که اعمال یک دولت را محدود می‌کنند. اما عرصه مورد بررسی این کتاب تا حدود زیادی به فراسوی مفهوم کلاسیک ژئوپلیتیک راه می‌برد. اگر در بسیاری از ویژگی‌های کلیدی راه و رسم سیاسی یک کشور، جغرافیا عاملی تعیین کننده است و انتخاب‌های آن کشور را محدود می‌کند، گذشته و تاریخ یک کشور نیز عاملی مشابه است. تاریخ ایران، خود تا اندازه‌ای محصول عوامل ژئوپلیتیک کلاسیک است: همسایگان، محورهای ارتباطی، و مسیرهای هجوم، بر تجارب سیاسی / نظامی / اقتصادی و قومی مستقیماً تأثیر می‌گذارند؛ و تجربه تاریخی، در قالب‌ریزی آن خصوصیت فرّاری که آن را با اسامی گوناگون فرهنگ ملی، فرهنگ سیاسی، یا خصوصیات ملی مشخص می‌کنیم، تأثیری نیرومند دارد.

به اختصار می‌توان گفت اثر حاضر با این عقیده نوشته شده است که ملت‌ها شخصیت یا فرهنگ یگانه‌ای دارند که در طول زمان و در اثر آمیزه منحصر بفردی از عوامل متعدد شکل گرفته و سبک و سیاق عملی متمایزی را پدید آورده است. منش یک ملت، بر نوع سیاست داخلی و خارجی آن ملت تأثیری مستقیم بر جای می‌گذارد.

عواملی که به عنوان بخشی از شخصیت یا منش یک ملت مشخص شده‌اند هیچ یک این امکان را بدست نمی‌دهند که بتوان رفتار آن ملت را مشخصاً پیش‌بینی کرد - همان طور که شناخت ویژگی‌های شخصیتی یک فرد نمی‌تواند مشخصاً به ما بگوید که شخص مزبور در شرایط مختلف چگونه عمل خواهد کرد. تعیین این مطلب تا اندازه‌ای به شرایطی بستگی دارد که شخصیت مزبور در چارچوب آن به عمل فرا خوانده می‌شود. اما همه ما ضرورت اساسی حداکثر آشنائی با شیوه‌های عملکرد و خصوصیات شخصی افرادی را که با آنها سر و کار داریم می‌پذیریم؛ در واقع، ما غالباً دیگران را در مورد شناخت افراد ناشناس راهنمایی می‌کنیم. همین مطلب در مورد ملت‌ها نیز مصداق دارد. به طور کلی می‌توان گفت که هدف از تألیف این کتاب پرداختن به چندین مطلب به شرح زیر است:

- بررسی بعضی جنبه‌های مختلف اسلوب و فرهنگ سیاسی مردم ایران، بدان گونه که در چارچوب رویدادهای تاریخی، جغرافیائی، و فرهنگی مشروط شده است. تلاش من بر آن است که رویدادهای سازنده و کلیدی را نه تنها مشخص کنم، بلکه دریافت ایرانیان و مردم منطقه را نیز از این رویدادها بیان نمایم - مطلبی که غالباً به اندازه خود «واقعیات تاریخی» اهمیت دارند. اسطوره، تصویر ذهنی، سنت و پیشداوری، در تاریخ هر ملتی در زمره عوامل تعیین‌کننده نیرومند قرار می‌گیرند - به ویژه هنگامی که کشور مورد نظر مانند ایران تاریخی طولانی داشته باشد.

- بررسی ماهیت کنش‌های متقابل تاریخی ایران و هریک از همسایگانش، به منظور مشخص کردن مسائل مهمی که بین آنها پیش آمده است و اینکه دیدگاهشان نسبت به یکدیگر چیست - به منظور تعیین علل و نگرش‌های ریشه‌ای، شخص باید تا هرکجا که لازم است در امتداد زمان به عقب باز گردد. البته رویدادهای قرن حاضر بیشتر مورد تأکید قرار می‌گیرد، زیرا میراث بلاواسطه آنها بیشتر است.

- بررسی نحوه برخورد با مسائل میان ایران و همسایگانش - اعم از حل شده و حل نشده - از دیدگاهی تاریخی. در گذشته کدام شرایط حاکم بوده که باعث شده مسائلی برای «همیشه» کنار گذاشته شوند؟ کدام دسته از مسائل هنوز به صورت نهفته باقیمانده‌اند؟ شگفتی سیاسی معمولاً هنگامی پیش می‌آید که سلسه‌ای از رویدادها، به نوعی تغییر مسیر منجر می‌گردند؛ عواملی که مدتی طولانی غیرفعال بوده و به دست فراموشی سپرده شده‌اند بار دیگر سر برمی‌آورند و اهمیت پیدا می‌کنند. آیا می‌توانیم هیچ یک از این عوامل نهفته، یعنی یخ‌های شناور در دریای سیاسی ایران را در بررسی برخورد این کشور با همسایگانش مشخص نمائیم؟

- مشخص کردن آن دسته از عواملی که در شرایط جدید قادرند رفتار سیاسی را

دگرگون سازند، خواه در ایران یا کشورهای همجوار آن. مسائل کهنه تحت چه شرایطی بار دیگر می‌توانند میان ایران و هر یک از همسایگانش به موضوع منازعه تبدیل شوند.

● بررسی چشم‌اندازهای آینده مناسبات ایران با هر یک از این همسایگانش و رفتار ایران در منطقه. به دلیل آنکه رویدادهای غیر قابل پیش‌بینی - بویژه کودتاها، جنگ‌ها و رفتار قدرت‌های بزرگ - غالباً تأثیری تعیین‌کننده بر رویدادهای منطقه‌ای دارند. بر اساس سوابق تاریخی، درباره رویدادهای محتمل یا قابل تصور آینده در منطقه که می‌تواند به بروز تعارض‌های جدید یا آشکار شدن تعارض‌های دیده نشده گذشته منجر گردد چه می‌توان گفت؟ در صورت وقوع انواع معینی از رویدادهای مهم، محاسبات ژئوپلیتیکی چگونه تغییر می‌کنند؟

من بر این نکته واقفم که فهرست فوق فهرست بلند بالائی است. نامتناهی بودن تعداد عوامل ممکن به لحاظ نظری، هرگونه پیش‌بینی قطعی در مورد کنش‌های متقابل آینده را تقریباً ناممکن می‌سازد. اما بررسی گزارش‌های تاریخی باید رهنمودهایی درباره دامنه احتمالی رویدادهایی که وقوع آنها در آینده محتمل است ارائه دهد.

این کتاب بر آن نیست که یک طرح قطعی درباره رویدادهای منطقه‌ای اطراف ایران ارائه دهد. وانگهی، هنر پیش‌بینی به واقع شامل مشخص کردن مسیرهای مختلف رویدادها و متمایز کردن آن دسته از عواملی است که به ما کمک می‌کند بدیلی را مشخص کنیم که بیشترین احتمال وقوع را دارد. هدف این اثر مشخص کردن آن دسته از مسائل کلیدی جغرافیائی، تاریخی، و فرهنگی است که می‌توانند ماهیت کنش‌های متقابل آینده را محدود کنند. سخن کوتاه، هدف این اثر کنکاش در آسیب‌شناسی منطقه و انواع چیزهایی است که باید در نظر گرفته شوند، حتی اگر هیچگاه اتفاق نیفتند. اما پیش‌بینی‌های اندیشیده در مورد رویدادهایی که هرگز به طور کامل اتفاق نمی‌افتند، به مفهوم آن نیست که این قبیل پیش‌بینی‌ها «غلط‌اند». این قبیل پیش‌بینی‌ها صرفاً شرایط عملیات، عوامل نهفته، و قسمت نمایان توده‌های یخ شناوری را نشان می‌دهند که اطلاع از وجود آنها ضرورت دارد، حتی اگر با آنها برخورد نکنیم. در واقع معرفت بر احتمال انواع متمایزی از رویدادها به ما امکان می‌دهد که یا برای برخورد با آنها آماده شویم و یا بهتر بتوانیم از آنها اجتناب کنیم.

هر کتابی که به بررسی آینده، همراه با سناریوهای ممکن در مورد تغییرات ژئوپلیتیکی عمده و مناسبات میان حکومتی جدید می‌پردازد، بناگزی باید سناریوهایی را مطرح کند که بعضی از این دولت‌ها، رژیم‌ها، یا گروه‌های صاحب قدرت را ناراحت می‌کند. هدف من از طرح این سناریوها به هیچ وجه بی‌احترامی به نهادهای حاکم موجود در هیچ‌یک از این دولت‌ها نیست. همچنین هدفم از پیشنهاد شکل ممکن

دگرگونی آینده در این منطقه آن نیست که آرزومندم چنین اتفاقی روی دهد، بلکه نمایان ساختن آنها به منظور جلب توجه کلیه کسانی است که در این منطقه زندگی می‌کنند یا با آن سروکار دارند. هرگونه بررسی ژئوپولیتیکی این ناحیه چنانچه بخواهد ارزش کاغذی را که بر آن چاپ می‌شود داشته باید در ارزیابی خود از تغییرات ممکن، حتی نوع قهرآمیز آن، شرافتمندانه عمل کند.

* * *

همان طور که گفته شد، این کتاب به آن نوع از نگرش‌ها و پیشداوری‌ها می‌پردازد که در این منطقه شایع است و به مثابه نغمه‌های نهفته، با رویدادهای عمومی همناو می‌کند. هدف من، بخصوص رسیدن به درک بهتری از ایران است. در تلاش برای مشخص کردن وجوه عمده فرهنگ سیاسی و اسلوب عملکرد این کشور، بر این نکته واقفم که این قبیل مشاهدات فرهنگی غالباً همانقدر مشاهده‌گر را به نمایش می‌گذارند که موضوع مورد مشاهده را. در واقع، بخشی از مشکل ایالات متحده در برخورد با ایران ناشی از ناتوانی در درک فرهنگ و اسلوب عملکرد این کشور بوده است - این مطلب بخصوص در مورد رژیم کنونی ایران مصداق دارد، هر چند حتی در ایران زمان شاه نیز صادق بود. همین که من احساس می‌کنم چنین کتابی مورد نیاز است گویای آن است که آمریکائی‌ها غالباً قربانیان فرهنگ سیاسی و اسلوب‌های عملکردی خویشند - اسلوب‌هائی که در جهان بی‌نظیر است. پیشداوری‌ها و نگرش‌های سیاسی خود آمریکائی‌ها، و تاریخ سیاسی غیرمعمول این کشور، باعث می‌شود که آنها در زمینه درک شهودی اسلوب‌های عملکرد اغلب کشورها دچار ضعفی شدید باشند، بخصوص کشورهائی که در قید میراث‌های تاریخی کهن‌تر، خاطرات تاریخی گذشته، و آسیب‌پذیری بلند مدت در مقابل فشارها و تاخت و تازهای دولت‌های بیگانه قرار داشته‌اند. از آنجا که ایالات متحده کشوری بسیار بزرگ است و کوچکترین اعمالش اثرات عمیقی بر جای می‌گذارد، آمریکائی‌ها احساس می‌کنند که می‌توانند از ضرورت حساسیت داشتن به اسلوب‌های عملکرد دیگران صرف‌نظر کنند - نوعی ولخرجی که هیچ کشور کوچک‌تری نمی‌تواند مرتکب آن شود. این دیدگاه طی سال‌های متمادی سیاست‌های ایالات متحده را دچار مشکلاتی کرده است. همان طور که هوارد و یاردا در اثری عالی درباره آمریکا و جهان سوم خاطرنشان می‌کند، آمریکائی‌ها

نوعی فقدان بنیادین تفاهم نسبت به جهان سوم و نواحی و کشورهای جهان سوم را به نمایش می‌گذارند. ... بخصوص در ریشه مشکلات سیاست خارجی ما در این نواحی نوعی قوم‌مداری آمریکائی عمیقاً تثبیت‌شده وجود دارد، نوعی عاجز بودن از درک جهان

سوم از دید خود این کشورها، نوعی پافشاری بر نگرستن به جهان سوم از پشت عینک خودمان که ملازم با این قوم‌مداری است.^۳

این کتاب چیزی بیش از درخواست نوعی تفاهم است؛ در واقع، هنگامی که ایران اتباع آمریکائی را به گروگان می‌گیرد، صرف «تفاهم» به عنوان ابزاری برای آزاد کردن آنها کفایت نمی‌کند. اما بدون داشتن درکی از آنچه به لحاظ فرهنگی و روانشناختی در ایران اتفاق می‌افتد، آمریکائی‌ها برای فهم حرکت بعدی خود، از این هم ضعیف‌تر خواهند بود.

چنین موضوعی بناچار متضمن مقدار قابل‌توجهی تفسیر شخصی و حتی تلقی ذهنی خواهد بود. این موضوع، هم نقطه قوت و هم نقطه ضعف اثر حاضر است. جستجوی من برای رسیدن به درکی از این مسائل به متجاوز از سی سال پیش بازمی‌گردد که حدود دو سوم آن را در این منطقه زندگی کرده و سعی کرده‌ام انگیزه‌ها و اسلوب‌های رفتار سیاسی را که آشکارا در مقابل دید نبوده‌اند تبیین کنم؛ بخصوص برای کسانی که در انزوای فرهنگی آمریکا پرورش یافته‌اند، که خود محصول پهناوری فیزیکی این سرزمین است.

این کتاب از نظر سازماندهی به فصول خاصی تقسیم شده است که به هر یک از همسایگان ایران می‌پردازد - تحلیل‌های ارائه شده بیشتر بر مبنای جغرافیائی تقسیم‌بندی شده است تا تقویمی. گرچه تحلیل بر مبنای اجزاء جغرافیائی می‌تواند به از دست رفتن نوعی احساس همزمانی رویدادهای عمده در فرایند تحول تاریخ جهانی منجر گردد، اما این امکان را فراهم می‌آورد که بر خصوصیت ویژه این مناسبات دوجانبه همراه با کلیه جنبه‌های خاص ژئوپلیتیکی آنها تأکید شود.

غرب بویژه مسحور پدیده آیت‌الله خمینی بوده است. وی به مثابه چهره‌ای مهم و غیرمتعارف نماد تمامی نگرانی‌های عمیق غرب نسبت به اسلام رادیکال و فئاتیک بود. پس از جنگ جهانی دوم، وی تقریباً بیش از هر رهبر خارجی دیگری در آمریکا «دشمن» قلمداد می‌شد - شاید به استثنای معمر قذافی. داوری آمریکائی‌ها درباره ماهیت رفتار ایران، دست‌کم در عرصه عمومی، عمیقاً تحت تأثیر این چهره خشنماک و سیاه‌پوش بوده است که آمریکا را با اصطلاحی قرون وسطائی توصیف کرده و درجاتی از «شیطانیت» را به آن نسبت داده است.

بنابراین به آسانی می‌توان به کجراهه پذیرش چهره آیت‌الله به مثابه نماد بارز ایران

افتاد و عناصر استمرار در ایران را که از گذشته وجود دارد نادیده گرفت. فرض این کتاب آن است که میان رفتار کنونی ایران و گذشته این کشور، عناصر نیرومندی از تداوم وجود دارد. برگ جدید و متغیر تکانه‌دهنده امروز، یعنی خشونت دیدگاه و ابزار قهرآمیزی که آیت‌الله خمینی وارد سیاست ایران کرده است به گونه‌ای کاملاً طبیعی در آینده از میان خواهد رفت.

در حال حاضر اغلب پژوهشگران با اتکاء به تصویر اطمینان‌بخش آنچه که اتفاق افتاده است، پیدایش جمهوری اسلامی و حکومت روحانیون را محصول «طبیعی» تاریخ ایران تلقی می‌کنند. با این همه در کتاب‌های حجیمی که قبل از آیت‌الله خمینی نوشته شده است، کمتر کسی چنین عاقبتی را محتمل می‌دانست. در واقع، حتی داشتن درک خوبی از ایران نیز باعث نشد که کسی صعود روحانیت به رأس هرم سیاسی در ایران را پیش‌بینی کند، زیرا در نتیجه تقارن عجیبی از رویدادها بود که این نوع بخصوص از رهبری بر صحنه آمد. اما حتی خمینی نیز در قید و بند عناصر گذشته ایرانی بود. گرچه او دیگر در قید حیات نیست، اما ایران همچنان تا اندازه‌ای جهان را از طریق عینک این تجربه تاریخی نیز درک خواهد کرد، حتی در صورتی که منافع آنی تهران تغییر کند.

در بررسی میراث ژئوپولیتیکی و تاریخی ایران، سعی کرده‌ام از نوشتن تاریخ تبری جویم. اما این بررسی، تاریخ را در جستجوی رویدادها، رهنمودها، تکرارها، و روندهایش غربال می‌کند تا به درک پوششی نائل گردد که در کنش متقابل ایران با خصوصیات هریک از همسایگانش دست‌اندرکار است. از آنجا که من روندهای کلی را جستجو می‌کنم، بناچار مقدار زیادی از مطالب را کنار گذاشته‌ام. کوشش به منظور انتخاب مضمون‌های تاریخی اصلی به عنوان عوامل عمده مؤثر در تحولات آینده، در تحلیل نهائی متضمن مراتبی از داوری ذهنی است.

من مشکلات بررسی مناسبات ایران با مثلاً دولت‌های خلیج فارس را مجزاً از بافت گسترده‌تر سایر رویدادهای همزمان و مهم بین‌المللی که بر سیاست‌های ایران در قبال خلیج فارس تأثیری نیرومند دارند درک می‌کنم. لذا سعی می‌کنم تصویری از این محیط گسترده‌تر بین‌المللی بدست دهم، اما کانون توجه من مشخص کردن دامنه سیاست‌های گوناگونی است که ایران در طول زمان دنبال کرده است. آیا این مجموعه مسائل برای انتخاب‌هایی که ایران در آینده ممکن است انجام دهد رهنمودی ارائه خواهد داد؟

پژوهشگران جدید فرایند سیاست خارجی نیز به رابطه متقابل میان سیاست‌های داخلی و خارجی یک کشور علاقمندند. کاملاً بدیهی است که رویدادهای داخلی تأثیر درخور توجهی بر انتخاب‌های سیاست خارجی می‌گذارند. اما من به سه دلیل به این مسئله مهم توجه زیادی نکرده‌ام.

(۱) بیشتر به نگرش‌ها و تصمیم‌گیری‌های استراتژیک علاقمندم تا موارد تاکتیکی. نهاده‌های گذرای داخلی بویژه هنگامی اهمیت دارند که تدوین سیاست کوتاه‌مدت مورد نظر باشد، و هنگامی که شخص به بررسی سیاست‌های بلندمدت و موارد استمرار می‌پردازد فاقد اهمیت هستند.

(۲) تقریباً کلیه پژوهشگران با این نظر موافقند که در سراسر تاریخ ایران، شاه شخصیت تعیین‌کننده سیاست خارجی ایران بوده است. پادشاهان مختلف کمابیش آن دسته از نیروهای داخلی را که می‌بایست دیدگاهشان در نظر گرفته شود می‌شناخته‌اند - بخصوص در میان نخبگان و روحانیت - اما تا قرن بیستم، سیاست‌های داخلی فی‌نفسه نقش چندانی در تدوین سیاست خارجی ایران نداشته است. در واقع فقط در جمهوری اسلامی است که می‌توان از دسته‌جات واقعی که در مورد مسائل سیاست خارجی آشکارا با هم مجادله می‌کنند صحبت کرد - حتی آنها نیز در چارچوبی نسبتاً محدود.

(۳) حتی جمهوری اسلامی نیز در چارچوب واقعیات مشخصی عمل می‌کند که در آنها تاریخ و ژئوپولیتیک تعیین‌کننده است، و به این حکومت در تعیین تلقی خویش از مسائل کمک می‌کند.

به رغم محدودیت‌ها و نارسائی‌هایی که این بررسی دارد، امیدوارم که بتواند جایگاه دقیق این سرزمین تاریخی را مشخص سازد و به مثابه نوعی نقشه راه‌ها در خدمت تعیین مسیرهای بدیل در سیاست خارجی ایران درآید. هنگامی که در جاده‌های اصلی سیاست‌های کنونی حرکت می‌کنیم، این مسیرهای بدیل شاید به راحتی آشکار نباشند. گرچه شاید ایران هیچگاه این مسیرهای بدیل را انتخاب نکند، اما وقوف بر اینکه چنین مسیرهایی وجود دارند واجد اهمیت است، ای بسا که رویدادهای غیر قابل پیش‌بینی به ناگهان انتخاب این مسیرهای بدیل را جذابتر کند. اگر این کتاب به روشن کردن خصوصیت، اسلوب، و فضای رفتار سیاست خارجی یک کشور بسیار پیچیده کمک کند، به هدف خود دست یافته است.

اگر خوانندگان با بعضی از داوری‌های نظری فراوانی که در این کتاب طرح شده است مخالفند، دست‌کم امیدوارم آنها را دعوت کرده باشم که نظر خود را در این باره تدوین کنند - در زمینه مسائلی که شاید آنها قبلاً به مدون کردن دیدگاه خود نیندیشیده‌اند. در پایان باید بگویم که شاید این کتاب بیش از آنکه پاسخگوی مسائل آینده ایران باشد، سؤال برانگیزد - اما در این صورت سئوالات غالباً بیش از پاسخ‌ها اهمیت دارند.

یادداشت‌ها

- ۱- عناوین شاه، برگرفته از کتاب زیر
sir percy sykes, *A History of persia* (London: Macmillan Co./ Ltd./ 1963), First Edition 1915,
Vol. II, p.381.
ترجمه سید محمدتقی فخر داعی گیلانی. انتشارات علمی. چاپ دوم، ۱۳۳۰. ص ۵۹۴.
- ۲- «مرکز جهان» ترجمه دیگری است از اصطلاح عربی / فارسی «قبله عالم» که لفظاً به معنای «سمت عبادت جهان / کائنات» است.
- 3- Howard J. Wiarda, *Ethnocentrism in Foreign Policy: Can We Understand the Third World?*
(Washington, D.C.: American Enterprise Institute, Studies on Foreign Policy, 1985), p. 1.

فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران

به ایرانیان دل مبنید که وفا ندارند. سلاح جنگ و آلت صلح ایشان دروغ و خیانت است. به هیچ و پوچ آدمی را به دام می‌اندازند. هرچه به عمارت ایشان کوشی به خرابی تو می‌کوشند. دروغ ناخوشی ملی و عیب فطری ایشان است و قسم شاهد بزرگ این معنی. مگر قسم‌های ایشان را ندیده‌اید. ببینید سخن راست را چه احتیاج به قسم است.

از کتاب حاجی بابای اصفهانی^۱

استمرار خارق‌العاده تاریخ و تمدن پیچیده ایران، این کشور را به یک تجربه ملی چند وجهی و بغرنج و میراثی از یک فرهنگ ملی غنی و پیچیده مجهز کرده است. اما فرهنگ ایران نوعی شیزوفرنی عمیق را نیز به نمایش می‌گذارد که از یک طرف محصول احساس ذاتی ناشی از فرهنگ غنی و امپراطوری باشکوه گذشته، و از طرف دیگر احساس خرده‌گیری ناشی از زیردستی و حتی فقدان امنیت ناشی از شکست‌های لخت‌آور و سلطه بیگانگانی از قبیل یونانی‌ها، عرب‌ها، انواع ترک‌ها، افغان‌ها، روس‌ها، و دول غربی است. دنیای ایرانی دنیائی غریب است که از یک طرف نوعی افراط‌کاری را به نمایش می‌گذارد که میراث فرهنگی باشکوهی پدید آورده است؛ از طرف دیگر تلقی زیرکانه و هزارتویانه‌ای از سیاست را شکل بخشیده است که ناامنی‌های تاریخی زیستن در شرایط بی‌ثباتی و مرگ ناگهانی پادشاه مستبد و در آمدن به انقیاد بیگانه را منعکس می‌کند.

تجربه سیطره امپراطوری‌های نیرومند بریتانیا و روسیه، این احساس را در ایرانیان پدید می‌آورد که آنها هیچگاه حاکم بر سرنوشت خویش نبوده‌اند بلکه تابع تزیویرهای اعمال نفوذ خارجی بوده‌اند. در ایران رویدادها هرگز تبیین‌های ساده را برنمی‌تابند، بلکه بازتاب وجود نیروهای سیاسی دست‌اندرکار در پشت صحنه‌اند. خصوصیات

روانشناختی اسلام شیعی که تأکید بر فضائی از رنج و بی‌عدالتی را بهای ناگزیر تعهد به ایمان حقیقی می‌داند، این سوءظن و بیگانه‌ترسی تاریخی را تقویت می‌کند. بنابراین نوعی سوءظن و نخوت نسبت به دنیای خارج، با تصمیم جدی برای کسب استقلال و عدم آمیزش با قدرت‌های خارجی همراه است. در دنیائی که غالباً زیر سیطره نیروهای خارجی ویرانگری بوده که سعی داشته‌اند ایران را به انقیاد خود درآورند، بهره‌گیری از زیرکی سنتی ایرانی یکی از ابزارهای مهم لازم برای استمرار بقا بوده است.

قدرت‌های غربی در برخورد با کشورهای کوچک غالباً از مزیت قدرت استراتژیک برتر خود بهره می‌گیرند؛ وضعیتی که به طرف قدرتمند امکان می‌دهد از روش بیان مستقیم و آشکار مقاصد سیاسی خود بهره گیرد. اما این قبیل قدرت‌ها در برخورد با اسلوب سیاسی ایرانی که زاده ضعف تاریخی نسبی است و باعث می‌شود که در چارچوب یک سلسله دستور جلسه‌های پنهانی و مقاصد چندمنظوره عمل کند، خود را ناکام می‌یابند. برخورد دشوار و ناراحت کشورهای غربی با ایران به سرنوشت این کشور تبدیل شده است؛ کشوری که می‌خواهد سرکردگی خود را در منطقه اعمال کند، آن هم در فضائی سیاسی که در آن خود را دارای دوستان زیادی نمی‌بیند. با این همه، تمدن دیرسال و قابلیت‌های ملی غنی این کشور گویای آن است که ایران بخوبی می‌تواند یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای خاورمیانه در سال‌های آینده باشد.

از میان شاخه‌های گوناگون علوم اجتماعی، بررسی‌های مربوط به فرهنگ سیاسی، بخصوص در مکتب پژوهشی معاصر آمریکا، غیرمعمول است. طرح این پرسش بی‌جا نخواهد بود که اصولاً چیزی به نام «فرهنگ سیاسی» یا «خصوصیت ملی» وجود دارد یا خیر. در واقع حتی خود این اصطلاح نیز گاهی اوقات نوعی کلیشه و حتی نژادپرستی را تداعی می‌کند. گرچه اصطلاح «فرهنگ سیاسی» احتمالاً پذیرفتنی‌تر از «خصوصیت ملی» است، اما حتی این عرصه از تحقیق نیز هنگامی که مشاهده‌گر سعی می‌کند جنبه‌های رفتار اجتماعی و فرهنگی را به رفتار سیاسی تأویل کند، متضمن عناصری از مشاهده ذهنی آشفته‌کننده است. در حقیقت می‌توان گفت هر چه تعمیم درباره مردم یا فرهنگی معین کلی‌تر باشد، مطالب ذهنی‌تر می‌شوند، و در بهترین حالت درون‌بینی‌های خلاق و شهودی خود مشاهده‌گر و در بدترین حالت محدودیت فرهنگی او و حتی پیشداوری‌های تعمدیش را به نمایش می‌گذارند. چنین مشاهداتی به وسیله یک ملت درباره ملتی دیگر غالباً همانقدر مشاهده‌گر را نشان می‌دهد که موضوع مورد مشاهده را. اما این موضوع به لحاظ آنکه شکاف فرهنگی میان آنها را آشکار می‌سازد، اعتبار مشاهده را کمتر نمی‌کند.

این قبیل مشاهدات بندرت می‌تواند مبتنی بر حوزه تحقیق علوم اجتماعی ارتدکس و کمی باشد و دلیل آن تا اندازه‌ای این است که عرصه و سطح تعمیم بالاست و به سنجش علمی گردن نمی‌نهد. مواد خام این قبیل مشاهدات از منابع گوناگون از جمله تجربه شخصی، مطالعه فرهنگ، ادبیات، اسطوره، وقایع تاریخی و اسلوب‌های رفتاری قابل مشاهده بدست می‌آید.

اما این مسائل نباید ما را از کوشش به منظور اخذ نتایجی معنادار و سودمند درباره الگوهای رفتار ملی یک کشور یا ملت معین بازدارد. همه ما در ذهن خود حامل الگوها یا «کلیشه‌هایی» هستیم که در برخورد با طیف گسترده‌ای از شرایط، مردم، نهادها، حکومت‌ها و ملیت‌ها بکارش می‌گیریم. البته کلیشه‌ها خطرناک‌اند زیرا بر اساس داده‌ها، معرفت، و تجربه‌ای محدود به اخذ نتایجی کلی می‌پردازند. اما دست زدن به اقدامات عملی در مواجهه با یک وضعیت فرهنگی معین، حتی بدون آنکه یک کلیشه آزمایی در ذهن داشته باشیم، به معنای پافشاری بر این مطلب است که واکنش ما زیر چتر حمایتی بی‌پیرایه‌ای از لوح سفید معصومیت و جهالت انجام می‌گیرد. تحقیق تجربی نیز فی‌نفسه تضمینی بشمار نمی‌رود، زیرا تحلیل‌های «علمی» زیادی را مطالعه می‌کنیم که در نتیجه‌گیری‌های خود به همان اندازه مبتنی بر پیشداوری یا تحریف است: بخوبی می‌دانیم که برای تضمین «عینیت مطلق» نمی‌توانیم صرفاً به روش‌شناسی یا داده‌های کمی اکتفا کنیم. حتی متخصصان اصیل نیز همواره در عرصه وسیعی از مسائل با یکدیگر موافق نیستند. خلاصه شاید همه ما شاهد مجموعه منتخبی از «واقعیات» باشیم، اما شکلبندی‌های شخصی و تجارب متفاوت مان باعث می‌شود که به رأی خود برای همان «واقعیات» اهمیت نسبی متفاوتی قائل شویم.

رشد معرفت مربوط به فرهنگ‌های سیاسی بیگانه در حالت ایده‌آل خود متضمن فرایندی از ترسیم الگوها یا کلیشه‌های هر دم پیچیده‌تر از واقعیتی است که عقیده داریم آن را دیده‌ایم، و این همه باید با مطالعه و حساسیت مداوم نسبت به اطلاعات تازه یا بدیلی تکمیل شود که با استفاده از آنها به الگوهای خود شکل می‌دهیم و آنها را تعدیل می‌کنیم. چشم پوشیدن از الگوهای راهنمای عمل، نوعی اقدام از روی خامی است. واقعیت آن است که وقتی ما درباره برخورد با ایتالیائی‌ها، آلمان‌ها، آمریکائی‌ها، هندی‌ها، یا ژاپنی‌ها صحبت می‌کنیم تصویرهای کاملاً متفاوتی به ذهنمان متبادر می‌شود. حتی مؤسسه خدمات خارجی وزارت امور خارجه ایالات متحده نیز در کتاب کوچک و جالب توجهی تحت عنوان اسلوب‌های مذاکره ملی، به این تفاوت‌های شدید قومی و اهمیت آن در انتخاب اسلوب عملی اعتراف کرده است. عنوان این کتاب عمیقاً گویای آن چیزی است که حتی اگر آن را ویژگی ملی ننامیم، متضمن خصوصیات ملی

مهم و متمایزی است که اهمیت عملی مستقیم دارد.^۲

توصیف فرهنگ‌ها و جوامع در حال توسعه، به دلیل نیرومند بودن فرهنگ سنتی در آنها، به تعبیری، از جوامع پیشرفته آسانتر است. اما به تعبیری دیگر، تأکید بر فرهنگ سنتی و الگوهای آن خطرناک است، زیرا بنا به تعریف، این الگوها در فرایندی از تحول شتابان قرار دارند. گرچه مطالب قابل مشاهده فراوانی دربارهٔ خصلت و فرهنگ سنتی ایرانیان وجود دارد، اما این جامعه در طول چندین دههٔ گذشته در حال گذر از فرایند تحولی فوق‌العاده شتابنده‌ای بوده است. با گذشت زمان، مشاهدات کنونی در زمینهٔ فرهنگ سیاسی تاریخی، بتدریج دقت خود را از دست خواهد داد. اما میراث فضای عمل سنتی با چنان سرعتی تغییر نخواهد کرد که به از دست رفتن اعتبار چنین مشاهدده‌ای منجر گردد.

بی‌گمان عده‌ای احساس خواهند کرد که من با کوشش به منظور تیپ‌بندی جنبه‌های ملتی دیگر از دیدگاهی قومی، به گرداب معصیت «شرق‌گرایی» لغزیده‌ام، بخصوص با توجه به نقل قول‌هایی که از آن شرق‌شناس اصیل، یعنی جیمز موریه، نویسندهٔ بریتانیایی قرن نوزدهم و مؤلف کتاب حاجی بابای اصفهانی آورده‌ام. تصویری که موریه از ایران و همسایگان این کشور در آغاز قرن نوزدهم بدست می‌دهد - پس از آنکه عمری را در منطقه و با فرهنگ آن گذرانده است - حتی از دیدگاه ایرانیان نیز اثری کلاسیک است. البته این اثر سرشار از کلیشه‌سازی و مبالغهٔ تعمدی، و با این همه بسیار روشنگر است. حاجی بابا بیشتر ادبیات است تا مردم‌شناسی، اما برای غریبان معاصری که در نظریهٔ سیاسی علمی و بی‌بو و خاصیتی غوطه‌ورند که بندرت احساس مستقیمی از نوعی نگرش کاملاً متفاوت با ما را منتقل می‌کند، مطالعهٔ آن، تجربه‌ای ارزشمند است. در واقع می‌توان گفت که نگرش آمریکائی، نگرش بقیهٔ نقاط جهان را در حداقل ممکن به نمایش می‌گذارد، و بنابراین در داد و ستدهای غالباً ویرانگرش با بقیهٔ مردم جهان، مقید به فرهنگ خود و فاقد حساسیت است. تنها خبر دلگرم‌کنندهٔ آن است که آمریکائی‌ها ممکن است درک این مسئله را دست‌کم آغاز کرده باشند.

بیشتر مطالب این کتاب دربارهٔ دیدگاه‌ها و نگرش‌های ایرانیان و همسایگان‌شان نسبت به یکدیگر است. هدف از اغلب نقل قول‌هایی که در آغاز هر فصل ذکر شده نشان دادن حقیقتی تغییرناپذیر در مورد خصلت این کشورها نیست، بلکه بیشتر نمایان ساختن قدرت و قوت تاریخی کلیشه در میان این ملت‌هاست - کلیشه‌هایی که نباید آنها را نادیده بگیریم. این نقل قول‌ها بیش از آنکه واقعیت را توضیح دهند، ناظر بر نگرش‌های عملی مهم موجودند. با این همه، غالباً همین «واقعیت» بینش‌های کلیشه‌شدهٔ تاریخی در منطقه است که به ما کمک می‌کند تا اعمال بازیگران منطقه‌ای را دریابیم - در آنکه به همان

اندازه که ارزیابی «عینی» واقعیت به ما کمک می‌کند.

در این مرحله از تاریخ جهان، و بخصوص توسعه اجتماعی ایالات متحده، ما غالباً با هر گونه کوششی به منظور مشخص کردن رفتار ملی برخورد خوبی نداریم. قرن بیستم شاهد نمونه‌های هولناک نژادپرستی و تعصب بوده است؛ شرارت‌هایی که به اندازه خود زمان قدمت دارند، اما به مثابه سیاستی نظام‌یافته زیر سیطره دستگاه دولت مدرن، به گونه‌ای نظام‌یافته‌تر و ترسناک‌تر به اجرا درآمده‌اند. بخصوص در ایالات متحده، با جامعه چندنژادی بی‌نظیر آن، مردم میل ندارند نسبت به احساسات دیگران فاقد حساسیت باشند. در حقیقت، بعضی از این حساسیت‌های بتازگی پدید آمده تا آنجا پیش رفته‌اند که آمریکائی‌ها غالباً ترجیح می‌دهند کلیه تفاوت‌های ملی یا قومی را فراموش کنند، با این امید که به این وسیله نوع جدیدی از حسایت در مقابل دیگران را ابراز نمایند. این تلقی نیز غیرواقعیه است و ما را محکوم می‌کند که در مقابل تفاوت‌های عمیق ساختمان ذهن قومی چشمان خود را ببندیم. صرفاً به این دلیل که علاقه به تفاوت‌های قومی یا آگاهی بر آن می‌تواند مورد سوءاستفاده قرار گیرد، به معنای آن نیست که ما نمی‌توانیم به مفهومی مثبت به تجلیل از آن پردازیم، و یا در برخورد با کشورهای دیگر به آن توجه کنیم. حتی ایالات متحده، به رغم خصلت چندنژادی آن، هنوز هم به وسیله ناظران خارجی به روشنی - و غالباً با تلقی منفی - خصلت‌بندی می‌شود؛ ناظرانی که عقیده دارند در فرهنگ اجتماعی و سیاسی و حتی ویژگی ملی آمریکا شاهد خصوصیتی ویژه‌اند که عمیقاً معضل‌آفرین است.

لذا با این روحیه است که من به ارائه تأملاتی درباره ایران می‌پردازم - کشوری که فرهنگ آن را عمیقاً تحسین می‌کنم. در تحلیل نهائی، مسئله‌ای که رویاروی ما قرار دارد به این شرح است: چه تعمیم سودمندی می‌توانیم درباره ایران، مردم، ژئوپولیتیک، تاریخ، و تجربه ملی این کشور ارائه دهیم که درک ما را از آن تسهیل کند و در برخورد با این کشور شگفت‌زده نشویم؟

آمریکائی‌ها ایران را به عنوان یک فرهنگ ملی احتمالاً بسیار کمتر از اغلب کشورهای دیگری که با آنها دچار تعارض یا بحران شده‌اند می‌شناسند. دلیل اصلی این وضع آن است که آمریکائی‌ها تا قبل از شکل‌گیری یک همکاری سریع و نزدیک سیاسی، نظامی، و تجاری با ایران که در دهه ۱۹۶۰ آغاز شد، از نظر تاریخی رابطه زیادی با این کشور نداشتند. به گفته جیمی کارتر مردم آمریکا شاه را صرفاً یک «دوست» می‌شناختند که بر یک «جزیره ثبات» حکومت می‌کرد. سقوط ناگهانی شاه و طوفان درونی ضربه‌های ضدآمریکائی که از انقلاب خمینی صادر شد، و در یک سلسله رویداد نمایشی تبلور یافت، دریافت ما را متزلزل کرد: بحران گروگان‌گیری، «انقلاب فرهنگی»

ایران، مأموریت‌های انتحاری شیعیان لبنانی علیه کشتی‌های آمریکائی با تائید ایران، و تصویر گسترده‌تر اسلام شعله‌ور شده. برای آمریکائی‌ها که مایل‌اند خود را - غالباً - خام‌اندیشانه - در هدایت سیاست خارجی اساساً تحت تأثیر تپش‌های نوع‌پرستانه و ایده‌آلیستی بدانند، اطلاق عنوان «شیطان بزرگ» احتمالاً ضربه نهائی بود. در تاریخ جدید شاید فقط چین که در دوران انقلاب فرهنگی در دهه ۱۹۷۰ تحت تأثیر یک خیزش نیرومند ضد آمریکائی حرکت می‌کرد، به همین اندازه به عنوان یک «فرهنگ سیاسی» غیرقابل درک بود. و چین برای این احساس تهدید فرهنگی، دلایلی کمتر از ایران در دست داشت.

در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که ایران و ایرانیان چه خصوصیتی دارند که کسانی که در این کشور زیسته و کار کرده‌اند، ادبیات آنها را خوانده‌اند، فرهنگ آنها را مطالعه کرده‌اند، و با ایرانیان در شرایط گوناگون داد و ستد داشته‌اند همواره تحت تأثیر آنها قرار گرفته‌اند؟ در این فصل به بررسی بسیاری از این خصوصیات می‌پردازیم. مضمون‌های عمده این فرهنگ از منابع گوناگون سرچشمه می‌گیرد: از تجربه تاریخی ایران، خصوصیت فرهنگ خلاق آن، سنت دولت‌مداری آن، ماهیت مناسبات اجتماعی متقابل آن، نقش فرد و خانواده در حاکمیتی فوق‌العاده اقتدارگرا، و تجربه ایران با غرب.

روحیه افراطی

چنانچه به یک قالی ایرانی نگاهی بیندازیم، بسیاری از خصوصیات ذهن ایرانی را به عیان درمی‌یابیم. فرهنگ ایرانی فرهنگی است که تقریباً در کلیه وجوه خود تسلیم افراط است. طرح‌های اسلیمی درهم بافته، نقشمایه‌های درهم فرورفته گل، نثر شاداب، شعر حسی و شورانگیز - همگی گویای نوعی ذوق لطیف در شیوه بیان ایرانی است. این خصوصیت به آفرینش آثار هنری عالی در عرصه‌های شعر، نقاشی، موسیقی، طراحی، آثار هنری فلزی، هنرهای پلاستیک، ادبیات منثور، طباطبائی، معماری، و دکوراسیون منجر شده است. حتی شعر مذهبی فارسی نیز با ظرافت به مفاهیم حسی «خداوند محبوب» می‌پردازد، چهره‌ای که پیروانش در قالب استعاره‌های عاشقانه، اشتیاق و تمنائی عمیق را نسبت به او تجربه می‌کنند. نثر فارسی به طور سنتی سرشار از استعاره، و تشبیه و تمثیل پیچیده است. زبان گفتار، مبتنی بر سلسله مراتبی از ادب و نزاکت است که در قالب‌هایی پرداخت شده و ظریف از برخورد با مخاطب، کاربرد روزمره می‌یابد، و به طور کلی برای بیان موقعیت‌های نسبی اقتدار، مرتبه، حرمت، و حتی درجات چاپلوسی طراحی شده است. نه زبان عربی و نه ترکی در گفتار روزمره خود چنین تنوعی از

عبارت‌ها را به کار نمی‌گیرند. به عنوان مثال، یک نویسنده ایرانی مدرن و برجسته ستایشی را که چند دهه پیش پیروان یک رهبر مذهبی به هنگام ورود نثار او می‌کنند به شرح زیر بیان کرده است:

همه غریبی برخاسته بود. هر کس به نوعی به جان و عمر و عزت مولانا دعا می‌کرد. می‌گفتند ما اهل این راسته بازار همه از کوچک و بزرگ فدائی تو هستیم، جان و مالمان تعلق به تو دارد. خداوند اطفال ما را قربان و صدقه تو بنماید. خداوند سایه ترا از سر ما فقیر فقرا کم و کوتاه نگرداند. ترا خدا خودش فرستاد که رفع ظلم و تعدی از سر یک مشت مخلوق بی‌یاور بفرمائی. تو حامی ما هستی تو تاج سر ما هستی. این کاری که امروز تو کردی ثوابش از هزار حج و نماز و روزه بیشتر است. خداوند از عمر ما و اهل و عیال ما بردارد و روی عمر تو بگذارد. واللّه اگر خود پیغمبر هم امروز اینجا حاضر بود روی تو را می‌بوسید. تو امروز روی پیغمبر را پیش پیغمبرها سفید کردی.^۳

ایرانیان این غنای گفتار و مبالغه را بسیار تحسین می‌کنند. حتی در فضای روشنفکری سختگیرانه جمهوری اسلامی نیز ایران برای بیان آخرین شعار ضد غربی خود به ریشه‌های فرهنگی خویش رجعت کرده و برای این منظور اصطلاحات روشن «شیطان‌های بزرگ و کوچک» را به کار گرفته است؛ امپریالیسم آمریکا به عنوان «استکبار جهانی جهان‌خوار» مشخص شده است. شاه سابق احتمالاً از این قبیل اصطلاحات کمتر استفاده می‌کرد، هر چند او نیز دموکراسی غربی را سرزنش می‌کرد. این مفاهیم در فرهنگ واژگان فارسی نقشی محوری دارند و دیدگاه جهانی ایرانیان را تغذیه می‌کنند. اسلوب افراط، به لحاظ تاریخی به عرصه سیاست خارجی نیز سرایت کرده و در قالب نوعی گرایش ایرانی برای پیشی گرفتن بر امکانات عملی تجلی یافته است - فراهم آوردن این امکان که بلندپروازی، شعار، و هدف‌های افراطی بر ظرفیت‌ها و وسایل پیشی بگیرند، غالباً به یک فاجعه ملی انجامیده است.^۴ این خصوصیات در میان بسیاری از سلاطین صفوی و معدودی از فرمانروایان قاجار از قرن نوزدهم تا جنگ جهانی اول به فراوانی مشاهده می‌شود. شاه سابق نیز در تقاضای زیاده از حد خود برای تشکیل یک نیروی نظامی سهمگین که ایران قرن‌ها از آن بی‌بهره بود، اشتیاق مشابهی را از خود بروز می‌داد. با این همه، شاه اشتیاق سوزان ایرانیان را که از ناتوانی دیرپای آنها در مقابل نیروهای بیگانه سرچشمه می‌گرفت منعکس می‌کرد - نیروهائی که به مدت متجاوز از دو قرن و نیز در دوران‌های پیشین بر موجودیت ایران سیطره داشتند.

رفتار ایران در جنگ ایران و عراق نیز گرایش مشابهی را به نمایش گذاشت و تا مرزهای خطرناک رویارویی اجتناب‌ناپذیر با ایالات متحده پیش رفت، و علت آن تا

اندازه‌ای این عقیده تهران بود که قدرت وارد کردن ضربه‌ای غیرقابل تصور را به طرف مقابل دارد. این عقیده با اعتماد راسخ این کشور به درستی آرمانش همراه بود. لذا ایران خود را سرکرده طبیعی منطقه، و داور نهائی ترتیبات امنیت منطقه‌ای می‌بیند، حتی اگر چنین جایگاهی فراتر از قدرت این کشور باشد. اما جمهوری اسلامی به رغم افراط در شعار و ادعا، نشان داده است که توانائی فزاینده‌ای برای سنجش واقعیت‌ها و توانائی‌های خود و رسیدن به ارزیابی هوشیارانه‌تری از خطر دارد - خصوصیتی که ایران در دوره‌های پیشین کمتر از خود نشان داده است. افراط‌کاری، با آگاهی فزاینده این کشور از واقعیت نیروهای اطرافش مواجه است.

خصوصیات افراط ایرانی حتی به عرصه‌های تعالیم مذهبی نیز راه یافته است. ایران از سال‌های دور گذشته، پناهگاه الهام‌یافتگان و اهل مکاشفه بوده است. «ایران قرون وسطی، قبله‌گاه ناراضیان، شورشیان، زاهدان تارک دنیا، پیامبران و صوفیان بوده است».^۵ تشیع آموزه‌ای است که بخش اعظم این روحیه را تجسم می‌بخشد، دیدگاهی قیامت‌نگر از زندگی انسان که در آن هیجان عاطفی، رنج، و ستم مضمون‌هائی اساسی هستند که خود را بر روان یک شیعه تحمیل می‌کنند. از این رو، مراسم آئینی نمایش عاطفی سالانه‌ای که در گرامیداشت شهادت امام حسین (ع) در کربلا در سال ۶۸۰ میلادی برگزار می‌گردد، به نوعی تمثیل سیاسی رنج کشیدن بخاطر گسترش عدالت خداوند بر روی زمین تبدیل می‌شود. این دیدگاه شیعی از زندگی و سیاست، بسیار بیش از اسلام سنی ارتدکس، عاطفی و قیامت‌نگر، شهادت‌طلب، و به لحاظ وجود قلمروهای متمایز خوب و بد، مانوی است. افراط به عنوان یک موهبت ایرانی - که تا حدود زیادی مَهر خود را بر هنر و فرهنگ و زندگی روزمره ایران کوبیده است - یکی از آن خصوصیات است که به دشواری می‌توان آن را از تحلیل سیاست خارجی این کشور جدا کرد. با این همه، الهام‌بخش نوعی اسلوب سیاسی است که به تفسیرهای شجاعانه و روشن از رویدادهای بین‌المللی تمایل دارد. تعارضات بین‌المللی بیش از آنکه اموری غیراخلاقی و مبارزه‌ای مصلحت‌گرایانه برای قدرت تلقی شود سرشار از ویژگی‌های اخلاقی خوب و بد است.

این افراط، همواره اشتیاق به پذیرش خطراتی را برانگیخته است که منشائی رمانتیک داشته‌اند. عنصر شیعی در سیاست مبشر پذیرش رنج و مصیبت در جستجوی آرمانی عادلانه به عنوان بخشی طبیعی و جدائی‌ناپذیری از نقشه کمال‌یابنده خداوند است - نه چیزی که از خارج تحمیل شده است و باید به سرعت آن را کنار گذاشت یا ریشه‌کن کرد. خمینی در طول جنگ بارها خاطرنشان کرد که شاید مشیت الهی بر این نباشد که ایران در جنگ‌های بزرگ آینده یا حتی این جنگ پیروز شود. در واقع خود شکست نیز می‌تواند

نشانه‌ای باشد حاکی از آنکه طرف شکست خورده بر حق است؛ پیروزی ملاک سنجش حقانیت یا عدالت نیست؛ نباید از آلام ناشی از شکست پرهیز کرد بلکه باید مغرورانه آن را تحمل نمود.

بنابراین، زیاده‌روی در شعار را باید به مثابه بازتابی از هیجان عاطفی، تعصب، و سائقه درونی سیاست ایران برای اعمال برتری خود در جهانی درک کرد که در آن پیامد تعارض به یک اندازه می‌تواند شکست یا پیروزی باشد. در جریان تعارض‌های بین‌المللی، کلیه ملت‌ها احساس هیجان و تعهد می‌کنند، اما ایرانیان برای آنکه جهت خود را تغییر دهند به نشانه‌هایی روش‌تر از شکست و ناکامی نیاز دارند. اگر فقط شکست نشانه ناکامی بود، تغییر جهت سیاسی آسان‌تر می‌شد. اما هنگامی که پذیرش نقش شکست خورده و شهید را نیز اضافه کنیم، شکست به نشانه‌ای مبهم تبدیل می‌شود، زیرا عناصری از فضیلت مذهبی و حتی ارضاء اخلاقی را نیز با خود حمل می‌کند. افراط و آداب پیچیده احترام، کارکردهای مهمی نیز در جامعه دارند. توصیف آن نوعی از سلوک اشخاص با یکدیگر که در فضای سیاسی سرشار از عدم قطعیت‌های تاریخی لبنان صورت گرفته است نیز با وضعیت ایران رابطه‌ای مستقیم دارد.

مهمان‌نوازی اغراق شده‌ای که ابعادی آئینی به خود گرفته بود، در واقع با نوعی دشمنی آزاد و بی‌قید و بند همزیستی داشت. نمایش افراطی مهمان‌پذیری - که در اینجا در مفهومی کلی و شامل همزیستی، تأمین جا و مکان، تماس سنجیده، و پیمان‌ها و قرار و مدارهای سیاسی است - بیشتر نوعی استراتژی برای پرهیز از دشمنی بود تا نمایش مهربانی و محبتی اصیل و غیر خودخواهانه. فرایند به اصطلاح «دروغ متقابل» که بر اساس آن گروه‌های معارض، تفاوت‌های خود را درک و سازماندهی می‌کردند -، به وجه مشخصه عرصه سیاسی لبنان تبدیل شده بود. کلیه این قبیل استراتژی‌ها، از طریق مبهم گذاشتن تعمدی و تعریف نکردن مناسبات خود، گروه‌ها را از تحمل آسیب ناشی از واقعیات خشن‌تر محفوظ می‌داشت.^۶

همان طور که این توصیف از جامعه لبنان جدید نشان می‌دهد، پاره‌ای از این خصوصیات منحصر به ایران نبوده و اینجا و آنجا در جوامع خاورمیانه یا جهان سوم نظایر آن را می‌توان دید. اما اینها خصوصیات برجسته جامعه ایران بشمار می‌آیند و شناخت آنها برای پژوهشگران خارجی ایران ضرورت دارد. و سرانجام جمع کلی خصوصیات ایرانیان، چیزی در حد نوعی نیم‌رخ خاص ایرانی را پدید می‌آورد.

استمرار در مقام یک فرهنگ باستانی

ایرانیان در این احساس نیرومند غرور غوطه می‌خورند که ایران دارای یکی از کهنترین فرهنگ‌های جهان است که سابقه آن به پیش از بنیانگذار امپراطوری هخامنشی در قرن ششم قبل از میلاد - نخستین امپراطوری شناخته شده جهان در تاریخ - یعنی کوروش کبیر می‌رسد؛ این امپراطوری بخش‌های وسیعی از جهان شناخته شده آن روز، از هند تا یونان و از آسیای مرکزی تا مصر را در بر می‌گرفت. سلسله‌های ایرانی بزرگ دیگری که نفوذ جهانی قابل توجهی داشتند جانشین این سلسله شدند: پارت‌ها، امپراطوری ساسانی، خلافت عرب / ایرانی عباسیان، و سلسله صفویه.

بسیاری از ایرانیان به عنوان حاملان سربلند یک چنین فرهنگ باستانی، نسبت به همسایگان خود چنان احساس عمیقی از برتری دارند که به مرز نوعی استکبار فرهنگی می‌رسد. این نشانه را می‌توان در کشورهای مانند چین و هند که از نوعی استمرار فرهنگی و سیاسی دیرسال و تمدن‌های بزرگ برخوردارند نیز مشاهده کرد.

در خاورمیانه که اغلب ملت‌های دیگر - با هر مفهومی از ملت - اخیراً به صحنه آمده‌اند، احساس ملت بودن مستمر در طول زمانی دراز، خصوصیت برجسته‌ای است. مصری‌ها احتمالاً تنها استثنای عمده دیگر در منطقه‌اند - ملت دیگری که به دلیل هویتی باستانی، مستمر، محلی، محدود، و تاریخی احساس اعتماد به نفس می‌کند. در مقام ملت اغلب کشورهای خاورمیانه در قرن بیستم پا به عرصه تاریخ نهاده‌اند و استقرار هویت ملی جدید و محدود آنها به راحتی صورت نمی‌گیرد.

به عنوان مثال، عرب‌ها نسبت به تاریخ خود عمیقاً احساس سربلندی می‌کنند، اما طی قرن‌های متمادی این مفهوم که چه کسی عرب محسوب می‌شود در معرض تغییر فراوان بوده است. اصطلاح «عرب» در اصل به بادیه‌نشینان شبه جزیره عربستان محدود می‌شد. اسلام، فرهنگ نوظهور عرب / اسلامی و زبان عربی را از این شبه جزیره به میان مردمان مختلفی برد که بسیاری از آنها در اصل سامی بودند، اما در قرن هفتم، یعنی هنگامی که اسلام در جهان شکوفا شد، قطعاً «عرب» بشمار نمی‌آمدند: مصری‌ها، سوری‌ها، عراقی‌ها، الجزایری‌ها و غیره. ایرانی‌ها تا آنجا که تاریخ به یاد دارد ایرانی و ساکن ایران بوده‌اند، و دارای نهادهایی دولتی هستند که شاهد این مدعاست.

متمایز بودن نژاد و فرهنگ ایرانی به وسیله غیرایرانی‌هایی که این کشور را احاطه کرده‌اند نیز تعریف شده است. امروزه فقط در غرب افغانستان و تاجیکستان فرهنگی وجود دارد که به لحاظ جنبه‌های قومی و فرهنگی بنیاداً با ایران قابل مقایسه است، و حتی در این دو منطقه نیز اغلب مردم شیعه نیستند - موضوعی که شکاف فرهنگی

عمیقی میان آنها و ایران ایجاد می‌کند.

ایرانی‌ها از سالیان بسیار دور گذشته بر دوگانگی میان «ایران» و «توران» تأکید کرده‌اند؛ توران به انبوه مردمان تورانی استپ (یعنی ترک‌ها) باز می‌گردد که در بخش اعظم تاریخ ایران در اطراف این کشور بوده‌اند. اصطلاحات «ایران» و «توران» به لحاظ آنکه ناظر بر نوعی تفکیک میان نور و ظلمت، خوبی و بدی، و فرهنگ و بربریت است، فحوائی مانوی دارد. احساس ایرانی‌ها این بوده است که در محاصره دشمنان قرار گرفته‌اند، بدون آنکه دوستی طبیعی یا متحدی قومی در جای دیگری داشته باشد. پذیرش کیش کاملاً متمایز شیعی به عنوان دین رسمی در قرن شانزدهم نیز این کج‌خیالی نهفته را عمیقاً تقویت کرده، و ایران را از لحاظ مذهبی در میان غالب مسلمانان جهان در موقعیتی منفرد قرار داده است - مطلبی که حتی در دوران معاصر نیز مصداق دارد.

به رغم وجود نوعی احساس آشکار هویت قومی، نظام سیاسی ایران فاقد آرامشی اطمینان‌بخش است، زیرا این کشور از بسیاری جهات موزائیکی از پراکندگی، و اختلافات تحمیل‌شده تاریخی است که به دشواری به ایجاد نوعی وحدت ملی گردن می‌نهد. متجاوز از ۴۰ درصد جمعیت ایران را غیرفارس‌ها تشکیل می‌دهند که غالباً به لحاظ قومی و زبانی کاملاً متمایزند. آذربایجانی‌ها، کردها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها، عرب‌ها، قبایل مختلف ترک، ارمنی‌ها و سایر گروه‌ها، مواد خام لازم برای نیروهای گریز از مرکز را فراهم می‌آورند؛ نیروهائی که می‌توانند این کشور را به تجزیه تهدید کنند. صرف وزن و دیرمائی فرهنگ ایرانی، باعث می‌شود که بسیاری از اقلیت‌های ایرانی احساس غرور کنند، و در مقابل تهدید نیروهای خارجی خود را بخشی از «ایران» فرهنگی بشمار آورند، اما نه خود آنها و نه جامعه قومی فارس، آنها را کاملاً ایرانی نمی‌شمارند. این قبیل نقطه‌ضعف‌ها که زائیده تفرقه است از دید قدرت‌های بیگانه دور مانده و غالباً زمینه مساعدی برای مداخله آنها بوده است. خود ایرانی‌ها که بخوبی واقفند این قبیل تمایزها می‌تواند دستاویزی برای قدرت‌های بیگانه باشد، در مقابل قومیت حساسیت ویژه‌ای دارند - و لذا نسبت به وفاداری گروه‌های قومی یا منطقه‌ای معین نوعی بدگمانی ناگفته اما زیرکانه دارند. این تفاوت‌های مذهبی، قومی، زبانی، و فرهنگی هنوز به طور قطعی در نوعی احساس کلی ملی‌گرایی ایرانی ذوب نشده است. گرچه در دوران معاصر پیشرفت‌های عمده‌ای در این جهت صورت گرفته است، اما یک ملت ایران واقعاً متحد، پدیده‌ای است که باید در آینده شکل بگیرد، و این موضوع یکی از علت‌های اصلی نگرانی هر یک از مقامات ایرانی است. با این همه، اطمینان ایرانیان به ریشه‌های خود به هیچ‌وجه در حد کمال نیست، و تجارب تاریخی آنها حتی احساس برتری فرهنگی را نیز خدشه‌دار کرده است.

نخوت فرهنگی و قومی

هر ایرانی می‌داند که ایران از حدود سه هزار سال پیش تاکنون وجود داشته است. این شخصیت تاریخی عمیقاً ریشه‌دار است. ایرانی‌ها تردید ندارند که ایران دارای یک فرهنگ برتر است - بسیار برتر از عرب‌ها که ایرانی‌ها از نظر تاریخی آنها را بدوی‌های بی‌شعور صحرا، «سوسمارخور»، تن‌پرور و ناآشنا با راه و رسم تمدن می‌شمارند. و ترک‌ها به رغم استعداد چشمگیرشان در سپاه‌گیری، تنبل، کم‌هوش و فاقد ظرافت و نکته‌سنجی قلمداد می‌شوند. ایرانیان عقیده دارند که از کلیه همسایگان یا دشمنان خود تیزهوش‌ترند. خلاصه، ایران نسبت به دنیای اطراف خود نوعی احساس نخوت ذاتی، و نسبت به برتری فرهنگی خود اطمینانی قطعی دارد.

اما شاید این اطمینان چندان هم قطعی نباشد. زیرا تاریخ به کرات این احساس عمیق برتری را در هم شکسته، و نهایتاً این شخصیت جمعی را با احساس آزارنده عدم امنیت همراه کرده است. ایران به رغم موجودیت طولانی خود به عنوان یک ملت و یک کشور، در معرض یک سلسله فتوحات خارجی قرار داشته که احساس یگانگی ملی و حاکمیت این کشور بر مقدرات ملی خود را به لرزه درآورده است. موارد متعدد به تصرف درآمدن ایران از دو هزار سال قبل و با اسکندر کبیر آغاز، و سپس با تصرف خفت‌آور ایران به دست اعراب در اوائل دوران اسلامی، مغول‌های چنگیزخان و تیمور، سپاهیان نیرومند ترک‌های سلجوقی، اشغال شرم‌آور کشور به وسیله افغان‌ها، و سرانجام سلطه بریتانیا و روسیه و حتی اشغال ایران دنبال می‌شود. این فاتحان و بسیاری مهاجمان دیگر، طی دوره‌هایی طولانی زمام امور ایران را به دست گرفته، و آسیب‌های روانی شدیدی بر ملت ایران وارد کرده‌اند. یک مردمقدس ایرانی در اصفهان دیدگاه‌های خود را چنین بازگو می‌کند:

اقوام بی‌شماری را دیدم که رنگ به رنگ با زبان‌های مختلف و رسوم و عادات و کیش و آئین‌های گوناگون از دروازه‌ای وارد می‌شدند و از دروازه دیگر بیرون می‌رفتند و چه بسا که پس از رفتن جاننداری را زنده نگذاشته، هر ساخته‌ای را با خاک یکسان کرده بودند. عرب و عجم و ترک و تازی و ترکمن و مغول و افغان و خودی و بیگانه آمدند و جولانی دادند و چون خواب و خیال ناپدید شدند... سرتاسر آن سامان را ابر و مهی چنان غلیظ فرا گرفته بود که کیفیات تاریخی و جغرافیایی آن چون حقیقت و مجاز در هم آمیخته و دیده از تشخیص میان تاریخ و افسانه و درست و نادرست عاجز و ناتوان بود... شهر عزیز ما چون گوی چوگان دست به دست می‌گردد و مردمش باز یک بار دیگر خون دل می‌خورند و در آتش می‌سوزند و وقتی به خود می‌آیند که ستم و بیداد زبان ناشناس و از خدا بی‌خبر

مغول چون آتش قهر و غضب آسمانی بر جان و مال و خانمانشان نازل گردیده است.^۷

گرچه بسیاری از این فاتحان سرانجام تأثیر پایدار خود را بر موزائیک تشکیل دهنده فرهنگ ایرانی برجای نهادند، و جذب این فرهنگ شدند، اما تجربه تهاجم آنها نوعی ضایعه بوده است. کمتر ملتی رامی توان سراغ کرد - شاید به استثنای چین - که ضمن برخورداری از چنین فرهنگ متمایز و دیرسالی، تا به این حد شاهد تهاجمات ویرانگر بوده باشد. از اینرو فرهنگ ایرانی عمیقاً شیزوفرنیک بر جای مانده است: نوعی احساس ریشه‌دار برتری فرهنگی همواره در مقابل احساس مخرب عدم امنیت و حقارت ناشی از ناتوانی تاریخی حکومت‌ها در اعمال حاکمیت بر سرنوشت خویش قرار می‌گیرد. دوران‌های شکوه امپراطوری و سیطره فرهنگی ایرانیان بر قلمروهای پهناوری از جهان، با دوران‌هایی از استیصال در مقابل نیروهای قدرتمند بیگانه دنبال می‌شود - جریانی که با حرکت تاریخی ایران به سمت قرن بیستم یک روند منفی شتاب‌گیرنده داشته است. در واقع از میان کلیه سلسله‌های شکوهمند ایرانی فقط دو سلسله حقیقتاً منشاء ایرانی داشته‌اند: سامانیان و زندیه. به نظر می‌رسد که آشتی دادن این تناقضات برای ایرانی‌ها دشوارتر از سایر ملت‌های خاورمیانه بوده است، و همین موضوع دیدگاه‌های آنها را پیچیده‌تر می‌کند. این تهدید وجود دارد که کج خیالی ایرانیان به ویژگی نوعی رفتار ملی تبدیل شود. در مواجهه با برتری بیگانگان در دوران معاصر، بخصوص در عرصه‌های فنی، بسیاری از ایرانیان احساس می‌کنند که در صورت پذیرش عقب‌ماندگی خود، آبرویشان را از دست خواهند داد - آن هم در جامعه‌ای که آبرو اصلی‌ترین ابزار اعتماد به نفس است، و همه چیز در صورت ظاهر خلاصه می‌شود.^۸ پذیرش عقب‌ماندگی می‌تواند به فرایندی از تحقیر تبدیل شود، و نوعی تظاهر به شجاعت و خودپسندی را در میان ایرانیان برانگیزد.^۹

فرهنگ تصرف به دست بیگانگان

مسئله رنج ناشی از شکست، در میان مقهورشدگان پیامدها و واکنش‌هایی عمیقاً منفی ایجاد می‌کند. عمده‌ترین این واکنش‌ها احساس از دست دادن کنترل بر سرنوشت خویش است. البته به لحاظ تاریخی تقریباً کلیه افراد بشر در مقطعی از زندگی خود، برهنه در معرض هوس‌های بخت و بلهوسی‌های حاکمیت خودسرانه قرار داشته‌اند. هنگامی که فرهنگ یک دشمن بیگانه و نیروهای نظامی بیگانه، بر ملتی تحمیل می‌شود، جابجائی‌ها و تغییر جهت‌های عظیمی در فرهنگ سیاسی محلی و سلسله مراتب نفوذ

آن اتفاق می افتد - تجربه ای که فرهنگ آمریکائی آن را درک نمی کند - شاید به استثنای مردم جنوب آمریکا پس از جنگ داخلی.

سردمداران حاکم پیشین باید بیکباره با اربابان جدید که اهداف، اولویت ها، راه و رسمشان مشخص نیست کنار آیند. موفقیت، ثروت، و امنیت شخصی، و موفقیت عمومی در زندگی فقط از طریق درک صحیح منویات ارباب بیگانه به دست می آید. شخص باید یاد بگیرد که به نیازهای فرمانروایان بیگانه پاسخ دهد - و چنانچه می خواهد زنده بماند، در همان حال از شرایط سیاسی و اجتماعی به نفع مقاصد خود بهره برداری کند. فرصت ها و زندگی ها را می توان در یک چشم بر هم زدن ساخت و از دست داد، و این همه به مهارت شخصی در انطباق و تغییر بستگی دارد. موفقیت، در نهایت به وسیله ارباب بیگانه تعیین می شود. در واقع شخص به سرعت و عمیقاً به حضور بیگانه وابسته می شود، و این مطلب گویای اساسی ترین حساسگری های اوست.

بنابراین تصور بر این است که ایرانی ها نسبت به نقش بیگانگان در فرهنگ و سیاست خود اکیداً حساسیت دارند. این نگاه دائم به قدرت بیگانه، از یک طرف عامل پرورش نوعی بدبینی نسبت به ماهیت قدرت است. از طرف دیگر می تواند باعث برانگیختن نوعی روحیه چاپلوسی مبتنی بر خشم و سرزنش نسبت به حضور حاکم مسلط، همراه با درک این نکته گردد که سرپیچی از اطاعت چنین قدرت بیگانه ای با خطرات شخصی بزرگ همراه است. در قلب رویدادهای سیاسی همواره باید دست های پنهان بیگانه را جستجو کرد.

اگر مداخله خارجی بتواند جریانی از رویدادها را که برای گروه معینی از افراد ناخوشایند است درهم بشکند، حتی ممکن است مورد استقبال این یا آن گروه نیز قرار بگیرد. دست زدن به انواع دوز و کلک ها برای دستیابی به موقعیتی ممتاز در سایه قدرت بیگانه، در اولویتهای بالا قرار می گیرد. در واقع، بیگانه به جزء لاینفکی از نظام سیاسی تبدیل می شود، و هنگامی که شخص جریانات سیاسی محلی را به نفع خود نمی بیند نهایتاً به این منبع قدرت توسل می جوید. یک خدای تصمیم گیرنده وجود دارد که همان قدرت بیگانه است.

اگر چپاول فاتحان بزرگ برای ایجاد احساس عدم امنیت و آسیب پذیری در روان ایرانیان کافی نبوده است، دام های زیرکانه تر امپریالیسم اروپائی در قرن نوزدهم، در به وجود آوردن چنین احساسی موفق بوده است. رقابت دو امپراطوری بزرگ، بریتانیا و روسیه، ناظر بر اعمال سلطه، تضعیف و سرانجام ناتوان کردن کل ساختار حکومتی ایران در آستانه قرن بیستم بود. بخصوص این تصور وجود داشت که بریتانیائی ها در پشت کلیه رویدادهای این منطقه حضور دارند، و بر واقعیات روزمره سیطره کامل دارند. هر چه

دست بیگانه پنهان‌تر بود، مردم به حضور و توانائی او برای عمل کردن به شیوه‌های مخفی اعتقاد بیشتری پیدا می‌کردند. حتی در ایران امروز هم بریتانیا هنوز در افکار عمومی مردم به عنوان استاد اندرزهای ماکیاولی شناخته می‌شود. عقیده بر این است که آنها در کانون شبکه تار عنکبوتی توطئه بین‌المللی قرار دارند - هوشمندترین و حيله‌گرترین نیروی مداخله‌گر جهان. گرچه خمینی ایالات متحده را به عنوان شیطان بزرگ متمایز کرده است، اما هنوز در ذهن ایرانیان و آشنگتن به آن سطح از حيله‌گری نرسیده که بریتانیا به آن دست یافته است - «انگلیس خائن».

تازه این تمام داستان نیست. تاریخچه نقش امپریالیست‌ها در ایران بدگمانی و کج‌خیالی ایرانیان را کاملاً تأیید می‌کند - نه تنها به لحاظ تسلط بر زندگی ایرانیان بلکه به عنوان تصمیم‌گیرنده نهائی مالک تخت طاووس و سرنگون‌کننده آن. نقش بریتانیا و روسیه در ظهور و سقوط بسیاری از پادشاهان ضعیف ایران در قرن نوزدهم عمده بوده است - همین طور نقش آنها در نخستین تجارب حکومت پارلمانی در ایران در آغاز قرن حاضر که در آن انگلستان و روسیه خودخواهانه در کوشش‌های مجلس برای اعمال کنترل مقدماتی بر سرنوشت کشور اخلاص می‌کردند.

سرنوشت رضا شاه پهلوی (۱۹۴۱-۱۹۲۵)، یکی از چهره‌های شاخص تاریخ معاصر ایران، و بنیانگذار سلسله پهلوی، بسیار گویاست. نخستین رهبر جدید ایرانی که کنترل حکومت مرکزی را بر کشور دوباره مستقر ساخت، و نوعی احساس قدرت و استقلال ملی را در سراسر کشور به وجود آورد، هنگامی که از قطع پیوندهای سیاسی خود با آلمان نازی به دنبال حمله این کشور به اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۱ امتناع کرد، در نتیجه هجوم مشترک نیروهای بریتانیا و روسیه، تاج و تخت خود را از دست داد.

هنگامی که پسرش، محمدرضا پهلوی، آخرین شاه ایران، زیر فشار جنبش ملی و مردمی مصدق، نخست‌وزیر ایران، از کشور گریخت، و با مداخله آشکار ایالات متحده و بریتانیا بار دیگر در سال ۱۹۵۳ به قدرت رسید، الگوی مداخله پیشگفته بار دیگر تأیید شد. شاه نیز احساس می‌کرد که چنانچه بتواند با دو ابرقدرت جهانی به درستی برخورد کند، زمامداریش تضمین خواهد شد؛ وی به نیروهای داخلی چندان اعتنائی نداشت. در واقع شاه با این عقیده به گور رفت که در پایان کار این ایالات متحده بود که با تقویت نیروهای بنیادگرا، عمداً طومار رژیم او را در هم پیچید.

در یکی از روزهای اوائل پائیز [۱۳۵۷] شاه خطاب به سولیوان [سفیر ایالات متحده] تقریباً تمام ناآرامی‌های کشور را برشمرد و اعلام کرد که این حوادث آن قدر پیچیده است که باید نتیجه تحریکات خارجی علیه او باشد. وی گفت، ک گ ب قادر نیست چنین

اعتراضاتی را هماهنگ کند، و لذا باید کار سازمان جاسوسی بریتانیا و سیا باشد. سپس ادامه داد که علت دشمنی بریتانیایی‌ها را درک می‌کند. اما چرا سیا به دشمنی با او برخاسته است؟ مگر او خطائی مرتکب شده است؟ یا آنکه واشنگتن و مسکو محرمانه توافق کرده‌اند که ایران به عنوان بخشی از طرح اعمال سلطه بر جهان میان دو ابر قدرت تقسیم شود؟^{۱۰}

بسیاری از ایرانیان هنوز عقیده دارند که انقلاب ایران دستپخت ایالات متحده بوده تا به این وسیله شاه را که در زمینه سیاستگذاری قیمت نفت بیش از حد مستقل عمل می‌کرد تنبیه کند. عده‌ای دیگر بر این باورند که به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی نتیجه خشم عمیق بریتانیایی نسبت به ایالات متحده در نتیجه گرفتن جای این کشور در صحنه سیاسی خاورمیانه است.

جو توطئه

آگاهی بر وجود نیروهای دشمن و قدرت اعمال نفوذ آنها، همراه با نوعی احساس ناتوانی در برخورد با این تهدید، باعث شده است که نوعی عقیده جدی به وجود توطئه شکل بگیرد. بندرت ممکن است رویدادها به همان شکلی که در ظاهر اتفاق می‌افتند درک شوند، زیرا چنین دریافتی اولاً نشانه جهالت نسبت به حضور نیروهای برتر در اطراف شخص، و ثانیاً نشانه حماقت، خامی، یا فقدان حساسیت در درک انگیزه‌های پنهان دیگران است. البته این ذهنیت معطوف به توطئه سیاسی مختص ایرانیان نیست، بلکه در خاورمیانه به طور کلی و اغلب فرهنگ‌هایی که در نتیجه مداخله نیروهای خارجی ضعیف شده و آسیب دیده‌اند متداول است. با وجود این به نظر می‌رسد که چنین دیدگاهی در فرهنگ ایرانی به درجات عالیتری از پرداخت رسیده است.

بنابراین، حوادث نه بسادگی و به صورتی غیرمنتظره اتفاق می‌افتند، و نه به شکلی مجرد. باید وجود نیروهای قدرتمند خارجی را که بر رویدادها سیطره دارند یا رویدادها را کنترل می‌کنند درک کرد. برای نشان دادن معنای عمیق، نقشه، یا حتی توطئه‌ای که پشت یک سلسله رویداد نهفته است، ارائه نوعی تحلیل ضرورت دارد. بسیاری از ایرانیان همواره پیچیده‌ترین تبیین از رویدادهای سیاسی را، بخصوص در بررسی مقاصد قدرت‌های خارجی از همه محتمل‌تر می‌دانند. هر تفسیر خاصی با توجه به چشم‌اندازهای ایدئولوژیک مفسر فرق می‌کند، اما هر چه قدرت خارجی مورد نظر نیرومندتر باشد، این فرض که سلسله خاصی از رویدادها با یکدیگر بی‌ارتباط باشند، غیرقابل درک‌تر و خام‌تر به نظر می‌رسد. حتی اگر کسی به یک چنین شخصیت ایرانی اطمینان دهد که شخصاً از نقش ایالات متحده اطلاع دارد، و مثلاً می‌داند که یک سلسله

اقدامات یا بی‌عملی‌های دولت آمریکا ناشی از غفلت، بی‌توجهی، ناهماهنگی، و اشتباه بوروکراتیک بوده است... ایرانی مورد بحث به این نتیجه خواهد رسید که یا گوینده خام است و یا انگیزه‌های واقعی خود را پنهان می‌کند: غیر ممکن است که دولت قدرتمند آمریکا دچار خطا، لغزش، و یا اقداماتی ناهماهنگ گردد. تقریباً کلیه ایرانی‌ها، چه در داخل کشور و چه در تبعید، عقیده داشتند که واقعه تراژیک سرنگون شدن یک هواپیمای مسافربر ایرانی در خلیج فارس در ماه‌های پایانی جنگ ایران و عراق در سال ۱۹۸۸، بر اثر شلیک موشکی از رزمناو آمریکائی وینسنس، یک اقدام عمدی بوده است (طرفه آنکه این تفسیر منجر به آن شد که ایران در تصمیم خود مبنی بر پایان دادن به جنگ تعجیل کند، زیرا این باور وجود داشت که ایالات متحده برای به شکست کشاندن ایران از هیچ اقدامی فروگذار نخواهد کرد. هرگونه تفسیر دیگری غیرقابل قبول و حتی بدتر از آن، خام‌اندیشی تلقی می‌شد). سازمان سیا نیز سازمانی همه‌جا حاضر، واقف بر همه مسائل، و قادر متعالی تلقی می‌شود که عملاً پدیده‌ای فوق‌انسانی است. این نگرش باعث شده است که در مورد نقش سازمان اطلاعاتی ایالات متحده (و حتی بیش از آن بریتانیا) در کمک به بازگشت شاه به سلطنت در سال ۱۹۵۳ (در حالی که شرایط سیاسی و اجتماعی برای انجام این کار مهیا بود) و حتی رابطه محدود سیا با ساواک در سال‌های آخر حکومت شاه، بیش از حد اغراق شود. وجود محدودیت‌های قانونی، فرهنگی، یا عملی در مقابل قدرت سیا قابل قبول نیست؛ ناکامی آشکار سیا در درک و خیم شدن اوضاع در ایران و «نجات شاه» در تحلیل نهائی فقط نشانه آن است که ایالات متحده یک دستورکار سیاسی و عمیقتر را دنبال می‌کند که چون هدف‌های بلافصل آن کاملاً آشکار نیست نگران‌کننده است.

بنابراین، گرایش به ذهنیت معطوف به توطئه، بخصوص در عرصه سیاست بین‌المللی، یکی از ویژگی‌های اصلی چشم‌انداز سیاسی ایران است. همان‌طور که قبلاً گفتیم، الگوهای تاریخی قربانی شدن پیش‌پای بیگانگان، منشاء اصلی این ذهنیت است و حکایت از آن می‌کند که نمی‌توان این ذهنیت را به تمامی نوعی کج‌خیالی بشمار آورد.^{۱۱} مادام که جامعه ایران به طور کلی - و سایر جوامع اطراف آن - به نوعی درک عمیقتر از باز بودن و آگاهی بیشتر نسبت به عملکرد سایر دولت‌ها نرسیده‌اند، و آمادگی لازم برای کنار گذاشتن نظریه توطئه به عنوان ویژگی اصلی سیاست بین‌المللی را پیدا نکرده‌اند، چنین ذهنیتی از ریشه تغییر نخواهد کرد. کاهش پدیده مداخله قدرت بزرگ نیز یکی از پیش‌نیازهای مهم تضعیف ذهنیت توطئه است. در واقع در سال‌های اخیر شمار کثیری از احزاب، جنبش‌ها، و رژیم‌های تندرو در جهان سوم، بیش از پیش به این نتیجه رسیده‌اند که ابرقدرت‌ها به «ببرهای کاغذی» تبدیل می‌شوند که در مقابل حرکت

تاریخ یا آرمان ملت‌ها درمانده‌اند.

فراگیری زیستن با قدرت مطلقه

در غیاب فاتحان بیگانه، حاکمیت مطلق پادشاهان بر زندگی ایرانیان سایه می‌افکند. شاه، تجسم دولت و فرمانروای مطلق بود، و حتی در دوران پیش از اسلام، و اوایل دوره صفویه در قرن شانزدهم، به مثابه خدا نگریسته می‌شد. گرچه با نزدیک شدن قرن بیستم، درخشش بی‌نظیر فرمانروا نیز آشکارا به تیرگی می‌گرائید، اما قدرت او فقط به نیروی شرایط زمانه محدود شد، و نه بخواست خودش. برخوردهای بیرحمانه در سطوح پائین حکومت، فقط در نتیجه تهدید از بالا کنترل می‌شد - البته اگر اصولاً کنترلی در کار می‌بود. لذت شاه در مقام تعیین‌کننده مقدرات کسانی که در اطراف او بودند به اوج خود می‌رسید؛ چهره‌ای که قادر بود ثروت و اشتهار، یا ویرانی، مصادره، و حتی مرگ را نصیب زیردستان خود نماید. «نوسانات شدید در زندگی شخصی یکی از بارزترین جنبه‌های تمامی تاریخ ایران را تشکیل می‌دهد».^{۱۲}

قدرت دولت بر ساخت و کارهائی استوار بود که افراد برای دفاع از خویش به آن گردن می‌نهادند:

به دلیل ماهیت دولت، گردن نهادن به اقتدار سیاسی، شرط لازم برای بقا به شمار می‌آمد. اما بر اثر این واقعیت که دولت با زورگویی و اجحاف مشخص می‌شد، میزان تعلق افراد به دولت به عنوان عضوی از آن در کمترین حد ممکن بود؛ اساساً دولت قدرتی به حساب می‌آمد که باید در مقابلش مراقب بود. در چنین فضای غیررسمی و خودسرانه‌ای، ایرانیان وحدت و یگانگی را در چارچوب خانواده و شبکه گسترده آن جستجو می‌کردند، و نه در نظام سیاسی اجتماعی بزرگتر... افراد غالباً نیازهای خود را از طریق شبکه‌های شخصی برطرف می‌کردند، و نه از طریق نظام سیاسی.^{۱۳}

در چنین فضائی از ابهام، خصوصیاتی از قبیل زیرکی، پنهانکاری، چاپلوسی، ارضاء تمنیات دیگران، بله قربان‌گویی، نیرنگ، و خیانت، به فنون عمده بقا در دربار ایران تبدیل می‌شود (همان وضعی که در کرم‌لین استالین نیز وجود داشت). بی‌اعتمادی به نخستین خط دفاع تبدیل می‌شود. درباری یا فرمانروای محلی موفق کسی است که برای درک حال و هوا و سمت‌گیری قدرت و انطباق زیرکانه خود با آن استعدادی بی‌نظیر داشته باشد. افراد بر مبنای محاسبه پیچیده منافع شخصی سعی می‌کنند از هر راهی مقاصد خویش را محقق سازند. هیچ کس هیچ‌گاه ایرانیان را به رک‌گویی یا صراحت لهجه متهم

نکرده است. در واقع همان طور که آخرین شاه ایران با ایجاز بیان کرده است. «ایرانیان دروغ می‌گویند».^{۱۴} و این اظهار نظر به هیچ وجه ناظر بر مقصودی کاملاً عیب‌جویانه نبود. از اینرو،

راستگویی و پنهانکاری به عنوان بازتاب‌هایی از اعتماد و بی‌اعتمادی... به مفهوم آن است که در ذهن ایرانی دیگران غیرقابل پیش‌بینی هستند و او نمی‌داند که آنها قصد دارند چه بلایی سرش بیاورند، و یا آیا می‌توان روی کمک آنها حساب کرد یا نه. ایرانی به دلیل آنکه در بی‌اعتمادی بزرگ شده است به اقداماتی متوسل می‌شود که مانع از تفسیر صحیح اقداماتش توسط دیگران شود، و یا تعمداً دیگران را به تفسیر خطا در مورد اعمال خود هدایت می‌کند، درحالی‌که خودش سعی می‌کند با موفقیت اعمال دیگران را تفسیر کند».^{۱۵}

مطمئناً نیرنگبازی و پنهانکاری در دربارهای عثمانی و عرب، یا حتی در سیاست‌های غربی، چندان شناخته شده نبوده است. سنت ترکی با گرایش به بازگشت به فضایل سلحشوری آشکاری که فرهنگ ترکی عمیقاً در آن ریشه داشت، سرچشمه‌های قدرت خود را حفظ کرد. «احترامی که ترک‌ها برای اقتدار قائلند به اندازه فقدان این احساس نزد ایرانیان است. این موضوع باعث می‌شود که حکومت کردن در ترکیه بسیار آسانتر از ایران باشد».^{۱۶} عرب‌ها بخشی از میراث مساوات‌طلبانه بدوی خود را حفظ کردند تا خصوصیت شکوهمند درباری را تعدیل نمایند. ایران احتمالاً بیش از هر اجتماع دیگری در خاورمیانه، این «خصوصیت درباری» توطئه و پنهانکاری را تا حد نهائی آن بسط داده، و البته بهای آن را نیز پرداخته است. «این احساس زنده و مستمر فقدان امنیت ملی و فردی، شاید خصوصیت غالب تاریخ معاصر ایران باشد».^{۱۷}

بنابراین مذاکره با ایران برای بیگانگان متضمن محاسبات پیچیده مربوط به چانه زدن است که ماهیت ثانوی ایرانیان بشمار می‌آید اما برای غربی‌ها دشوار است. فرهنگ آمریکائی - که شاید به لحاظ تأکید جدی و غالباً کودکانه‌اش در ارزشگذاری بر صراحت، شفافیت، و وضوح بر نهاد فرهنگ ایرانی باشد - مذاکره‌گر آمریکائی را در مقابل همتای ایرانی‌اش در موقعیت نامساعدی قرار می‌دهد. زیرا این همتای ایرانی در بهترین حالت چنین خصوصیتی را خام تلقی می‌کند، اما بیشتر گرایش به آن دارد که چنین صراحتی را تمهیدی زیرکانه برای دنبال کردن نوعی دستور عمل ناگفته بشمار آورد. همان‌طور که قبلاً گفته شد ایرانیان عمیقاً پرهیز دارند که چیزی را به صورت ظاهر آن بپذیرند؛ هر چه که مطلبی آشکارتر باشد، نیرنگ زیرکانه‌تری پشت آن نهفته است. پنهانکاری که ایرانیان از کودکی با آن بزرگ می‌شوند، یکی از ابزارهای مهم دفاع از خود و صیانت نفس است. یک ضرب‌المثل ایرانی می‌گوید: «پول، مقصد و کیش خود را

به کسی مگو»^{۱۸} اطلاعات مربوط به زندگی شخص به قدرتی در دست دیگران تبدیل می‌شود و نباید به آسانی داده شود. یکی از سفیران پیشین ایالات متحده در تهران شاهد آن بوده است که هیچ یک از ایرانیان صاحب مکنت به پزشکان خوب تحصیلکرده آمریکا در ایران مراجعه نمی‌کنند، و بجای آن رفتن به خارج را ترجیح می‌دهند. در اینجا مسئله قابلیت پزشکی در میان نیست: یک ایرانی اطلاعات حساس و بالقوه قابل استفاده مربوط به خود را به آسانی در اختیار دیگری قرار نمی‌دهد. تعجب آور نیست که شاه نیز هنگامی که به سرطان مبتلا شد برای معالجه به پزشکان فرانسوی مراجعه کرد، نه پزشکان آمریکائی؛ افشای وضع جسمانی‌اش برای ایالات متحده، او را در مقابل یک متحد (همواره) ناپایدار، کاملاً آسیب‌پذیر می‌کرد.

ترجمان چنین رفتاری در برخورد دیپلماتیک، برای آن دسته از مقامات آمریکائی که از ذهنیت و فرهنگی که زیربنای این سبک و سیاق مذاکره ایرانی را تشکیل می‌دهد بی‌اطلاعند، عذاب آور است - سبک و سیاقی که در آن پنهانکاری، نیرنگ، تأخیر، فقدان صراحت، فرستادگان فاقد اختیارات کافی، آمیزه‌ای از دستورکارهای شخصی و اداری بینایی، و بهره‌گیری از تماس‌های خارجی برای کسب منافع شخصی حاشیه‌ای در صحنه سیاسی داخلی، جملگی بناگزیر تصویر موجود را پیچیده می‌کنند.

تحرک اجتماعی و زیستن با استفاده از هوش و درایت شخصی

وجود تحرک اجتماعی نسبتاً بالا از جمله خصوصیات جامعه ایرانی است که در تعارض آشکار با قدرت مطلقه شاه قرار دارد. اغلب ایرانیان به طور غریزی برای ارضاء بلندپروازی‌های خود هیچ سقفی نمی‌شناسند. در واقع طبقه و منشاء اجتماعی در توانائی افراد برای بالا رفتن و رسیدن به قله قدرت، هیچ‌گاه نقش عمده‌ای نداشته است. تاریخ ایران پر از افرادی است که از لایه‌های پائین اجتماع به رأس رسیده‌اند. اما اگر منشاء اجتماعی مانعی محسوب نمی‌شود، فضیلت و قابلیت نیز پیش‌نیاز ترقی بشمار نمی‌آیند. این نظام به کسانی پاداش داده است که با بهره‌گیری از عقل خود با موفقیت زیسته‌اند. اوباش و ماجراجویان همگی می‌توانند به مناصب عالی دست یابند. مستبد بودن قدرت مرکزی، این امکان را پدید می‌آورد که قدرت و موقعیت به یک عامل زبردست واگذار شود، و جامعه ایران را در مقابل قدرت مطلق فرمانروا به نوعی برابری ناپخته مجهز سازد.^{۱۹} رضا شاه از خانواده‌ای فقیر برخاسته بود و حتی امروز هم جمهوری اسلامی، چهره‌هائی با سوابق کاملاً متفاوت را در مقام‌های حساس گمارده است.

توانائی زیستن با بهره‌گیری از عقل، عناصری از فرصت‌طلبی را نیز در خود دارد. اگر

ترتیب امور همواره به وسیله نیروهای خارجی تحمیل می‌شود، و شخص تابع نظامی زورگوست که به ناپایداری زندگی دامن می‌زند، پس هر زمان که موقعیتی پیش آید باید فرصت را غنیمت شمرد - که نوعی حس فرصت‌طلبی غیراخلاقی است. در عصر حاضر در بیشتر کشورهای غربی، فقط در سال‌های اخیر است که اخلاقیات شخصی تقویت شده، و علت آن عقیده داشتن به این مطلب است که نظام اجتماعی ذاتاً قابل پذیرش است - عملکرد قوانین و بی‌طرفی بوروکراسی، امکان شکل‌گیری چنین دیدگاهی را فراهم آورده است؛ شهروندان به این نتیجه رسیده‌اند که باید بتوانند برای رسیدن به عدالت نسبی، بر نظام اجتماعی، سیاسی، و اداری تکیه کنند. از اینرو، عملکرد عمومی اخلاق شخصی، در خدمت استمرار قانون و حفاظت از آن قرار می‌گیرد. اما در صورتی که نظام اجتماعی غیرعادلانه یا آلت دست نیروهای فرصت‌طلب یا خارجی قلمداد شود - مانند غرب در سال‌های گذشته یا بیشتر کشورهای جهان در حال حاضر - رعایت اخلاقیات شخصی در آن احمقانه، بی‌معنا، و نابخردانه تلقی می‌شود. در نظامی که هیچ سمت و سوئی ندارد، شخص باید در پی منافع خود باشد. منظور از فرایند چانه زدن رسیدن به یک قیمت عادلانه نیست، بلکه به آزمون کشیدن عقل و ایستادگی است.

چانه زدن از موضع ضعف

بنابراین دیپلماسی ضعف و آسیب‌پذیری، به ابتکار و مهارتی بسیار بیش از دیپلماسی قدرت دست یافته است. وانگهی، دیپلماسی قدرت تا حدود زیادی فقط می‌تواند بر قدرت تکیه کند، در حالی که دیپلماسی ضعف باید به مهارت‌های جبرانی روی آورد. بسیاری از دیپلمات‌های جهان سوم در برخورد با غربی‌ها در پیدا کردن راه‌حل‌های دیپلماتیک، سازش‌های آبرومندانه، و اجتناب از جنجال‌آفرینی، از دیپلمات‌های کشورهای بزرگ غربی چاره‌جوتر و انعطاف‌پذیرترند. (در واقع تروریسم نیز یکی از سلاح‌های ضعیفان است که به جبران قدرت آتش برتر و توانائی کشورهای غربی در طرح‌ریزی قدرت به کار گرفته می‌شود، و مجریان ترور باید مراقب باشند که تروریسم، مناسبات را به جایی نکشانند که مسئله با قدرت آتش حل شود.) غربی‌ها که در سایه قدرت نسبی خویش احساس امنیت می‌کنند، در این عرصه‌های دیپلماسی زیرکانه احتمالاً [از هم‌تایان شرقی خود] عقب‌افتاده‌ترند.

مناسبات شخصی

از آنجاکه در نظام سیاسی و اجتماعی ایرانیان، فرد با شخصیت‌ها سروکار دارد و نه با نهادها، مناسبات شخصی تا به امروز فراتر از هر گونه رابطه رسمی یا نهادی شده

است.^{۲۰} نهادها در غیاب شخصیت‌هایی که به آنها زندگی می‌بخشند و خصلت و قدرت آنها را تعیین می‌کنند، بی‌معنا هستند. هیچ کس نمی‌تواند به یک نهاد غیرشخصی اطمینان داشته باشد، در حالی که یک فرد واقعیت دارد، و نسبت به مبادله حساس و پاسخگوست. مذاکره یا چانه‌زنی بر مبنای شخصیت‌ها انجام می‌گیرد - و کلیه ساخت و کارهای ارتباط غیرمستقیم به کارگرفته می‌شود تا آبروی کلیه طرف‌های درگیر محفوظ بماند و از نتیجه منفی و تحقیرآمیز جلوگیری شود. از اینرو استفاده از میانجی یک تمهید کاملاً بسط یافته است که به طرفین غیررسمی امکان می‌دهد که بدون رویارویی با یکدیگر به نبرد بپردازند، و قبل از آنکه پیشنهادهای رسمی رد و بدل شود مواضع یکدیگر را روشن سازند، و به این ترتیب از یک پاسخ منفی قطعی اجتناب ورزند.

در دوران ضعف شدید ایران در مقابل سلطه بریتانیا و روسیه در پایان قرن نوزدهم، این کشور به منظور اجتناب از تقابل، سلسله تمهیداتی را طراحی کرد که هنوز هم ارزشمند است. به رغم تمرکز قدرت، دولت از وزرا و گروه‌های کاری گوناگونی تشکیل می‌شد که مهارت تأخیر در مذاکرات را در حد شاخه‌ای از هنرهای ظریف تکامل دادند، و آنچه را که نوعی فقدان تصمیم‌گیری تعمدی بود، به پیچیدگی کمیته مسئول مذاکرات منتسب کردند. در حالی که جوانب مربوط به مذاکرات رسمی را رعایت می‌کردند، مجاری پیچیده و پوشیده مذاکره نیز در جریان بود، و منظور از همه این تمهیدات، اجتناب از برخورد رسمی یا پاسخ قطعی و مشخصی بود که نمی‌توانست طرف دریافت کننده را راضی کند.^{۲۱} تبادل نظر واقعی کاملاً خارج از چارچوب گفتگوهای رسمی انجام می‌گرفت. «این روش در جامعه‌ای با موفقیت همراه می‌شد که زمان اهمیت چندانی نداشت، و چالاک‌های ذهنی و تخیل فوق‌العاده ستایش می‌شد.»^{۲۲} یکی از دیدار کنندگان از شاه در سال ۱۹۶۷ نیز خصوصیات مشابهی را در او مشاهده می‌کند:

بی‌تردید، شاه اغلب همه میهنان خود را با هنر سیاست ایرانی اداره می‌کند... او از روشن کردن مسائل تا حدی که به انتخاب‌های قطعی و نوبیدی یا تعرض کسی منجر شود پرهیز می‌کند؛ هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد که یک نفر بیش از حد قدرتمند یا محبوب شود؛ هیچ‌گاه در ملاء عام آنقدر درگیر رویدادها نمی‌شود که نتواند دیگران را به خاطر آن سرزنش کند؛ و در زندگی سیاسی نوعی ابهام را دامن می‌زند که با تظاهر به حمایت از امیدهای منتقدان آنها را نرم می‌کند، در حالی که با انجام موارد معدودی از اصلاحات وعده شده، اطمینان گروه‌های ذینفوذ را اعاده می‌کند.^{۲۳}

به این دلیل است که ایران هنوز بر استفاده از یک میانجی که منزلتش ناشی از شخصیت و ارتباط‌های شخصی خود اوست، و نه موقعیت رسمی او، تأکید می‌گذارد. و

چنین شخصی - به دلیل آنکه در مقام یک فرد به دنبال فرصت‌های مناسب می‌گردد - بناگزیر، سوا از مأموریت نیمه‌رسمی خود، مقاصد خصوصی خویش را نیز دنبال می‌کند. برای سیاست‌گزاران ایالات متحده که در پی دریافت پاسخ‌های صریح و برکنار از هرگونه منافع فرعی هستند، این قبیل مقاصد خصوصی آزارنده است. گرچه چنین پدیده‌ای در داخل نظام سیاسی آمریکا نیز ناشناخته نیست، اما در طرح ایرانی امور، هیچ فردی نیست که ضمن ایفای نقش خود، نوعی مقصود خصوصی را نیز دنبال نکند؛ برای خودش، خانواده‌اش، محفل سیاسی دوستانش، یا کلیه طرف‌های فوق. (در یک برخورد کلاسیک، یکی از مأموران سرویس خارجی بریتانیا خاطرنشان می‌کند که پس از آنکه مأموران امنیتی ایران در یکی از روزهای سال ۱۹۸۷ او را ربوده، کتک زده، و زندانی کرده‌اند، یکی از نگهبانانی که مسئول مراقبت از او بوده، در جریان یک گفتگو از او برای اخذ روایت بریتانیا کمک خواسته است.)^{۲۴} بنابراین نیازی نیست که مناسبات شخصی، وابسته به مناسبات رسمی باشد.

بنابراین، ایرانیان از رسمی بودن رابطه، ویژگی رسمی تماس، یا دنگ و فنگ ظاهری یک اداره خوششان نمی‌آید. آنچه اهمیت دارد، درک کردن شخصیت و سبک گفتگوست. شخص سعی می‌کند این مناسبات را تا حد امکان «بدون قاعده»، غیررسمی و شخصی کند، زیرا در این صورت است که می‌تواند آنچه را که واقعاً رویاروی او قرار دارد درک کند. آن شهروند غربی طرف مذاکره که بخواهد از موضعی رسمی، به قاعده، و رودر رو به مسئله بپردازد، در برخورد با دیدگاه مبهم طرف صحبت خود عمیقاً نومید خواهد شد. و این شخصیت غربی هر چقدر هم که در مذاکرات خود صاحب اختیار باشد، طرف صحبت ایرانی او احتمالاً از طریق تماس با سایر مقامات در پی تأیید او برخورد آمد، و یا سعی خواهد کرد برای رد و بدل کردن پیام و ارزیابی شرایط واقعی چانه زدن، خارج از مجاری رسمی تماس‌هائی برقرار کند. مقامات ایرانی هیچ‌گاه مناسبات عمده را به مجاری رسمی یا عمومی واگذار نمی‌کنند؛ این قبیل مجاری تماس ممکن است پنهان‌کننده مقاصد واقعی باشند.

این خصوصیات مختص ایرانیان نیست، و دست‌کم تا اندازه‌ای با ویژگی‌های موجود در بسیاری از جوامع دیگر که نهادها به خوبی توسعه نیافته‌اند قابل مقایسه است. به هر روی، این خصوصیات در میان ایرانیان توسعه یافته است. هر چند پذیرش این خصوصیات به مثابه محصول تحولات تاریخی ویژه، متضمن ارتکاب خطاست، معذالک غیرقابل تصور است که فرض کنیم خصوصیات ویژه تاریخ ایران، در به وجود آمدن این صفات نقش عمده نداشته است.

خصوصیات فرهنگی و سیاسی نهفته

یکی از مخاطرات هر گونه تحلیل سیاسی آن است که زمان حال، معیار یا مطلق در نظر گرفته شود، و به عنوان ضابطه‌ای قابل اعتماد مستقیماً به آینده تعمیم داده شود. چنین تحلیل «مستقیم الخطی» از ایران قبل از سقوط شاه، بی تردید به نقش روحانیت شیعه به عنوان عنصر کلیدی جامعه ایران اهمیت چندانی نمی‌داد. در واقع اگر سیر حرکت رویدادهای تاریخی اندکی متفاوت بود، این امکان وجود داشت که روحانیت هیچ‌گاه به قدرت نرسد. با وجود این، روحانیون همچنان به مثابه یک نیروی بنیادی، و نوعی جریان حیاتی و نهفته در زیر سطح صحنه سیاسی باقی می‌ماندند، که فقط یک کارگزار سیاسی ناپخته، به قیمت قبول مخاطرات جدی، می‌توانست وجودشان را نادیده بگیرد. پرسشی که در اینجا پیش می‌آید آن است که آن دسته از خصوصیات دیگر ایرانی که در حال حاضر در نتیجه حکومت روحانیون نهفته است کدامند؟ آن عواملی که به سادگی می‌توانند در یک نظام حکومتی دیگر، مثلاً پس از حکومت روحانیون، بار دیگر پدیدار شوند کدامند؟

یکی از پارسنگ‌های جالب توجه در مقابل بیگانه‌ترسی ایران، توانائی تاریخی این کشور در جذب فرهنگ‌های مهاجم و ادغام آنها در نظام اجتماعی جدید است. به قول معروف، «بلعیدن ایران آسان، اما هضم آن دشوار است». تاخت و تازهای یونانیان به فرماندهی اسکندر مقدونی، فتوحات اعراب، هجوم‌های مغولان و ترکان، و تهاجم غرب در قرن‌های نوزدهم و بیستم، همگی به تعبیری در فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران جذب شده، و یک فرهنگ کاملاً پیچیده را به وجود آورده است. جالب آنکه ایرانی‌ها می‌گویند این آنها بوده‌اند که با کوبیدن مهر و نشان سیاسی و فرهنگی نیرومند خود بر فاتحان عرب در دوران خلافت ایرانی-عربی عباسیان و شکوفا کردن اسلام در مناطق ایرانی آسیای مرکزی در قرون وسطی «اسلام را فتح کرده‌اند». به گفته یک ایرانی «شکست ما را سرسخت‌تر می‌کند». فقط چینی‌ها بوده‌اند که در بلعیدن و چینی کردن کلیه فاتحان خارجی، قدرت جذب قابل مقایسه‌ای از خود نشان داده‌اند.

آیا در دوران احتمالی پس از روحانیون این ظرفیت جذب با نیرومندی سر برخواهد کرد؟ پس از آنکه ایران خشم اخلاقی خود را بر سر غرب و ایالات متحده خالی کرد، آیا این امکان وجود دارد که این کشور به گونه‌ای استثنائی، مایل به پذیرش عناصر عمده زندگی غربی باشد، و به راحتی آنها را به فرهنگ خودی تبدیل نماید؟ شخصیت فوق‌العاده هوشمند، مصمم، و با استعداد ایرانی بخوبی می‌تواند به نوعی هم نهاد جدید از زندگی غربی و اسلامی دست یابد که دیدگاه مطلق‌گرای انقلاب فرهنگی اسلامی در حال حاضر آن را توصیه نمی‌کند.

در واقع انقلاب اسلامی نیز درباره بیشتر آنچه که از گذشته به ارث رسیده به داوری نشسته است. این رژیم از بله قربان‌گوئی چاپلوسانه دربار سلطنتی پرهیز می‌کند، و در برخورد با جهان و طرح مقاصد خود، صراحت و صراط مستقیم را ترجیح می‌دهد. مردم ایران که بخوبی بر شیرین‌زبانی‌های مورد پسند نظام درباری واقف بودند، فسادناپذیری آشکار آیت‌الله خمینی را تحسین می‌کردند. گرچه هیچ کس، و بیش از همه خود ایرانیان، انتظار ندارند که خصلت مناسبات اجتماعی ایرانی یکشبه عوض شود، اما فرایند نوسازی کشور در جمهوری اسلامی ممکن است بتدریج به شکل‌گیری نسل جدیدی از ایرانیان منجر شود که بر صراحت، و حتی انواع معینی از ارزش‌های دمکراتیک، بسیار بیش از گذشته ارج بگذارند. از میان رفتن یک نظام پادشاهی ۲۵۰۰ ساله می‌تواند به تسهیل این فرایند طولانی کمک کند.

از جهتی دیگر، ایران می‌تواند در میان مسلمانان جهان به عنوان «مرکز اخلاقی اسلام» در تحکیم موقعیت خود موفقیت‌هایی کسب کند. قابل ذکر است که نه رضا شاه و نه محمدرضا شاه، هیچ یک علاقه نداشتند که در تأمین مقاصد سیاست خارجی خود در منطقه از ویژگی مذهبی تشیع بهره‌برداری کنند. بارزترین دلیل این امتناع آن بود که اتخاذ هر گونه «سیاست شیعی» فقط به تقویت مخالفان روحانی شاه منجر می‌شد. اما این موضوع هنوز هم یکی از غفلت‌های شگفت‌آور رژیمی است که به منظور گسترش اقتدار خود در خلیج [فارس] آشکارا بلندپروازی‌های خود را بیان می‌کرد. هر رژیمی که جایگزین جمهوری اسلامی شود، احتمالاً استفاده از این ابزار را کنار نخواهد گذاشت. مسلماً ایفای نقش «مرکز اخلاقی اسلام» در خدمت رفع نیازهای خود دولت ایران نیز قرار می‌گیرد، اما اگر بتواند ادعا کند که در ایجاد نوعی خصلت اسلامی در سیاست‌های منطقه‌ای، قدرت اخلاقی منحصر بفرد است، می‌تواند یک ایدئولوژی پر دامنه، و یا منبع اقتداری برای سیاست خارجی خود فراهم آورد. اما ایران در این زمینه خود را در رقابت مستقیم با عربستان سعودی می‌بیند که به دلیل مقام خادمی حرمین شریفین، مکه و مدینه، در صحبت کردن از طرف دنیای اسلام، ادعای نوعی اقتدار اخلاقی دارد.

سنن ملی و مذهبی

اما ایران تماماً هم اسلام نیست، شاهنامه از یک طرف و داماد حضرت محمد (ص)، امام علی (ع)، از طرف دیگر، نماد فشرده جنگ داخلی عمیقتری است که در ذهن هر ایرانی وجود دارد. یک روی فرهنگ ایرانی حماسه دنیوی / ملی‌گرایانه شاهنامه، اثر ادبی کلاسیک فرهنگ ایرانی است که سنت شاهانه شکوهمند ایرانی را هم در عرصه تاریخ و هم در قلمرو اسطوره، مدون می‌کند؛ این حماسه تعمداً وقایع‌نگاری سرگذشت ایرانیان

پس از فتح ایران به دست اعراب مسلمان، یعنی دومین چهره فرهنگ ایرانی، را کنار می‌گذارد. اما آنچه سرانجام در ایران غالب شد، جریان اصلی اسلام (تسنن) نبود: امام علی (ع)، بنیانگذار مذهب شیعه، که شیعیان از طریق او شجره الهی حضرت محمد (ص) را دنبال می‌کنند، شخصاً نماد اسلام شیعی است که ایران را فتح کرد. ایران هنوز نمی‌تواند تصمیم بگیرد که آیا بیشتر ایرانی است یا مسلمان. پهلوی‌ها به ویژه سعی می‌کردند افتخارات ایران پیش از اسلام را مرتباً زنده کنند، بخصوص شاه سابق که ۲۵۰۰مین سالگرد نظام شاهنشاهی در ایران را با اصراف فراوان در تخت جمشید جشن گرفت. این ارجگذاری بر سنت‌های پیش از اسلام، از دیدگاه روحانیت که این دوره را عصر جاهلیت می‌داند مطلقاً نفرت‌انگیز است. به رغم اظهار نظرهای بی‌چون و چرای روحانیت در عصر حاضر، ایران هنوز با حل مسئله میراث اسلامی و پیش از اسلام خود فاصله زیادی دارد.^{۲۵} اغلب ایرانیان احتمالاً هرگز افتخارات ایران قبل از اسلام را کنار نخواهند گذاشت، زیرا این چیزی است که آنها را مطلقاً از همسایگانشان جدا می‌کند - حتی پیش از اسلام ایرانی شده در شکل شیعی آن.

رهبران ایرانی آینده باید با این دوگانگی مقابله کنند. شاید شکل‌گیری دوباره مراتبی از میراث ملی‌گرایانه و ماقبل اسلامی، با تأکید بر سنتی که منحصر به ایران است، به تعدیل اشتیاق شیعی کمک کند.

تیزهوشی و تحرک

سرانجام، خصوصیات عقل و زیرکی، در حالی که در بسیاری از اجتماعات مشترک است، به درجاتی ویژه جنبه‌های مهمی از ساختمان فرهنگی و رفتاری ایرانیان را تشکیل می‌دهد. این اهمیت حکایت از فرهنگ سیاسی ویژه‌ای می‌کند که در آن گرچه جایگاه شخصیت‌ها هنوز مهمتر از نهادها یا سیاست‌های رسماً اعلام شده است، اما می‌تواند تعجب برانگیز، توأم با تحرک، و تغییر ناگهانی باشد. در واقع شاید رسمیت و طمطراق نظام پادشاهی در ایران دوران پهلوی باعث می‌شد که انعطاف‌ناپذیری خط‌مشی‌ها بیش از سبک و سیاق‌های بی‌خیال، درهم برهم، و مدرسی روحانیت باشد. به گمان من هر چه میزان مشارکت مردم در مسائل سیاسی ایران بیشتر باشد، این «خصوصیات» ملی با آزادی بیشتری بروز خواهد کرد. دوره‌های کوتاه حکومت پارلمانی به این نظریه اعتبار می‌بخشد، زیرا انتخابات نسبتاً آزاد، انواع گوناگونی از عاملان سیاسی را وارد پارلمان کرده است که دریافت‌های خود را درباره گستره وسیعی از مسائل ابراز می‌دارند، بدون آنکه به ظرافت دیپلماتیک یا زبان حسابگرانه حکومتی توجهی داشته باشند.

در دنیای پر مخاطره‌ای که شخص باید همواره مراقب بقای خود در مقابل نیروهای

اهریمنی، یا نیروهای یک قدرت بزرگ در حول و حوش خود باشد، زرنگ‌تر بودن از دشمن در اولویت قرار دارد. حتی در شرایطی که جمهوری اسلامی میل دارد با اغلب همسایگان خود در خاورمیانه مناسباتی صاف و ساده داشته باشد، نمی‌تواند همین رویه را با قدرت‌های بزرگ نیز در پیش گیرد. در برخورد با قدرت‌های بزرگ هیچ راه نفوذی بسته نیست. باید با احتیاط بسیار حرکت کرد، اما ضعف نشان نداد. برای کسب پیروزی‌های کوچک اخلاقی یا روانی، به عنوان بخشی از فرایند دفاع از شرافت شخصی، لازم است که با بی‌اعتنائی با دشمن برخورد کرد. در واقع به نظر می‌رسد که از دیدگاه ایرانیان، مناسبات دولت و دولت با قدرت‌های بزرگ نیز غالباً به صورتی شخصی درمی‌آید. سیاستمدارانی که با ایرانیان برخورد از درجات مختلف پیچیدگی برخورد نمایند، مطمئناً با خصوصیتی که شرح داده شده مواجه خواهند شد. برای غرب، ایران همچنان به صورت یک دولت بسیار بدقلق باقی خواهد ماند؛ دولتی که همواره نگران به سازش کشیده شدن استقلال، آزادی، و شرافت خویش است. هر حکومت ایرانی، نسبت به بیگانگان - بخصوص آمریکائی‌ها، انگلیسی‌ها، و روس‌ها - سوءظن خواهد داشت. ائتلاف واقعی بعید به نظر می‌رسد؛ چنین ائتلاف‌هایی در لایه‌ای از سوءظن پوشیده شده است و در آن شریک امروز، به راحتی ممکن است به خائن یا سوءاستفاده‌کننده فرد تبدیل شود.

و سرانجام یکی از ناظران دیپلماتیک آمریکا، رفتار ایرانیان را به شرح زیر خلاصه کرده است: «یک نظام فوق‌العاده پیچیده با زیر و بم‌های هوشمندانه که رفتار شخصی و عمومی را هدایت می‌کند، اما در شالوده آن احساس نیرومندی از صیانت نفس و سوگیری به سمت هرج و مرج وجود دارد.»^{۲۶} به منظور مقید نگاهداشتن خصلت شدیداً فردگرایانه جامعه ایران و ممانعت از تجزیه آن تحت فشار نیروهای گریز از مرکز، وجود یک رهبری مرکزی نیرومند ضرورت دارد. مادام که یک فرمانروای مرکزی این خصوصیات جامعه ایرانی را سرکوب نکرده و مانع از نفوذ بیش از حد آشکار آن در مناسبات خارجی نشود، رفتار خارجی ایران همچنان کیفیات و خصوصیات تشریح شده فوق را بروز خواهد داد. و در بازی ایرانیان هیچ کس بهتر از خود ایرانیان نیست.

یادداشت‌ها

1- James Morier, *The Adventures of Hajji Baba of Isphahan* (New York: Modern library, 1954), p.141.

ترجمه فارسی: سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در ایران. نوشته جیمز موریه. ترجمه میرزا حبیب

- اصفهانی. به کوشش دکتر یوسف رحیم‌لو، چاپ دوم. انتشارات حقیقت، ۱۳۵۴. صص ۷-۲۵۶.
- 2- Hans Binnendijk, ed., *National Negotiating Styles* (Washington, D.C.: Foreign Service Institute, Center for the Study of Foreign Affairs, 1987).
- 3- Sayyed Mohammad Ali Jamalzadeh, *Isfahan is Half of the world*, trans. W.L. Heston (princeton: princeton University press, 1983), p. 147.
- نسخه فارسی کتاب: سروته یک کرباس. محمدعلی جمالزاده. بی‌تا. صص ۱۰۷ و ۱۰۸.
- 4- Rouhullah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran, 1500 - 1941* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1966), pp. 32, 50.
- 5- Ryszard Kapuscinski, *The Shah of Shahs* (New York: Harcourt, Brace and Jovanovich, 1982).
- 6- Samir Khalaf, "Ideologies of Enmity in Lebanon," *Middle East Insight* Summer 1988, p. 11.
- 7- Jamalzadeh, *op. cit.*, pp. 204 - 205.
- ۸- واژه فارسی معادل face یا prestige، آبروست که لفظاً از ترکیب دو واژه «آب» و «رو» ساخته شده است. در زبان فارسی برای تحقیر یا رسوا کردن کسی، از اصطلاح «آبروی کسی را ریختن» استفاده می‌شود.
- 9- Jack C. Miklos, *The Iranian revolution and Modernization* (Washington D.C.: National Defence University, National security Essay Series 82-3, 1983), p. 56.
- این کتاب کوچک حاوی مشاهدات جالب و موجزی دربارهٔ خصلت ملی ایرانیان از دیدگاه یک دیپلمات آمریکائی است که در ایران تجربه‌ای طولانی داشته است.
- 10- William Shawcross, *The Shah's Last Ride: The Fate of an Ally* (New York: Simon and Schuster, 1988), p. 29.
- ۱۱- گفته می‌شود که هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ اسبق آمریکا، چند ماه پس از تصدی این مقام خاطرنشان کرده است: «این شغل برای کج‌خیالی من خوب بوده است، چرا که بالاخره من دشمنانی واقعی پیدا کرده‌ام!»
- 12- Joseph M. Upton, *The History of Modern Iran* (Cambridge, Mass.: Harvard Middle East Monograph, 1960), p. 27.
- 13- Reza M. Behnam, *Cultural Foundations of Iranian Politics* (Salt Lake City: Utah University Press, 1986), p. 103.
- 14- Miklos, *op. cit.*, p. 59, quoting the shah.
- 15- William O. Beeman, *Language, status, and power in Iran*
- نقل به معنا از کتاب در دست چاپ زیر:
- Khosrow Shakeri, *The soviet Union and Iranian communism, part 1, "The Historical Background, the socio-political, the socio-economic, and the social psyche"*, p.87.
- اثر دکتر شاکری، شامل تحلیل چشم‌انداز فرهنگ سیاسی ایران، کاری بسیار ارزشمند و جذاب است. اثر خود بیم‌ن نیز تفحص فوق‌العاده‌ای در زبان فارسی و رفتار اجتماعی ایرانیان به عنوان وسیلهٔ تنظیم سلسله مراتب و منزلت در جامعهٔ ایران است؛ اثری بی‌نظیر در زمینهٔ شخصیت و رفتار اجتماعی ایرانیان.
- 16- Richard N. Frey, quoted in Behnam, *op. cit.*, p. 97.
- 17- Upton, *op. cit.*, p. 3.

18- Miklos, *op. cit.*, p. 58.

۱۹- این مطلب، و یک سلسله درون بینی‌های جذاب و مهم درباره رفتار سیاسی ایرانیان را می‌توان در اثر زیر که در حال حاضر زیر چاپ است مطالعه کرد.

Khosrow Shakeri *Victims of Faith: Iranian communists and the Soviet Union*, 1905, 1985.

۲۰- به رغم آنچه که درباره وجود نوعی تساوی فرصت ناشی از بی‌ثباتی قدرت مطلقه، و امکان پیشرفت غیرمنتظره به مدد بخت و هوشمندی گفته‌ایم، منظور آن نیست که با نظامی مواجهیم که در آن شایستگی، هرگونه پیشرفتی را تضمین می‌کند. به عکس، موقعیت و منزلت در جامعه ایران اکتسابی نبود، بلکه عموماً از طریق پیوندهای شخصی با خانواده و دوستان به دست می‌آمد؛ این شبکه شخصی در تعیین جایگاه شخص در نظام اجتماعی- سیاسی نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد. نگاه کنید به بهنام، اثر پیشین، ص ۱۰۲.

21- Upton, *op. cit.*, pp. 29 - 30.

22- *Ibid.*, p. 30.

23- George B. Baldwin, "The Foreign-educated Iranian, *Middle East Journal* (17/3)

نقل شده در Beeman، اثر پیشین، ص، ۲۴. اشتباه است اگر تصور شود که این خصوصیات منحصرأ ایرانی هستند؛ سیاستمداران تیزهوش غربی می‌پذیرند که بسیاری از این تمهیدات بخشی از ذخیره دانش هر سیاستمدار زبردستی است. نکته آن است که این خصوصیات در ایران به سطح بالاتری از شکل هنری دست یافته است.

24- John Simpson, *Inside Iran* (New York: St. Martin's Press, 1988), p. 177.

۲۵- به عنوان مثال برگزاری همیشگی مراسم جشن نوروز، تعطیلات عمده ایرانیان، پدیده‌ای است که مشخصاً به دوره قبل از اسلام تعلق دارد، و جمهوری اسلامی نیز موفق به حذف آن نشده است.

26- Miklos, *op. cit.*, p. 60.

ایران و عراق: میدان نبرد فرهنگ‌ها

گنبد طلائی باشکوهی با مناره‌های قشنگش پدیدار شد و گنبد آبی دیگری قرینه آن نمایان گردید که میان خانه‌های گلی مثل وصله ناجور بود... در اینجا ازدحام مهیبی برپا شد: عرب‌های پاچه ورمالیده، صورت‌های احمرق فینه بسر، قیافه‌های آب‌زیرکاه عمامه‌ای با ریش‌ها و ناخن‌های حنا بسته و سرهای تراشیده تسبیح می‌گردانیدند و با نعلین و عبا و زیرشلواری قدم می‌زدند. زبان فارسی حرف می‌زدند یا ترکی بلغور می‌کردند، یا عربی از بیخ گلو و از توی روده‌هایشان درمی‌آمد و در هوا غلغل می‌زد. زن‌های عرب با صورت‌های خال‌کوبیده چرک، چشم‌های واسوخته، حلقه از پره بینی‌شان گذرانده بودند. یکی از آنها پستان سیاهش را تا نصفه در دهن بچه کثیفی که در بغلش بود فرو کرده بود... جلو قهوه‌خانه‌ای عربی نشسته بود، انگشت در بینیش کرده بود و با دست دیگرش چرک لای انگشت‌های پایش را درمی‌آورد و صورتش از مگس پوشیده شده بود و شپش از سرش بالا می‌رفت.

— صادق هدایت، «طلب آمرزش»، توصیف یک زوار ایرانی از سفر زیارتی ناخوشایند خود به عراق، ۱۹۳۲.^۱

بررسی خود از رابطه ایران با دنیای اطرافش را با نگاهی به عراق آغاز کردیم، کشوری که اخیراً با ایران درگیر جنگی خونین و طولانی بود. عراق از نظر ژئوپلیتیکی در خط مقدم میان دنیای ایرانی و عرب قرار گرفته است. به رغم تأثیرات عمیق این دو فرهنگ بر یکدیگر طی دوره‌های تاریخی مختلف، احساسات قومی و فرهنگی خصومت‌آمیز میان آنها هنوز

عمیق است، و ملی‌گرایی جدید نیز آن را تشدید می‌کند. از آنجا که هر دو کشور ایران و عراق به فاصله بیست سال از یکدیگر نظام‌های پادشاهی خود را برانداختند و به حکومت‌های انقلابی تبدیلی شدند، تزریق ایدئولوژی به این فرایند، هر بار رقابت میان دو کشور را تشدید کرده است.

بذرهای کشمکش مستمر امروزی، در منازعات گستره‌تری ریشه دارد که به مدت یکصد سال ادامه داشته است و به نظر می‌رسد که ضدیت متقابل میان این دو کشور، رسیدن به یک راه حل دائم را منتفی می‌سازد؛ با توجه به حضور یک اکثریت شیعه در عراق که قرن‌هاست با ایران پیوند تنگاتنگ دارد، و به مثابه منشاء دائمی تصادم میان بغداد و تهران عمل می‌کند؛ و حضور یک اقلیت کرد در هر دو کشور که هر یک از دو کشور از آن به عنوان اهرم براندازی استفاده می‌کند - اما ایران در موقعیت بهتری قرار دارد.

رقابت دائمی و مستمر میان دو حوزه فرهنگی، در نتیجه منازعه بر سر مسائل مربوط به رهبری و یا تأمین امنیت خلیج فارس و سیاست‌های نفتی تداوم خواهد یافت. اصولاً، مسائل مشترک مورد علاقه، و تمایل هر دو کشور به ثبات، می‌تواند به وحدت سیاست‌های ایران و عراق در منطقه کمک کند، اما احتمال سیطره تعارض و کشمکش بر مناسبات دو کشور بیشتر است. هر دو کشور ایران و عراق، از ناحیه اقلیت‌های داخلی در معرض بی‌ثباتی داخلی بیشتری قرار دارند. برای عراق، هر گونه حرکت اکثریت شیعه این کشور به سمت کسب قدرت سیاسی بیشتر یا مشارکت دمکراتیک در آینده، چشم‌انداز نوعی حکومت اکثریت شیعه را نمایان می‌سازد - نخستین حکومت شیعه در دنیای عرب که پیامدهای عمده‌ای برای منطقه خواهد داشت.

پس از پایان جنگ ایران و عراق به نظر می‌رسید که ایران برای مدتی طولانی مقهور عراق احیاء شده باقی بماند. اما جنگ خلیج فارس این معادله را دگرگون ساخت. ویران شدن عراق، بازگشت ایران را به موضع سیطره طبیعی بر خلیج فارس، و متعادل کننده هر گونه تلاش عراق برای سرکردگی دست‌کم به مدت پنج سال تسریع کرد.

* * *

تعارض فرهنگی

عراق به عنوان مرز فرهنگی

سرحداث میان فرهنگ‌های سامی و ایرانی که طی هزاران سال گذشته، محل طولانی‌ترین و مستمرترین درگیری‌ها برای ایران بوده است، امروزه در حدفاصل ایران و

عراق قرار دارد. با حرکت بیش از پیش هر دو کشور به سمت اشکال ملی‌گرایانه نظام سیاسی، این نقطه تقابل فرهنگ‌ها حساسیت بیشتری پیدا کرده است. با این همه، عرصه‌ای که این کشمکش فرهنگی در آن اتفاق می‌افتد به خوبی تشریح نشده است. ما صرفاً از مسائل مرزی که در بسیاری از کشورهای خاورمیانه شایع است صحبت نمی‌کنیم. مردمان این فرهنگ، در گذشته، بناگزیر مناسبات تنگاتنگی با یکدیگر داشته‌اند - گاهی اوقات به صورت سیطره‌ی یکی بر دیگری، و گاهی در قالب یک مجموعه - که هر یک عمیقاً بر دیگری تأثیر گذاشته است. این درهم تنیدگی فرهنگی غالباً تعارض فرهنگی موجود را تشدید و پیچیده کرده است، و امروزه نیز همین نقش را ایفا می‌کند. در سطح عامه مردم، اغلب ایرانیان از خصومتی شدید نسبت به اعراب عراقی تغذیه کرده‌اند - قطعه ادبی فوق‌گویای نگرش احساسی و نژادی ایرانیان نسبت به اعراب به طور کلی است.

بین‌النهرین - «سرزمین میان دو رودخانه»

فرهنگ‌های بزرگ بین‌النهرین - عراق امروز - از دوران‌های بسیار کهن، یعنی هنگامی که ایرانیان در مجاورت امپراطوری‌های کهن بابل و آشور می‌زیستند بر ایران تأثیر گذاشته‌اند. بعدها، هنگامی که فاتح معروف ایرانی کورش کبیر و جانشینانش در میانه قرن ششم قبل از میلاد، نخستین «امپراطوری جهانی» را بنیان نهادند - امپراطوری پنهوار هخامنشی که زمانی از یونان تا هند را در بر می‌گرفت - سرزمینی که امروز عراق نامیده می‌شود، زیر سیطره ایران درآمد. اما بین‌النهرین نیز به نوبه خود نهادها و حتی تجمعاتی فرهنگی به هخامنشیان داد که به جهانی شدن ماهیت فرمانروائی ایرانی هخامنشی یاری رساند - نوعی رابطه دیالکتیکی متقابل که ایرانی‌ها به راحتی پذیرای آن نیستند.

یکهزار سال بعد، در نتیجه واقعه خردکننده - هم از نظر سیاسی و هم از نظر روانشناختی - شکست سلسله بزرگ ساسانی به دست نیروهای عرب / اسلامی، اعراب و ایرانیان یکبار دیگر در چارچوب نوعی همزیستی دوباره قرار گرفتند. در این واقعه، ایران تسخیر شده سرانجام چنان خود را بر فرهنگ اسلامی - عربی در حال نضج‌گیری تحمیل کرد که بسیاری از ایرانیان احساس مرblendی می‌کنند که در پایان این فرهنگ ایرانی بود که خلافت ایرانی - عرب عباسیان را «فتح کرد». اما واقعیت آن است که خلافت عباسی - برجسته‌ترین خلافت تاریخ اسلام به لحاظ تأثیر سازنده آن در بلند مدت - بغداد را پایتخت خود قرار داد، هر چند بسیاری از شخصیت‌های فرهنگی و دیوانی آن از نهادهای امپراطوری ساسانی به خدمت گرفته شدند.

این دوره، همراه با اوج رونق فرهنگ اسلامی در مناطق زیر سیطره ایران در آسیای

مرکزی در قرون وسطی، نمایشگر بعضی اوج‌های فرهنگ اسلامی جهانی است که بر این درهم آمیزی فرهنگ ایرانی و عرب استوار بود. شعر، هنر، موسیقی، فلسفه، تاریخنگاری، و نهادهای اداری که در زمره میراث‌های اصلی تمدن اسلامی قرار دارند، ریشه در این آمیزش فرهنگی دارند.

اما آمیزش فرهنگی در گذشته، رابطه مودت آمیز میان دو کشور در دوران ملی‌گرایی را تضمین نمی‌کند. زبان جنگ ایران-عراق، بخصوص از جانب عراق، نمادهای جنگ اعراب-ایرانیان در قرن هفتم را به یاری می‌طلبد - جنگ قادسیه در سال ۶۳۶ میلادی - که در آن اعراب مسلمان برای نخستین بار دروازه‌های دنیای ایرانی را گشودند. عراق هنوز هم این نماد را برای مشخص کردن مبارزه کنونی به کار می‌گیرد، و از «قادسیه جدید» صحبت می‌کند. این کشمکش فرهنگی به آسانی از بین نخواهد رفت، بخصوص در شرایطی که عوامل دیگر درگیری که در ادامه ذکر خواهند شد نیز آن را تقویت کند.

تعارض مذهبی

مرزهای فرهنگی میان ایران و اعراب، اگر هم زمانی متمایز بوده، اسلام این تمایز را مبهم کرده است. از یک طرف، اسلام یک ایدئولوژی مذهبی مشترک به ارمغان آورده که قریب یک‌هزار سال استمرار یافته، در حالی که قبلاً چنین فصل مشترکی وجود نداشته است. از طرف دیگر، همین قلمروهای مرزی بین‌النهرین در نخستین دوره تاریخ اسلامی، بعدها به کانون کیش بدعت‌گذار شیعی تبدیل شد. ما با یگانه در نظر گرفتن حکومت ایران و آئین تشیع، بسادگی این واقعیت را نادیده می‌گیریم که آئین تشیع فقط در اوائل قرن شانزدهم، به وسیله سلسله جدید و متعصب صفوی به عنوان دین رسمی ایران پذیرفته شد. یقیناً تشیع پیش از آن نیز پیروانی در سرزمین ایران داشت - به عنوان یکی از آئین‌های بدعت‌گذار که مرتباً در این کشور شکوفا شده است - اما تا سال ۱۵۰۰ که شاه اسماعیل آن را اجباری اعلام کرد، کیش رسمی و یاکیش اکثریت نبود.

ایران با پذیرش رسمی آئین تشیع، حساب خود را از بخش اعظم باقیمانده دنیای اسلام جدا کرد. در واقع برگزیدن آئین تشیع به عنوان مذهب ملی تا اندازه‌ای بهره‌گیری از نوعی نیروی ایدئولوژیک برای متمایز کردن این کشور از رقیبش، ترکیه عثمانی، بود. ایران دوران صفوی، طی حدود یکصد سال بعدی، به جنگ‌های سرزمینی و مذهبی با امپراطوری عثمانی و بسط هویت مذهبی متمایز خود مشغول بود که این کشور را در ستیز با اغلب همسایگان سنی خود، از جمله قلمرو عراق کنونی که تحت حاکمیت مذهب سنی است قرار می‌داد. به لحاظ فکری نیز آئین تشیع ایرانی، اذهان بارور ایرانی را از روندهای فکری موجود در دنیای گسترده‌تر اسلام سنی جدا کرد، و به بسط

چشم‌اندازهای ایدئولوژیک جزئی پرداخت که در خدمت دولت نیز قرار نداشت.

مسائل تاریخی تعارض میان ایران و عراق

جدا از تنش‌های فرهنگی در این قلمرو مرزی، در دوران معاصر، مسائل عمده و مشخص‌تری نیز در مناسبات میان دو کشور پیش آمد که نوعی میراث ژئوپولیتیک بود.

عراق و پیوند شیعی

در شرایطی که هویت ایرانی با آئین تشیع پیوندی جدائی‌ناپذیر پیدا کرده است، به حکم تاریخ دو کانون اصلی آئین تشیع ایرانی - یعنی دو تا از مقدس‌ترین شهرهای فرهنگ شیعه، نجف و کربلا - در خاک عراق قرار دارند. زیارت از این دو شهر مقدس و بارگاه‌های موجود در آنها - که از نظر عاطفی برای یک شیعه مهم‌تر از زیارت مکه است - در تجلی آئین تشیع نقشی محوری دارد. اما به دلیل فضای سیاسی موجود در روابط دو کشور، ورود زوار ایرانی به این اماکن مقدس تا به امروز ممنوع است.

اگر تاریخ، حرم‌های مقدس شیعی را به عراق داده است، وجود اکثریت جمعیت شیعی مذهب در سرزمین عراق نیز حیات سیاسی این کشور را به غایت پیچیده کرده است. گرچه این گروه کثیر شیعی مذهب که حدود ۶۰ درصد جمعیت عراق را تشکیل می‌دهند، عمدتاً عرب هستند، اما نسبت به ایران شیعی مذهب، احساساتی دوستانه و دوپهلو دارند. گرچه اعراب بندرت دوستی زیادی نثار ایرانیان می‌کنند، اما منزلت درجه دوم شیعیان در عراق معاصر، آنها را تشویق کرده است که حیات مذهبی، فکری، و حتی سیاسی خود را به سمت ایران سوق دهند.

در واقع، شهرهای مقدس شیعی در عراق، فرهنگ شیعی را شکوفا کرده‌اند، و برای جهان تشیع به طور کلی نقشی محوری دارند. این شیعیان بوده‌اند که طی یکصد سال گذشته، عراق را از یک ولایت عقب‌مانده امپراطوری عثمانی به کشوری شاخص و متمایز تبدیل کرده‌اند. روحانیون شیعه در عراق با مسائل سیاسی ایران ارتباطی تنگاتنگ داشته‌اند، و حتی پادشاهان ایران نیز نفوذ معنوی و سیاسی آنها را در امور ایران به رسمیت شناخته‌اند.^۲ در واقع بسیاری از این روحانیون، ایرانی و یا ایرانی‌الاصل بودند، و خون ایرانی در میان جامعه شیعی عراق پدیده‌ای متداول است. فرهنگ شیعی ایران را نمی‌توان به آسانی از فرهنگ شیعی عراق جدا کرد. تصادفی نیست که آیت‌الله خمینی نیز در سال ۱۹۶۵ در حالی که هنوز چندی از تبعیدش به وسیله شاه نگذشته بود، به نجف در عراق رفت. اقامت در عراق، بهترین اقدام پس از مشارکت سیاسی کامل در

امور سیاسی ایران از داخل کشور بود - و به همین دلیل بود که شاه سرانجام صدام حسین را ترغیب کرد که آیت الله خمینی را از عراق نیز اخراج کند.

جایگاه مهم شیعیان عراقی در حیات فکری عراق، به طور طبیعی باعث شد که آنها در مبارزه ملی گرایانه عراق برای کسب استقلال نقش برجسته ای ایفا کنند، و به دنبال آن پس از پایان جنگ جهانی اول، عراق به عنوان یک کشور جدید به رسمیت شناخته شد. شیعیان عراق در مخالفت با تشکیل یک دولت تحت قیمومیت بریتانیا در عراق در اوائل دهه ۱۹۲۰ سرسخت بودند، و قیام علیه آن را رهبری کردند. مخالفت شیعیان با بریتانیا به رهبری روحانیت شیعه، بسیار علنی تر از مخالفت سنی ها بود که بیشتر مایل بودند با بریتانیا به نوعی سازش دست یابند. ایران نیز تا حدود ۱۰ سال پس از تشکیل دولت عراق از به رسمیت شناختن سیاسی آن به عنوان یک کشور مستقل خودداری کرد، و این وضع تا زمانی که امتیازات مخصوص بیگانگان در عراق لغو شد ادامه یافت. بریتانیایی ها شیعیان عراق را از نظر سیاسی مزاحم به شمار می آوردند، و در واقع شیعیان نیز به مدت چندین سال از شرکت در انتخابات خودداری کردند، زیرا عقیده داشتند که عراق تحت قیمومت بریتانیا یک کشور اشغال شده است. بریتانیایی ها ناگزیر بودند هر از گاهی عده ای از چهره های مذهبی شیعه را تبعید کنند که بسیاری از آنها اصلاً ایرانی بودند.^۳

فقط پس از آنکه عراق در سال ۱۹۳۲ استقلال خود را به دست آورد، شیعیان شروع به مشارکت کاملتر در سیاست های داخلی عراق کردند، اما برای انزوای سیاسی خود در آینده الگوئی بر جای گذاشته بودند که از عدم مشارکت آنها در دوره های پیشین نشأت می گرفت. مطمئناً بسیاری از شیعیان مانند بخش عمده مردم عراق، روستائی، عشایر، و بیسواد بودند. اما یک هسته رهبری تحصیل کرده و از نظر سیاسی پخته جامعه شیعه، همچنان به ایفای فعالانه نقش مهم خود در صحنه سیاست عراق ادامه داد، زیرا بر این باور بود که موقعیت شیعیان به عنوان اکثریت، نقش رهبری ملی مهمتری را به آنها واگذار خواهد کرد. آنها در دوران رژیم پادشاهی در عراق (۱۹۵۸-۱۹۲۱) در پیشبرد مواضع ملی و حتی میزان مشارکت خود در سیاست به پیشرفت های شایانی دست یافتند، اما این روند استمرار پیدا نکرد.^۴ با به قدرت رسیدن یک سلسله رژیم انقلابی در بغداد از سال ۱۹۵۸ به بعد، شیعیان به زودی به طور کلی از صحنه سیاسی عراق کنار گذاشته شدند، و لذا تنش های مملوده شیعه و سنی بالا گرفت که تا به امروز نیز ادامه دارد. (بسیاری از جوانان شیعه با پیوستن به حزب کمونیست عراق به مقابله با حزب بعث پرداختند، اما بسیاری دیگر نیز به سمت بنیادگرایی اسلامی حرکت کردند).^۵

در نتیجه سختگیری دولت های انقلابی و زیر سیطره سنی ها از سال ۱۹۵۸ به بعد، طغیان فکری جامعه شیعه بالا گرفت. روحانیت شیعه، با احساس نیاز به چالش با

ایدئولوژی دنیوی و انقلابی حزب بعث و جذابیت‌های حزب کمونیست عراق برای جوانان شیعه، سکوت چند ده ساله خود را شکست و عمدتاً از طریق آثار یکی از رهبران شیعه به نام محمدباقر صدر به بیان دیدگاه متقابل مذهبی / ایدئولوژیک خود پرداخت. نوشته‌های صدر او را در بستر اصلی تفکر نوین شیعه قرار می‌دهد، و با روندهای فکری شیعی موجود در ایران نیز ارتباطی مستقیم دارد - که باز هم نشاندهنده اهمیت مستمر شیعیان عراق در دنیای فکری وسیع‌تر تشیع است. گرچه خواست شیعیان جذب شیعیان و سنی‌ها در چارچوب یک پیام جهانی‌تر اسلامی بود، اما اغلب سنی‌های عراقی، جنبش شیعی در عراق را پدیده‌ای با منش اساساً شیعی تلقی می‌کردند، و لذا شیعیان نتوانستند خارج از محافل خود حمایتی کسب کنند - مسئله‌ای که تقریباً کلیه فعالان شیعه در سراسر جهان با آن مواجهند و در ادامه به آن می‌پردازیم.^۶

جنگ ایران و عراق دوره‌ای از به آزمون کشیده شدن شدیدتر شیعیان عراق بود. پرسش مهم و اصلی این بود که آنها در میان وفاداری‌های متضاد به دولت عراق و عربیت از یکسو، و پیوندهای مذهبی و فرهنگی با ایران از طرف دیگر، باید چگونه واکنش نشان دهند. به لحاظ تاریخی در خاورمیانه، پیوندهای مذهبی در مقام یک نیروی الزام‌آور اجتماعی / سیاسی به اندازه پیوندهای قومی قدرتمند بوده است. اما دولت عراق، تحت کنترل حزب بعث به انتظار واکنش شیعیان ننشست. در جریان یک سلسله دستگیری‌ها، اخراج‌ها، و اعدام‌های خشن، عناصر برجسته شیعه مرعوب شدند، و از جمله رهبر برجسته شیعیان، محمدباقر صدر و خانواده‌اش در آوریل سال ۱۹۸۰ اعدام شدند. اقدامات خشن و مستبدانه نیروهای امنیتی عراق، تردیدی بر جای نگذاشت که هرگونه تردید عدم وفاداری به دولت، به سختی مجازات خواهد شد. ده‌ها و شاید صدها هزار شیعه عراقی تبعید شدند و یا از کشور گریختند^۷ که بسیاری از آنها عراقی‌های ایرانی‌الاصل یا مجذوب ایران بودند. در همان حال، رئیس جمهوری عراق، صدام حسین - با بهره‌گیری از سیاست پاداش اندک و چماق سنگین - به بهبود کیفیت زندگی شیعیان و تخصیص سهم بیشتری از بودجه ملی به شهرهای شیعه‌نشین، از جمله شهرهای مقدس، اقدام کرد. بعلاوه، تعدادی از شیعیان که از نظر حزب بعث قابل قبول شناخته می‌شدند وارد دولت بعثی شدند - اما نه در حدی که اصول حزب بعث یا تسلط سنی‌ها بر دولت را به مبارزه بطلبند.

جنگ ایران و عراق شاخص‌هایی نیز در مورد خصلت شیعیان عراقی که اکثریت نفرات ارتش را تشکیل می‌دادند به دست داد؛ شیعیان سرانجام وفاداری اساسی خود به رژیم عراق را در انتظار حفظ کردند، هر چند درباره احساسات خصوصی آنها نمی‌توان اظهار نظر کرد. البته مجازات فعالیت‌های خائنانه در جریان جنگ جانی برای ابهام باقی

نمی‌گذاشت. مخالفان شیعه همه چیز داشتند، اما از سال ۱۹۸۱ به بعد متوقف شدند. اما رژیم بعث باید بداند که این سربازان پیاده عراقی - اکثر درجه‌داران ارتش - بودند که با جنگ علیه هم‌کیشان ایرانی خود، خون خود را نثار رژیم صدام حسین کردند. آنها به خاطر ایثار برای رژیمی که اساساً برایشان ناخوشایند است حق بزرگی برگردن آن دارند. اما آیا رژیم عراق ضرورت واگذاری امتیازات سیاسی عمده به شیعیان این کشور را خواهد پذیرفت، و به آنها اجازه خواهد داد که در امور مملکتی نقش عمده‌تری ایفا کنند - نقشی که شیعیان آن را حق خود می‌دانند؟ جامعه شیعیان همواره به ایران امکان خواهد داد که در عرصه مسائل سیاسی عراق اعمال نفوذ کند. راهی غیر از این متصور نیست، زیرا این دو اجتماع پیوند تنگاتنگی با یکدیگر دارند. این پیوند یکی از معضلات اصلی حکومت عراق است، بخصوص تا زمانی که زیر سیطره گروه کوچک، و فوق‌العاده اقتدارگرای نخبگان سیاسی سنی قرار دارد.

این کشمکش به این زودی‌ها به پایان نخواهد رسید. اگر شیعیان عراق بار دیگر برای ایفای نقش سیاسی عمده‌تر فشار وارد سازند، ایران کنار نخواهد کشید. چند صد هزار شیعه عراقی فعال که از آغاز جنگ تاکنون در ایران بسر می‌برند، در جنبش شیعی عراق در آینده ابزار مهمی خواهند بود.^۸ بسیاری از آنها در مجلس اعلای انقلاب عراق (SAIRI) در عراق سازمان یافته‌اند که در جریان جنگ ایران و عراق آماده بودند که در صورت پیروزی ایران، قدرت را به دست بگیرند. این عناصر، برای استمرار مداخله دو کشور در امور یکدیگر و کشمکش سیاسی میان آنها کفایت می‌کند.

به دنبال شکست بغداد در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس، صدام حسین از نظر سیاسی ضربه‌ای مرگبار دریافت کرد، و فشارهای داخلی و بین‌المللی بناگزییر خواستار سقوط او بود. تقاضای نیروهای داخلی عراق برای انجام تغییرات گسترده‌تر در رژیم نیز در حال افزایش است. عراق طی بیست سال گذشته خود را به عنوان خشن‌ترین و بی‌انعطاف‌ترین نظام سیاسی در دنیای عرب - حتی نسبت به سنیان - متمایز کرده است. جنگ طولانی با ایران نیز این خصوصیات را تشدید کرده است. در پیش گرفتن سیاست آزادسازی، حداقل مستلزم سقوط صدام حسین و گروه او، و اتخاذ سیاست پروسترویکای کامل در درون خود حزب بعث است. چنانچه سیاست آزادسازی در پیش گرفته شود، مشارکت مشروع اجتماع شیعیان در عرصه سیاسی عراق در رأس فهرست اولویت‌ها خواهد بود. اما آیا واگذاری نقش بیشتر به شیعیان در عرصه سیاسی عراق، نهایتاً به نزدیکی سیاسی میان شیعیان و سنی‌های حاکم بر این رژیم کمک خواهد کرد؟ آیا جامعه شیعیان می‌تواند به بهبود و عادی‌سازی رابطه با ایران کمک کند، و یا در مبارزه میان دو کشور برای اعمال سلطه بر منطقه، به آلت دست تبدیل خواهد شد؟

بهترین حدس آن است که سیاست در عراق هنوز آن قدر تکامل پیدا نکرده است که به وفاداری شیعیان عراق «اعتماد» شود، و ایران آنها را یک ستون پنجم طبیعی تلقی نکند. در هر حال، تحرک شیعیان عراقی یکی از رویدادهای عمده و ناگزیر عراق در دوران پس از جنگ، و یکی از مسائل اصلی مناسبات میان دو کشور خواهد بود.

چندین عامل بر نقش شیعیان عراق به عنوان یک ستون پنجم بالقوه تأثیر خواهد گذاشت. نخست، پذیرش یک دموکراسی پارلمانی در عراق تا حدود زیادی به شکایات شیعیان در عراق پایان خواهد داد. گرچه حزب بعث ادعا کرده است که ایدئولوژی ملی‌گرای غیرفرقه‌ای این کشور، تقاضای شیعیان برای بهره‌گیری از فرصت برابر را برآورده خواهد کرد، اما این حزب هیچ‌گاه در هیأت یک نیروی دموکراتیک اصیل ظاهر نشده است. برابری واقعی برای شیعیان فقط در یک دموکراسی به دست خواهد آمد. اما دموکراسی واقعی، نخبگان سنی را با این معضل مواجه می‌کند که اکثریت شیعه قدرت انتخاباتی درخور توجهی خواهد داشت. در واقع انتخابات آزاد به شیعیان امکان خواهد داد که بر صحنه سیاسی عراق مسلط شوند، و به احتمال زیاد زمینه‌های نفوذ قابل توجه ایران بر مسائل سیاسی عراق را فراهم آورند. مادام که دو جامعه مذهبی موجود در عراق آزادانه به نوعی همزیستی تازه، و به دور از اقتدارگرایی خشن گذشته نرسیده‌اند، دموکراسی در صحنه سیاسی عراق احتمالاً نقشی کاملاً بی‌ثبات کننده ایفا خواهد کرد.

چنانچه صدام حسین و حزب بعث در نتیجه جنگ با نیروهای چند ملیتی به رهبری آمریکا، تضعیف یا نابود شوند، بی‌ثباتی در این کشور بیشتر خواهد شد، و نفوذ سیاسی شیعیان خود به خود افزایش خواهد یافت. فعالیت‌های اکثریت شیعه در عراق، بر نظام سیاسی این کشور تأثیری بی‌حساب خواهد گذاشت، و احتمالاً باعث خواهد شد که دوره‌ای از مبارزه شدید میان شیعه و سنی برای کسب قدرت آغاز شود؛ مبارزه‌ای که حاکمیت مقتدرانه حزب بعث آن را سرکوب کرده است. اکثریت شیعه در عراق مطمئناً سعی خواهد کرد که بر صحنه سیاسی کشور سیطره پیدا کند. نمی‌توان تأثیر بالقوه این تحولات را دست‌کم گرفت.

در مقابل، نقش مذهبی شهرهای مقدس نجف و کربلا ممکن است کاهش یابد یا تغییر کند. نجف که زمانی مرکز بلامنازع آموزش جهان شیعه بود، در نتیجه جدائی شدید از ایران طی ده سال گذشته تا اندازه‌ای نزول کرده است. به همین ترتیب، برجسته‌ترین روحانیون ایرانی از این شهر تبعید شده‌اند. در عوض اهمیت شهر مذهبی قم در ایران طی ده سال گذشته افزایش یافته، و در حال حاضر از بسیاری جهات رقیب نجف محسوب می‌شود. و سرانجام در میان شیعیان عراق، در مورد دیدگاه خمینی از ماهیت جمهوری در ایران، بخصوص مسئله حکومت مستقیم روحانیون - ولایت فقیه -

توافق نظر کامل وجود ندارد.^۹ از اینرو ممکن است مجادلات دینی در میان دو طرف افزایش پیدا کند. اما این دو جامعه سرانجام پیوند ارگانیک خود را حفظ خواهند کرد. چگونگی تحول این پیوند بیش از همه به سیاست‌هایی بستگی دارد که رژیم عراق اتخاذ خواهد کرد.

ایران باید در به حساب آوردن این مسئله که شیعیان عراقی در آینده عملاً به نفع ایران جهت‌گیری کنند فوق‌العاده محتاط باشد. گرچه پیوندهای فرهنگی و مذهبی این دو جامعه همچنان اهمیت خود را حفظ خواهد کرد، اما شیعیان عراق، هم عرب هستند و هم شیعه، و میل ندارند که رهبران تهران از آنها سوء استفاده کنند. و سرانجام، این پیوند شیعی میان ایران و عراق، شاید بیش از آنکه سازنده باشد به بی‌ثباتی بیشتر منجر گردد. همراه با استمرار کشمکش ایران و اعراب در هزاره سوم مناسبات آنها، مقدر آن است که جامعه شیعه در مناسبات میان دو رقیب بزرگ بخش علیای خلیج فارس، نقشی کلیدی ایفا کند.

اقلیت عرب در خوزستان

اگر عراق در مقابل اکثریت شیعیان سرکوب‌شده خود آسیب‌پذیر است، آسیب‌پذیری قومی ایران نیز در جریان کوشش‌های عراق برای برانگیختن جمعیت عرب ساکن در استان ایرانی خوزستان در جریان اشغال این استان توسط عراق در آغاز جنگ، مستقیماً به آزمون کشیده شد. خوزستان (که اعراب غالباً آن را «عربستان» می‌نامند) درصد بالایی از اعراب قومی و بیشتر تأسیسات نفتی مهم ایران را در خود جای می‌دهد - و همه اینها در مجاورت مرز عراق در آن سوی آبراه اروندرود قرار دارد. گرچه احساسات ملی‌گرایانه و تجزیه‌طلبانه عربی از دیرباز در خوزستان وجود داشته، و نخستین بار به وسیله بریتانیایی‌ها و بعداً توسط عراقی‌ها به عنوان یک کانون فشار علیه تهران از آن بهره‌برداری شده است، اما در نتیجه سرازیر شدن گروه‌های کثیر فارس به این استان در دوران اخیر، نسبت جمعیت عرب آن بسیار کاهش یافته، و با گذشت زمان فارس‌ها مرتباً نقش مهمتری را در منطقه بر عهده گرفته‌اند.^{۱۰} به رغم تردیدهای بعضی از ایرانیان نسبت به وفاداری جمعیت عرب، اعراب ایرانی ساکن خوزستان، در دوران اشغال این استان توسط عراق در نخستین روزهای جنگ، با عراق همراهی نکردند. به نظر می‌رسد که این عنصر اقلیت عرب، احتمالاً دیگر ابزار مهمی در رابطه میان دو کشور نخواهد بود. به تعبیری می‌توان این وضعیت را دلگرم‌کننده توصیف کرد، زیرا گویای آن است که دست‌کم بعضی مسائل تاریخی مربوط به قلمروهای بسته قومی، در نتیجه همانندسازی اقلیت مورد بحث، عملاً در شرف حل شدن است. به هر روی، بزرگترین کشمکش‌های

مربوط به اقلیت‌های قومی در منطقه، در این راستا سیر نمی‌کند.

مسائل مرزی

مسائل مرزی یکی از زمینه‌های ژئوپولیتیک‌ی همیشگی مناسبات میان دو کشور را تشکیل می‌دهد. این منازعات مرزی، مقدم بر درگیری‌های جدید ایران و عراق است، و دست‌کم به مجادلات میان ایران و فرمانروایان امپراطوری عثمانی باز می‌گردد که به مدت چندین قرن بر عراق حکومت می‌کردند. اما این منازعات مرزی بیش از آنکه ساختگی باشند، اساساً بازتاب تنش‌های ژئوپولیتیک گسترده‌تر میان این دو کانون قدرت است. عمده‌ترین مسئله مرزی، یعنی منازعه بر سر آبراه اروندرود، بخصوص برای عراق اهمیت استراتژیک دارد.

آسیب‌پذیری ژئواستراتژیک عمده عراق، محدودیت دسترسی آن به سواحل آبی است؛ این کشور فقط در ناحیه‌ای به طول حدود ۱۵ کیلومتر به خلیج فارس دسترسی دارد. اروندرود که نام عربی آن [شط‌العرب] به معنی «ساحل عربی» عمدتاً خصلت مرزی آن را نشان می‌دهد - تلاقیگاه و دلتای رودخانه‌های دجله و فرات در کنار خلیج فارس است. این آبراه، تنها مسیر دریائی حیاتی میان خلیج فارس و قلمروهای داخلی عراق است. همچنین دست‌کم در شش کیلومتر اول فاصله آن با خلیج فارس، نشاندنده مرز میان دو کشور است. عراق این مسیر استراتژیک و حیاتی خود را در معرض آسیب‌پذیری دائم و گروگان‌برقراری مناسبات حسنه با ایران می‌داند. در واقع، جنگ ایران و عراق، فرض ژئوپولیتیک وابستگی عراق به این آبراه را کاملاً اثبات کرد، زیرا بلافاصله پس از آغاز جنگ، دسترسی عراق به این آبراه قطع شد. در محاسبات صدام برای ضمیمه کردن کویت در سال ۱۹۹۱، میل به اصلاح این آسیب‌پذیری، نقش تعیین‌کننده داشت.

تاریخ پیچیده این منازعه دست‌کم به مذاکرات ایران و عثمانی در سال ۱۶۳۹ باز می‌گردد و از آن زمان تا آغاز جنگ ایران و عراق، هسته اصلی منازعات و گفتگوهای گاه و بیگاه بوده است. گرچه در مورد حقوق و وظایف دو کشور در بهره‌گیری از این آبراه استراتژیک، پیمان‌هایی با جزئیات تفصیلی منعقد شده است، اما هسته مسئله آن است که آیا وابستگی شدید عراق به این آبراه، پافشاری این کشور برای کنترل کامل این رودخانه - و نه تقسیم آن بر اساس خط تالوگ یا خطی که از عمیق‌ترین قسمت رودخانه می‌گذرد - را توجیه می‌کند یا خیر.

در مواقعی که دو کشور با یکدیگر اصطکاک‌های «معمولی» دارند، انحصار تملک عراق بر این آبراه، مزایای استراتژیک چندان زیادی ندارد: ایران برای آنکه از این آبراه

استفاده کند، به حسن نیت دولت عراق نیاز دارد. در بعضی دوره‌های منازعه در گذشته، قضیه به این صورت بود. اما در مواقع جنگ یا تقابل نظامی واقعی، برخورداری از حقوق قانونی بر قسمتی از این رودخانه، مسئله را به صورت دیگری درمی آورد - مطلبی که در جنگ ایران و عراق آشکار شد. حتی اگر ایران کنترل قانونی عراق بر این رودخانه را بپذیرد، تهران هر زمان که اراده کند به راحتی می‌تواند دسترسی عراق به این آبراه را با استفاده از نیروی نظامی قطع کند. هنگامی که دو طرف با آتش‌بس موافقت کردند، نخستین تقاضای عراق از ایران در مذاکرات، تملک کامل این رودخانه بود. با این همه صدام حسین در پائیز سال ۱۹۹۰، در تلاش به منظور بی طرف نگاهداشتن ایران به عنوان یک نیروی ضدعراقی در جریان تصرف کویت، با کمال تعجب تمایل خود را به کنار گذاشتن کلیه دستاوردهای جنگ ایران و عراق اعلام کرد. صدام که نگران بود ایران از فرصت مشغول بودن عراق در کویت بهره‌برداری کند، و مناطق کوچکی از خاک خود را که در پایان جنگ به تصرف عراق درآمده بود بازپس گیرد، این اراضی را در قبال عقد معاهده صلح تخلیه کرد. صدام ظاهراً پیش خود حساب کرده بود که «تصرف» کویت چیزی بیش از تقاضای تملک تمامی اروندرود را در اختیار او قرار خواهد داد.

مسئله این آبراه - تملک، دسترسی، کنترل، و استفاده - در حال حاضر «کنار گذاشته شده» و پس از ۱۴۰ سال درگیری و مذاکره میان دو کشور، فروکش کرده است، و احتمالاً یکی از استخوان‌های لای زخم دو کشور در آینده‌ای دور خواهد بود. هر یک از دو طرف سعی خواهد کرد که حداکثر حقوق قانونی ممکن برای حفظ منافع خود را به دست آورد تا چنانچه در آینده عهدشکنی و منازعه‌ای پیش آید، زمینه قانونی اقدامات عملی را فراهم سازد. اما عراق تاکنون به این نتیجه تلخ رسیده است که دیگر نمی‌تواند اجازه دهد که امنیتش در گرو دسترسی محدود و قبلی به دریا باقی بماند. در صورتی که درگیری نظامی به وقوع بپیوندد، استفاده عراق از این رود همواره به تمایل ایران بستگی خواهد داشت. در واقع عراق در سال ۱۹۸۸ تهدید کرد که مسیر این رود را به سمت داخل خاک خود تغییر خواهد داد، تا تمامی این رودخانه در خاک عراق جریان پیدا کند. هزینه انجام چنین کاری معلوم نیست، و مسلماً از نظر ایران دلیل موجهی برای آغاز جنگ خواهد بود. ایران نیز می‌تواند ادعا کند که دسترسی آزاد به این رودخانه، برای شهرهای مهم خرمشهر و آبادان اهمیت حیاتی دارد، اما در صورتی که اروندرود در نتیجه خصومت میان دو کشور بسته شود، ایران دست‌کم می‌تواند از بنادر متعدد دیگری در امتداد خلیج فارس استفاده کند که بدیل‌های استراتژیکی در اختیار این کشور قرار می‌دهد. این فقط یکی از امتیازات ژئواستراتژیک عظیم ایران نسبت به عراق است که به این کشور در سیاست‌های آینده خلیج فارس نقشی محوری می‌بخشد.

یکی از مسائل حساس بحران ۱۹۹۰ کویت این بود که در هرگونه راه حلی برای این درگیری، آیا عراق قادر خواهد بود با در اختیار گرفتن بخش‌هایی از قلمرو کویت، دسترسی خود به خلیج فارس را افزایش دهد یا خیر. جاه‌طلبی بیش از حد صدام باعث شد که وی فرصت رسیدن به توافقات مرزی را از دست بدهد؛ توافقاتی که بر دسترسی عراق به خلیج فارس تأثیر می‌گذاشت، و اهمیت استراتژیک اروندرود را کاهش می‌داد. بعلاوه، ایران همواره با هرگونه دستاوردی از این دست برای عراق قویاً مخالفت خواهد کرد، زیرا چنین دستاوردی باعث تقویت موقعیت ژئوپولیتیک عراق در خلیج فارس خواهد شد.

در واقع هر دو کشور در پی آن هستند که با گشایش مسیرها و احداث خطوط لوله جایگزین، وابستگی استراتژیک خود به اروندرود، و میزان بی‌حفاظی شهرها و تأسیسات خود را کاهش دهند. بنابراین، برای اولین بار طی چند قرن گذشته، این امکان پدید آمده است که اهمیت استراتژیک اروندرود در محاسبات هر دو کشور کاهش یابد.

مسئله کردها

کردها یکی از آخرین گروه‌های قومی عمده خاورمیانه هستند که موفق نشده‌اند یک جنبش سیاسی جدی، پایدار، و متحد پدید آورند که بتواند مانند جنبش فلسطین توجه محافل بین‌المللی را به خود جلب کند. یکی از عوامل عمده‌ای که مانع از بذل توجه جامعه بین‌المللی به مبارزه کردها می‌شود، ویژگی عمیقاً بی‌ثبات‌کننده این مسئله است. هرگونه «راه حلی» برای مسئله کردها که مستلزم تشکیل یک دولت کرد باشد، دست کم برای قلمرو و منافع دو کشور ترکیه و عراق مصیبت‌بار است و بر تمامیت ارضی ایران نیز ضربه‌ای جدی وارد می‌کند.

• برای عراق یک دولت کرد، بخش اعظم میادین نفتی این کشور را تصاحب خواهد کرد.

• برای ترکیه یک دولت کرد به معنای از دست رفتن تقریباً تمامی قلمرو ترکیه جنوبی خواهد بود.

• برای ایران، اراضی از دست رفته نسبتاً کمتر از ترکیه یا عراق خواهد بود، و این اراضی که در شمال غربی ایران واقع شده‌اند گرچه پهناورند، اما از نظر اقتصادی حاشیه‌ای محسوب می‌شوند. اما جدائی کردها، ایران را با مسائل سایر اقوام جدائی طلب نیز مواجه خواهد کرد.

در مناسبات میان دو کشور ایران و عراق، مسئله کردها به خودی خود یک مسئله دو جانبه غیر قابل حل نیست. برای دولت‌های هر دو کشور، مسئله کردها در مبارزه برای

کسب حق خودمختاری، در وهله اول یک مسئله داخلی بشمار می آید. اما در دوره های تنش میان دو کشور، کردها یکی از اهرم های فوری اعمال نفوذ به حساب می آیند که قادرند مرزهای طرف دیگر را به آشوب بکشانند. البته «برگ برنده کردها» بیشتر در دست ایرانیان است تا عراقی ها. اعمال نفوذ ایرانیان در کردهای عراق، به دلیل حجم جمعیت و مکان استقرارشان در مناطق نفت خیز این کشور، برای عراق بسیار گرانتر از عکس قضیه، یعنی اعمال نفوذ عراق در کردهای ایران تمام می شود.

شاه در مبارزه با عراق در فاصله سال های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۵ با موفقیت از کردهای عراق بهره برداری کرد، و باعث شد که در مبارزه کردها با عراقی ها ۱۶۰۰۰ سرباز عراقی کشته، و حدود ۶۰۰۰۰ نفر غیرنظامی زخمی شوند. هنگامی که ایرانیان حمایت خود را از کردها دریغ کردند، عراقی ها توانستند ظرف مدت دو هفته اغلب شورشیان کرد را وادار به تسلیم نمایند، هر چند نتوانستند این مسئله را به کلی خاتمه دهند.^{۱۱} در واقع پیروزی نظامی عراق به هیچ وجه باعث حل عوامل به وجودآورنده شورش نشد - بر عکس نفرت کردها عمیقتر شد، و به انتظار روز دیگری نشستند که پشتیبان دیگری پیدا شود و آنها را برای دنبال کردن آرمانشان یاری دهد. جمهوری اسلامی نیز این سابقه رژیم پیشین ایران را ادامه داد: در جریان جنگ ایران و عراق، ایران از مقاومت کردها در داخل عراق قویاً حمایت کرد، و به کردها امکان داد که قلمرو قابل توجهی را از دست بغداد خارج سازند، و همواره مایه زحمت جناح ارتش عراق در نواحی مرزی باشند.

تعجب آور نیست که پس از شکست صدام حسین در جنگ خلیج فارس، همراه با قیام خودانگیخته مردم در سراسر قلمرو کردستان عراق، بار دیگر مسئله کردها پیش کشیده شد. بنا به گزارش مسموع، ایران به کردها و همزمان با آن قیام شیعیان در جنوب عراق که در ماه مارس ۱۹۹۱ درهم کوبیده شد، یاری رساند. تأسیس اردوگاه های «موقت» در شمال عراق، به وسیله ایالات متحده و نیروهای بین المللی، به منظور حفاظت از کردها، انگیزه نیرومندی برای توسعه خودمختاری کردها در آینده خواهد بود. همکاری کردها و شیعیان عراق علیه بغداد - که تا به امروز فاقد کارائی بوده است - نیز برای مخالفت با ادامه حاکمیت حزب بعث، ابزاری فوق العاده کارآمد خواهد بود.

مادام که میان دو کشور ایران و عراق مناسبات خصمانه وجود دارد، ایران همواره می تواند از «برگ برنده» کردها علیه عراق استفاده کند. ایران احتمالاً سطحی از پیوندهای فعال با جنبش مقاومت کردستان در عراق را حفظ خواهد کرد، تا رقیب خود در خلیج فارس را مشغول نگاهدارد. فقط در صورتی که بغداد و تهران به صلحی واقعی دست یابند، ایرانی ها احتمالاً کلیه حمایت های خود را از کردهای عراقی دریغ خواهند کرد - البته تا زمانی که دور بعدی کشمکش میان ایران و عراق آغاز نشده است.

در حال حاضر مسئله کردها مرتباً پیچیده‌تر می‌شود. طنزآمیز است که سال‌های آخر قرن بیستم، همراه با رشد آموزش و گسترش ارتباطات، ملی‌گرایی، تعصب مذهبی، محلی‌گری، و ولایتی‌گری را بیشتر تقویت کرده است. اگر طی دهه‌های آینده جنبش کردها منسجم‌تر نشود، می‌توان آنها را یک استثنای قابل توجه بشمار آورد. برای اولین بار است که کردهائی از هر سه کشور - ایران، عراق، و ترکیه - در تعدادی بیش از گذشته برای کسب آموزش به خارج سفر می‌کنند. ده‌ها هزار نفر از آنها در کشورهای اروپائی مختلف از قبیل آلمان، اتریش، دانمارک، و سوئد به کار مشغولند. برخورد آنها با یکدیگر در فضای آزاد اروپا و ایالات متحده به گونه‌ای است که در دولت‌های خودشان امکانپذیر نیست. آنها اکنون این فرصت را در اختیار دارند که دربارهٔ آرمان مشترک، و نارضائی از هر یک از کشورهای زادگاه خود بحث کنند. کردها در حال حاضر کتاب تولید می‌کنند، تبلیغ می‌کنند، در زمینه مسائل ملی کرد تحقیق می‌کنند، و فرایند طرح نوعی آگاهی ملی کردی را آغاز می‌کنند که در کشورهای مربوط سانسور می‌شوند. کارگران کردی که در ترکیه نمی‌توانستند به زبان مادری خود درس بخوانند، اکنون می‌توانند در سوئد فرزندان خود را به مدارس سی بفرستند که به زبان کردی تدریس می‌شود. به نظر می‌رسد که پویائی ملی‌گرایانه نیز در حال اوجگیری است. شکایات و آمال ملی‌گرایان در برخورد با علاقهٔ اروپائی‌ها و آمریکائی‌ها به حقوق بشر - که در آن ایران، عراق، و ترکیه محتملاً کارنامهٔ خوبی ندارند - تیزتر می‌شود. بخصوص ترکیه به دلیل درخواست ورود به جامعهٔ اقتصادی اروپا و عضویت در ناتو، از این موضوع آسیب می‌بیند. پیوند با جامعهٔ اقتصادی اروپا، فرصت‌های بیشتری برای طرح مسائل نقض حقوق بشر در ترکیه پدید می‌آورد، بخصوص در ایالات متحده که اجتماعات آمریکائی و یونانی که از قبل با ترکیه خصومت دارند، بار دیگر به سرعت در کنگره از این قضیه علیه ترکیه استفاده می‌کنند.

آیا ایران با توجه به خطرات بالقوهٔ کردها در خود این کشور، همچنان به بهره‌برداری از مسئله کردها علیه عراق ادامه خواهد داد. از میان این سه کشور ایران راحت‌تر از همه می‌تواند با مسئله کردها برخورد کند و حتی به سمت نوعی راه‌حل واگذاری خودمختاری معقول نیز حرکت کند و به این ترتیب دو کشور دیگر را تضعیف نماید.

فضای سیاسی کشمکش

رابطهٔ میان ایران و عراق بسته به نوع رژیمی که در هر یک از دو کشور قدرت را در دست داشته باشد بسیار فرق می‌کند. هنگامی که دو کشور خواهان اجتناب از درگیری هستند و

بر دستور کار داخلی خود تأکید دارند، عرصه‌های ریشه‌دار اصطکاک، ناچیز و غیرقابل توجه قلمداد می‌گردد، یا حتی حل می‌شود. اما چنانچه یکی از دو کشور بناگهان در تشدید رقابت یا مبارزه‌جویی با دیگری نفعی ببیند، همین قضایا می‌تواند به درگیری‌های عمده تبدیل شود و حتی باعث بروز جنگ گردد. در دوران جدید، یعنی از زمانی که عراق به یک کشور مستقل و حاکم بر سرنوشت خود تبدیل شد، می‌توانیم دست‌کم سه مرحله کاملاً متمایز را در مناسبات دو جانبه دو کشور مشاهده کنیم: دوران پادشاهی در هر دو کشور (دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۸)؛ عراق رادیکال در مقابل ایران محافظه‌کار (۱۹۷۸-۱۹۵۸)؛ به قدرت رسیدن رادیکال‌ها در هر دو کشور (از ۱۹۷۸ تاکنون).

پادشاهی در هر دو کشور

هنگامی که هر دو کشور با نظام پادشاهی اداره می‌شد، مناسبات میان آنها احتمالاً در سطحی کاملاً مطلوب بود. در دهه ۱۹۳۰ رضا شاه و فیصل پادشاه عراق، هر دو، به ارزشمندی مناسبات حسنه آنقدر اعتقاد داشتند که به حل مسائل داخلی خود بپردازند. تعارض‌های میان دو کشور به هیچ وجه مشروعیت یا موجودیت طرف مقابل را به مبارزه نمی‌طلید، بلکه بیشتر به مسائل مشخص مرزی می‌پرداخت. تقریباً هیچ گونه گرایش ایدئولوژیکی وجود نداشت، و لذا در این دوره رسیدن به راه‌حل‌های نسبتاً صلح‌آمیز برای اغلب مسائل امکانپذیر بود. دو کشور از موضعی ملی‌گرایانه، نسبت به یکدیگر دیدگاه‌های منفی داشتند، اما در عمل از آن بهره‌برداری نمی‌کردند.

مناسبات دو جانبه و هماهنگی که در این دوران وجود داشت، در انعقاد چندین موافقتنامه بازتاب یافته است: موافقتنامه‌ای که پس از سه سال مذاکره مداوم در مورد اختلافات مرزی در سال ۱۹۳۷ به امضا رسید؛ امضای پیمان چند جانبه و مهم سعدآباد (۸ جولای ۱۹۳۷) میان کشورهای ایران، ترکیه، عراق، و افغانستان، به منظور تضمین امنیت متقابل و حمایت از یکدیگر در مقابل اقدام به براندازی به وسیله هر نیروی خارجی.

یکی از جنبه‌های جالب توجه این دوره آن است که عراق احساس نمی‌کرد که پیوندهای عربیش، با داشتن مناسبات حسنه با ایران ناسازگار است. ملی‌گرایی عرب هنوز آن خصلت رادیکال و نیرومند ده سال پس از جنگ جهانی دوم را پیدا نکرده بود که آن را در تقابل با بلندپروازی‌های ایران قرار دهد.

پس از جنگ جهانی دوم نیز این مناسبات حسنه همچنان بر جای بود، و با پیوستن دو کشور به پیمان پنج قدرت بزرگ، مبنی بر دفاع متقابل و منطقه‌ای در سال ۱۹۵۵ در بغداد، حتی بهتر هم شد. اما اشارات خصمانه موجود در این پیمان نسبت به ملی‌گرایی

عربی، احساسات ملی‌گرایانه در عراق را عمیقاً جریحه‌دار کرد. مصر و سایر کشورهای عرب، مخالفت شدید خود را با امضاء این پیمان به وسیله بغداد ابراز داشتند، اما سرانجام دولت پادشاهی وقت عراق غالب شد و اعتراضات را پشت سر گذاشت. بنابراین، در دورانی که هر دو کشور با نظام پادشاهی اداره می‌شد، مناسبات ایران و عراق نسبتاً هماهنگ بود. این وضعیت، تمایل هر دو کشور را برای توسعه داخلی، همکاری در مقابل تهدیدهای منطقه‌ای، و نوعی رهیافت فلسفی کلی به اجتناب از تقابل منعکس می‌کرد. نخبگان محافظه‌کار، خواهان حفظ موقعیت خود و ثبات نظام اجتماعی بودند. در عراق، «گارد قدیم» هوادار غرب قدرت را در دست داشت که با چشم‌انداز رضا شاه و محمدرضا شاه از جهان در آن زمان کاملاً هماهنگ بود. هنوز انتظارات آنقدر بالا نرفته بود که آرزوهای اقتصادی عمومی را به امری مبرم تبدیل کند. نظام پادشاهی مایل بود، احساسات ملی‌گرایانه مخالف را که در عمق رابطه دو کشور جریان داشت بپوشاند. اما با وقوع انقلاب در عراق که صحنه سیاست‌های منطقه‌ای را به کلی دگرگون ساخت، این موازنه نیز تغییر کرد.

سقوط نظام پادشاهی عراق

وقوع کودتا در عراق در سال ۱۹۵۸، نظام پادشاهی را برانداخت، و جهت‌گیری سیاسی عراق را یکسبه تغییر داد. سیاست جدید، ضدغربی و بیشتر در راستای احساسات ملی‌گرایانه عربی بود که دنیای عرب را درمی‌نوردید. علائق عراق از جهت‌گیری‌های شرقی این کشور دور شد و به سرعت به منطقه خلیج فارس روی نمود، و برای اولین بار ایدئولوژی ملی‌گرایانه عرب وارد یکی از کشورهای خلیج فارس شد. ایران به سرعت پیام این مبارزه‌جویی را که با طرح ادعاهای ارضی عراق بر کویت در سال ۱۹۶۱ آشکار شد، دریافت کرد. با به قدرت رسیدن حزب سوسیالیست عرب و وطن‌بعث در بغداد، برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۶۳ - و سپس به طور دائم در سال ۱۹۶۸ - ایران رویاروی قدرت جدیدی در خلیج فارس قرار گرفت که قادر بود بلندپروازی‌های ایران را به مبارزه بطلبد. اما ضربه ناشی از انقلاب عراق، فقط اولین ضربه بود. اعلام تصمیم غیرمنتظره بریتانیا مبنی بر خارج کردن نیروهایش از خلیج فارس، بزرگترین عامل تشدید رقابت میان ایران و عراق برای پوشیدن ردای قدرت بریتانیا بود. سرکردگی در خلیج فارس، به مدت چندین قرن، قرق انحصاری نیروهای بیگانه، و عمدتاً اروپائیان بود. اکنون خلیج فارس در معرض دست‌اندازی نیروهای منطقه‌ای قرار داشت، در حالی که ایالات متحده نمی‌دانست در این میان چه نقشی را باید ایفا کند. ایران مصمم بود از «حقوق تاریخی» خود در خلیج فارس دفاع کند و ثبات این منطقه را حفظ کند، در حالی که بغداد

در مورد حمایت از انقلاب ملی گرایانه و حفظ «عربیت خلیج» هیاهو می کرد. اوجگیری امواج ملی گرایی عربی به داغتر شدن این مسئله منجر شد. از این دوران به بعد، عناصر نوعی کشمکش ملی گرایانه - ایدئولوژیک جدید و بلندمدت نیز بر رقابت ژئواستراتژیک منطقه افزوده شد.

از جمله عناصر این کشمکش میان تهران و بغداد، رقابت های نفتی و ثبات شیخ نشین های کوچک عرب بود. عراق بر این نظر بود که ایران در منطقه خلیج فارس بلندپروازی های توسعه طلبانه و ضدیت با ملی گرایی عرب را دنبال می کند، عموماً در سیاست های منطقه طرفدار قدرت های غربی است، و پیوندهای خود را با اسرائیل حفظ کرده است. عراق و مصر از آزاد کردن عرب های خوزستان ایران صحبت می کردند. و شاه بخش درخور توجهی از درآمد ملی کشور را به تسلیح ایران با سلاح های پیشرفته غرب اختصاص می داد. خلاصه، اختلاف های ایدئولوژیک شدید، همراه با افزایش توانایی های نظامی جاه طلبانه هر دو طرف، سطح رویارویی میان بغداد و تهران را به میزان زیادی بالا برد. بی تردید رشد احساسات ملی گرایانه در منطقه و نقش بیشتر جنبش های توده ای در سیاست های عربی نیز تقابل بغداد-تهران را تشدید کرد.

به رغم قریب بیست سال کشمکش میان بغداد انقلابی و نظام سلطنتی ایران، پس از عقد قرارداد سال ۱۹۷۵ الجزایر که به موارد اختلاف مهم میان دو کشور بخصوص موضوع اروندرود و مسئله کردها پایان بخشید، مناسبات دو کشور در سطحی تاکتیکی بهبود یافت. بخصوص عراق این نکته را دریافته بود که برای پایان دادن به مناقشه فرساینده خود با کردها که شاه از آنها حمایت می کرد، و باز گرداندن ثبات به صحنه داخلی عراق، به عقد قراردادی با شاه نیاز دارد. هر دو کشور خواهان اجتناب از کشمکش های بیشتر بودند و در مورد مسائل امنیتی خلیج فارس نیز تبادل نظرهایی انجام گرفت. اما این رابطه اساساً پایدار نبود. گرچه هیچ یک از طرفین خواهان درگیری با طرف دیگر نبود، اما جاه طلبی های هر دو کشور، بذریع تعارض را پرورش می داد. نفوذ منطقه ای عراق گسترش می یافت، و هنگامی که ذخایر نفتی جدید این کشور باعث شد که در مقام تولیدکننده نفت، بالقوه ایران را پشت سر بگذارد، در سیاست های نفتی نقش عمده تری را بر عهده گرفت. در سال ۱۹۷۸ عراق با هدایت مبارزه ای که به اخراج مصر سادات (و متحد نزدیک شاه) از دنیای عرب منجر شد - بخاطر آنچه که فروختن آرمان اعراب در کمپ دیوید عنوان می شد - در پی به دست گرفتن رهبری جهان عرب بود. اگر چه مشکلات دو جانبه میان ایران و عراق موقتاً فروکش کرد، اما رقابت ژئوپولیتیک جدی برای تسلط بر خلیج فارس همچنان در درون این رابطه وجود داشت. و عراق همچنان به صورت پرچمدار اصلی ایدئولوژی رادیکال در دنیای عرب باقی ماند.

اما تنش‌های موجود در این رابطه باز هم افزایش یافت، زیرا تهران نیز در سال ۱۹۷۹ انقلاب خود را به انجام رساند و با این انقلاب دُز جدید و نیرومندی از تشیع، ملی‌گرایی ایرانی، و جنبش توده‌ای حقیقی را وارد این مبارزه کرد. به نظر می‌رسد که ایدئولوژی‌های خلق‌گرا و جنبش‌های توده‌ای، بنا به ماهیت وجودی خود، بانیان همیشگی اوجگیری کشمکش در این منطقه‌اند.

انقلاب ایران

در سال ۱۹۷۹ ایران شاهد دو رویداد خارق‌العاده در تاریخ جدید خاورمیانه بود: یک انقلاب خلقی اصیل که به نظام شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله ایران خاتمه داد، و تأسیس نخستین جمهوری اسلامی در منطقه، به رهبری روحانیون. هر دو رویداد فوق در ایران نیروهائی را آزاد کرد که بر منطقه به طور کلی و قبل از همه بر عراق تأثیر عمده بر جای می‌گذاشت. یکی دیگر از کشورهای خاورمیانه، فاصله میان نظام سلطنتی و یک نظام ایدئولوژیک و خلق‌گرای انقلابی را طی کرده بود؛ همراه با کلیه مبارزه‌جویی‌های دردناک و تغییراتی که این پدیده همواره برای همسایگان و نظام حکومتی در خاورمیانه پدید آورده است. (پس از وقوع بعضی کودتاها - نه انقلاب - که به سقوط سلطنت در مصر به دست ناصر در سال ۱۹۵۲، سقوط شاه ادريس به دست قذافی در لیبی در سال ۱۹۶۹، و سقوط پادشاهی عراق به دست قاسم در سال ۱۹۵۸ منجر شد نیز اغتشاش‌های نظام یافته مشابهی روی داد.)

رویارویی مجدد با عراق، بلافاصله پس از سقوط شاه اتفاق نیفتاد. در واقع نخستین دولت ملی‌گرای ایران پس از انقلاب، به نخست‌وزیری مهندس بازرگان، کار خود را با صدور بیانیه‌های مثبت درباره مناسبات دوجانبه جدید آغاز کرد. و عراق در آغاز انقلاب از بیرون آمدن ایران از سازمان پیمان مرکزی (ستو)، قطع پیوندهای ایران با اسرائیل، و حرکت این کشور به سمت جنبش عدم‌تعهد شادمان بود. اما بذره‌های کشمکش ایدئولوژیک در درون این رابطه کاشته شده بود، هر چند هنوز شکوفا نشده بود. هنگامی که روحانیت رادیکال قدرت را عملاً به دست گرفت، تصادم واقعی نیز با هیبت نمودار شد.^{۱۲} مبارزه نیرومند ایدئولوژیک جمهوری اسلامی با بعثی‌های عراق یکی از عوامل عمده‌ای بود که به آغاز جنگ انجامید.

اما این درگیری، از دیدگاه‌های شخصی آیت‌الله خمینی بسیار فراتر رفت. قبلاً درباره خصلت ناپایدار مناسبات ایران و عراق در دوران شاه و اهمیت محوری شیعیان عراق برای روحانیت صحبت کردیم. نهایت آنکه تقریباً هر رژیم انقلابی جدیدی در ایران احتمالاً تعارض بزرگ میان دو ابرقدرت خلیج فارس در مبارزه برای کسب سرکردگی در

منطقه را تسریع می‌کرد - بخصوص در شرایطی که تعداد زیادی شیخ‌نشین کوچک در خلیج فارس تشکیل شده بود که رقابت برای کنترل این منطقه را تشدید می‌کرد. (در فصل بعدی با تفصیل بیشتری از این مسائل صحبت خواهیم کرد.) دیدگاه‌های مشترک بغداد و تهران در مورد مسائل مهمی از قبیل ستو، اسرائیل، و جنبش عدم‌تعهد، در بافت رقابت ملی میان دو کشور بی‌اهمیت می‌نمود. در واقع، هر دو کشور برای پرچمداری رهبری منطقه‌ای رادیکال، به رقابت با یکدیگر برخاستند. این وضعیت قویاً گویای آن است که دولت‌های ملی پیوسته به یکدیگر که مقاصد ایدئولوژیک مشترکی دارند، احتمالاً مدت زیادی متحد یکدیگر باقی نخواهند ماند. حکومت‌های رادیکال در خاورمیانه، عموماً بیش از آنکه هدف واحدی را دنبال کنند به رقابت با یکدیگر پرداخته‌اند. (کشمکش میان مصر انقلابی و لیبی، مصر انقلابی و سوریه، مصر انقلابی و عراق، سوریه انقلابی و عراق، لیبی انقلابی و الجزایر، نمونه‌هایی از این پدیده است.) لذا، در شرایط فقدان یک دشمن مشترک عمده میان ایران و عراق، این دو کشور که به پشتیبانی انقلابی داخلی متکی بودند، به نوعی رقابت شدید با یکدیگر پرداختند که ناگزیر به تقابل منجر شد.

رقابت در خلیج فارس

به طور خلاصه می‌توان گفت که رابطه ایران با عراق بیش از دیگر مناسبات دو جانبه ایران مملو از تعارض است. عراق در تاریخ ایران کهن‌ترین دشمن فرهنگی این کشور است، و ایران نیز متقابلاً از دیدگاه عراقی‌ها چنین جایگاهی دارد. به رغم شکست عراق در جنگ با ایالات متحده، هر دو کشور، به عنوان قدرتمندترین کشورهای خلیج فارس، در پی کوبیدن مهر و نشان خود بر خصلت تحول‌یابنده سیاست‌های خلیج فارس‌اند. از آنجا که در شیخ‌نشین‌های مختلف، سایر نظام‌های پادشاهی نیز سرانجام جای خود را به حکومت‌های جمهوری انقلابی خواهند داد، صحنه سیاسی خلیج فارس در دهه‌های آینده یقیناً پرآشوب خواهد بود. از آنجا که دولت‌های جدید خلیج فارس با مرزهای نامعین و احساس متزلزل وحدت و هویت ملی، خواهان قدرت و نفوذ بیشتر در منطقه‌اند، مبارزه‌جویی‌ها و دعاوی الحاق‌گرانه جزو مقدرات این منطقه در آینده است. در این کشورها، مشکلات اقتصادی باعث ناکامی بیشتر گروه‌های محروم، بخصوص شیعیان خواهد شد.

ایران و عراق نمی‌توانند با مصونیت ناظر این مبارزات سیاسی در حال شکل‌گیری در خلیج فارس باشند. ایران، هر رژیمی که بر آن حکومت کند، نمی‌تواند دست‌کم فرصت

حمایت اخلاقی بیشتر از گروه‌های شیعه‌ای را که خواستار تقویت مواضع خویش یا حتی کسب قدرت هستند نادیده بگیرد. شگفتاور است که شاه در نتیجه خصومت با روحانیت شیعه در کشور خود چنان احساس مقید بودن می‌کرد که در تلاش خود برای اعمال سلطه بر خلیج فارس، هیچ‌گاه نتوانست از آرمان تشیع استفاده کند؛ اما اکنون غول از خمره رها شده است. هر رژیم جانشینی در ایران، با هر نوع گرایش سیاسی، محتملاً خود را از این دستاویز حاضر و آماده برای تثبیت منافع ایران در خلیج فارس محروم نخواهد کرد - بخصوص از بهره‌گیری از ستون پنجمی که در حال حاضر وجود دارد اجتناب نخواهد کرد.

به همین ترتیب، عراق نیز به همین اندازه مصمم است که مانع از بهره‌برداری ایران از شیعیان منطقه جهت تحقق مقاصد این کشور گردد، بخصوص با توجه به این مطلب که موفقیت ایرانیان، اکثریت جمعیت شیعی عراق را به طرح ادعای ایفای نقش مهمتر در این کشور تشویق خواهد کرد. حتی اگر عراق در مقایسه با دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ - هنگامی که صدور انقلاب به شیوه‌ی بعثی عمده‌ترین خطر در سراسر شبه‌جزیره عربستان بود - سیاست‌های دوستانه‌تری نسبت به حکومت‌های محافظه‌کار خلیج فارس اتخاذ کند، نمی‌تواند به مراقبت از ایران در بهره‌گیری از هر گونه آشوبی در خلیج فارس ادامه دهد. عراق فقط به این دلیل که قادر باشد هر گونه فعالیت انقلابی طرفدار ایران را به نام بعث یا نوعی آرمان عربی / سنی دیگر به خود اختصاص دهد، علاقه‌مند است که دست‌کم نوعی توانائی سیاسی / براندازنده محلی کسب کند.

نفت

سیاست‌های نفتی یکی از عوامل عمده تصادم میان ایران و عراق در آینده است. هر دو کشور برای بازسازی خود به منابع مالی هنگفت نیاز دارند. هر دو به سیاست‌های اوپک برای به حداکثر رساندن عواید نفتی علاقه‌مندند. اما مسئله اصلی آن است که این درآمد چگونه به حداکثر می‌رسد. ایران از دیرباز با ادعای عراق مبنی بر آنکه در بازار تولید سهمی برابر با ایران داشته باشد اعتراض کرده، و بر این نکته تأکید دارد که جمعیت بسیار کمتر عراق گویای آن است که این کشور نیاز نسبتاً کمتری دارد. آنچه سرانجام باعث حمله عراق به کویت شد تقاضای عراق از این کشور برای محدود کردن تولید نفت خود، به منظور افزایش قیمت نفت بود.

حتی اقدام مشترک ایران و عراق برای محدود کردن استخراج نفت نیز به تنهایی به حفظ قیمت‌ها کمکی نمی‌کند، بخصوص اگر عربستان سعودی از چنین سیاستی حمایت

نکند. لذا چشم‌انداز موجود حکایت از آن می‌کند که پس از خاتمه اثرات تکانه‌دهنده بحران کویت، بار دیگر سیاست هرکس برای خودش در پیش گرفته خواهد شد. در دهه آینده که در نتیجه کاهش ذخایر نفتی کشورهای غیر عضو اوپک، این سازمان نفوذ گذشته خود را در بازار جهانی نفت باز می‌یابد، شاید شکل‌گیری نوعی همکاری میسر باشد. ایران در تلاش به منظور پائین نگاهدشتن تولید نفت سابقه طولانی‌تری دارد، و این موضوع به نقش محوری شاه در اوپک باز می‌گردد.

اما حتی اگر دو کشور به توافق‌هائی تاکتیکی نیز دست یابند، منازعه بر سر رهبری سیاست نفتی در خلیج فارس همچنان ادامه خواهد یافت، و در این زمینه عربستان سعودی یک عامل کلیدی محسوب می‌شود. پرسش مهمی که مطرح می‌شود آن است که کدام یک از دو کشور برای تحقق هدف‌های داخلی و خارجی خود سریعتر از دیگری به این عواید نیاز دارد؟ احتمالاً عراق با بدهی سنگینی که در جریان جنگ ایران و عراق به بار آورده است، پس از جنگ فلج‌کننده‌اش با آمریکا، به بازسازی اقتصاد خود، و راضی نگاهدشتن مردم محنت‌کشیده این کشور نیاز دارد. حمله بغداد به کویت، نمایش بارزی از این فقدان شکیبائی بود. به خصوص که بغداد عزم خود را برای توسعه امکانات نظامی در بلند مدت جزم کرده است. از طرف دیگر به خاطر شرایط اقتصادی بدی که ایران در حال حاضر با آن مواجه است، مسائل مربوط به گذران زندگی برای آینده جمهوری اسلامی اهمیتی فزاینده پیدا می‌کند. از آنجا که اقتصاد عراق بسیار «حساستر» از اقتصاد ایران است، این کشور برای آنکه از بروز نارضائی عمومی پیشگیری کند به درآمد یا سرکوب بیشتر نیاز دارد.

منافع مشترک بالقوه

اگر اوضاع و احوال تاکتیکی به این دو کشور اجازه دهد که بجای روند طبیعی تر رقابت، منافع متقابل را دنبال کنند، علائق بالقوه مشترکی میان بغداد و تهران وجود دارد. این علائق مشترک عبارتند از: مسئله کردها، تهدید یا فشارهای بالقوه از ناحیه اتحاد شوروی، مداخله‌های خارجی دیگر در خلیج فارس، و همکاری علیه اسرائیل. چنانچه یک رژیم شیعه در بغداد به قدرت برسد، علائق منطقه‌ای مشترک بیشتری با تهران خواهد داشت.

مسئله کردها

گرچه هر یک از دو کشور - بخصوص ایران - می‌توانند از کردها به زیان طرف دیگر بهره‌برداری کنند، اما شاید هر دو در مقابل چشم‌انداز تشکیل یک دولت کرد در آینده

آنقدر احساس تهدید نکنند که نیروهای خود را علیه چنین پیشامدی متحد کنند. درخواست‌ها و فشارهایی که ترکیه در مخالفت با جنبش‌های استقلال طلب کرد وارد می‌کند، می‌تواند چنین سیاست وحدتی را تسریع کند. به هر روی، در بلند مدت این همکاری در مقیاسی گسترده محتمل نیست: ایران در مسئله کردها بسیار کمتر از عراق از دست می‌دهد، و شاید بیش از طرف مقابل مایل باشد از این «برگ برنده» استفاده کند.

تهدید شوروی

نگرانی از باب مقاصد و فعالیت‌های شوروی نسبت به کشورهای جبهه شمالی در گذشته، یکی از عواملی بود که نظام‌های سلطنتی ایران و عراق را در کنار یکدیگر وارد دو پیمان دفاع منطقه‌ای کرد. اقدامات براندازی شوروی و حمایت این کشور از احزاب کمونیست محلی و نیرومند در ایران و عراق، به تسریع در عقد این قراردادها منجر شد. بعث عراق به رغم پیمان دوستی خود با مسکو، نگران فعالیت حزب کمونیست عراق و نقش اتحاد شوروی در این منطقه بوده است. چنانچه شوروی در آینده از تشکیل یک دولت کرد، و یا از احزاب کمونیست داخلی حمایت کند - که از به قدرت رسیدن گورباچف به بعد بعید می‌نماید - همکاری میان دو کشور ایران و عراق گسترش خواهد یافت. به هر روی، میزان تهدیدی که از جانب شوروی متوجه این دو کشور می‌شود، به عنوان یک عامل متحدکننده در بلند مدت، تأثیر مهمی بر روابط این دو کشور خواهد داشت.

همکاری علیه مداخله خارجی در خلیج فارس

دور نگاهداشتن قدرت‌های خارجی از خلیج فارس، از جمله سیاست‌های دیرپای ایرانیان، هم در دوران شاه و هم در جمهوری اسلامی است. عراق نیز از زمان سقوط نظام سلطنتی در این کشور، تقریباً کلیه موارد مداخله خارجی در خلیج فارس را اساساً اقدامی «ضد عرب» تلقی کرده است. چشم‌انداز پیروزی نظامی ایران در جنگ ایران و عراق باعث شد که عراق سیاست خود را شدیداً تغییر دهد و از کمک نیروهای خارجی - آمریکائی‌ها و اروپائی‌ها - استقبال کند. هنگامی که جنگ ایران و عراق به پایان رسید، عراق بلافاصله به سیاست‌های پیشین خود مبنی بر خصومت با حضور نیروهای بیگانه در خلیج فارس بازگشت، بخصوص که ایران نیز حضور نظامی خود در خلیج فارس را شدیداً کاهش داد و حرکت به سمت اعتدال را آغاز کرد. فقط یک تهدید نظامی و ایدئولوژیک بلند مدت، شدید، و مستمر از جانب ایران می‌تواند اعتراض عراق به حضور نیروهای خارجی در خلیج فارس را تعدیل کند. چنین تهدیدی از ناحیه ایران،

فقط در صورت ضعف شدید قدرت نظامی عراق (مثلاً در نتیجه حمله مشترک نیروهای چند ملیتی به عراق در ژانویه سال ۱۹۹۱) و یا تهدید هرج و مرج داخلی و فروپاشی حکومت عراق - که می تواند ایران را وسوسه کند تا بار دیگر در پی تحمیل یک رژیم شیعی در عراق برآید - اهمیت پیدا می کند.

جالب است که چند ماه قبل از اشغال کویت به وسیله عراق، صدام حسین - در حالی که با زرنگی با انگیزه های ایدئولوژیک ضد غربی ایران بازی می کرد - اعلام کرد که شاید هر دو کشور ایران و عراق قربانیان توطئه های غرب برای استمرار جنگ و خونریزی در هر دو کشور بوده اند. وی هنگامی که با واقعیت صف بندی تمامی جهان علیه عراق در جریان اشغال کویت مواجه شد، با احساس نیاز فوری به قرار دادن ایران در کنار خود، به عقد یک پیمان صلح ضعیف با ایران پرداخت که در آن کلیه دستاوردهای جنگی عراق را در ازاء انعقاد پیمان صلح واگذار کرد. در این اوضاع و احوال، صدام با طرح این پیشنهاد که دو کشور ایران و عراق باید علیه حضور نظامی آمریکا در عربستان سعودی مشترکاً اقدام نمایند، سعی کرد از خصومت تاریخی عمیق ایران با حضور نیروهای بیگانه، بخصوص ایالات متحده، در خلیج فارس بهره برداری کند. دولت ایران به درستی درک کرد که تصرف کویت توسط عراق، در بلند مدت منافع ژئوپولیتیک ایران را بیش از خطر حضور نظامی آمریکا تهدید می کند، اما به نظر می رسید که عناصر رادیکال در حکومت ایران در ارزیابی نسبی این تهدیدها مرددند. در پایان به نظر نمی رسد که حتی حضور آمریکا در خلیج فارس، ایران و عراق را در مورد این مسئله در کنار یکدیگر قرار دهد؛ دست کم تا زمانی که تهدید انضمام دائم کویت به عراق وجود دارد. اما با آزاد شدن کویت، دولت پس از جنگ بغداد و تهران بخوبی می توانند مشترکاً برای اخراج حضور آمریکا در عربستان سعودی، و محکوم کردن تمایل دولت سعودی به فراخواندن «امپریالیست ها» در جوار اماکن مقدس فشار وارد کنند.

همکاری علیه اسرائیل

در سال های آخر جنگ ایران و عراق فضای لازم برای این نظرپردازی فراهم آمده بود که ایران خواهان دستیابی به زمینه های ایدئولوژیک آبرومندانه ای برای پایان بخشیدن به جنگ بدون رسیدن به اهداف خویش است، ایران می توانست ادعا کند که به منظور تمرکز نیرو بر کشمکش اعراب و اسرائیل، به جنگ پایان داده است. آغاز قیام فلسطینی ها در ساحل غربی (انتفاضه) که فضای لازم برای دنبال کردن «هدف های اسلامی» مشترک در فلسطین را فراهم می آورد، این منطق را تقویت کرد. در واقع سعودی ها به ایران سیخونک می زدند که چرا «به جای کمک کردن به ما برای آزادی

بیت المقدس و اراضی اسلامی عربی در فلسطین، نیزه‌های خود را در قلب ما فرو می‌کنید»^{۱۳} اصولاً ایران می‌توانست، حتی در این شرایط، تعصب ایدئولوژیک خود را متوجه اسرائیل کند، و ضمن تحکیم موقعیت تهران در دنیای عرب و اسلام، دست دولت‌های به اصطلاح «ضد صهیونیستی» از قبیل عربستان سعودی را که در حرف ید طولانی دارند اما عملاً اقدامی نمی‌کنند رو کند. این تمهید مورد استقبال عراق نیز قرار می‌گرفت، زیرا در جریان جنگ ایران و عراق، سیاست این کشور در قبال درگیری اعراب و اسرائیل به سکوت گرائیده و «ملایم» شده بود. هنوز هم غیرقابل تصور نیست که حتی پس از صدام حسین، نوعی رادیکالیسم عراقی جدید شکل بگیرد، و اقدام مشترک ایران و عراق علیه اسرائیل میسر گردد.

به هر روی، عراق احتمالاً تمایلی به همکاری با ایران در قضیه اعراب و اسرائیل ندارد، زیرا این همکاری فقط به تقویت موضع ایران در منطقه، به عنوان رقیب مستقیم بلندپروازی‌های عراق برای رهبری آرمان عرب منجر خواهد شد. بعلاوه، بغداد میل ندارد آن چیزی را که خود دنبال کردن «آرمان عرب» می‌نامد، در نتیجه پافشاری ایران بر تبدیل آن به یک آرمان اسلامی بیرنگ شود. رقیب سخت‌تر عراق، یعنی سوریه نیز از دیرباز در قبال اسرائیل، خط‌مشی سرسختانه طرد و نفی را اتخاذ کرده است، و لذا قبل از آنکه همکاری ایران و عراق علیه اسرائیل میسر باشد، کنار گذاشتن این موضع از جانب سوریه، یا تغییر شدید مناسبات سوریه-عراق ضرورت دارد.

با وجود این، در بلند مدت نمی‌توان بعضی آمیزش‌های ایدئولوژیک ایران و عراق در زمینه ضدیت با اسرائیل را به کلی منتفی شمرد، بخصوص در صورتی که مسئله فلسطین عمیقاً تشدید شود. گرایش ایدئولوژیک خود عراق به سمت رادیکالیسم، که به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر ایفای نقش رهبری در منطقه را دنبال می‌کند، امکان این همکاری را افزایش می‌دهد. بخصوص اگر رژیم سوریه در آینده به اسرائیل نزدیک شود، راه عراق برای ایفای نقش رهبری چپ‌گرا در دنیای عرب هموار خواهد شد.

واکنش ایران به این تلاش عراق عمدتاً به چگونگی تهدید امنیت و منافع ایران در منطقه به وسیله عراق بستگی دارد. اگر سیاست تهاجمی عراق در جهت اعمال سرکردگی مستقیم این کشور بر حکومت‌های کوچک منطقه باشد، در قبال هر گونه دستاورد عراق، ایران بازنده مستقیم خواهد بود. اما اگر مشخص شود که عراق، ایران یا کشورهای کوچک خلیج فارس را تهدید نمی‌کند، ایران بخوبی می‌تواند در بی‌ثبات کردن رژیم سعودی با عراق همکاری کند. اگر عراق، توجه خود را عمدتاً به عرصه‌های دورتر، مثلاً به اسرائیل، معطوف نماید، همکاری میان ایران و عراق محتمل‌تر می‌شود. خلاصه می‌توان گفت که همکاری ایدئولوژیک میان دو کشور، در وهله اول به محاسبات

ایران از خصلت همه‌جانبه و دائمی رقابت این کشور با عراق بستگی دارد.

برگ‌های برنده

تعدادی برگ برنده غیر قابل‌پیش‌بینی نیز وجود دارد که می‌توانند خصلت مناسبات میان دو کشور را تغییر دهند.

پیامدهای انقلاب شیعی یا اسلامی در عراق

عراق در جریان جنگ با ایران، شیعیان عراقی را با موفقیت مرعوب کرد، و پس از جنگ با آمریکا نیز قیام شیعیان را سرکوب کرد. بنابراین، شیعیان با بغداد خصومتی عمیق دارند، و تا رسیدن به یک راه‌حل راه‌درازی در پیش است. در صورت به قدرت رسیدن شیعیان - یا حتی عناصر بنیادگرای سنی - در عراق، منطقی است که انتظار تغییر عمده‌ای را در مناسبات ایران و عراق داشته باشیم. در چنین حالتی هر دو کشور سعی خواهند کرد که انقلاب اسلامی، یا دست‌کم حقوق شیعیان را در دیگر نقاط دنیای عرب، و مشخصاً در خلیج فارس گسترش دهند.

مسئله ژئوپولیتیک اصلی همچنان بر جای می‌ماند: آیا این امکان وجود دارد که رقابت‌های ایران-عراق، و رقابت‌های عرب-فارس، برای مدت زمانی طولانی کمرنگ شود، به گونه‌ای که نوعی همکاری واقعی میان ایران و عراق شیعه شکل بگیرد؟ گرچه مناسبات دو کشور به میزان زیادی گسترش خواهد یافت، اما رقابت ژئوپولیتیک قدیمی احتمالاً حتی این رابطه را نیز در بلند مدت ایمن نخواهد گذاشت. به هر روی، وقوع تغییرات عمده در عراق در آینده، چیزی بیش از یک امکان، و در حد یک احتمال است. این تغییرات بر مناسبات ایران و عراق تأثیر زیادی بر جای خواهد گذاشت. البته منظور آن نیست که این پیوندها خودبه‌خود به سمت فراگیر شدن انقلاب اسلامی در خاورمیانه سیر خواهد کرد. کاملاً امکان دارد که یک رژیم شیعی در عراق اعمال نفوذ اجتناب‌ناپذیر ایرانی را که در جهت دادن به سیاست‌های عراق خواستار ایفای نقش «برادر بزرگتر» باشد برنتابد. اما معادله قدرت قطعاً تغییر خواهد کرد.

فرایندهای میانه‌روی و دمکراتیزه شدن در هر دو کشور

به لحاظ نظری هر دو کشور می‌توانند به سمت اعتدال بیشتر و احتمالاً منشی دمکراتیک‌تر حرکت کنند. در چنین شرایطی هر دو کشور می‌توانند به نوعی همزیستی آرام‌تر برسند که در آن هر یک از طرفین به حفظ ثبات - و نه حفظ وضع موجود - در

خلیج فارس علاقه‌مند باشند. این امکان وجود دارد که سیاست‌هایی شبیه به سیاست‌های دوران نظام سلطنتی در هر دو کشور بار دیگر احیاء شود، و هر یک از طرفین منافع عمده‌ای جز درگیری با همسایه خود داشته باشد. در این صورت، اداره مشترک فراز و نشیب‌های اجتماعی و سیاسی خلیج فارس، امکانپذیر خواهد شد. گرچه پدید آمدن چنین فضائی از همکاری، در بلند مدت محتمل است، اما فضای کنونی شور و شوق مذهبی و ملی‌گرایانه، رسیدن به چنین مرحله‌ای را در افق پیش رو نشان نمی‌دهد. سرانجام، عراق احتمالاً همواره و به طور جدی خواهان ایفای نوعی نقش رهبری در جهان عرب است، نقشی که این کشور را، بخصوص در مبارزه بر سر «عربیت» یا «ایرانیت» خلیج فارس در تعارض با ایران قرار خواهد داد. به رغم کوشش مختصر بعضی روحانیون در آغاز انقلاب ایران برای پایان بخشیدن به کشمکش خلیج فارس از طریق تغییر نام آن به «خلیج اسلامی»، این فکر به جایی نرسید. ملی‌گرائی ایرانی هنوز حضور داشت. بسیار بعید است که اسلام بتواند ناسازگاری‌های ژئوپلیتیک و قومی را با موفقیت لاپوشانی کند. جنگ بر سر خلیج فارس تنها آغاز مسئله است.

یادداشت‌ها

- ۱- سه قطره خون. صادق هدایت، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم. ۱۳۴۱، صص ۷۸ و ۷۷
 - 2- Elie Kedourie, "The Iraqi Shiis and Their Fate," in *Shiism, Resistance, and Revolution*, ed. Martin Kramer, (Boulder, Colo.: Westview Press, 1987), p. 136.
 - 3- Majid Khadduri, *The Gulf War* (New York: Oxford University Press, 1988), pp. 21 - 25.
 - 4- Chibli Mallat, "Iraq," in *The Politics of Islamic Revivalism*, ed. Shireen T. Hunter (Bloomington: Indiana University Press, 1988), pp. 71 - 72.
 - 5- Khadduri, *op. cit.*, p. 109.
 - 6- Chibli Mallat, *op. cit.*, for a good discussion of this intellectual movement in Iraq, pp. 74 - 46.
 - 7- Khadduri, *op. cit.*, p. 115.
- به نقل از منابع ایرانی گزارش می‌کند که ۴۰۰۰۰ نفر اخراج شده‌اند. مالت در اثر پیشین، ص ۷۹ اعلام می‌کند که ارقام قابل اطمینان‌تر بین ۲۰۰۰۰۰ تا ۳۵۰۰۰۰ نفر است. این رقم واجد اهمیت است زیرا نشاندهنده میزان نیروهای سیاسی مخالفی است که هنوز در ایران حضور دارند، و بر آینده سیاست‌های عراق تأثیر خواهند گذاشت، و در آینده می‌توانند حاملان نفوذ ایران در عراق باشند.
- ۸- این جامعه شیعه از نظر سیاسی اساساً به سه گروه تقسیم می‌شوند: نیروهای رادیکال‌تر و فعالی که در حال حاضر در ایران در تبعید بسر می‌برند، گروه آرامش‌طلب‌تری از علما به رهبری آیت‌الله ابوالقاسم خوئی، و آن دسته از علما که با حزب بعث کنار آمده‌اند. نگاه کنید به مالت، اثر پیشین، ص ۷۹.

- 9- Khadduri, *op. cit.*, p. 116
- 10- Richard W. Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979), P. 117.
- 11- Christine Helms, *Iraq: Eastern Flank of the Arab World* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1984), pp. 148-149.
- گرچه پس از قطع حمایت شاه، این شورش به سرعت شکست خورد، اما این شورش ساخته و پرداخته ایران نبود؛ تهران صرفاً سلاح‌های لازم را فراهم آورد تا کردها بتوانند آرزوهای ملی خود را بیان کنند.
- 12- R. K. Ramazani, *Revolutionary Iran* (Baltimore: Johns Hopkins Press, 1986), p. 58.
- 13- "Saudi Asks Iran to Rejoin Fight Against Israel," *Washington Post*, 28 December 1987.

ایران و خلیج فارس، قسمت اول: غبارهای تاریخ

ایرانیان که به واسطه سدهای سلسله جبال از دریا محروم شده‌اند، همیشه از خود نوعی ناسازگاری و عدم تمایل نسبت به دریا نشان داده‌اند که بهترین گواه صدق این مطلب است که اوضاع طبیعی در اخلاق و عادات یک قوم مؤثر می‌باشد. این ناسازگاری و تنفر از دریا امروزه نیز در ایرانیان به همان اندازه که حافظ را از سفر هند بازداشت وجود دارد.

سرپرسی سایکس، ۱۹۱۵^۱

به همان اندازه که ایرانی‌ها میل دارند ادعای تاریخی سرکردگی بر خلیج فارس را مطرح سازند، غبارهای تاریخ، شواهد رضایت‌بخش چندانی برای حمایت از هیچ یک از مدعیان ارائه نمی‌کند. گرچه تردیدی وجود ندارد که اصطلاح «خلیج فارس» نام قدیمی، ریشه‌دار، و پذیرفته شده این منطقه آبی است، اما نام‌ها امتیاز خاصی به همراه نمی‌آورند. ایران بنا به ماهیت خود در هیچ یک از مقاطع تاریخی، یک قدرت دریائی نبوده است - در واقع تا قرن بیستم، به سختی کنترل خود را بر سواحل این کشور در خلیج فارس اعمال کرده است - اما حضور گذرای ایران در این منطقه در گذشته، خاطره تاریخی جمعی ایرانیان را متقاعد کرده است که خلیج فارس ماهیتی حقیقتاً ایرانی دارد. خاطره ملی، بسیار عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از هرگونه واقعیت یا دستورالعمل قانونی است - البته اگر چنین چیزی وجود داشته باشد. لذا به نظر می‌رسد که ایران کاربرد بین‌المللی اصطلاح تاریخی «خلیج فارس» را نه فقط تأیید بین‌المللی یک نام، بلکه پذیرش نوعی حق ضمنی سلطه قلمداد می‌کند - حقی که در واقع در تملک هیچ کس نیست.

سلطه اروپائی‌ها بر خلیج فارس از قرن پانزدهم به بعد، که به کنترل انحصاری بریتانیائی‌ها بر این منطقه از آغاز قرن هجدهم ختم شد، مانع از آن شد که مبارزه قدرت

محلّی در خلیج فارس مسیر تکامل طبیعی خود را طی کند، و به این ترتیب با تخلیه خلیج فارس توسط بریتانیائی‌ها در سال ۱۹۷۱، مبارزه‌ای دیر هنگام میان مدعیان منطقه‌ای آغاز شد. در حقیقت تا دوران زمامداری آخرین شاه پهلوی نمی‌توان از ایران به عنوان یک قدرت واقعی در خلیج فارس صحبت کرد؛ در این هنگام بود که ایران برای اولین بار شروع به گردآوری امکانات لازم برای بهره‌گیری از قدرت ملی و نیروی نظامی در خدمت اسطوره ملی کرد.

کشف نفت در ایران در سال ۱۹۰۸، آغاز یک دوران سرنوشت‌ساز تازه بود. نیاز حیاتی غرب به دسترسی به منابع نفت خلیج فارس، حق حاکمیت حکومت‌های محلّی را برای فروش ثروت نفتی خود آن طور که میل داشتند از آنها سلب کرد. این محدودیت عملی و منحصر بفرد حاکمیت منطقه‌ای، به صورت یکی از عوامل دائمی تصادم باقی خواهد ماند — بخصوص میان ایران و سایر کشورهای بزرگ صادرکننده نفت.

خصلت کشمکش عمیقاً ریشه‌دار میان ایران و عراق را، در مورد مسائل مرزی و بلندپروازی‌هایشان برای اعمال نفوذ در خلیج فارس بررسی کرده‌ایم. طی چند فصل بعدی به بررسی دقیق‌تر تجربه ایران در خود خلیج فارس و خصلت احتمالی نحوه مداخله ایران در آینده می‌پردازیم. در واقع مناسبات ایران با دنیای عرب به طور کلی، عمیقاً با توجه به رابطه خاص ایران با کشورهای عربی خلیج فارس شکل خواهد گرفت. بعلاوه، خلیج فارس، آوردگاهی است که در آن طی دهه‌های آینده، آمال و آرزوهای متعارض ایرانیان، عراقی‌ها، و سعودی‌ها متجلی خواهد شد. در این نخستین فصل از سه فصلی که به خلیج فارس می‌پردازیم، ماهیت دعاوی ایران برای ایفای نقش مسلط در خلیج فارس و ابهام‌های تاریخی آن را بررسی می‌کنیم.

✱

گلی به هر نام...

عنوان «خلیج فارس» مسئله موجود را توصیف می‌کند. واژه «فارس» را نخستین بار یونانیان باستان برای این منطقه آبی به کار بردند. اصطلاح فارسی «خلیج فارس» احتمالاً برای اولین بار در قرن دهم توسط یکی از مورخان عرب به نام مسعودی، به دلیل مجاورت استان ایرانی فارس به این خلیج، وارد تاریخ شد. استفاده پرتغالی‌ها از این اصطلاح در قرن شانزدهم، به تداول آن در غرب یاری رساند. اما این نام، بذره‌های مسئله را در خود دارد: این منطقه آبی استراتژیک، خلیج چه کسی است؟ از دیدگاه ایران، با احساس عمیق ریشه‌های تاریخی که به نخستین هزاره قبل از میلاد بازمی‌گردد، این

اصطلاح که مملو از غرور است، گویای سیطره تاریخی ایران بر این آبراه است، در واقع، از اسامی که بگذریم، خلیج فارس به مثابه یک منطقه آبی بین‌المللی به هیچ کس «تعلق» ندارد. اما عرب‌ها نیز که به همین ترتیب عقیده دارند که این نام به نوعی بذریه ادعائی قانونی را در خود دارد، در سال‌های اخیر از کاربرد اصطلاح «خلیج فارس» در مکاتبات بین‌المللی اجتناب ورزیده‌اند. لذا اصطلاح معیاری که در حال حاضر در عربی معاصر – و غالباً در انگلیسی آنها – به کار می‌رود، «خلیج عربی» است. دیپلمات‌ها و پژوهشگران با حذف کلیه صفات ملکی و به کار بردن اصطلاح فارغ از تعهد «خلیج» کار خود را آسان می‌کنند. در نخستین روزهای استقرار جمهوری اسلامی در ایران، آیت‌الله صادق خلخالی پیشنهاد کرد که تغییر نام خلیج فارس به «خلیج اسلامی»، روحیه رژیم جدید را به بهترین وجه متجلی می‌سازد. صرف‌نظر از اینکه این پیشنهاد تا چه اندازه ارزشمند بود، کنار گذاشته شد. حتی آیت‌الله‌ها نیز مایل نبودند حق مسلم ملی خود را آشکارا کنار بگذارند. به هر روی، در مکاتبات بین‌المللی از اصطلاح «خلیج فارس» استفاده می‌شود، اما استفاده از این اصطلاح به هیچ وجه نباید آرزوها و آمال ایرانیان یا اعراب را برای سلطه بر این آبراه مشروعیت بخشد.

یک خلیج، یا یک دریای ایرانی

ایرانی‌ها عمیقاً عقیده دارند که خلیج فارس از زمان کورش کبیر و نخستین امپراطوری جهانی ایرانی، یک دریای ایرانی بوده است. این یک مسئله اعتقادی و عمیقاً حکامی شده در روان ایرانی است که نسبت به «سلطه برحق» ایران بر بیشتر بخش‌های خلیج فارس واکنشی عمیقاً عاطفی ایجاد می‌کند. فرهنگ ایرانی ریشه‌ای غنی و عمیق در اسطوره و آفرینش‌شناسی دارد – یک دیدگاه فرهنگی جامع از چگونگی آغاز جهان و جایگاه ایران در آن. این احساس که خلیج فارس بخش لاینفک قلمرو فرهنگ و تمدن ایرانی است، جزء جدائی‌ناپذیری از جهان‌بینی ایرانی است. جالب اینجاست که تصادفاً اصطلاح گلف* (= خلیج) گویای بیگانگی بیشتر ایرانیان با واقعیات کنار آن است.

ابره‌های تیره تاریخ باستان مانع از آن می‌شود که میزان حضور فرهنگ و نفوذ ایرانی را در خلیج فارس دریابیم. زیرا در اینجا از کنترل ایران بر اراضی خلیج فارس در سمت اعراب صحبت نمی‌کنیم. از نظر ایرانیان، مسئله سیطره فرهنگی و اهمیت حضور ایران

* gulf: این واژه در انگلیسی به معنای خلیج، اختلاف، اختلاف نظر، و شکاف است. نویسنده به اصطلاح با این کلمه بازی کرده است تا به غفلت ایرانیان از «اختلاف نظر» درباره این موضوع اشاره کرده باشد. م.

در منطقه خلیج فارس به طور کلی مطرح است. در واقع از ۵۰۰ سال قبل از میلاد تا قرن نوزدهم، ایران کشور و فرهنگ مسلط در منطقه خلیج فارس بوده است، البته فقط به این مفهوم که در نوار ساحلی و کم جمعیت سمت اعراب، نیروی سیاسی و فرهنگی همسنگ و عمده‌ای وجود نداشته است. اعتماد به نفس فرهنگی ایرانیان - و نخوت آنها نسبت به همسایگان عرب خود در خلیج فارس - این عقیده را تقویت کرده است که سواحل خلیج فارس نمی‌تواند رقیبی همسنگ با حضور فرهنگی ایران پدید آورد. اما بعضی واقعیات با این باور همخوانی ندارند:

- اغلب ناظران اتفاق نظر دارند که ایرانیان هیچگاه واقعاً دریانورد نبوده‌اند. سر پرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران از «تنفر شدید ایرانیان از دریا»^۲ صحبت می‌کند. سر چارلز بلگریو می‌نویسد، «ایرانیان نژادی هستند که عمیقاً از دریا بیزارند، هرچند قبایلی که در سواحل زندگی می‌کنند دریانوردند، اما آنها نیز عمدتاً بازماندگان اعرابی هستند که از خلیج فارس عبور کرده و در ساحل ایرانی آن سکنی گزیده‌اند»^۳. یکی دیگر از پژوهشگران برجسته بریتانیایی در زمینه خلیج فارس، ج. ب. کلی، خاطرنشان کرده است که «دریا هیچگاه عنصر طبیعی زندگی ایرانیان نبوده است»^۴.

- ایرانیان تا دوران اخیر تقریباً نیروی دریائی نداشته‌اند. بنابراین بندرت می‌توانسته‌اند در خلیج فارس اعمال قدرت نمایند. در قصه‌های بزرگ شرقی درباره دریانوردی در خلیج فارس و اطراف آن، غالباً از دریانوردان عرب صحبت می‌شود، نه دریانوردان ایرانی. یکی از پژوهشگران معاصر ایران خاطرنشان کرده است که زبان عربی «در تمامی سواحل خلیج فارس متداول است»^۵.

- به لحاظ جغرافیائی سواحل خلیج فارس در ایران با کوه‌هائی شیب‌دار از دشت‌های مرتفع این کشور جدا شده است، به گونه‌ای که دشت‌های مرتفع ایران جز در مناطقی محدود غالباً غیرقابل دسترسی است.

- جالب توجه است که حتی در ادبیات داستانی جدید فارسی نیز مردم و زندگی سواحل خلیج فارس در ایران به مثابه چیزی نو مطرح شده‌اند که در فضا و فرهنگی متفاوت زندگی می‌کنند - یک پدیده عجیب منطقه‌ای که به دلیل تأکید بیشتر ایران جدید بر توسعه موضع خود در خلیج فارس باید بهتر شناخته شود.^۶

بنابراین حتی سواحل ایران در خلیج فارس نیز بخش لاینفکی از قلمرو فرهنگی کلاسیک ایران نبوده است، بلکه بیشتر ناحیه‌ای دورافتاده بوده که مردمانی غیرایرانی در آن سکونت داشته‌اند. این مردم معمولاً از تجار مستقل، دریانوردان، و ماهیگیران عمدتاً عرب و یا دارای خون مختلط تشکیل می‌شده‌اند که در تمدن کلاسیک ایرانی فلات قاره مشارکت مستقیم اندکی داشته‌اند.

در واقع دلیل عمده باور ایرانیان به استمرار سیطره ایران بر این ساحل، شاید به لحاظ روانشناختی بر این واقعیت مبتنی باشد که ایران تنها کشور خلیج فارس است که یک سمت ساحل آن را به طور کامل در تملک خود دارد. اما حتی کنترل کامل دولت ایران بر تمامی خط ساحلی خود در خلیج فارس نیز پدیده‌ای جدید است - که با دوره‌های فعالیت شدید ایران در این منطقه مورد تأکید قرار می‌گیرد.

• داریوش بزرگ در قرن ششم قبل از میلاد، علاقه خود را به داشتن یک راه دریائی از خلیج فارس به هند ابراز کرد.

• در اوائل قرن چهارم بعد از میلاد، هنگامی که اعراب بحرینی ساحل ایران را مورد تاخت و تاز قرار دادند، درگیری‌هایی میان اعراب و ایرانیان اتفاق افتاد.

• کمی پس از اسلامی شدن بحرین در قرن هفتم، ساسانیان برای مدت کوتاهی، تا هنگام سقوط این سلسله بدست سپاهیان مسلمان عرب در سال ۶۴۱، آنجا را تصرف کردند.^۷

در واقع ناکامی تاریخی ایران احتمالاً از تضاد میان در اختیار داشتن قدرت حکومتی مسلط در کل منطقه طی دوره‌های طولانی - در مقایسه با شبه‌جزیره ضعیفتر و عقب‌افتادتر عربی - و ناتوانی تاریخی ایران در اعمال نوعی کنترل بر رویدادهای خلیج فارس تا قبل از میانه قرن بیستم سرچشمه می‌گیرد.

در نتیجه، ایران فقط در سال‌های اخیر توانسته است در خلیج فارس نقش عمده‌ای را که غالباً آرزو می‌کرده است ایفا کند. در گذشته ایران متوجه تهدیدهای به مراتب بزرگتری از شمال (مغول‌ها، روس‌ها)، شرق (قبایل ترک، افغان‌ها)، و غرب (ترکیه، عراق) بوده است تا خلیج فارس در جنوب. بنابراین، از نظر تاریخی، جنوب، یعنی خلیج فارس، یک حوزه معنادار یا عملیاتی مورد توجه نبوده است، چرا که تا ورود ناوگان‌های اروپائی، از ناحیه خلیج فارس و دریا هیچگونه تهدیدی متوجه ایران نبود. ایران توانائی مداخله‌ای معنادار در سیاست‌های خلیج فارس را نداشت، زیرا لازمه این توانائی، اعمال قدرت دریائی بود، و قدرت‌های اروپائی بخصوص بریتانیا، مانع از آن می‌شدند که ایران چنین قدرتی اعمال کند. در واقع ایران تا زمان شاه سابق، در خلیج فارس یک قدرت واقعی محسوب نمی‌شد.

اروپا وارد خلیج فارس می‌شود

به دنبال قرن‌ها سلطه بیگانگان مغول و ترکان سلجوقی، به واقع ایران با تأسیس سلسله صفوی در سال ۱۴۹۹ بار دیگر وارد عرصه سیاسی می‌شود. این نخستین حکومت

شیعی که کنترل ایران را به دست گرفت سرشار از تعصب مذهبی و ملی برای بازآفرینی افتخارات حکومت ایران در گذشته - و شاید گسترش قدرت خود در جانب خلیج فارس بود. اما در این هنگام نیروهای جدیدی برای کنترل خلیج فارس به رقابت با ایران برخاسته بودند: دوران اکتشافات بزرگ اروپائی آغاز شده بود که پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، و بریتانیائی‌ها را به نوبت به ایفای نقش‌های عمده در خلیج فارس سوق داد.

پرتغالی‌ها تقریباً به مدت یک قرن بدون رقیب بر خلیج فارس فرمان راندند. آنها حتی در جزایر ایرانی هرمز و قشم نیز جاپاهائی بدست آوردند تا آنکه شاه عباس برای کمک به اخراج آنها با بریتانیائی‌ها به توافق رسید، و این توافق منجر به درهم شکستن ناوگان پرتغالی‌ها در سال ۱۶۲۲ شد. دوران حاکمیت پرتغالی‌ها به این ترتیب به پایان رسید، اما خاطره آنها در قلاع ویرانه‌ای در اطراف و اکناف خلیج فارس بر جای مانده است.

هلند نیز به عنوان دومین رقیب بریتانیا طی یک دوره یکصد ساله مهر و نشان خود را بر منطقه باقی گذاشته است. آنها نیز کنترل شهرهای بندری مختلف ایران، از جمله بندرعباس، را بدست گرفتند تا آنکه در سال ۱۷۲۷ به وسیله یکی از فرمانروایان بزرگ ایران، نادرشاه کبیر برای همیشه بیرون رانده شدند. با عزیمت هلندی‌ها نوبت به بریتانیائی‌ها رسید که در موضع قدرت مسلط در خلیج فارس قرار بگیرند. این اقتدار تا نقطه عطف استراتژیک سال ۱۹۷۱ که بریتانیا تعهدات امنیتی خود را در خلیج فارس کنار گذاشت همچنان بلامنازع بر جای ماند. در بیشتر سال‌های این دوره ایرانیان عمدتاً تماشاچی رویدادهای خلیج فارس بودند، و حکومت مرکزی ایران نه کنترلی بر خلیج فارس داشت و نه تجهیزات جنگی کافی که منافع این دولت را اعاده کند.

لحظه افتخار ایران و بر جای گذاشتن یک سابقه

یکی از استثناهای قابل توجه و مهم در مقابل ناتوانی و غفلت ایران در خلیج فارس، درخشش تابان افتخار در دوره نادرشاه بود. نادرشاه هنگامی قدرت را به دست گرفت که ایران در معرض تاخت و تاز و زیر سیطره ترکیه عثمانی و روسیه قرار داشت. ویرانگرتر از آن هجوم سپاهیان سنی تجدید حیات یافته افغانستان بود که پایتخت ایران، یعنی اصفهان را به تصرف درآوردند، حاکمیت صفویه را ساقط کردند، و به سمت سواحل خلیج فارس به حرکت درآمدند. نادر، در یکی از چرخش‌های مبهوت‌کننده اقبال در ایران، در سال ۱۷۲۷ افغان‌ها و سایر بیگانگان مهاجم را از کشور بیرون راند، و سپس تلاش خود را وقف استقرار حضور واقعی ایرانیان در خلیج فارس کرد.

نادر شاه در دوره‌ای از فعالیت شدید و بلندپروازی امپراطوری، کنترل ایران را بر این

سواحل از بصره تا ساحل مکران در پاکستان کنونی گسترش داد. وی بار دیگر بحرین را تسخیر کرد و در سال ۱۷۳۷ بخشی از عمان را تصرف نمود. نادر بوشهر را به عنوان مقر نیروی دریائی بتازگی احیاء شده ایران برگزید. وی حدود بیست تا سی کشتی بدست آورد که کارکنان آن را عمدتاً ملوانان پرتقالی و هندی تشکیل می دادند، و احداث یک بندرگاه ساخت و تعمیر کشتی را مدنظر قرار داد. اما همراه با قتل نادر بدست یک تروریست* در سال ۱۷۴۷، این نقشه ها و بلندپروازی ها نیز به گور رفت.^۸

اتکاء نادر به ملوانان خارجی گویای آن است که در آن دوران تجربه ایرانیان در زمینه نیروی دریائی تا چه اندازه تازه بوده است. اما نادر در حافظه تاریخی ایرانیان و دعاوی کلی آنها مبنی بر حضور در خلیج فارس، جایگاه رفیعی دارد. در واقع بجاست که اقدام نادر مورد توجه ویژه قرار گیرد، زیرا دیگر تا قرن بیستم ایرانیان قدرت دریائی معناداری پیدا نکردند. در این میان، خلیج فارس تحت حفاظت بریتانیا، سلسله نام‌هائی به خود گرفت که بازتاب خصلت تحول یابنده آن است.

«ساحل دزدان دریائی»**

از میان عناوین رنگارنگی که به خلیج فارس نسبت داده شده، یکی «ساحل دزدان دریائی» است. گرچه این اصطلاح برای اولین بار در قرن هجدهم و توسط بریتانیائی ها متداول شد، اما حرفه دزدی در آب های خلیج فارس سابقه ای دیرپا دارد. این آبراه به دلیل سواحل کاملاً مضرس، کم عمق، و صخره های مرجانی آن برای دزدی دریائی کاملاً مناسب است. خلیج فارس به عنوان یکی از محورهای تجاری عمده میان فرهنگ های بین النهرین با هند، چین، و آفریقا، عموماً یک منبع عمده سرقت بوده است. نویسندگان کلاسیک از قرن هشتم قبل از میلاد به خطراتی که دزدان دریائی چپاولگر برای کشتیرانی در خلیج فارس ایجاد می کنند اشاره کرده اند.

در واقع می توان گفت که در اواخر قرن هجدهم تنها نیروئی که در خلیج فارس با بریتانیائی ها رقابت می کرد «نیروی بین المللی» گسترده عملیات سرقت در امتداد «ساحل دزدان دریائی» بود. زمانی بود که نیروی مشترک ناوگان های دزدان دریائی قادر بود ۶۰ کشتی بزرگ و ۸۰۰ قایق کوچک عملیاتی را با حدود ۱۹۰۰۰ نفر دریانورد، برای چپاول تجارت در خلیج فارس بسیج کند.^۹ برای پایان دادن به این مصیبت بود که بریتانیائی ها

* نادر شاه در شب ۱۹ ژوئن سال ۱۷۴۷/۱۱۲۶ ه. ش به دست عده ای از سرداران خود و سران ایل افشار، از جمله محمدقلی خان، رئیس گارد شاه، صلاح خان و دیگران در چادر خود به قتل رسید. م.

سرانجام در سال ۱۸۲۰ یک پیمان عمومی صلح منعقد کردند که هدف از آن رهایی خلیج فارس از چنگ دزدان دریائی و تنظیم مناسبات میان شیخ نشین های کوچک در سواحل بود. نام «ساحل متارکه»^{*} که در آن زمان بر خلیج فارس نهاده شد، بازتابی از این واقعیت است که از دید بریتانیا در آن زمان، خلیج فارس هیچگونه هویت ملی مشخصی نداشته است.

سوا از احساس رمانس جالب توجهی که ظاهر دزدان دریائی ایجاد می کند، پدیده دزدان دریائی در خلیج فارس به لحاظ تاریخی گویای مطالب بیشتری درباره خصلت خلیج فارس است. تا پیش از دوران جدید، یک قدرت واحد بندرت قادر بوده است حفاظت از خلیج فارس را تا حد ریشه کن کردن مصیبت دزدان دریائی پیش ببرد. این موضوع نیز گویای فقدان هرگونه اقتدار در این ناحیه است. فقط طی دوران یکصدساله سیطره پرتغالی ها بر خلیج فارس - حدوداً در سال ۱۶۶۲ پایان یافت - بود که سرکوب دزدان دریائی برای اولین بار آغاز شد. پس از بیرون رفتن پرتغالی ها، دزدان دریائی بار دیگر قدرتی فائقه و بلامنازع کسب کردند، و این مصیبت چندان بزرگ شد - حملات بی پروا به کشتی های کمپانی هند شرقی بریتانیا و حتی نظامیان بریتانیا - که بریتانیائی ها سرانجام در نبردی سنگین در سال ۱۸۲۰ به کار آنها پایان دادند.

اما دزدی دریائی صرفاً یک اقدام اقتصادی نبود. ائتلاف با دزدان دریائی برای قدرتمندان محلی واجد اهمیت بود و از آن به عنوان ابزاری برای اعمال نفوذ سیاسی در خلیج فارس نیز استفاده می کردند؛ در غیر این صورت نیروهای منطقه ای معدودی می توانستند شخصاً تجهیزات دریائی کافی برای اعمال نفوذ سیاسی / نظامی جدی بر همسایگان خود بسیج کنند. یکی از وقیحانه ترین و ترسناکترین ائتلاف هائی که میان آنها صورت گرفت، ائتلاف عملیاتی و موقت نیروهای بنیادگرا و تندرو وهابی در عربستان سعودی با دزدان دریائی قسیم (آنچه که امروز امارات متحده عربی نامیده می شود) برای ایجاد رعب و وحشت و تصرف بیشتر سواحل خلیج فارس در پایان قرن نوزدهم بود. آموزه قشری و منزله طلب وهابیون در خدمت تقویت دزدان دریائی قرار گرفت و به آنها مشروعیت یک «هیأت مذهبی» را بخشید، در حالی که خود وهابیون نیز توانستند از دزدان دریائی به عنوان وسیله ای برای گسترش قدرت خود استفاده کنند. حضور چند هزار ساله دزدان دریائی نیز شاهد دیگری است بر این مدعا که خلیج فارس «سرکرده ای طبیعی» نداشته است، به رغم این باور که ایرانی ها خود را دارای چنین منزلتی می شمارند.

«ساحل متارکه»

یکی دیگر از نام‌های خلیج فارس به ما کمک می‌کند که تصویر خصلت سیاست‌های خلیج فارس در قرن‌های اخیر را کاملتر کنیم. قبل از تحمیل صلح بریتانیائی در سال ۱۸۲۰ که اطلاق عنوان «ساحل متارکه» را به دنبال داشت، سیاست‌های خلیج فارس، شهر فرنگ بی‌حساب و کتابی ازائتلاف‌های تغییریابنده بود که در آن شهرهای بندری گلوگاه‌های استراتژیک مرتباً دست به دست می‌شد. به نظر می‌رسید که سه مکان عمده برای موازنه قدرت در خلیج فارس اهمیت دارند: شهر (و جزیره) هرمز، درست در کنار ساحل ایران در تنگه هرمز؛ مسقط در ساحل دریای عمان امروزی؛ و بحرین. هرگونه تلاشی برای اعمال کنترل جدی بر خلیج فارس، مستلزم موضعگیری موافق این شهرها بود.

چه چیز عربی و چه چیز ایرانی است؟

گزارش‌های تاریخی مربوط به خصایص قومی بسیاری از عناصر خلیج فارس دچار آشفتگی بیشتر است.

- ساکنان ساحل ایرانی خلیج فارس را عمدتاً قبایل عربی تشکیل می‌دادند که از سمت عربی خلیج فارس مهاجرت کرده و در شهرها و بنادر مختلف ایران نفوذ پیدا کرده بودند. به عنوان مثال، سیاحان اوائل قرن نوزدهم از کیفیت بد زبان فارسی گفتاری در بوشهر سخن گفته‌اند.^{۱۰}

- این فرمانروایان محلی عرب گاهی اوقات با ایرانیان ازدواج کردند و در نوعی فرایند فارس شدن قرار گرفتند. آنها با حاکمان ایرانی استان‌های پسرانه‌ای روابطی ظریف را حفظ می‌کردند، و گاهی اوقات بسته به اوضاع و احوال مقادیری خراج نیز به آنها می‌پرداختند.

- حکومت ایران، بخصوص در قرن نوزدهم، بندرت در موقعیتی بود که اراده خود را بر این فرمانروایان ساحلی اعمال کند.

- این فرمانروایان ساحلی، به لحاظ تاریخی با قدرت‌های دریائی اروپائی در خلیج فارس از موضعی نیمه‌مستقل برخورد می‌کردند، و غالباً در پی جلب حمایت اروپائیان و یا جلب حمایت سایر قدرت‌های محلی برای گسترش قدرت فرمانروا در سایر نقاط خلیج فارس بودند.

- در نتیجه چرخش‌های فراوان سیطره یک قدرت محلی بر قدرتی دیگر در امتداد منطقه ساحلی، مفاهیم کنترل منطقه‌ای بسیار انعطاف‌پذیر بود.

ایران که تنها کشور بزرگ و پایدار منطقه بود، دارای مناسباتی جزئی با فرمانروایان مختلف خلیج فارس و حداقل کنترل بر آنها بود. اما این مناسبات آنقدر مداوم بود که در ایران این احساس را پدید آورد که نواحی ساحلی روزی زیر سیطره فرمانروائی یا اقتدار ایران درخواهد آمد. در واقع، در گذشته مناطقی از قبیل بحرین یا عمان زیر سیطره اقتداری قرار داشتند که از خاک ایران اعمال می شد. اما این قدرت های مستقر در ایران، خود عمدتاً یا مطلقاً عرب های ساحل نشینی بودند که با مقامات ایرانی پسرانه ای رابطه ای واسالی یا از نوعی دیگر داشتند. مقامات ایرانی مستقر در پایتخت بندرت در موقعیتی قرار داشتند که اراده شخصی خود را بر این فرمانروایان ساحلی تحمیل کنند. بنابراین، آنها به همین راضی بودند که اقتدار خود را به فرمانروایان بالفعل در سواحل خلیج فارس واگذار کنند.

بحث قومی مربوط به سیطره تاریخی بر خلیج فارس نیز به همین اندازه پیچیده است: این مطلب در مورد نیروی فرهنگ ایرانی نیز مصداق دارد، زیرا بسیاری از کسانی که در سواحل ایرانی خلیج فارس سکنی گزیدند - گرچه از نظر خونی عرب بودند - بتدریج زبان فارسی، آداب و رسوم و غذاهای ایرانی، و مذهب شیعه را جذب کردند. اگر آنها جذب فرهنگ بزرگتر ایرانی شده اند که تاریخی طولانی از جذب شمار کثیری از مردمان بیگانه، اعم از پیرومندان و شکست خوردگان، را پشت سر گذاشته است، آیا می توان آنها را کمتر «ایرانی» تلقی کرد؟ و سرانجام، سکنی گزیدن گروه های کثیری از ایرانیان در سواحل عربی خلیج فارس از سال های دور گذشته، نقش عمده ای در تجارت کویت، بحرین، دوبی، و جاهای دیگر ایفا کرده است. گرچه همه این مسائل به آسانی بر عواطف و حساسیت های نیرومند قومی در هر دو طرف می افزایند، اما نمی توان راه حل روشنی برای آنها ارائه داد.

تأثیر بریتانیا

حضور بریتانیا در خلیج فارس اهمیتی منحصر بفرد دارد، زیرا امکان سیطره هر گونه قدرت یا دولت محلی را بر خلیج فارس به گونه ای مؤثر از بین برد. تفوق بریتانیا در خلیج فارس، در واقع مانع از آن شد که مبارزه منطقه ای و تکامل «طبیعی» به پیدایش یک قدرت منطقه ای عمده در خلیج فارس منجر گردد. هر گونه اعمال منطقه ای قدرت - بخصوص در امتداد خلیج فارس - مستلزم بسیج منابعی بود که در توانائی هیچ یک از بازیگران بالقوه قرار نداشت.

صرف نظر از نفوذ بریتانیا در خلیج فارس، خود ایران نیز به دلیل ناتوانی و ضعف

آخرین پادشاهان صفوی و سلسله قاجار، برای اعمال هر گونه نفوذی در خلیج فارس بیش از پیش ناتوان می‌شد. یکی از آخرین تلاش‌های ایران در سال ۱۸۶۵ صورت گرفت که ناصرالدین شاه سعی کرد با کمک گرفتن از بریتانیا یک نیروی دریائی تشکیل دهد. بریتانیائی‌ها به دلیل نگرانی از مقاصدی که ایران در این زمینه تعقیب می‌کرد، این فکر را نپذیرفتند.^{۱۱}

بنابراین، ایران می‌بایست برای دست زدن به تلاشی جدی برای ایجاد قدرتی در خلیج فارس، تا تأسیس سلسله پهلوی به رهبری رضاشاه در دهه ۱۹۲۰ صبر کند. این ناتوانی مستمر ایران در مقابل سرکردگی طولانی مدت بریتانیا، عمیقاً مورد تنفر ایرانیان بوده، و بی‌تردید یکی از عوامل تعهد جدی ایران به ایجاد یک قدرت ایرانی معنادار در خلیج فارس در حال حاضر است.

با افزایش نفوذ بریتانیا، حضور این کشور برای ایران بیش از پیش تحقیرکننده می‌شد. — به‌خصوص که سلطه بریتانیا بر امور داخلی ایران نیز به موازات آن رشد می‌کرد. گوئی به منظور یادآوری ناتوانی ایران در خلیج فارس بود که در سال ۱۸۹۲ شهر ساحلی ایرانی بوشهر به محل استقرار فرستادگان سیاسی بریتانیا که نفوذ بریتانیا بر خلیج فارس را اعمال می‌کردند تبدیل شد. تعجب‌آور نیست که بریتانیائی‌ها ایران را در خلیج فارس نیروئی کاملاً مخرب تلقی می‌کردند که سعی می‌کند در هر فرصتی مانع از اعمال قدرت بریتانیا شود. — از جمله تلاش‌های بریتانیا برای از میان بردن دزدان دریائی، تجار برده، ایجاد کمک رسانی‌های دریائی، تأسیسات ارتباطی، و نظایر آن. «دربار تهران احداث هر گونه تأسیساتی در خلیج فارس را... به طور قطع حمله به اعتبار خود تفسیر می‌کرد، و آن را دستاویز گزاف‌گوئی دوباره درباره حقوق مقدس و غیرقابل انکار ایران قرار می‌داد.»^{۱۲} به طور خلاصه، «منافع» اداری ناشی از حضور بریتانیائی‌ها در خلیج فارس بندرت مورد استقبال ایران قرار می‌گرفت. در این هنگام بریتانیا و ایران به رقبای نابرابر و سرسخت کسب قدرت در خلیج فارس تبدیل شده بودند. — زمانی که هیچ نیروی دیگری در خلیج فارس بریتانیائی‌ها را دشمن نمی‌شمرد. در اینجا باز هم می‌بینیم که ایران در خلیج فارس نوعی احساس به مبارزه طلبیده شدن داشته که هیچ یک از دولت‌های منطقه‌ای دیگر نداشته‌اند.

نفت — و پیامدهای ژئوپولیتیک عمده آن

سال ۱۹۰۸ یک نقطه عطف استراتژیک دیگر محسوب می‌شود: کشف نفت در ایران. کشف نفت به تحکیم اعمال نفوذ جدی بریتانیا در ایران، و تصمیم این کشور به باقیماندن

در خلیج فارس یاری رسانند. از این تاریخ به بعد بود که مفهوم «امنیت ذخایر نفتی خلیج فارس» برای همیشه وارد نظام واژگان امنیتی غرب شد، و حق دائمی و عملی کشورهای صنعتی غرب را برای مداخله در موازنه قدرت در خلیج فارس ایجاد کرد. (مناطق معدودی از جهان تا به این حد برای قدرت‌های بزرگ جهان اهمیت دارند: به دنبال بسته شدن غیرقابل تصور «شریان حیاتی» کانال سوئز به مدت چندین سال، پس از آغاز جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷، معلوم شد که اهمیت این آبراه بسیار کمتر از خلیج فارس است. کانال پاناما نیز دارای اهمیت استراتژیک بسیار است، و لذا دولت پاناما حق بستن آن را ندارد.)

اما اهمیت نفت خلیج فارس برای نظام‌های اقتصادی غرب، بیش از هر دو آبراه فوق است؛ اهمیت ژئوپولیتیک آن مطلقاً جای بحث ندارد - و لذا تجاوز به حق حاکمیت دولتی در خلیج فارس غیرقابل مذاکره است - واقعیتی که ایران نیز بخوبی بر آن آگاهی دارد. این موضوع باعث می‌شود که ژئوپولیتیک خلیج فارس در مقوله‌ای ویژه و تصنعی قرار بگیرد - «تصنعی»، به این مفهوم که چنانچه بر عرضه نفت تأثیر بگذارد، مادام که این کالا اهمیت حیاتی خود را در نظام‌های اقتصادی صنعتی حفظ کرده است، قدرت‌های محلی اجازه اعمال حق حاکمیت کامل خود را ندارند.

نخستین نشانه‌های علاقه مصر به خلیج فارس

یکی دیگر از کشورهایی که در قرن نوزدهم در خلیج فارس حضوری کوتاه داشت، و این حضور احتمالاً طلایه دار کوچکی برای قرن بیستم بشمار می‌رفت، مصر بود. گرچه مصر در نیمه اول قرن نوزدهم ظاهراً زیر سیطره حکومت عثمانی قرار داشت، اما فرمانروای عثمانی مصر به نام محمد علی که بعداً استقلال کامل مصر را اعلام کرد، شخصاً در حال به دست آوردن قدرتی مستقل بود. در اوج تهدید اماکن مقدس مکه توسط بنیادگرایان وهابی در سال ۱۸۱۰، هنگامی که تعصب منزّه طلبانه آنها، حتی به بی حرمتی نسبت به مقبره حضرت محمد (ص) سوقشان می‌داد، سلطان عثمانی از مصر خواست که نیروهای خود را برای درهم شکستن جنبش وهابی اعزام نماید.

(در فصل ۶ درباره قدرت وهابیون در خلیج فارس با تفصیل بیشتر صحبت خواهیم کرد.) مصری‌ها در جریان یک نبرد طولانی، نه تنها قدرت وهابیون را برای مدت چندین دهه در هم شکستند، بلکه خود نیز به سواحل خلیج فارس رسیدند، و برای مدت کوتاهی قدرت مصر را از شبه جزیره عربستان بر این منطقه اعمال کردند. گرچه مصری‌ها از سال ۱۸۴۱ به بعد دیگر نتوانستند کنترل خود را بر این شبه جزیره

حفظ کنند، اما این تجربه مقدمه‌ای بر علاقه مصری‌ها به «عربیت» خلیج فارس - در مقابل نفوذ ایران - در دوران حکومت ناصر در دهه ۱۹۶۰ بود. در واقع مصر در اوائل سال ۱۹۸۸ نیز علاقه خود را به دفاع از خلیج عربی در مقابل ایران نشان داد، و تعهد اعزام چهل تا شصت خلبان جنگی برای کمک به نیروی هوایی عراق را پذیرفت و به تعداد کثیری از کارگران مصری ساکن در عراق اجازه داد که در ارتش عراق به خدمت نظام بپردازند، که در نتیجه حدود ده هزار نفر مصری به اسارت ایران درآمدند.^{۱۳}

این میان‌پرده‌های مصری گرچه اهمیت استراتژیک زیادی ندارند، اما این امکان را فراهم می‌آورند که نگاهی عمیق‌تر به علاقه گسترده‌تر اعراب به خلیج فارس افکنده شود - که فحوائی مشخصاً ضد ایرانی دارد. شکل‌گیری علائق عرب‌وطنی در خلیج فارس، به مفهوم تغییر کامل خصوصیت علائق استراتژیک خود ایران در این منطقه بود.

بنابراین مشاهده کردیم که در پاسخ به سؤال «خلیج چه کسی» از زاویه ژئواستراتژیک قدرت، تصویر آشفته‌ای وجود دارد. همان‌طور که ج. ب. کلی با طعنه‌ای خاص بیان کرده است: «پادشاهان قاجار مانند پیشینیان صفوی خود عمیقاً بر این باور بودند که هر کجای جهان که پای یک ایرانی به آن رسیده باشد از همان لحظه به بعد بدون بروبرگرد ایرانی است، هر چند مکان مزبور برای مدتی طولانی زیر سیطره بیگانگان بوده باشد.»^{۱۴} در فصل بعدی خواهیم دید که چگونه سلسله پهلوی تبدیل رؤیای ژئواستراتژیک ایران به نوعی واقعیت را آغاز کردند - در نوعی بازی خلیج فارس که در نتیجه پیدایش بازیگران جدید و متعدد با دستورعمل‌های متفاوت، بیش از پیش پیچیده شده بود.

یادداشت‌ها

1- Sir Percy Sykes, *A History of Persia*, Vol. II (London: MacMillan and Co., Ltd., 1963), p. 271.

2- *Ibid.*

3- Sir Charles Belgrave, *The Pirate Coast* (London: G. Bell and Sons, Ltd., 1966), P. 16.

4- J. B. Kelly, *Arabia, the Gulf and West* (New York: Basic Books, 1980), p. 313.

5- Richard W. Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979), p. 31

۶- به عنوان مثال نگاه کنید به داستان‌هایی از قبیل «جنوب گرم» نوشته شاپور قریب، «آقا جولو» نوشته ناصر تقوایی، و «بیهودگی» نوشته احمد محمود که همگی در اثر زیر به چاپ رسیده‌اند.

Modern Persian Short Stories, edited and translated by Minoo Southgate (Washington, D.C: Three Continents press, 1980).

۷- بیشتر داده‌های مندرج در این پاراگراف از اثر زیر، نوشته روح‌الله رمضانی اخذ شده است

The Persian Gulf: Iran's Role (Charlottesville: University of Virginia press, 1972). p. 9.

8- *Ibid.*, p. 13.

9- Kelly, *op. cit.*, p. 287.

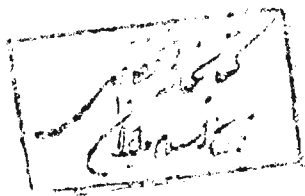
10- Belgrave, *op. cit.*, p. 118.

11- Ramazani, *op. cit.*, p. 18.

12- Kelly, *op. cit.*, p. 311.

13- Nader Entessar, "Egypt and the Persian Gulf," *Conflict*, Vol. 9, 1989, pp. 120 - 121.

14- Kelly, *op. cit.*, p. 311.



ایران و خلیج فارس، قسمت دوم: ایران و مبارزه جوئی جدید عرب

اعراب در نقش رقیب یا تهدیدی برای ایران در خلیج فارس، تازه وارد محسوب می‌شوند. تهدیدهایی که قبلاً در خلیج فارس متوجه ایران بود، عمدتاً از ناحیه اروپائیان بود: پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، و بریتانیایی‌ها. مبارزه جوئی اعراب از موضع رادیکال که از اواخر دهه ۱۹۵۰ آغاز شد، یک مرحله ژئوپولیتیک تازه بود. شاه از نوعی ائتلاف با ایالات متحده استقبال می‌کرد و آن را کمک مؤثری می‌دانست که به ایران امکان می‌داد در مقابل مبارزه جوئی رادیکال اعراب بایستد، سرکردگی خود را در منطقه حفظ کند، و خود را از فشارهای اتحاد شوروی مصون نگاهدارد.

سیاست ائتلاف شاه با غرب، نوعی انحراف از خصومت سنتی (و جاری) ایرانیان با قدرت‌های خارجی و بازتابی از تمایل شاه به جلب حمایت غرب برای عملی کردن بلندپروازی‌های خود در منطقه و نیازش به کمک خارجی به منظور تقویت موضع داخلی خود بود. این ملاحظات امنیتی سرانجام باعث شد که او در دهه ۱۹۷۰ از بلندپروازی‌های ارضی ایران در خلیج فارس دست بردارد و با شیخ‌نشین‌های مستقل در خلیج فارس که بتازگی شکل گرفته بودند، نوعی رابطه مؤثر برقرار سازد. از آنجا که کلیه این شیخ‌نشین‌ها با بحران‌های داخلی و کوشش برای حفظ حاکمیت سلطنتی مواجهند، هنوز جا برای درگیر شدن ایران - اگر نه مداخله - در سیاست‌های منطقه در آینده وجود دارد.

در این فصل به بررسی دو مرحله از درگیری ایران در خلیج فارس در دوران معاصر می‌پردازیم که ریشه در سنت‌های گذشته داشته‌اند. در این دوره ایران برای اولین بار هم آزادی عمل و هم امکانات لازم برای اعمال نفوذ سیاسی در رویدادهای خلیج فارس را داشت - در حالی که شاه با مبارزه جوئی ایدئولوژی‌های تندرو عرب مواجه بود. برای اولین بار دولت‌های مستقل و کوچکی بر صحنه سیاسی خلیج فارس پدیدار شدند که دیگر تحت قیمومت بریتانیا نبودند و ناگزیر بودند به همزیستی خاص خود با ایران دست

یابند. در سومین فصل مربوط به ایران در خلیج فارس به بررسی سناریوهای بالقوه سیاست آینده ایران در خلیج فارس می‌پردازیم.

✱

اعراب بار دیگر با ایرانیان روبرو می‌شوند

زاویه دید کنونی ما این امکان را فراهم می‌آورد که به روشنی بر کشمکش میان ایران و اعراب در دوران معاصر وقوف داشته باشیم. اما تا دهه ۱۹۵۰، به رغم اصطکاک‌های فرهنگی اعراب و ایران، به مدت حدود یک‌هزار سال - از فتح ایران به دست اعراب در سال ۶۴۱ به بعد - هیچ کشور عربی جدیدی با کشور ایران معارضه نداشته است. لذا، از دیدگاه ایرانیان، اعراب به لحاظ اعمال قدرتی عمده در بازی قدرت منطقه خلیج فارس، نسبتاً تازه واردند.

حضور بریتانیا به عنوان حاکم در خلیج فارس نیز تقابل «طبیعی» تر ایرانیان و اعراب در قرن‌های هجدهم و نوزدهم را به تأخیر انداخت. در آن هنگام خود ایران نیز بیش از آن ضعیف بود که در خلیج فارس به مبارزه جوئی با دیگران برخیزد. در نتیجه، حضور بریتانیا مانع از آن شد که مبارزه قدرت منطقه‌ای تحول پیدا کند.

در واقع، به رغم سربر کردن ناگهانی و چشمگیر ایران در دوره حکومت رضاشاه در دهه ۱۹۲۰ - به مثابه کشوری مستقل، حاکم، متحد، و متمرکز برای اولین بار پس از چندین قرن - ایران حتی در آن زمان نیز با کشورهای عربی که در حال بدست آوردن استقلال خود پس از جنگ جهانی اول بودند تقابلی نداشت. حتی کشور مستقل عراق نیز که در این زمان، یعنی دهه ۱۹۲۰ با نظام پادشاهی اداره می‌شد، قبل از جنگ جهانی دوم و بلافاصله پس از آن با ایران مناسباتی حسنه داشت. البته در این دوره، «مناسبات دیپلماتیک» میان دو کشور عمدتاً به قلمرو دو پادشاه محدود می‌شد.

اما در دهه ۱۹۵۰ واقعیات عربی جدیدی وارد صحنه خاورمیانه شد که مستقیماً بر ایران تأثیر می‌گذاشت. دنیای عرب با بهره‌گیری از آموزه‌پر حرارت و نیرومند ملی‌گرایی عرب به رهبری جمال عبدالناصر مصری بیدار شده بود. گرچه در اغلب کشورهای عربی، دست‌کم از جنگ جهانی اول به بعد، احساسات ملی‌گرایانه عربی در حال شکل‌گیری بود، اما آموزه جدیدی که در این دوره با نیروی هر چه تمامتر و بهره‌گیری از اصطلاحات عربی و وطنی از سوی کشورهای عربی ابراز می‌شد، بر سه عنصر ایدئولوژیک جدید و نیرومند استوار بود: ایدئولوژی شدیداً «ضد غربی»، «ضد امپریالیستی»، و «انقلابی»؛ امواج فزاینده آگاهی و یگانگی جهان سوم، که به توده‌ها در

بیان عواطف، احساسات، و آرزوهای ملی‌گرایانه نقش بیشتری واگذار می‌کرد؛ علاقه فعال اتحاد شوروی به حمایت از جنبش‌ها و تسلیح آنها علیه منافع غرب.

خلیج فارس کهنسال به شرق می‌نگرد...

یادآوری این نکته مهم است که کشورهای ساحلی و کوچک عرب در خلیج فارس، با هر تعبیر سیاسی، تقریباً هیچگاه بخشی از جریان اصلی خاور نزدیک عربی نبوده‌اند. آنها در آب‌هائی زندگی می‌کردند که قدرت بزرگ فرهنگی آن - نیمی از خلیج فارس - ایران بود. و خلیج فارس به دریای عربی و سواحل هند می‌نگریست. از هزارهٔ دوم ق. م. به بعد تجارت و الگوهای فرهنگی، بیشتر معطوف به شرق بود تا غرب. کنترل بریتانیا بر خلیج فارس در واقع از ادارهٔ استعماری در هند اعمال می‌شد، و نه از دنیای عرب. وجود بیابان‌های پهناور، حوزهٔ نفوذ خلیج فارس را از سیاست‌های عربی جدا و متوجه غرب می‌کرد: لبنان، مصر، و مدیترانه. نگاه خلیج فارس به شرق و شمال نه تنها بر الگوهای تجاری چندین هزار ساله، بلکه بر استخدام مزدوران معمولاً از میان اعراب ساکن در ساحل ایران و محافظان شخصی از بلوچستان، واقع در سرحدات شبه‌قاره استوار بود؛ تجار شبه‌قاره، در بازارهای محلی، نقش تجاری عمده‌ای ایفا می‌کردند.

... حال آنکه خلیج فارس جدید متوجه دنیای عرب در غرب می‌شود

با این همه، فرمانروای ملی‌گرا و جدید مصر، سرهنگ عبدالناصر، در دههٔ ۱۹۵۰، جهت‌گیری سیاسی عربی جدید به سمت منطقهٔ خلیج فارس را پیشنهاد می‌کرد. البته نقش انقلابی ناصر در دنیای عرب صرفاً به مسائل سیاسی مربوط نمی‌شد، بلکه هویت کشورهای کوچک خلیج فارس را نیز منقلب می‌کرد.

این تحولات، ایران را دست‌کم از چهار جنبه به مبارزه طلبید.

- اول، بیزاری هزاران سالهٔ اعراب از ایرانیان، در هیأت سیاسی جدیدی خود را نمایان ساخت. ملی‌گرایی عربی، بنا به تعریف خود، ایرانیان را کنار می‌گذاشت.
- دوم، ملی‌گرایی جدید عربی مشخصاً مغایر با «نظم قدیم» بود؛ نهاد سلطنت نوعی ناهنجاری تاریخی ارتجاعی قلمداد می‌شد که «ارادهٔ مردم» را نادیده می‌گرفت. شاه یکی از آماج‌های متعدد بود.

- سوم، شاه نه تنها با غرب و ایالات متحده روابط دوستانه داشت، بلکه ملی‌گرایان عرب او را آلت دست غرب تلقی می‌کردند. عقیده بر این بود که به دنبال جنبش

خلق‌گرای مصدق در اوائل دهه ۱۹۵۰، وی تاج و تخت خود را مدیون مداخله سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده است. از آنجا که شاه تأمین منافع امنیتی خود را در گرایش هرچه بیشتر به سمت غرب می‌دید، از دیدگاه ملی‌گرایان عرب وی عامل عقیم ماندن هدف اصلی و ملی‌گرایانه «عربی‌نگاهداشتن خلیج فارس» و غیرمتعهد بودن آن بشمار می‌آمد. (قابل ذکر است که ملی‌گرایان ایرانی، بخصوص کسانی که در دهه ۱۹۵۰ در اطراف جنبش ملی‌گرای مصدق گرد آمده بودند نیز در این احساس که شاه در خدمت منافع غرب قرار دارد سهیم بودند؛ آنها با شعارهای ضدعربی و ضدامپریالیستی ناصر احساس همدلی می‌کردند - هر چند با هدف‌های ژئوپولیتیک ناصر برای دنیای عرب علیه ایران موافق نبودند).^۱

• سرانجام، مطلبی که بسیار اهمیت داشت آن بود که شاه به رغم حمایت کلی خود از حقوق فلسطینی‌ها، روابط حسنه خود با کشور اسرائیل را همچنان حفظ می‌کرد.

به این ترتیب ایران خود را در معرض بدگویی کشورهای جدید و انقلابی عرب به رهبری مصر یافت. در دنیای عرب هر نیروئی که خواستار تحقق انقلاب ملی‌گرایانه یا هدف‌های ضدعربی بود، به طور خودکار از حمایت ناصر برخوردار می‌شد. این تهدید بی‌اثر نبود؛ نفوذ ناصر بنیان بسیاری از رژیم‌ها را به لرزه درآورد: در لبنان، اردن، عربستان سعودی، عراق، کویت، یمن، و جاهای دیگر، نیروی ملی‌گرائی عرب، رژیم‌های قدیم را عمیقاً بی‌ثبات می‌کرد. خلیج فارس، هدف طبیعی تبلیغات و فعالیت براندازی مصر بود - بخصوص با توجه به ماهیت آسیب‌پذیر کشورهای ضعیف و سلطنتی در گوشه و کنار آن.

مخالفت با نفوذ ایران یکی از عناصر کلیدی سیاست‌های ناصر بود. اگر ایران «خلیج فارس را به ایرانی کردن تهدید می‌نمود» و مدعی تملک بحرین می‌شد، اعراب با طرح دعاوی جدی بر استان نفت‌خیز خوزستان (با جمعیت عرب‌قابل توجه آن) به سرعت واکنش نشان می‌دادند - و حساسیت ملاحظات امنیتی ایران را به شدت برمی‌انگیختند.^۲

سرنگونی نظام پادشاهی عراق در سال ۱۹۵۸ یکی از نقطه‌عطف‌های عمده بود: از آن پس تهران با یک رژیم ملی‌گرای جدید و مهاجم در عراق مواجه بود که اتحاد شوروی نیز با گسترش نقش خود به عنوان حامی بلندپروازی‌های ملی‌گرایانه و تندروانه عرب و منبع تأمین تسلیحات از آن حمایت می‌کرد. تقارن این رویدادها شاه را به سمت یک طرح امنیتی گسترده‌تر با ایالات متحده سوق داد. هم ایران و هم کشورهای عربی متحد مسکو، در جهت تحقق پیش‌بینی‌های مبتنی بر سوءظن نسبت به یکدیگر عمل می‌کردند. به این ترتیب فصل جدید و خشنی از رقابت کهن ایرانی - عرب آغاز شد، اما این بار ابرقدرت‌ها نیز تا اندازه‌ای وارد معادله شدند، و معضل تأمین امنیت را هم برای

اعراب و هم برای ایرانیان تشدید کردند.

مخالفان شاه در ایران به تهدید شوروی و اعراب تندرو چندان اعتنائی نداشتند، و سیاست‌های شاه را صرفاً هماهنگی با نیازهای سیاسی ایالات متحده و بازتابی از جاه‌طلبی دربار ایران می‌دانستند که از دستاویز تهدید خارجی برای دخالت در منطقه استفاده می‌کند.^۳ گرچه ایالات متحده و ایران در مخالفت با نیروهای تندرو عرب و اتحاد شوروی در منطقه، بی‌تردید منافع مشترکی داشتند - که شاه آن را به مقاصد داخلی خود نیز معطوف می‌کرد - اما نیروهای تندرو در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بسیار واقعی بودند. در بستر جنگ سرد و سیاست‌های اتحاد شوروی نسبت به جهان سوم، پیامدهای استراتژیک این تندروی برای ایالات متحده عمیقاً نگران‌کننده بود، حتی هنگامی که این قبیل جنبش‌های تندرو عمدتاً ریشه در داخل کشور داشتند. اگر در این دوره به جای شاه نیروهای ملی‌گرای ایرانی قدرت را در دست داشتند، این امکان وجود داشت که ایران در مورد مسائل استراتژیک به همکاری نزدیک با ایالات متحده نپردازد، اما نهایتاً هم اتحاد شوروی و هم اعراب تندرو، قدرت و نفوذ ایران را به مبارزه می‌طلبیدند. اما یک ایران غیرمتعهد نیز تندروی عرب را کمتر به مبارزه می‌طلبید. عدم حضور بر قدرت‌ها و جنگ سرد نیز احتمالاً شدت رویارویی در این منطقه را کاهش می‌داد. بنابراین دامنه مبارزه جویی اعراب را دیکال و اتحاد شوروی - دست‌کم از دیدگاه شاه - دلیل عمده آن چیزی است که می‌توان آن را انحراف عمده در جهت‌گیری ژئوپولیتیک ایران بشمار آورد. همان طور که در بیشتر مطالب این کتاب نشان داده شده است، ایران بندرت پیوندهای نزدیکی با کشورهای غربی داشته است - به رغم تمایل این کشور به ایجاد رقابت میان انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمان‌ها، روس‌ها، و آمریکائی‌ها. این کشور غالباً یکی از قربانیان قدرت غرب بوده است. تا زمان شاه سابق، ایران حتی احساس نمی‌کرد که به ائتلاف با غرب نیاز دارد. در پرتو این واقعیت می‌توان گفت که انقلاب خمینی، ایران را در منطقه به جایگاه طبیعی‌تر «نه شرقی نه غربی» خود بازگرداند. اما انقلاب ایران با به مبارزه طلبیدن انقلابی کلیه همسایگان خود باعث شده است که ایران از ثمرات این عدم‌تعهد محروم بماند، و انزوای منطقه‌ای آن تا اندازه‌ای استمرار یابد.

بریتانیا خلیج فارس را در میان رقیبان به هوا پرتاب می‌کند

اعلام این مطلب از سوی بریتانیا در سال ۱۹۶۸ که این کشور قصد دارد به نقش امنیتی ۱۵۰ ساله خود در خلیج فارس پایان دهد، برای قدرت‌های منطقه‌ای خلیج فارس - که از قبل عمیقاً درگیر تنش‌ها و رقابت‌های فزاینده شده بودند - نوعی پرده‌برداری مصیبت‌بار

بود. بریتانیا نقش خود را به عنوان ژاندارم خلیج فارس کنار می گذاشت، و در نتیجه خلیج فارس را در میان رقیبان به هوا پرتاب می کرد. از دیدگاه ثبات منطقه ای، این تصمیم در بدترین زمان ممکن گرفته شده بود.

صرف نظر از جوش و خروش ملی گرایی ها، انقلاب ها، کشف حوزه های نفتی، و شکل گیری واحدهای سیاسی جدید و شکننده خلیج فارس در شلوغ بازار سیاست های عربی، جنگ سرد نیز شروع به استخدام بازیگرانی در تیم های متقابل کرده بود. فشار فزاینده ای بر کشورهای این منطقه وارد می شد تا خود را در یکی از گروه بندی های «مترقی» یا «ارتجاعی» جای دهند. گرچه در تصمیم گیری بریتانیا برای خارج شدن از این منطقه، هزینه های اقتصادی آشکارا نقش داشت، اما ایدئولوژی «ضد امپراطوری» حزب کارگر بریتانیا نیز عمیقاً دخیل بود. اینکه بریتانیا، حتی در صورتی که حزب محافظه کار حکومت را در دست می داشت، تا چه مدت می توانست حضور اساساً استعماری خود را در این منطقه حفظ کند، هنوز روشن نیست.

دروازه های بخت به روی ایران گشوده می شود

در تاریخ نقش ایران در خلیج فارس، عقب نشینی بریتانیا یک رویداد شاخص است. تنها قدرتی که بالقوه می توانست نیروی نظامی ایران را به مبارزه بطلبد در حال خروج از منطقه بود، و راه تحقق بلندپروازی های باستانی ایران برای ایفای نقش پاسبان و سرکرده خلیج فارس را هموار می کرد.

ایالات متحده نیز این آمال شاه را تقویت می کرد. آشکار بود که واشنگتن نمی تواند بسادگی نقش بریتانیا را خود بر عهده بگیرد، و لذا برای حفظ امنیت خلیج فارس به متحدان منطقه ای نیاز داشت. عربستان سعودی و ایران به مثابه «دو ستون» نظام جدید امنیت منطقه ای سربر آوردند. از این رو، ایران آشکارا نیرومندتر، مشتاق تر، و جاه طلب تر بود. امتیاز دیگر ایران برخورداری از یک نیروی دریائی قابل توجه بود - نخستین کشور خلیج فارس که یک قدرت دریائی واقعی تشکیل داده بود. قدرت دریائی جدید ایران، ماهیت قدرت ایران در این منطقه را عمیقاً تغییر داد و به آنچه که در سال های پیشین عمدتاً هیاهوی ایران درباره منافع این کشور تلقی می شد قدرتی واقعی اعطا کرد. «سه ناوشکن، چهار ناو محافظ، چهار قایق توپدار، بیست قایق گشتی، حدود یک دوجین هاورکرافت، یک مجموعه ناو مین روب، قایق های تهاجمی و کشتی های پشتیبانی... یک نیروی هوادریائی متشکل از سه اسکادران هواپیما و دو دوجین یا بیشتر هلیکوپتر...»^۴ - روبهمرفته توانائی دریائی جدید و سهمگینی را تشکیل می داد که شاید از آموزش و تجربه کافی برخوردار نبود، اما ایران را دست کم ده سال جلوتر از رقبای منطقه ای این

کشور قرار می‌داد، و به لحاظ امکانات گسترش قدرت در خارج از خلیج فارس، به این کشور موقعیت ویژه‌ای می‌بخشید.

بعلاوه عزیمت بریتانیا ایجاب می‌کرد که مسئله امنیت بسیاری از شیخ‌نشین‌های کوچک خلیج فارس که به سمت استقلال حرکت می‌کردند حل شود. بریتانیایی‌ها در فکر به وجود آوردن ترتیباتی امنیتی بودند که این دولت‌های کوچک را در کنفدراسیون وسیع‌تری متحد کند و آنها را قادر سازد که از مخاطرات درگیری‌های سیاسی میان کشورهای عربی جان سالم بدر برند. این مخاطرات به هیچ وجه خیالی نبود. مجموعه‌ای از سازمان‌های مخفی ملی‌گرا و چپ‌گرای تندرو که هدفشان براندازی بود در خلیج فارس حضور داشتند، که از جمله آنها می‌توان جبهه خلق برای آزادی خلیج عربی، جبهه رهایی‌بخش یمن جنوبی، جبهه آزادی‌بخش ظفار، جبهه آزادی‌بخش بحرین، و سایرین را نام برد. هدف این گروه‌ها سرنگون کردن فرمانروایان متزلزل، به نفع ایجاد رژیم‌های ایدئولوژیکی به سبک رژیم‌های انقلابی مصر و عراق یا جمهوری دموکراتیک خلق یمن بود. ادعاها و منافع ویژه ایران در نحوه آرایش این حکومت‌ها، شاه را در کانون این طرح‌ها قرار می‌داد. اما در زمینه آرزوهای ارضی تحقق نیافته ایران، از میان کشورهای خلیج فارس، بحرین در موقعیتی ویژه قرار داشت و نامزد شماره یک بود.

مجادله بحرین

بحرین بیش از هر مکان دیگری در خلیج فارس، معضل درگیری ایران در این منطقه را جمع‌بندی و خلاصه می‌کند. اسناد قانونی پیچیده‌ای در دست است که دعاوی ارضی هر یک از طرفین را تأیید می‌کند. آنچه برای ما بیشترین اهمیت را دارد توجه به مبانی دریافت هریک از طرفین است. ادعای ایران بر بحرین یکی از عمده‌ترین ابزارهای بیان بلندپروازی‌های این کشور در خلیج فارس بود که سابقه آن دست‌کم به قرن هفتم میلادی می‌رسد، هنگامی که یکی از پادشاهان ساسانی سپاهیان ایرانی را به این جزیره گسیل کرد و تا سقوط حکومت ایران به دست سپاهیان مسلمان عرب در همان قرن، کنترل این جزیره را در دست داشت. جای تعجب نیست که تجربه تاریخی ایران، سابقه حضور ایرانیان در خلیج فارس را به سال ۶۰۰ ق م می‌رساند - چیزی که واقعیتی نیمه‌اسطوره‌ای گواه آن است.

در مورد قضیه بحرین، انبوهی از مکاتبات دیپلماتیک، دعاوی، و دعاوی متقابل در دست است. پس از جنگ جهانی دوم، ایران دو بار ادعای خود را بر این جزیره پیش کشید و آن را استان چهاردهم کشور اعلام کرد، و به دوره‌های متعدد تاریخی استناد کرد که بحرین تحت کنترل ایران بوده است. بریتانیا کنترل ایران بر بحرین را فقط در فاصله

سال‌های ۱۷۵۳ تا ۱۷۸۳ می‌پذیرد - و قیمومت بریتانیا بر این جزیره نیز در سال ۱۸۲۰ آغاز شده است. اما در دهه ۱۹۷۰، خلیج فارس تصویری کاملاً متفاوت داشت. تهدیدهای تازه فراوان بود. توجه ایران به این جزیره، از یک ادعای اساساً ارضی و ملی‌گرایانه، به مسئله‌ای ژئوپولیتیک و استراتژیک / امنیتی تبدیل شد.^۵ از نظر تهران، واگذار نکردن خلیج فارس به دشمنان ایدئولوژیک و سرزمینی، دست کم به همان اندازه بدست گرفتن کنترل آن اهمیت داشت. این دیدگاه، راه را برای حل و فصل مسالمت‌آمیز این مسئله هموار می‌کرد.

از آنجا که بریتانیا به مدت حدود یک قرن در امور داخلی ایران مداخله کرده بود، تا زمانی که بریتانیائی‌ها از این منطقه بیرون نرفته بودند، ایرانیان نسبت به انگیزه‌های بریتانیا سوءظن داشتند. کوشش‌های بریتانیا برای متحد کردن کلیه شیخ‌نشین‌های خلیج فارس در یک کنفدراسیون بزرگ با مخالفت ایران روبرو شد، زیرا ایرانیان عقیده داشتند که چنین کنفدراسیونی به ابزاری برای استمرار غیرمستقیم کنترل بریتانیا بر خلیج فارس تبدیل خواهد شد.

به رغم سوءظنی که ایرانیان نسبت به سایر بازیگران خلیج فارس داشتند، شاه این نکته را درک کرده بود که باید با کشورهای جدید خلیج فارس کنار بیاید و نمی‌تواند آنها را منزوی کند. همان‌طور که گفته شد، در این هنگام شاه بیشتر به مسائل استراتژیک امنیتی توجه داشت تا به مسائل ارضی. حفظ رژیم‌های سلطنتی محافظه‌کار، مطلقاً مطلوب‌تر از چشم‌انداز انقلاب محلی با حمایت ناصر (که در سال ۱۹۷۰ از صحنه خارج شد)، بعضی‌های انقلابی عراق، و یا حکومت کمونیستی جدید در یمن جنوبی بود. در واقع گروه‌های انقلابی متعدد در خلیج فارس که کشورهای تندرو عرب از آنها حمایت می‌کردند، این ساختارهای حکومتی جدید و شکننده را جداً تهدید می‌کردند. توانائی تندروها در براندازی، در درجه اول در نتیجه حضور مأموران متبحر بریتانیائی از شعبه ویژه که مسئول تأمین امنیت داخلی هر یک از این کشورها بودند سد می‌شد.

از این رو شاه تصمیم گرفت استقلال بحرین را بپذیرد مشروط بر آنکه این عمل آبرومندانه انجام گیرد و سازمان ملل متحد یک همه‌پرسی برگزار کند تا شهروندان بحرینی بتوانند میان کسب استقلال یا وحدت با ایران یکی را انتخاب کنند. بحرینی‌ها با اکثریتی قاطع استقلال را برگزیدند.*

* البته مسئله بحرین از طریق مراجعه به آراء عمومی حل نشد، بلکه به وسیله گزارش ویژه نماینده سازمان ملل متحد پس از گفتگو با گروه‌های سیاسی بحرین در مورد خواست مردم آن کشور نسبت به احراز استقلال یا وابستگی به ایران حل شد. این بررسی و تحقیق به وسیله آقای «ویتوریو وینسپیر گیچاردی»

ایران همچنین از تمایل بحرین و قطر برای حفظ استقلال در مقابل فدراسیون تازه تأسیس امارات متحده عربی (UAE) حمایت کرد. از دیدگاه ایرانیان، اگر قرار بود یک امارات متحده عربی تشکیل شود بهتر بود که این اتحادیه کوچکتر، و در مقابل نفوذ ایران در خلیج فارس انعطاف‌پذیرتر و مستعدتر باشد. لذا هنگام عقب‌نشینی بریتانیا در سال ۱۹۷۱، ایران خود را با شکل‌گیری یک بحرین، قطر، و امارات متحده عربی مستقل انطباق داده بود.

ایران و امارات متحده عربی: عرصه‌ای برای رقابت

امارات متحده عربی، بنا به ماهیت خود، در بلند مدت، بیشترین امکان برهم زدن وضع موجود را در اختیار بازیگران منطقه‌ای و خارجی قرار می‌دهد. امارات متحده عربی، لحاف چل تیکه‌ای از پنج شیخ‌نشین و خانواده‌های حاکم است که به هر تقدیر تا به امروز موفق‌ترین تجربه وحدت در دنیای عرب بوده است. این اتحادیه بیش از آنچه اغلب ناظران قادر به پیش‌بینی آن بوده‌اند مستحکم شده و به سرعت به سمت نوعی فدرالیسم کارکردی حرکت کرده است. جنگ ایران و عراق که بالقوه برای این واحدهای سیاسی شکننده در خلیج فارس بسیار مخرب بود، عملاً به استحکام بیشتر این واحدها کمک کرد و زیر ضربات این تعارض عمده، پیوندهای میان آنها محکم‌تر شد.

گرچه بحرین عمده‌ترین قلمرو مورد ادعای ایران بود، شاه در مورد انبار ترانزیت تاریخی امارات متحده عربی، یعنی شهر-دولت دوی، و چندین جزیره نفتی کوچک که متعلق به امارات متحده عربی بود نیز مجادله داشت.

به رغم آنکه ایران سرانجام این دعاوی را کنار گذاشت و تشکیل امارات متحده عربی را پذیرفت، شاه آشکارا از یک امارات متحده عربی محدود حمایت می‌کرد که بحرین و قطر را شامل نمی‌شد، و خواهان اعمال سیاست‌های شدید و سریع در داخل فدراسیون نبود. سیاست فرق‌گذاری میان شیخ‌نشین‌های مختلفی که امارات متحده عربی را تشکیل می‌دهند می‌تواند زمینه نفوذ قابل توجه ایران را در امارات متحده عربی در آینده فراهم سازد.

معاون و رئیس دفتر دبیرکل وقت سازمان ملل متحد در اواخر مارس ۱۹۷۰ شروع و در اواخر آوریل همان سال به اتمام رسید. سپس گزارش تحقیق به وسیله دبیرکل سازمان ملل به شورای امنیت ارجاع شد. شورای امنیت نیز گزارش نماینده دبیرکل را بویژه با توجه به نتیجه‌گیری آن که: «اکثریت قریب به اتفاق مردم بحرین خواهان تشکیل دولت کاملاً مستقلی می‌باشند»، به اتفاق آراء تصویب کرد (ماه مه ۱۹۷۰). به نقل از کتاب سیاست انرژی خلیج فارس. نوشته توماس سی. بارکز. ترجمه بیژن اسدی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳۶۰. ص ۱۰۷ (زیرنویس مترجم).

دوبی، پیوندهای ویژه‌ای که مشکل آفرین است

دوبی یکی از معدود بنادر قدیمی واقع در سراسر ساحل عربی خلیج فارس و یک محل ترانزیت تاریخی برای تجارت با ایران است. لنج‌های این کشور همه روزه آب‌های خلیج فارس را برای تجارت قانونی و غیرقانونی میان دو سمت ساحل درمی‌نوردند. تعجب‌آور نیست که طی چند قرن گذشته، جامعهٔ پرجمعیتی از تجار ایرانی در دوبی پا گرفته است که حضور ایرانیان را در سمت عرب‌نشین خلیج فارس به واقعیتی زنده بدل کرده است. دوبی نیز دارای حوزه‌های نفتی است که تا قلمروهای مورد ادعای ایران گسترش یافته، و در نتیجه، حسن‌نیت دوبی، جای پای ویژه‌ای در اختیار ایران می‌گذارد. فرمانروای دوبی نیز با شاه نزدیک بود، و تجسمی از همزیستی مسالمت‌آمیز میان دو کشور را به نمایش می‌گذاشت. دوبی رقیب عمدهٔ ابوظبی برای کسب تفوق در ساختار امارت متحدهٔ عربی است.^۶

شاه با تشویق دوبی به ابراز تمایل طبیعی خود مبنی بر تضعیف ساختار فدرالی در چارچوب امارات متحدهٔ عرب، ابوظبی و دوبی را به رقابت با یکدیگر می‌کشاند. به تشویق شاه بود که دوبی در اقدامی کاملاً مغایر با حفظ ثبات در منطقه، حمایت خود را از شیخ‌نشین برادر، رأس‌الخیمه، در منازعات مرزی این کشور با یک دولت خارجی، یعنی عمان، دریغ کرد.

به طور خلاصه، به رغم سخنانی که شاه دربارهٔ امنیت منطقه و حفظ وضع موجود بر زبان جاری می‌کرد، اغلب کشورهای خلیج فارس سیاست‌های ایران در امارات متحدهٔ عربی را یک عامل ثبات‌بخشنده تلقی نمی‌کردند. حمایت شاه از عمان در منازعهٔ این کشور با رأس‌الخیمه، بر سر منطقهٔ حساس دهانهٔ تنگهٔ هرمز، عملاً نوعی حمایت از تغییر وضع موجود بود - و به این ترتیب در خصلت چهل تکهٔ مرزهای کشورهای عضو امارات متحدهٔ عربی، یک سابقهٔ حقیقتاً ثبات‌زداینده بر جای نهاد.

امارات متحدهٔ عربی به رغم موفقیت‌های قابل توجهی که بدست آورده، کشوری است که در مقابل هر گونه تغییر ناگهانی و مبارزهٔ داخلی در خلیج فارس بیش از همه آسیب‌پذیر است، و علت این امر خصوصیت فدرالی، فقدان یک «شخصیت» متمایز به عنوان یک موجودیت تاریخی قابل تعریف، و امکان وقوع تحولات شدید در هر یک از اعضای تشکیل‌دهندهٔ آن است. در خلیج فارس همواره بازیگرانی خواهند بود که چنین تغییری را به نفع خود ببینند و از آن حمایت کنند، و به این ترتیب باب درگیری میان عربستان سعودی، ایران، عراق، و عمان گشوده شود. پیوند میان ایران و دوبی بخصوص می‌تواند واجد اهمیت باشد، هر چند ایران به دلیل فقدان پیوستگی سرزمینی با دوبی نمی‌تواند دعاوی سرزمینی واقعینانه‌ای علیه این کشور مطرح سازد. یکی دیگر از

اعضای امارات متحده عربی، یعنی فجیره، احتمالاً پیوند با عمان را واجد مزایایی بیش از حضور در امارات متحده عربی تلقی می‌کند. لذا این امکان وجود دارد که ایران یا هر کشور خارجی دیگری در موقعیتی قرار بگیرد که از نوعی تجزیه‌طلبی در امارات متحده عربی حمایت کند. هنگامی که بر اثر وقوع کودتا یا هر بی‌نظمی دیگر، نظام قدیمی سلطنت در هر یک از اعضای تشکیل‌دهنده امارات به مبارزه طلبیده شود، کل این ساختار به چالش کشیده خواهد شد. بعید است که کشورهای بزرگتر، از این درگیری برکنار بمانند. امارات متحده عربی، بیش از دیگر کشورهای خلیج فارس، با امکان انحلال، تجزیه، یا تملک قلمروهای ارضی به وسیله همسایگان مواجه است. مسلماً تحول امارات متحده عربی در آینده، نقش علامت راهنمای کشمکش‌های خلیج فارس را ایفا می‌کند.

عمان

عمان که در آن سوی تنگه مستقیماً از ایران دیده می‌شود، بیش از سایر کشورهای خلیج فارس - بجز کویت - به فلات ایران نزدیک است. بنابراین، منطق حکم می‌کند که عمان از قدرت و نفوذ ایران ترس زیادی داشته باشد. اما به واقع چنین نیست. عمان نسبت به سایر کشورهای خلیج فارس احتمالاً بهترین مناسبات را با ایران دارد. مسئله‌ای که نیاز به تحلیل دارد این است که چرا مناسبات دو کشور در قرن حاضر نسبتاً خوب بوده است، و خصوصیت این پیوند نزدیک در آینده چگونه خواهد بود.

همان‌طور که در فصل پیشین گفته شد، این دو کشور به لحاظ تاریخی با یکدیگر مراودات زیادی داشته‌اند. در قرن هجدهم سربازان مزدور ایرانی در عمان پیاده شدند، و به مدت حدود هشت سال مسقط را به تصرف خود درآوردند. مسقط نیز به نوبه خود، طی دوره‌های زمانی طولانی عملاً بر بندر شهر ایرانی هرمز حکومت می‌کرد - با اجازه آن از پادشاهان ایران که قادر یا مایل به اعمال کنترل دقیق بر این منطقه ساحلی غیر قابل دسترس و به دور از کانون سیاست‌های کشور نبودند.

اما در دوران‌های اخیر، شاه سابق ایران دیگر نه تنها حسرت تصرف عمان را نداشت، بلکه نظام سلطنتی عمان را به مثابه سنگری در مقابل ملی‌گرایی عرب می‌نگریست. عمانی‌ها عمیقاً تحت تأثیر این واقعیت بودند که ایران تنها کشور در منطقه بود که در مبارزه دولت عمان با یک شورش مارکسیستی در استان ظفار در دهه ۱۹۷۰، از این کشور پشتیبانی نظامی جدی به عمل آورد - شورش که جمهوری دموکراتیک خلق یمن و عراق مستقیماً، و اتحاد شوروی و مدتی هم چین غیرمستقیم از آن حمایت می‌کردند. نظامیان گسیل شده از ایران که در پایان بخشیدن به این درگیری احتمالاً نقشی تعیین‌کننده

داشتند، توجه مستقیم ایران به حفظ امنیت عمان در مقابل نیروهای تندرو در شبه جزیره را به وضوح کامل به نمایش گذاشتند. شگفت آنکه عربستان سعودی هیچ اقدامی نکرد، هرچند این تهدید برای ریاض نیز بسیار واجد اهمیت بود. ریاض از باب سابقه حضور سپاهیان ایرانی در شبه جزیره نگران بود، و در هر صورت با عمان مناسبات خوبی نداشت. طی سال‌های دهه ۱۹۷۰ مناسبات عمانی‌ها با ایران عموماً خوب بود و هر دو کشور وظیفه پاسداری از تنگه باریک هرمز را مشترکاً بر عهده گرفته بودند. تعجبی ندارد که منافع عمان در تأمین امنیت خلیج فارس، در وهله اول بر آزادی کشتیرانی در این تنگه استوار بود. اما عمان در بحث‌های مربوط به سایر طرح‌های امنیت منطقه‌ای نیز مشارکت می‌کرد و خود نیز طرحی پیشنهاد کرد که به موجب آن کشورهای ثروتمند مصرف‌کننده نفت که از نفت خلیج فارس استفاده می‌کردند، حمایت فنی و اقتصادی لازم برای حفاظت از آن را تأمین می‌کردند.^۷

شگفت آنکه، انقلاب اسلامی در ایران نیز، بخلاف انتظار، مناسبات ایران و عمان را تغییر نداد. با اطمینان می‌توان گفت که رژیم انقلابی جدید در تهران نیز مانند نیروهای تندرو عرب، خطای عمانی‌ها را برقراری پیوندهای امنیتی تنگاتنگ با دو کشور بریتانیا و ایالات متحده می‌داند.

• بریتانیایی‌ها با تعداد کثیری افسر عالی‌رتبه و ارائه خدمات مشاوره‌ای گوناگون به ارتش عمان، در تشکیلات دفاعی این کشور عمیقاً درگیرند.

• ایالات متحده در سال ۱۹۷۵ به تأسیسات هوایی پایگاه تحت کنترل بریتانیا در جزیره مسیره دسترسی پیدا کرد. در واقع عمان علاقه‌مند بود که با ایفای نقشی در برنامه‌ریزی امنیتی گسترده‌تر غرب علیه دست‌اندازی شوروی به این منطقه، با ایالات متحده همکاری کند - و در عین حال از کلیه کمک‌های نظامی و بازرگانی مترتب بر این همکاری نیز استفاده کند.

• پیوندهای امنیتی عمان و ایالات متحده با تشکیل نیروی واکنش سریع که بزودی به CENTCOM آمریکا تبدیل شد گسترش یافت، و ایالات متحده در عمان دسترسی‌های جدید و حق ذخیره‌سازی نیرو بدست آورد.

بدیهی است که این سیاست‌های عمان مغایر با دیدگاه «نه شرقی نه غربی» تهران بود - همین طور هم سیاست حفظ پیوندهای دیپلماتیک این کشور با مصر پس از کمپ دیوید که در دنیای عرب تقریباً منحصر بفرد بود. در واقع این پیوندهای نظامی عمان با کشورهای غربی، عضویت عمان را در شورای همکاری خلیج گرفتن (GCC)* که در حال

* Gulf cooperation council: متشکل از کلیه کشورهای کوچک حاشیه خلیج فارس، بعلاوه عربستان سعودی.

پا بود با مشکلاتی مواجه کرد - اما برای سلب صلاحیت این کشور کفایت نمی‌کرد. وقوع جنگ ایران و عراق، احتمالاً عامل عمده‌ای بود که باعث شد فشار بالقوه ایران بر مواضع آسیب‌پذیر عمان، به دلیل پیوندهایش با ایالات متحده و بریتانیا، برداشته شود. عمان که نسبت به مقاصد تاریخی عراق و فعالیت‌های براندازنده این کشور در خلیج فارس عمیقاً بدگمان بود، بخلاف کویت و عربستان سعودی به یاری این کشور برخاست. عمان بیش از سایر کشورهای خلیج فارس بی‌طرف باقی ماند. تا زمانی که دگرگونی سیاسی عمده‌ای در عمان اتفاق نیفتد، خصومت عمان با عراق احتمالاً باعث استمرار مناسبات حسنه میان ایران و عمان خواهد بود.

در تسهیل مناسبات حسنه عمان با ایران انقلابی عوامل دیگری نیز نقش داشتند. جمعیت نسبتاً کوچک شیعیان عمان - حدود ۱۰ درصد - هر چند کاملاً گوش به زنگ، اما ساکت بوده‌اند. شیعیان عمانی غالباً منشأ حیدرآبادی دارند - از شبه‌قاره هند - و لذا با شیعیان ایرانی یا عرب پیوند خود به خودی ندارند. بعلاوه، به دلیل آنکه درصد عمده جمعیت عمان را مسلمانان اباضی تشکیل می‌دهند، این کشور دارای فضای مذهبی اسلامی باز و بی‌نظیری است. این فرقه نسبتاً کوچک اسلامی، نسبت به سایر مذاهب مسلمان و غیرمسلمان مدارائی غیرمعمول دارند، و لذا به حفظ آرامش مذهبی در عمان کمک زیادی می‌کنند. به اختصار می‌توان گفت عمان زمینه مذهبی مناسبی برای بهره‌برداری ایران فراهم نیاورده است.

با پایان جنگ ایران و عراق، عمان مهمترین آماج انقلاب در خلیج فارس است. مسئله این کشور با مسئله امارات متحده عربی کاملاً فرق می‌کند. امارات متحده عربی فاقد یگانگی و هویت سیاسی به مثابه یک کشور منسجم و متمایز است. اما عمان، برعکس، یک «مکان واقعی» و کاملاً متمایز است که نسبت به هویت تاریخی و قومی عمیق و ویژه خود احساسی استوار دارد. گرچه سلطان کنونی برای خارج کردن این کشور از انزوای عقب‌ماندگی گام‌های عمده‌ای برداشته است، اما تنش‌های سیاسی در این کشور بسیار واقعی است. رژیم این کشور کاملاً اقتدارگراست. ارتش هنوز زیر سلطه افسران بریتانیایی است، و به رغم کوشش‌های جدی در جهت «عمانی کردن» کشور، این فرایند آنقدر پیش نرفته یا تعمیق نشده که مانع از بروز نوعی بی‌زاری ملی‌گرایانه نیرومند شود. حضور آمریکا در عمان در جریان جنگ ایران و عراق افزایش یافت. جدا از شمار کثیر بریتانیایی‌ها در سمت‌های عالی و حساس حکومتی، سطوح کارآمد اقتصاد و نظام اداری عمدتاً در دست سایر بیگانگانی است - هندی‌ها، پاکستانی‌ها، بلوچ‌ها، و سایرین - که نهایتاً باعث دامن زدن هر چه بیشتر به احساسات ملی‌گرایانه می‌شوند. محتمل است نوعی واکنش ضدخارجی شکل بگیرد که به جرعه‌های بی‌نظمی یا حتی کودتائی در

آینده تبدیل شود. عمان بارزترین نمونه یک کشور خلیج فارس است که طی ده سال گذشته «وارد دنیای عرب» شده است. تا ده سال قبل عمانی‌ها چندان اطلاعی از جریان عمده سیاست در دنیای عرب نداشتند، و حیات سیاسی آنها خارج از این بستر جریان داشت. عمان برای سال‌های متمادی رشوه متداول به مسئله فلسطین را نمی‌پرداخت. شمار فزاینده‌ای از اردنی‌ها، فلسطینی‌ها، و مصری‌ها در بخش‌های آموزشی و ارتباطی عمان جاگیری می‌کنند، و به بالا رفتن سطح کلی «آگاهی عربی» در عمان یاری می‌رسانند. پیامدهای این روند بر جمعیت، همراه با بیزاری از نقش گسترده بیگانه در عمان، حکایت از آن دارد که احتمال دگرگونی‌های نظامی سریع در این کشور خلیج فارس بیش از سایر کشورهای این منطقه است. فرمانروای عمان، سلطان قابوس نیز وارثی ندارد.

در این اوضاع و احوال، مناسبات این کشور با ایران در آینده با نوعی علامت سؤال مواجه است. یک تحلیل منطقی آن است که نزدیکی عمان به ایران در وهله اول از سیاست‌های «غیر عربی» این کشور طی چندین دهه و نیز ضدیت این کشور با نیروهای تندرو عرب نشأت گرفته است. اگر در عمان تحولی انقلابی روی دهد - به احتمال زیاد تحولی با جهت‌گیری نیرومند ملی‌گرایانه، نه مذهبی - آیا عمان پیوند سنتی نزدیک خود با ایران را تغییر خواهد داد؟ هدف عمده ایران در عمان - تقریباً در هر رژیم قابل پیش‌بینی در ایران - حذف حضور نظامی بیگانه، در این گلوگاه استراتژیک خلیج فارس است. هرگونه حرکت یک رژیم عمانی در آینده برای خاتمه دادن به حضور نیرومند بیگانه - بخصوص غرب - با حمایت همه جانبه ایران همراه خواهد شد.

یک جنبش ملی‌گرا نیز ویژگی «عربی» عمان را بسیار بیشتر مورد تأکید قرار خواهد داد، و یگانگی بیشتر این کشور با سایر کشورهای عربی را در پی خواهد داشت. اما همان طور که در فصول بعدی خواهیم دید، به رغم گسترش حس عرب بودن، بعید است که عمان به احساس نیرومندی از یگانگی با بقیه کشورهای شبه جزیره برسد. چنین تحولاتی، موضعگیری ایران در مقابل عمان را دچار ابهام خواهد کرد، اما ایران احتمالاً همیشه دیدگاه مستقل سنتی عمان نسبت به امور اعراب و شبه جزیره را تشویق خواهد کرد.

عمان تحت رهبری یک حکومت ملی‌گرا یقیناً نگرانی کمتری از بابت تهدید اتحاد شوروی خواهد داشت - و با توجه به سیاست‌های اصلاحی اتحاد شوروی تهدید از سوی این کشور بسیار بعید است. گرچه عمان در حال حاضر نگران تهدیدهای خارجی تندرو در منطقه است، اما موضعگیری ضد شوروی دیرپای این کشور، در وهله اول بازتاب منافع نظامی و اقتصادی عمده‌ای است که از رهگذر مناسبات امنیتی نزدیک با

ایالات متحده نصیب این کشور می‌شود. علاقه‌مندی یک رژیم ملی‌گرای عمانی به واگذاری تأسیسات نظامی به ایالات متحده کمتر از این خواهد بود.

چنانچه یک رژیم غیرسلطنتی در عمان پیوندهای نظامی خود را کاهش دهد، برای ایجاد تعادل به سمتی که مورد تأیید تهران است حرکت خواهد کرد. کنترل بلافاصله تنگه هرمز، به مثابه یکی از علائق متقابل و نیرومند هر دو کشور باقی خواهد ماند. اما حتی در این مورد نیز علائق آنها تا حدی متفاوت است. کشتی‌های خارجی که وارد خلیج فارس می‌شوند، تهدیدی بالقوه برای ایران در طول تمامی خط ساحلی این کشور به حساب می‌آیند. اما چنانچه یک کشتی از تنگه عبور کند، عمان به این صورت مستقیم مورد تهدید قرار نمی‌گیرد. به احتمال زیاد عمان به ملاحظات امنیتی ایران در مورد عبور کشتی‌ها گردن خواهد نهاد - اما اگر عربستان سعودی یا عراق نیز کشتی‌هائی را که وارد خلیج فارس می‌شوند تهدیدی برای امنیت خود تلقی کنند، عمان در مقابل فشار وارد از جانب این کشورها نیز آسیب‌پذیر خواهد بود.

دشمن احتمالی عمان در بلند مدت، بیش از همه عربستان سعودی خواهد بود. عمان از بابت حملات آزارنده جنبش بنیادگرای وهابیون سعودی خاطرات زیادی دارد؛ جنبشی که طی دو قرن دو بار شبه‌جزیره عربستان را در هم نوردید، و عمان و کشورهای سفلی‌تر خلیج فارس را با تهدیدی جدی مواجه کرد. عمانی‌ها بر این نظرند که سعودی‌ها خیر آنها را نمی‌خواهند، و منش وهابی دولت عربستان هنوز هم از غرائز ارضا نشده توسعه‌طلبانه تغذیه می‌کند - نوعی «هدف آشکار وهابی» (در فصل ششم که به عربستان سعودی می‌پردازیم در باره این مسئله به تفصیل بحث خواهیم کرد).

پیامدهای مناسبات خصمانه‌تر عمانی-سعودی - احتمالاً در حال حاضر، و حتی بیشتر در صورتی که در مسقط یا ریاض یک حکومت ملی‌گرا قدرت را به دست بگیرد - بسیار گسترده است. اگر ایران و عربستان سعودی در حال طی فرایند یک تصادم بلندمدت در خلیج فارس باشند، عمان به احتمال زیاد در یک سیاست ضدسعودی در کنار ایران خواهد بود.

چه کسی امنیت چه چیز را در مقابل چه کسی تأمین می‌کند؟

مورخ پرکار مسائل خارجی ایران ر. ک. رمضانی از یک «صلح ایرانی» در خلیج فارس در دهه ۱۹۷۰ صحبت کرده است.^۸ این دهه به واقع از این جهت اهمیت دارد که وجوه عمده رفتار ایران را در یک رژیم محافظه‌کار، و نه انقلابی نشان می‌دهد. اما گرفتاری من با اصطلاح «صلح ایرانی» در دهه ۱۹۷۰ است، زیرا این مفهوم را می‌رساند که ایران

نیروی اساسی حفظ - یا تحمیل - صلح بوده است. در واقع ایران عمدتاً با دور نگاهداشتن خود از خصومت‌ها و رسیدن به توافقهائی با اغلب همسایگان در مورد مسائل مورد منازعه مرزی و سرزمینی به حفظ صلح کمک زیادی کرد. اما بجز کمک به سرکوب شورشیان ظفار در عمان که مورد حمایت کمونیست‌ها بودند، عملاً اقدامی برای تحمیل صلح نکرد. بنابراین، این نخستین دهه (۱۹۷۰) قدرت نامحدود ایران در خلیج فارس، برای پیش‌بینی الگوهای رفتاری ایران در خلیج فارس پس از جنگ ایران و عراق، خطوط راهنمای چندان روشنی بدست نمی‌دهد - جز آنکه دامنه، و ظرفیت رشد بلندپروازی‌های ملی ایران را از زبان شاه بیان می‌کند.

تردیدی وجود ندارد که ایران همراه با دیگر کشورهای خلیج فارس در بحث و تبادل نظر در مورد مسائل امنیتی منطقه شرکت جست و از یک رهیافت منطقه‌ای برای تأمین امنیت قویاً دفاع کرد. اما دشوار بودن تعریف مسئله، مسئله «امنیت خلیج فارس» را بی‌نهایت پیچیده می‌کند: در خلیج فارس چه کسی امنیت چه چیز را در مقابل چه کسی حفظ می‌کند؟ این معضل هنوز هم بر جای مانده است. در باب این مسئله چندین دیدگاه مختلف وجود دارد:

۱ - دولت‌های تندرو عرب در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ خواهان تأمین امنیت خلیج فارس در مقابل نفوذ غرب، «امپریالیسم غربی»، و قدرت ایران - «وکیل غرب» در خلیج فارس - بودند.

۲ - نظام پادشاهی ایران خواستار تأمین امنیت خلیج فارس در مقابل اعمال نفوذ رژیم‌های تندرو عرب و اتحاد شوروی بود.

۳ - کشورهای کوچک خلیج فارس خواهان حفظ امنیت منطقه در مقابل ایران، عراق، و حتی عربستان سعودی، و نیز سایر دولت‌های عرب ملی‌گرا و تندرو در خاورمیانه بودند. امروزه هیچ یک از آنها نمی‌خواهد خلیج فارس، به «قدرت‌های موجود در این منطقه واگذار شود».

۴ - امروزه جمهوری اسلامی ایران خواهان تأمین امنیت خلیج فارس در مقابل دست‌اندازی‌های دو ابرقدرت (شیطان‌های بزرگ و کوچک)، نفوذ کلی غرب در کشورهای خلیج فارس، عراق، عربستان سعودی، و در واقع همه است.

۵ - عراق در پی تأمین امنیت خلیج فارس در مقابل نفوذ ایران، اسرائیل، اروپائی‌ها، و بخصوص ایالات متحده است. از آنجا که این کشور در نتیجه جنگ با ایالات متحده ضعیف شده و تا ده سال آینده نیز در مقابل ظهور مجدد قدرت ایران همچنان ضعیف خواهد بود، فقط می‌تواند در جستجوی جلب حمایت خارجی باشد.

۶ - غرب علاقه‌مند بوده است که در وهله اول تمامی خلیج فارس را در مقابل نفوذ

اتحاد شوروی حفظ کند، از ۱۹۷۹ به بعد در مقابل بنیادگرایی اسلامی و توسعه طلبی ایرانی، و از ۱۹۹۰ به بعد در مقابل توسعه طلبی عراق. بنابراین با توجه به دستورعمل ویژه‌ای که هریک از طرفین دارند، رسیدن به سیاست‌های امنیتی مشترک فوق‌العاده دشوار خواهد بود. تقریباً هیچگونه مخرج مشترکی وجود ندارد. حتی هدف کوتاه کردن دست قدرت‌های بزرگ خارجی از خلیج فارس نیز فقط مورد علاقه سه کشور بزرگ خلیج فارس است؛ و نه همه آنها. مقاصد ایدئولوژیکی تهاجمی و رشادت ایرانیان در جنگ ایران و عراق، حتی اولویت عراق مبنی بر «خلیج برای ساکنان خلیج» را نیز موقتاً تغییر داد. چنانچه قدرت‌های خارجی بتوانند از کشورهای کوچک خلیج فارس در مقابل تهدیدهای مشخص قدرت‌هایی که در این منطقه سرکردگی دارند حفاظت کنند، همواره با استقبال این کشورها مواجه خواهند شد.

خلاصه، اگر ایران احساس کند که یکی از این کشورهای کوچک خلیج فارس در موقعیت تهاجمی قرار گرفته، و یا به ابزاری در خدمت اعمال سیاست‌های عراق یا عربستان سعودی تبدیل شده است، می‌تواند در قبال آن کشور سیاست‌هایی تهاجمی‌تر یا تندروانه‌تر اتخاذ کند. در این صورت ایران علاقه‌مند خواهد بود که در این کشورها دست به یک اقدام سیاسی بازدارنده بزند. ایران خواستار آن است که در این دسته از کشورهای خلیج فارس پیشاپیش نوعی نفوذ سیاسی بدست آورد، و شاید حتی ساختارهای سلولی تشکیل دهد تا در صورت لزوم و در شرایطی که یکی از این کشورها از نظر سیاسی متزلزل شد و یا زیر نفوذ یکی از کشورهای دشمن قرار گرفت از آن برای اقدامات بازدارنده استفاده کند.

یادداشت‌ها

- 1- Richard W. Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979), P. 116. See also Nader Entessar, "Egypt and the Persian Gulf," *Conflict*, Vol. 9, 1989, p. 112.
- 2- Rouhollah K. Ramazani, *The Persian Gulf: Iran's Role* (Charlottesville University Press of Virginia, 1966), p. 41.
- 3- Cottam, *op. cit.*, p. 335.
- 4- J. B. Kelly, *Arabia and the Gulf and the West* (New York: Basic Books, 1980), P. 313.
- 5- Ramazani, *op. cit.*, p. 46.
- 6- John Duke Anthony, "The Persian Gulf in Regional and International Politics," in *the Security of the Persian Gulf*, ed. Hossein Amirsadeghi (New York: St. Martin's Press, 1981), p. 190.

7- Ramazani, *op. cit.*, p. 122.

8- R. K. Ramazani, *Revolutionary Iran Challenge and Response in the Middle East* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), p. 115.

ایران و خلیج فارس، قسمت سوم: زیستن با یک ایران جمهوری

آیت‌الله خمینی و شاه، گرچه تاکتیک‌های کاملاً متفاوتی را به خدمت گرفتند، اما هر دو به لحاظ اتخاذ تصمیمی راسخ به حفظ سرکردگی ایران در خلیج فارس، نمونه‌هایی از استمرار سیاست خارجی ایران بشمار می‌آیند. در واقع، ورود اسلام به عنوان یک عامل عمده در صحنه سیاست‌های خلیج فارس توسط آیت‌الله خمینی، و بهره‌گیری ایران از اجتماعات شیعی خلیج فارس، نسبت به تصمیم اعلام‌شده شاه مبنی بر دفاع از وضع موجود در خلیج فارس، امکانات بهتر و کارآمدتری برای ورود ایران به صحنه سیاست‌های این منطقه فراهم آورده است.

با وجود این، ایران به روشن کردن این نکته نیاز دارد که آیا هدف محدودتر حمایت از حقوق اجتماعات شیعه را در خلیج فارس دنبال کند، و یا هدف گسترده‌تر و عام‌تر دستور عمل اسلامی را. ایران نمی‌تواند هر دو هدف فوق را با موفقیت دنبال کند. یک سیاست خارجی اسلامی در هیچ حالتی نیاز به بهره‌گیری از ترور و براندازی ندارد.

ایران مصمم است که دست کلیه قدرت‌های خارجی را از خلیج فارس کوتاه کند؛ فقط یک تهدید خارجی بسیار بزرگتر - مثلاً از ناحیه ایالات متحده یا اتحاد شوروی - می‌تواند این بیزاری بنیادی ایرانیان از پیوندهای موجود با غرب را تغییر دهد. عراق به تنهایی هنوز ایران را با چنین تهدیدی مواجه نکرده است. اگر چه قابل تصور است که میان ایران و عراق همکاری‌هایی علیه وضع موجود نظام‌های سلطنتی شکل بگیرد، اما تمایل هر دو رژیم تندرو بغداد و تهران به واگذار نکردن فرصت‌هایی ناسزاوار به طرف دیگر برای اعمال نفوذ در این منطقه، امکان تحقق این همکاری را تا حدود زیادی منتفی می‌سازد. بجز این، شیخ‌نشین‌های کوچک خلیج فارس نیز مواد خام مبارزه‌های قدرت آینده در این منطقه خواهند بود. ایران در هر حال ترجیح می‌دهد که با یک شورای همکاری خلیج فارس

ضعیف و تقسیم شده روبرو باشد. معضل اساسی برنامه ریزی امنیتی خلیج فارس برای کلیه طرف‌های ذینفع همچنان بر جای می‌ماند: در خلیج فارس چه کسی از چه چیز در مقابل چه کسی دفاع می‌کند؟

در این فصل تغییراتی را که جمهوری اسلامی ایران وارد سیاست‌های خلیج فارس کرده است، بهره‌گیری جدید ایران از اسلام به عنوان یک ابزار سیاسی، و گزینه‌های سیاسی ایران در خلیج فارس در آینده را بررسی می‌کنیم. سیاست‌ها و گزینه‌های ایران در خلیج فارس طبیعتاً به چیزی بیش از خود ایران بستگی دارد: رویدادها و سیاست‌های سایر کشورهای منطقه نیز آشکارا در اقداماتی که ایران در پیش خواهد گرفت تعیین‌کننده‌اند. بنابراین، در فصل حاضر به بررسی تعدادی از سناریوها و تغییرات ممکن می‌پردازیم که در سیاست‌های آینده خلیج فارس می‌توان پیش‌بینی کرد.

ایران به اردگاه انقلابی می‌پیوندد

طوفان انقلاب ایران نه تنها خود ایران را انقلابی کرد، بلکه کل ساختار سیاست‌ها و ائتلاف‌های خلیج فارس را نیز زیر و رو، و در همان حال جهان را نیز شگفت‌زده کرد. از جنگ جهانی اول به بعد، ایران مظهر حفظ وضع موجود در خلیج فارس بشمار می‌رفت. به استثنای منازعه بر سر راه حل بریتانیا برای منطقه پس از خروج این کشور. این موضع نه تنها منعکس‌کننده محافظه‌کاری یک نظام سلطنتی بود، بلکه تمایل این کشور به سد کردن هر گونه راه نفوذ نیروهای تندرو و بهره‌برداری از آن علیه ایران را نشان می‌داد. ایران حتی تنفر تاریخی خود را نسبت به عربستان سعودی نادیده گرفت، و پس از خروج بریتانیا سعی کرد در زمینه مسائل امنیتی به همکاری جدی با ریاض بپردازد. اما با به قدرت رسیدن خمینی در تهران، شکل‌گیری نظم جدیدی آغاز شد. ایران با یک مانور ایدئولوژیک دو جانبه و حیرت‌انگیز، عراق انقلابی و کلیه جنبش‌های ملی‌گرایانه و نهفته عربی در خلیج فارس را پشت سر گذاشت و نوعی «فوق ایدئولوژی» را بنیان نهاد، که عراق انقلابی و نظام‌های سنتی سلطنتی عرب در منطقه را به یک اندازه تهدید می‌کرد. دستور عمل تندرو و قدیمی ملی‌گرایی عرب، عدالت اجتماعی، و ضدیت با امپریالیسم، دیگر به هیچ وجه نمی‌توانست از انشعاب ایدئولوژیک رژیم‌های تندرو خاورمیانه پیشگیری کند. مشروعیت اسلامی، بدان گونه که از دیدگاه شیعی و رادیکال آیت‌الله تعریف می‌شد به تنها معرف آزمون مشروعیت قابل قبول از نظر ایران تبدیل شد. آزمونی که در آن بغداد نیز به اندازه عربستان سعودی فاقد شرایط بود.

انقلاب بار دیگر بازی ژئواستراتژیک را در خلیج فارس تغییر داد. ایران که سنگین –

وزن‌ترین بازیگر این میدان بود، از ستون محافظه‌کاران به ستون تندروها رفته بود. از دیدگاه تهران، دیگر وضع موجود خصمانه تلقی می‌شد. پیدایش این نیروی «فوق انقلابی» کلیه کشورها را تهدید و آنها را وادار کرد - حتی عراق تندرو را - که در موضعی دفاعی قرار بگیرند. این جبهه عربی خلیج فارس که سرانجام علیه ایران متحد شد، سنتی خارق‌العاده، و در دوران معاصر تقریباً ناشناخته بود؛ این سنت حکایت از آن می‌کند که فقط یک ایران شدیداً خطرناک می‌تواند نیروهای پراکنده موجود در خلیج فارس را تماماً علیه خود متحد کند. همچنین حاکی از آن است که ایران در شرایط مطلوب در آینده مراقب خواهد بود که از ایجاد چنین جبهه‌ای علیه خود اجتناب کند.

دگرگون شدن قوانین صیانت نفس

دگرگونی نظام حکومتی ایران، بسیاری از قوانین شناخته شده بازی صیانت نفس را برای کشورهای حوزه خلیج فارس تغییر داد. این شیخ‌نشین‌های کوچک، به لحاظ تاریخی قواعد دفاعی خود را بر مبنای این اصل پی‌ریزی کرده بودند که «هنگامی که فیل‌ها با یکدیگر می‌جنگند، مرغزار همواره زیان خواهد دید.» این قواعد تقریباً در مورد کلیه کشورهای کوچکی که با واقعیت کشورهای منطقه‌ای بزرگ در اطراف خود مواجهند مصداق دارد، چرا که تنها هوس‌های این کشورهای بزرگ می‌تواند ویرانی بیار آورد:

- اجتناب از مجادلات بین‌المللی هر جا که امکانپذیر باشد. پرهیز از طرف‌گیری. حفظ بی‌طرفی در کلیه مسائل و تا جایی که امکانپذیر است، به گونه‌ای که هیچ طرفی را به تعرض ترغیب نکند. پیشنهاد میانجیگری در مورد مسائلی که موجب کشمکش شده‌اند، به گونه‌ای که آسانترین راه در پیش گرفته شود و موضع بی‌طرفانه مشروعیت پیدا کند. رأی دادن به نفع قدرت‌های منطقه‌ای بزرگ در مورد مسائلی که برای آنها بسیار مهم اما برای کشور کوچک کم‌اهمیت است.

- هنگامی که فشار یک کشور بزرگ بسیار زیاد می‌شود، استفاده از «تسلیم بازدارنده» به منظور آنکه از درگیری مستقیم اجتناب شود. در صورت امکان، قرار دادن آن قدرت در مقابل قدرتی دیگر. در صورت ضرورت، استفاده از «دسته‌چک دیپلماسی» و خریدن قلدرها و هماوردهای بالقوه.

- استفاده از ثروت در راه اجرای طرح‌های اجتماعی که هر گونه مخالفت داخلی بالقوه‌ای را خنثی می‌کند.

- در شرایط حاد، روی آوردن به هر قدرت بزرگ، اعم از منطقه‌ای یا خارجی که می‌تواند کشور را از خطر قریب‌الوقوع نجات دهد.

برای بیشتر کشورهای خلیج فارس - بخصوص کویت که در میان سه قدرت بالقوه متجاوز قرار گرفته است، استراتژی دفاعی شامل بازنگری ادواری آن چیزی است که می توان آن را «فهرست چرخشی دشمنان» نامید. قدری با سازگاری و قدری با چرخش به سمت کشورهای دیگر، با کشوری که در همین لحظه تهدیدکننده است برخورد می شود - اما همواره وقوف کامل وجود دارد که فردا ممکن است دشمن تغییر کند: اگر عراق نباشد، سوریه است؛ اگر سوریه نباشد، ایران است؛ اگر ایران نباشد، مصر است؛ اگر مصر نباشد، عربستان سعودی است - تهدیدهای بالقوه فهرستی بالا بلند و دوری دارد که به مرور زمان تغییر می کند.

دام مشروعیت

ظریفترین دامی که در راه کشورهای کوچک خلیج فارس گسترده شده «دام مشروعیت» است - پدیده ای که ایران علیه آن دسته از کشورهای خلیج فارس که خواهان جلب حمایت خارجی برای محافظت از خود در مقابل نفس گرم انقلاب اسلامی هستند، بخوبی به کار گرفته است. اگر رژیم های موجود در خلیج فارس از ناحیه مردم کشور خود در داخل احساس تهدید می کردند - هراسان از احساساتی که ایران می توانست بخصوص در میان اتباع شیعه برانگیزد - آیا این موضوع دلیل محکمه پسندی بر ضعف و فقدان مشروعیت آنها از دیدگاه اسلامی نبود؟ ایران کشورهایی را که به برقراری پیوندهای امنیتی با غرب علاقه داشتند متهم می کرد که «اسلام آمریکائی» را در جوامع خود رواج می دهند، و برای حفاظت از خود در مقابل خشم عادلانه اسلام واقعی، خود را به بیگانگان و نیروهای امپریالیستی می فروشند. البته خود ایران با اتخاذ چنین موضعی، مشروعیت اسلامی خویش را در مقام داور مشروعیت اسلامی دیگران مستقر می ساخت.

بنابراین پشتیبانی و حفاظت امنیتی غرب از این رژیم ها، بی هیچ شک و شبهه ای به معنای پایان مشروعیت آنها بود؛ همان طور که ایجاد پیوندهای امنیتی یا واگذاری پایگاه های نظامی به بریتانیا یا ایالات متحده در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، بسیاری از کشورهای عربی را به طرز خطرناکی در معرض هجوم ملی گرایی تندرو عربی قرار می داد. این دام مشروعیت، یکی از وجوه همیشگی صحنه سیاسی خاورمیانه است: ائتلاف کشورهای مسلمان - بخصوص آنها که نظام سلطنتی دارند - با غرب، در پایان می تواند برای هر دو طرف بسیار گران تمام شود. برقراری چنین پیوندهایی معمولاً آخرین چیزی است که به آن توسل جسته می شود.

ورود یک بازیگر جمعی جدید:

شورای همکاری خلیج

وقوع جنگ میان ایران و عراق، باعث بروز همان مشکلی شد که کشورهای خلیج فارس از قدیم از آن می‌ترسیدند: آنها در مقابل یک انتخاب استراتژیک حساس قرار می‌گرفتند. اما واکنش اولیه آنها هوشمندانه، مثبت، و سازنده بود: تشکیل شورای همکاری خلیج (GCC) از کشورهای کوچک خلیج فارس و عربستان سعودی.

تأسیس GCC به عنوان یک سازمان گسترده‌تر در ماه مه ۱۹۸۱، از منطق رویدادهای خلیج فارس نشأت می‌گرفت. کشورهای خلیج فارس به تحکیم مناسبات همه جانبه اقتصادی و امنیتی خود علاقه فزاینده‌ای نشان می‌دادند. این کشورها از بابت کلیه تهدیدهای احتمالی امنیت خویش بیمناک بودند - که تهدید اتحاد شوروی پس از اشغال افغانستان، و حتی تهدید بالقوه خود ایالات متحده را نیز شامل می‌شد؛ تهدید ایالات متحده به قدرت‌نمایی این کشور در روزهای نخستین تحریم نفتی مربوط می‌شد، هنگامی که واشنگتن آشکارا از اشغال نظامی یا «تحریم مواد غذایی» علیه بعضی کشورهای نفت‌خیز صحبت کرد.^۱ لذا فکر نوعی همکاری منطقه‌ای و دفاع گروهی چندان تازه نبود. قبلاً نیز شاه، عراق، و سعودی، در دهه‌های پیشین، طرح‌های جداگانه‌ای در راستای منافع خودشان پیشنهاد کرده بودند. زیرکی کشورهای خلیج فارس در آن بود که با بهره‌گیری از جنگ، دو فیل منطقه‌ای، یعنی ایران و عراق را - که هر دو به همان اندازه که حلال مسئله بودند، مسئله‌ساز نیز بودند - کنار گذاشتند.

عربستان سعودی معمار GCC بود، و تا هنگامی که این نقشه عملی شد، برای پنهان نگاهداشتن اهداف واقعی خود از ایران و عراق زحمت زیادی را متحمل شد. در نتیجه جنگ این فرصت در اختیار عربستان سعودی قرار گرفت که در شرایطی که دورقیش در یک جنگ متقابل نابودکننده درگیر شده بودند، رهبری امور خلیج فارس را بدست بگیرد.^۲ تشکیل این اتحاد جدید - که در آغاز بیشتر جنبه اقتصادی داشت اما سریعاً جنبه دفاعی نیز به خود گرفت - یک عامل جدید دیگر را نیز وارد معادله پیچیده سیاست‌های دفاعی خلیج فارس کرد.

ایران و عراق هر دو به تشکیل GCC شدیداً اعتراض کردند: ایران این شورا را موجودیتی هدایت شده علیه خود تلقی می‌کرد. عراق نیز شورا را نوعی تلاش کشورهای خلیج فارس برای کنار گذاشتن نظام امنیتی مورد علاقه بغداد متشکل از کشورهای عرب خلیج فارس قلمداد می‌نمود - یعنی طرح متقابل بغداد در مقابل هدف بلند مدت شاه مبنی بر ایجاد نوعی ترتیبات امنیتی فراگیر در خلیج فارس، به رهبری

خود او.^۳ کشورهای عضو GCC نیز در مورد چگونگی بی طرف ماندن GCC در این کشمکش منطقه‌ای نظرات متفاوتی داشتند.

با پیدایش GCC ایران دیگر کمتر می توانست از اختلاف نظر و پراکندگی کشورهای خلیج فارس بهره گیرد، و یا آنها را به آسانی مرعوب نماید. عراق نیز قادر به این کار نبود. اما با طولانی شدن این درگیری، و هنگامی که چشم انداز فروپاشی عراق در مقابل اسلام مبارزه جو افزایش یافت، کشورهای عضو GCC دریافتند که باید به عراق قدری کمک برسانند. عراقی ها نیز به تهدیدهایی نه چندان پوشیده دست زدند، حاکی از آنکه حمایت نکردن از عراق پیامدهائی ناخوشایند خواهد داشت.

معضل استراتژیک ایران - فقدان ظرافت

در واقع، در جریان جنگ، ایران بتدریج اغلب کشورهای عضو GCC را به سمت حمایت بدون ابهام از عراق سوق داد - موضعی که آنها جز در موارد حاد مایل به اتخاذ آن نبودند. به دنبال عربستان سعودی، کویت و بحرین قبل از همه مورد تهدید قرار گرفتند. عمان و امارات متحده عربی مستقیماً تهدید نشدند و در موضعگیری ضدایرانی خود محتاط تر بودند. به نظر می رسد که در اینجا ژئوپولیتیک نقشی تعیین کننده داشته است: هر کشوری که با جبهه جنگ فاصله بیشتری داشت، مراتب بیشتری از بی طرفی را حفظ می کرد.

اما اگر هدف ایران بی طرف نگاهداشتن GCC در جنگ بوده است باید گفت که به طرز بدی شکست خورده است. معضل ایران، تلاش به منظور وفق دادن همزمان چندین هدف متضاد در خلیج فارس است:

(۱) تأمین بی طرفی کشورهای خلیج فارس در این درگیری - کاهش حمایت کشورهای خلیج فارس از عراق یا از میان برداشتن این حمایت؛ (۲) مستقر کردن سرکردگی سیاسی و نظامی ایران در خلیج فارس به طور کلی؛ (۳) وادار کردن کشورهای خلیج فارس به پذیرش سیطره ایران بر این منطقه در بلند مدت؛ (۴) به مبارزه طلبیدن مشروعیت فرمانروایان کشورهای خلیج فارس و تلاش برای جایگزین کردن آنها در بلند مدت با جمهوری اسلامی جدید؛ (۵) استمرار تقابل آشکار با ایالات متحده در این منطقه و قطع پیوندهای امنیتی کشورهای خلیج فارس با ایالات متحده.

اگر ایران دیپلماسی خود را به درستی به اجرا درآورده بود، احتمالاً می توانست مراتب بالائی از بی طرفی کشورهای خلیج فارس را در جنگ بدست آورد، کاری که با حملات ایدئولوژیک و تلاش های براندازنده همزمان علیه کشورهای خلیج فارس

امکانپذیر نبود. با توجه به ماهیت ایدئولوژیک و بلند مدت هدف‌های ایران، کشورهای خلیج فارس نمی‌توانستند این نوع پیروزی ایران را بپذیرند.

بنابراین در مناسبات ایران و GCC ناسازگاری ذاتی نیز وجود دارد. از یک طرف ایران ترجیح می‌دهد که رقابیش در خلیج فارس تا حد امکان ضعیف باشند - تا توانائی ایران برای اعمال نفوذ یا تعیین سیاست‌های آنها افزایش یابد. از طرف دیگر، ایجاد موجودیتی که بتواند با اتکاء به منابع خود از خلیج فارس دفاع کند گامی به سمت تحقق هدف بلند مدت ایران است: از میان بردن نیاز به مداخلهٔ دفاعی بیگانگان. وانگهی، ایران اخیراً و با خروج بریتانیا به نیروی مسلط در خلیج فارس تبدیل شده است.

سیاست‌های ایران در قبال GCC در سراسر مدت زمان جنگ، کارآمد نبود. بی‌طرفی واقعی GCC در جنگ می‌توانست برای ایران یک موهبت باشد، اما تاکتیک‌های ایران - حملات نظامی علیه کویت، استفاده از گروه‌های مخالف حکومت در کویت، بحرین، و عربستان سعودی، وقوع بلوای سیاسی ضدسعودی در مکه، و حمله به خطوط کشتیرانی، جملگی، کشورهای عضو GCC را به حمایت نه‌چندان پوشیده از عراق، و فراتر از آن سوق داد. اما بیانیه‌های GCC همواره حاکی از تمایل این کشورها به حفظ پیوندهای دیپلماتیک با ایران بود - بجز عربستان سعودی که سرانجام در بهار سال ۱۹۸۸ به آستانهٔ قطع مناسبات با ایران رسید. همهٔ آنها همواره خواهان میانجیگری در این درگیری بودند. مسلماً به لحاظ تاریخی آرزوی واقعی کشورهای کوچک عضو، دور ماندن از کشمکش و ایفای نقش مصلح است.

برخورد ایران با کشورهای GCC در آینده، متضمن معادلات پیچیده‌ای از علائق است. نخست، اگر هدف سیاسی عمدهٔ ایران دور نگاهداشتن خلیج فارس از مداخلهٔ خارجی باشد، احتمالاً علاقه‌مند خواهد بود از آن نوع تهدیدهایی که زمانی مطرح می‌کرد، و باعث می‌شد که ایالات متحده، اروپا، یا اتحاد شوروی در منطقه به ایفای نقش امنیتی نظامی پردازند پرهیز کند. ایران در پی بهره‌گیری از تمایل طبیعی کشورهای عضو GCC به حفظ بی‌طرفی و ادغام آن در مقاصد خود برای منزوی کردن عراق برخواهد آمد. اما اگر ایران مصمم به صدور انقلاب اسلامی و ایجاد جمهوری اسلامی در اطراف و اکناف خلیج فارس باشد، به روشنی به آلت دست عراق تبدیل خواهد شد که نقش حامی GCC و «حافظ عربیت» در خلیج فارس را بر عهده خواهد گرفت، هر چند بیشتر کشورهای عضو GCC به عراق برای ایفای این نقش اعتماد ندارند.

به نظر می‌رسد که اتخاذ سیاست اول - یعنی سازگاری با GCC و کمتر تهدید کردن آن - هدف‌های ایران را به بهترین نحو تأمین خواهد کرد. و چنین می‌نماید که ایران به واقع در این سمت حرکت می‌کند. اما دست‌کم دو عامل دیگر محاسبات ایران را پیچیده می‌کند:

۱ - ضرورت انقلابی در ایران تاکنون این کشور را به سمت یک موضعگیری ایدئولوژیک نیرومند سوق داده است - که در آن حمله به حاکمان سنتی، در تحقق آرمان‌های انقلابی اولویت بالائی دارد. یک انقلاب هدف‌های ایدئولوژیک غیرواقع‌بینانه و بی‌نتیجه خود را چه هنگام به نفع هدف‌هائی مصلحت‌گرایانه‌تر کنار می‌گذارد؟ این مسئله بر خلوص انقلاب و منطق وجودی رژیم چه تأثیری بر جای می‌گذارد؟ این بحث احتمالاً تا مدت‌ها در ایران ادامه خواهد داشت.

۲ - عضویت سعودی در GCC این معادله را بسیار پیچیده می‌کند: عربستان سعودی هم تهدید بالقوه‌ای برای اعضای GCC و هم رقیب واقعی ایران در بلند مدت است - بخلاف سایر اعضای GCC که به دلیل ضعف خود همواره در پی سازشند. ایران شاید در پی جدا کردن عربستان سعودی از GCC در بلند مدت، و یا تضعیف نفوذ سعودی در این شورا از طریق عضویت خودش باشد. در شرایط فعلی بسیار بعید است که عربستان سعودی به عضویت ایران رضایت دهد.

نکته آخر آنکه GCC به هیچ وجه یک سازمان کاملاً یکپارچه نیست. هر یک از کشورهای عضو دارای علائق خاص خویش است و نسبت به ایران چشم‌انداز متفاوتی دارد. به عنوان یک قاعده کلی، بخش‌های پائین‌تر خلیج با ایران رابطه بهتری دارند - شاید دلیلش تا اندازه‌ای آن باشد که نسبت جمعیت شیعه نیز کاهش پیدا می‌کند. در میان شیخ‌نشین‌های کوچک خلیج فارس کویت بدترین، و عمان بهترین رابطه را با ایران دارند. مطمئناً ایران ترجیح می‌دهد که بجای برخورد با GCC به عنوان نماینده کشورهای عضو، با یکایک این کشورها مناسبات دو جانبه داشته باشد.

ارزش دیگری که GCC برای ایران دارد آن است که همواره نسبت به ضد ایرانی‌ترین عضو خود موضع معتدل‌تری در مقابل این کشور اتخاذ می‌کند. این موضعگیری، سیاست کشورهائی را که در مقابل ایران موضع بدتری دارند تحت الشعاع قرار می‌دهد یا تضعیف می‌کند.

مبارزه جوئی اسلامی ایران در خلیج فارس

ایران پس از خاتمه جنگ با عراق، از انقلاب اسلامی در سراسر خلیج فارس کمتر صحبت کرده است. با این همه، گسترش انقلاب اسلامی جزء ذات این ایدئولوژی است و به آسانی نمی‌توان آن را متوقف کرد. ایران هنوز در پی تحقق آرمان‌های ایدئولوژیک خود، ایجاد متحدان اسلامی جدید و بالقوه در منطقه، تضعیف دشمنان و رقبای خود، و حذف حضور غرب بخصوص ایالات متحده از منطقه است. در گذشته ایران از ابزارهای

ترغیب و تهدید زیر بهره گرفته است:

• تبلیغ آشکار اصول انقلابی خود

• حمایت ایدئولوژیک، مالی، دیپلماتیک، روانی، و لجستیکی از عناصر اسلامی در ممالک همجوار، از جمله آموزش نیروهای مخالف و کمک به آنها

• مبارزه جوئی مستقیم با مشروعیت ایدئولوژیک حاکمان فعلی کشورهای خلیج فارس، بخصوص آنهایی که قویاً از عراق حمایت می‌کنند

• درخواست از کلیه عناصر بنیادگرای اسلامی از جمله سنی‌ها برای حمایت از انقلاب اسلامی و پی‌ریزی یک نظام اسلامی جدید

• بهره‌گیری از اقلیت‌های شیعه (و اکثریت در عراق و بحرین) برای مقاصد براندازی و برپا کردن یک انقلاب اجتماعی. ایران آنها را «محرومان» و «مستضعفان» زمین خطاب می‌کند - توسل به واژگان شیعی شهادت و مظلومیت.

در پایان می‌توان گفت که پس از گذشت یک دهه از انقلاب، سیاست‌های خارجی تهران در خلیج فارس، موفقیت ویژه‌ای نداشته است. مسلماً پیام آیت‌الله خمینی آنقدر مؤثر بوده است که در سرمداران حاکم در کلیه کشورهای خلیج فارس، ترس و نومیدی ایجاد کند. وی در نخستین سال‌های انقلاب، عملاً قادر بود تظاهرات و شورش راه بیندازد، بی‌نظمی ایجاد کند، و شماری اقدام قهرآمیز نیز برانگیزد - بخصوص علیه کویت. اما در پایان کشورهای خلیج فارس نشان داده‌اند که هنوز در شرایط انقلابی قرار ندارند که مستعد بهره‌برداری توسط ایران باشد.

تاکنون چندین عامل باعث این عدم موفقیت بوده‌اند که از آن میان موارد زیر قابل ذکرند: بیزاری قومی اغلب اعراب خلیج فارس از ایرانیان؛ عدم تمایل یا شکست اعراب سنی خلیج فارس در ارتقاء سطح اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی اجتماعات شیعه - که به گمان آنها هزینه‌اش را سنی‌ها می‌پردازند؛ تفاوت‌های شدید میان بنیادگرایان شیعه و سنی در زمینه‌های تاکتیک و استراتژی؛ تفاوت بارز شرایط اجتماعی و اقتصادی در کشورهای خلیج فارس در مقایسه با ایران زمان شاه: شیخ‌نشین‌ها دارای جوامعی بسیار مساوات‌طلب‌تر، ساختارهای اجتماعی متفاوت و سنتی‌تر، و از نظر اقتصادی در انطباقی بهتر با طرح‌های رفاه اجتماعی لیبرال بودند؛ فقدان هر گونه مدرک قابل اثبات مبنی بر آنکه جمهوری اسلامی راه حل سیاسی موفقیت‌آمیزتری پیدا کرده است که می‌تواند نیازهای اجتماعی و اقتصادی میرم منطقه را برطرف سازد.

ظهور نیروهای اسلامی بنیادگرا در خلیج فارس به هیچ وجه محصول انقلاب ایران نبود. در واقع، در سال‌های دهه ۱۹۷۰ نوعی رواج دوباره اسلام - اعم از سنی و شیعه - به روشنی در میان اعراب سراسر خلیج فارس، و سایر کشورهای عرب آشکار بود.

پیدایش این وضع دلایل متعددی داشت، اما تقریباً کلیه ناظران در مورد چند عامل مشترک متفق القولند:

• به دنبال شکست خردکننده اعراب در جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ و مرگ ناصر در سال ۱۹۷۰، ایدئولوژی چپ‌گرا و دنیوی ملی‌گرایی عرب عمدتاً ورشکسته بشمار می‌آمد.

• علاقه به قدرت سیاسی بالقوه اسلام در حال نضج گرفتن بود - نوعی بازگشت به میراث مذهبی سنتی، در تلاش برای پیدا کردن راه‌حل‌های جدید. (در واقع اعراب از توجه به این نکته غافل نماندند که کشور اسرائیل میراث مذهبی و نیروی نظامی، تکنولوژیک، و اعتماد به نفس خود را با قدرت ترکیب کرده بود.)

• افزایش ثروت نفتی اعراب و دیپلماسی نفت، به اعراب و بخصوص عربستان سعودی امکان داد که تعالیم اسلام را منتشر سازند.

• درآمدهای نفتی جدید و هنگفت، بر نظام‌های اجتماعی و اقتصادی سنتی‌تر تأثیری برآشوبنده داشت، که از جمله آنها تشکیل طبقات ثروتمند جدید بود. (لذا هم ثروت و هم فقر هر دو می‌توانند تندروی اسلامی را برانگیزند.)

انقلاب ایران عامل واسطی بود که قضیه سیاست‌های اسلامی را به مرکز تفکر سیاسی جهان هدایت کرد. اما توجه به این نکته اهمیت دارد که انقلاب دو تأثیر جداگانه بر جای گذاشت، که در ارزیابی تأثیر آن بر جهان اسلام به طور کلی نباید آنها را مخلوط کرد.

چهره انقلاب اسلامی در ایران برای بقیه جهان، اعم از شیعه، سنی، و غیرمسلمان جذابیت لازم را نداشته است. ایران هنوز مدل جذابی برای شیوه اداره یک کشور یا پیاده کردن اسلام نیست. فقط با تعدیل و ثبت موفقیت در سیاست‌های داخلی است که رهیافت ایران می‌تواند در جاهای دیگر خلیج فارس نیز ارتعاشاتی ایجاد کند. کلیه سنی‌ها و حتی بعضی شیعه‌ها بر این نظرند که خمینی با به دست گرفتن تمامی قدرت به عنوان ولی فقیه، اقدامی بدعت‌گذارانه کرده است. شیعیان به عنوان یک فرقه بیشترین تنفر سنی‌هائی را که در جوار آنها زندگی می‌کنند برمی‌انگیزند - آن هم در فضای غالباً فاقد شکیبائی خاورمیانه. لذا، بنا به تعریف، اغلب سنی‌ها شیعیان را مرجعی برای تقلید نمی‌شمارند. و اغلب اعراب اصولاً ایرانیان را دوست ندارند.

اما تأثیر نمایشی انقلاب، عمیق بوده است. حتی کسانی که کوچکترین علاقه‌ای به بستن چمدان خود و راهی شدن به تهران نداشتند، تحت تأثیر قدرت انقلاب قرار گرفتند: آیت‌الله باید درست عمل کرده باشد که توانسته است شاه را با تمام قدرتش و حمایت آمریکا سرنگون کند، و در این فرایند ایالات متحده را نیز تحقیر و اخراج کند.

برای کلیه کسانی که خواهان تشکیل حکومت اسلامی در کشور خود هستند، آیت الله خمینی به دلیل موفقیتش یک الگوی اجتناب ناپذیر ایدئولوژی و انقلاب است. و درست همان طور که اغلب کمونیست های جهان با مشاهده واقعت ناگوار تجربه کمونیسم در اتحاد شوروی و چین از اعتقادات خود دست برداشتند، اغلب مدافعان حکومت اسلامی نیز عقیده دارند که در خصلت و تجربه حکومت اسلامی هیچ چیز اجتناب ناپذیری وجود ندارد که آنها را وادار به تقلید از الگوی ایران نماید.

تأثیر نمایی انقلاب در خلیج فارس، در نخستین سال پس از انقلاب بسیار زیاد بود - بروز ناآرامی و طغیان در میان شیعیان کویت، بحرین، و عربستان سعودی. اسلام بار دیگر وارد فرایند سیاسی شده بود. این جنبش از همان آغاز شکل سیاسی به خود گرفت.

• نمایندگان شخصی آیت الله خمینی که پیوندهای نزدیکی با بحرین و کویت داشتند خواستار آن بودند که برای معرفی تجربه سیاسی اسلام به جامعه، اجتماعات خود را به اقدامات سیاسی توده ای برانگیزند. با شروع سیل تبلیغات ایرانیان در منطقه، شکایات کهنه اجتماعات شیعه نیز مجال ابراز یافت، و منزلت درجه دوم شیعیان را برجسته کرد.

• یک جبهه رهائی بخش اسلامی در بحرین تأسیس شد که با تهران پیوند داشت. طغیان ها و نابسامانی هایی که شیعیان پدید آوردند، مقامات امنیتی محلی را سراسیمه کرد.

• کویت و بحرین ناگزیر شدند عده ای از رهبران مذهبی برجسته شیعه را که در فعالیت ها و تحریکات سیاسی دست داشتند اخراج کنند.

به هر روی، در سال ۱۹۸۰، خصلت عموماً سیاسی نابسامانی های اولیه شیعیان در خلیج فارس، به تاکتیک های جدید تأکید بر استفاده از ابزار قهر تحول می یافت - که باز هم تحت تأثیر تهران بود... بالا گرفتن خشونت، در آغاز جنگ ایران و عراق، در نقش کویت به عنوان خط تدارکاتی عراق، و اقدامات بیش از پیش خشن که کشورهای خلیج فارس برای سرکوب آشوب های شیعیان به کار می گرفتند بازتاب یافت. طی چند سال بعدی، کویت در معرض یک سلسله حملات خشن تروریستی و اقدامات خرابکارانه قرار گرفت. (از جمله مراکز صنعتی و دیپلماتیک این کشور، مانند حمله به سفارتخانه های آمریکا و فرانسه.) در اواخر سال ۱۹۸۱ یک طرح کودتای پیچیده در بحرین کشف شد که هدف از آن سرنگون کردن نظام سلطنتی و استقرار یک جمهوری اسلامی به جای آن بود. مقامات بحرینی عقیده داشتند که شواهد مربوط به مداخله جدی ایران در این توطئه فراوان است.

بدتر آنکه نگرانی عمیق مقامات امنیتی کشورهای خلیج فارس در مورد وفاداری

شهروندان شیعی خود متضمن عناصری از تحقق خطرناک یک اندیشه به صرف پیش‌بینی آن بود. کنار گذاشتن شیعیان از مشاغل حساس حکومتی و بازرگانی، و قرار دادن آنها زیر ذره‌بین بدگمانی، در واقع آنها را از جوامع خود بیگانه‌تر می‌کرد. این بدگمانی نسبت به وفاداری شیعیان، یکی از دلایل عمده نارضایتی شیعیان در آینده خواهد بود. شاید جنگ به پایان رسیده باشد، اما مسائلی که باعث بروز نارضایتی در میان شیعیان شد به پایان نرسیده، و این نارضایتی احتمالاً بیشتر خواهد شد. و این شیعیان ایران خواهند بود، نه شیعیان تندرو تحت ستم عراق که بیشترین نفوذ را در میان شیعیان خلیج فارس بدست خواهند آورد.

واکنش سنی‌های منطقه خلیج فارس متفاوت بود. آنها به لحاظ تاریخی، همدلی چندانی با آرمان‌های شیعی نداشته‌اند. چاشنی قوی ایرانی که با جنبش اسلامی همراه شده بود، از جاذبه آن برای سنی‌ها - حتی آنهایی که به حکومت اسلامی علاقه‌مند بودند - به شدت کاست. وانگهی، مسئله‌ای که در خلیج فارس وجود دارد چیزی بیش از تجربیداتی درباره اشکال حکومتی است. انقلاب اسلامی، متضمن زیر و رو کردن کل نظام اجتماعی بود. در سطحی بسیار شخصی‌تر، به معنای به قدرت رسیدن یک کاست اجتماعی قبلاً محروم (شیعیان) در مقابل رهبران جامعه سنی بود؛ به عبارت دیگر، به این معنا که کسی بخواهد همسایه‌اش در قدرت قرار بگیرد. به این دلیل، آن دسته از گروه‌های سنی که از نقش بیشتر اسلام در حکومت دفاع می‌کردند، فعالیت‌های خود را تقریباً منحصراً به عرصه فعالیت‌های سیاسی علنی محدود کردند: تبلیغات، تشکیل انجمن‌های اسلامی، و تاکید بر آموزش. میان فعالان مسلمان شیعه و سنی تقریباً هیچ‌گونه همکاری قابل تشخیصی وجود نداشت. این وضع ضربه‌ای کاری بر آمال آیت‌الله خمینی برای رسیدن به یک جاذبه اسلامی فراگیر بوده است.^۴

به عنوان مثال، روحانیت شیعه در بحرین عموماً به تفسیری عافیت‌طلبانه از اسلام گرایش داشته است که تن به فعالیت سیاسی نمی‌سپارد. اما آنها ناگزیر بوده‌اند که با روندهای نوسازی و اصلاح‌طلبی در درون جامعه شیعه رقابت کنند. و هرچند شیعیان در بحرین و کویت نوعی طبقه فاقد امتیاز بوده‌اند، این موضوع خود به خود با محرومیت اقتصادی همراه نبوده است. یک طبقه متوسط نیرومند و معقول شکل گرفته است که باعث می‌شود احتمالاً کمتر از سایر اجتماعات شیعه به انقلاب روی آورند. گرچه بیزاری از مشکلات اجتماعی واقعی است و همچنان ادامه دارد، و بی‌تردید توسل به ارزش‌های اسلامی در منطقه افزایش یافته است، اما تاکنون به حد ایجاد یک فضای حقیقتاً انقلابی نرسیده است. به اختصار می‌توان گفت شرایطی که باعث وقوع انقلاب در ایران شد، در دهه‌های ۱۹۷۰ یا ۱۹۸۰ در سایر کشورهای خلیج فارس تکرار نشد.

گرچه تأثیر خمینی در آغاز شدید و مسحورکننده بود، در پایان به نظر می‌رسید که نیروی جنبش تشیع در خلیج فارس شدیداً وابسته به شخصیت‌های ایرانی و حمایت این کشور، در هر دو عرصه تبلیغات و تدارکات است. به نظر نمی‌رسید که این جنبش برای حفظ خود در مقام یک جنبش انقلابی نیرومند، عمیقاً به منابع ملی متکی باشد. گرچه کلیه اعراب شیعه نسبت به ایران به عنوان تنها کشور شیعی در جهان - و در حال حاضر، کانون انقلاب اسلامی - احساس خاصی دارند، نسبت به دوگانگی دیرینه عرب-ایرانی نیز نوعی تخم تردید و تزلزل در آنها وجود دارد. ایران و انقلابیون شیعه نتوانستند بر این دوگانگی فائق آیند و آن را به یک قدرت سیاسی مؤثر مبدل سازند.

انقلاب خمینی تا چه حد فراگیر است؟

نام خمینی از نام ایران و تشیع جدائی ناپذیر است. اما یکی از جنبه‌های انقلابی پیام او آن است که این پیام از محدوده آئین تشیع فراتر می‌رود و مدعی جامعیتی است که کل جهان اسلام را دربر می‌گیرد. در واقع، اغلب متفکران اسلامی تندرو جدید، وجود هر گونه تفاوت معناداری میان تعالیم سنی و شیعه را مردود می‌شمارند، و این تفاوت‌ها را بازمانده‌های فاقد موضوعیت یک رویداد تاریخی می‌دانند که تأثیری بر مشکلات مسلمان معاصر ندارد - مشکلات حقوقی، عقیدتی، اخلاقی، حکومت و جامعه عادلانه و مشروع.

تأثیر انقلاب خمینی هر چه که بوده باشد، عدم موفقیت فعالان مسلمان سنی و شیعه به همکاری با یکدیگر در خلیج فارس طی ده سال گذشته، برای ایران ضربه‌ای جدی بوده است. فشار اجتماعی در خلیج فارس به مرور زمان کاهش پیدا نمی‌کند بلکه افزایش می‌یابد - این فشارها در حال حاضر با آشفتگی‌های ناشی از اشغال کویت به وسیله عراق، و به مبارزه طلبیده شدن نظام‌های اجتماعی «فاسد» معاصر توسط عراق تشدید می‌شود. سرعت تحول در خلیج فارس احتمالاً شتاب گرفته است، و لذا فرصتی دوباره در اختیار ایران قرار گرفته است که از تنش‌های سیاسی و اجتماعی بسط‌یابنده در خلیج فارس بهره‌برداری کند.

جالب است که جاذبه پیام خمینی به نسبت عکس فاصله کشورهای خلیج فارس با ایران و جمعیت شیعه این کشورها، افزایش پیدا می‌کند. در آن مناطقی که شیعیان جمعیت زیادی دارند، درخواست آیت‌الله ابزار آشکاری در خدمت تحقق آمال شیعیان برای کسب قدرت و موقعیت جدید است - و لذا نارضائی عمیق سنی‌ها را برمی‌انگیزد. در مناطق دوردستی از قبیل مالزی و مصر که شیعیان عملاً وجود ندارند، این پیام مجرد

می‌تواند بدون محتوای تقاضاهای اقلیت و آشوب فرقه‌ای نهفته در سیاست‌های شیعی در خلیج فارس و لبنان مورد استقبال قرار گیرد. (در واقع، در مالزی بعضی از سنی‌های تندرو صرفاً برای نشان دادن شور و حرارت خود، و نه به دلایل مذهبی، خود را شیعه می‌نامند.)

شیعه: کارت جدیدی در میان کارت‌های ایرانیان

شگفتاور است اگر بدانیم که یکی از پژوهشگران برجسته سیاست خارجی ایران، در سال ۱۹۷۲ کتابی درباره سیاست خارجی ایران در خلیج فارس منتشر کرد که در آن واژه «شیعه» حتی در نمایه کتاب نیز نیامده بود.^۵ نادیده گرفتن این موضوع گویای آن است که یک محقق معروف احساس می‌کرده است که وجود اجتماعات شیعه در خلیج فارس در دوران حکومت سلسله پهلوی، در سیاست خارجی این رژیم عامل مؤثری نیست. و در واقع این پژوهشگر درست فکر می‌کرد، زیرا عمدتاً به دلیل سیاست‌های ضدروحانیت شاه، این عامل وارد محاسبات نمی‌شد.

انقلاب ایران، چشم‌انداز سیاسی ایرانیان نسبت به اجتماعات شیعه در خلیج فارس را عمیقاً تغییر داد - نه در زمینه هدف‌های ایران در خلیج فارس، بلکه در زمینه انتخاب ابزار سیاسی. اعمال نفوذ در این اجتماعات که روحانیت ایران با آنها مناسبات قدیمی و عمیقی داشت، در سیاست‌های خلیج فارس یک برگ مهم و جدید در اختیار ایران قرار داد. این رویکرد یکی از نوآوری‌های مهم جمهوری اسلامی برای اندیشه سیاست خارجی ایران بوده است.

اما آیا این خط در آینده ادامه خواهد یافت؟ رژیمی که جایگزین رژیم روحانیون می‌شود با مسئله شیعیان خلیج فارس چگونه برخورد خواهد کرد؟ به گمان من غیرقابل تصور است که هر رژیم جانشینی، خواه کمونیست باشد، یا ملی‌گرا، یا دنیوی، بهره‌گیری از این ابزار نفوذ را در سیاست‌های خلیج فارس یا کشورهای عرب کاملاً کنار بگذارد. البته هر رژیم ایرانی جایگزینی بناگزیر باید واکنش‌های سیاسی مترتب بر این اقدام را بپذیرد، زیرا اعمال نفوذ در اجتماعات شیعه مسلماً به رابطه با حکومتگران این کشورها از جهات دیگر لطمه خواهد زد.

یک جمهوری اسلامی معتدل؟

جمهوری اسلامی ایران چگونه می‌تواند در مقابل کشورهای خلیج فارس موضع معتدلتری اتخاذ کند؟ احتمالاً ایران سرانجام ناگزیر خواهد شد سیاست «اسلام در یک

کشور» را جایگزین انقلاب جهانی اسلام کند - عبارتی که استالین در دهه ۱۹۲۰ درباره کنار گذاشتن هدف انقلاب جهانی کمونیستی و اتخاذ سیاست کمونیسم فقط در اتحاد شوروی بیان کرد - تا شرایط آماده‌تر شود. در واقع مشابهت‌های باز هم بیشتری وجود دارد: اگر تحمیل بلاوقفه ایدئولوژی انقلابی، منافع گسترده‌تر دولت انقلابی را تخریب کند، سرانجام باید دست به انتخاب زد. برای ایران، در این مقطع، ایجاد آشوب انقلابی در خلیج فارس انتخابی واقعی نیست که با استفاده از آن نفوذ خود را در خلیج فارس تحکیم کند. تردید در هدف‌های سیاسی ایران در خلیج فارس باید حل شود.

تصمیم‌گیری در مورد دنبال کردن یک سیاست خارجی ایدئولوژیک، چیزی نیست که نهایتاً فقط به صرف شایستگی‌های چنین سیاستی اتخاذ گردد. همان طور که سایر حکومت‌های ایدئولوژیک از قبیل اتحاد شوروی نشان داده‌اند، ایدئولوژی نیز ابزاری برای مبارزه فرقه‌ای است. یک دسته تندرو، به عنوان بخشی از یک مبارزه قدرت علیه میانه‌روها، خط ایدئولوژیک خود را به خارج از کشور تسری می‌دهد. بنابراین مبارزه ایدئولوژیک تا اندازه‌ای از مبارزه فرقه‌ای تغذیه می‌کند - حتی هنگامی که مسئله مورد بحث فی‌نفسه ایدئولوژیک نیست

یک ایران ایدئولوژی‌زدائی شده سعی خواهد کرد از کشورهای کوچک خلیج فارس به عنوان متحد یا ابزاری در خدمت سیاست‌های خود در این منطقه استفاده کند. ایران فقط در صورتی می‌تواند به ایفای یک نقش دفاعی منطقه‌ای در این منطقه بپردازد که سیاست‌هایش بسیار معتدل‌تر از بعضی کشورهای تهدیدکننده دیگر در منطقه باشد. در حال حاضر تنها تهدید منطقه‌ای دیگر عراق است. یک عراق فوق‌العاده مهاجم، باعث می‌شود که ایران و سایر کشورهای خلیج فارس در مقابل این دشمن مشترک در کنار یکدیگر قرار بگیرند. در حال حاضر قدرت ایدئولوژیک و براندازی سنتی عراق، در نتیجه ضربه نظامی سهمگین و ماهرانه این کشور که در جریان اشغال کویت با شقاوت و وقاحتی چشمگیر نمایان شد افزایش یافته است. عراق تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند بدون حمله مستقیم به عربستان سعودی به عنوان نقطه دسترسی، و لذا تغییر ناگهانی توازن استراتژیک در منطقه، یکی از کشورهای خلیج فارس را - به استثنای کویت - اشغال کند. به این ترتیب، اقدامات عراق یکی از عوامل عمده تعیین‌کننده مناسبات ایران با کشورهای کوچک خلیج فارس خواهد بود. آسیب عمده‌ای که بر قدرت نظامی صدام وارد شده است، در این واقعیت بلند مدت تغییری ایجاد نمی‌کند.

در ایران بتازگی سر عقل آمده پس از جنگ، اتخاذ چه نوع سیاست‌های اسلامی محتمل است؟ یقیناً روحانیت مایل یا قادر نیست که خصوصیت اسلامی سیاست‌های خارجی و داخلی خود را کنار بگذارد. اما لزومی ندارد که یک سیاست خارجی اسلامی

با همان شدت و حدت گذشته اعمال شود. در سیاست ایران در خلیج فارس، احتمالاً بعضی جنبه‌های اسلامی برجای خواهد ماند.

۱ - استمرار تماس نزدیک با شیعیان خلیج فارس. هدف از این تماس‌ها تأمین مقاصد اطلاعاتی و سازمانی خواهد بود، اما در شرایط معمول احتمالاً از تروریسم یا خشونت اجتناب خواهد شد.

۲ - استمرار تبلیغ پیام اسلام، ترغیب این کشورها به پذیرش ارزش‌های اسلامی، حکومت اسلامی، و اتخاذ یک سیاست خارجی واقعاً غیرمتعهد، از جمله لغو کلیه پیمان‌های امنیتی با ایالات متحده.

۳ - کوشش به منظور تشکیل، یا کمک به تداوم سازمان‌های اسلامی بین‌المللی که با دیدگاه‌های سیاسی ایران همدلی نشان می‌دهند و رقیب آن دسته از گروه‌های اسلامی هستند که زیر نفوذ سعودی قرار دارند.

۴ - تمایل به بهره‌گیری از آشوب سیاسی در خلیج فارس. همان طور که در فصل پیشین گفته شد، این احتمال وجود دارد که در آینده چند کشور خلیج فارس، از این یا آن دیدگاه، دچار آشوب داخلی گردند. اگر شرایط ایجاب کند، ایران برای حمایت از فعالیت سیاسی شیعیان در این کشورها آماده خواهد بود - از جمله در عراق. اما ایران درمی‌یابد که تا زمانی که شرایط آماده نشده باشد، پرهیز از دمیدن آشکار در شیپور انقلاب، سودمند خواهد بود.

۵ - تلاش به منظور تضعیف پیوندهای عربستان سعودی با کشورهای کوچکتر GCC.

۶ - بازگشت به نوعی طرح امنیت منطقه‌ای فراگیر، بخصوص طرحی که ایران در آن حضور داشته باشد و از هر گونه اشاره‌ای به طرح امنیت عربی خلیج فارس پرهیز شده باشد.

بار دیگر دام مشروعیت

اشغال کویت توسط عراق در ماه آگوست سال ۱۹۹۰، بار دیگر کشورهای کوچک خلیج فارس را که بتازگی از هجوم ایدئولوژیک ایران جان بدر برده بودند، با همان مشکل روبرو کرد: صدام حسین نیز با عباراتی که کاملاً یادآور سخنان مقامات جمهوری اسلامی بود، تمایل کشورهای خلیج فارس به جلب حمایت امنیتی ایالات متحده، و بخصوص اقدام عربستان سعودی در استقبال از چند صد هزار نیرو و تجهیزات نظامی گسترده ایالات متحده را محکوم کرد. گرچه صدام حسین به عنوان یک دمکرات اعتباری ندارد، و خودش در جریان جنگ ایران و عراق دریافت‌کننده کمک‌های مالی و

حمایت نظامی فزاینده غرب بود، اما توانسته است مسئله مشروعیت رهبری کشورهای خلیج فارس و پاسداری آنها از نفت «عربی» را با موفقیت مطرح کند. در دنیای عرب که رشک‌ورزی نسبت به ثروت اعراب خلیج فارس، و خشم از بابت منافع محدود کشورهای فقیر عرب از ثروت شیخ‌نشین‌های ثروتمند نفتی، هر دو وجود دارند، این اتهامات طنین پیدا می‌کند. حمله یک فرمانروای سنی عرب، و نه شیعیان خلیج فارس، سیاست‌ها و حتی مشروعیت حکومت در کشورهای خلیج فارس را بسیار جدیتر از گذشته تهدید می‌کند.

گرچه بحران کویت حل شد، اما بر طول عمر رهبران خلیج فارس تأثیری پایدار بر جای خواهد گذاشت. خاندان سلطنتی کویت دیگر هیچ‌گاه نمی‌تواند به وضع پیشین خود بازگردد. با آزاد شدن کویت، مردم این کشور بناگزیر خواهان دموکراسی بیشتری خواهند بود. این گام‌هائی که در کویت به سمت مشارکت سیاسی بیشتر مردم برداشته می‌شود، بلافاصله در شیخ‌نشین‌های دیگر خلیج فارس نیز طنین‌انداز خواهد شد، و آنها را بیش از پیش ناگزیر خواهد کرد که مشارکت بیشتر مردم در فرایندهای حکومتی را بپذیرند.

جن دموکراسی که نخست در نتیجه به مبارزه طلبیده شدن مشروعیت حاکمان خلیج فارس به وسیله ایرانیان آزاد شد، اکنون از طریق مبارزه‌جویی عراق تقویت می‌شود، و احتمالاً نمی‌توان آن را با موفقیت مهار کرد. در حالی که دموکراسی تنها راه اصلاح نهائی و برقراری ثبات بلندمدت در خاورمیانه است، در کوتاه مدت در نتیجه پیدایش نیروهای سیاسی جدید و به مبارزه طلبیده شدن نیروهای قدیم، موجب بی‌ثباتی خواهد شد، و افزایش آشوب سیاسی و اجتماعی در خلیج فارس، نتیجه محتوم آن خواهد بود. ایران علاقه شدیدی دارد که از این روندها به نفع خود بهره‌برداری کند - به این معنا که هم موضع خود را تقویت نماید، و هم از نفوذ عراق و عربستان سعودی پیشگیری کند.

آیا ایران می‌تواند خواستار کمک خارجی باشد؟

به دشواری می‌توان شرایطی را تصور کرد که در آن ایران خواستار همکاری امنیتی نیروهای خارجی در خلیج فارس باشد. تهدید امنیت خلیج فارس از ناحیه ایالات متحده یا اتحاد شوروی، یکی از مواردی است که می‌تواند ایران را به بهره‌گیری از طرف دیگر برای رفع تهدید سوق دهد.

فرایند طولانی اصلاحات و هرج و مرج داخلی در اتحاد شوروی، قویاً گویای آن است که در آینده‌ای قابل پیش‌بینی از ناحیه این کشور تهدید عمده‌ای متوجه امنیت

خلیج فارس نخواهد شد. (تهدید مرزی ایران توسط اتحاد شوروی در فصل ۹ بحث شده است.) امروزه تهدید اتحاد شوروی در خلیج فارس به احتمال زیاد از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک نشأت نخواهد گرفت، بلکه از مبارزه برای دستیابی به نفت، و یا کوشش یک کشور برای در دست گرفتن انحصاری منابع انرژی خلیج فارس ناشی خواهد شد. در صورتی که کشمکش‌های محلی در خلیج فارس ذخایر نفت را تهدید کند، اتحاد شوروی به احتمال زیاد در نقش نوعی میانجی صلح در منطقه ظاهر خواهد شد. در هر حال، ایران به طور کلی از ایفای چنین نقشی توسط هر قدرت خارجی بیزار است - واقع، نقش ایالات متحده در جنگ ایران و عراق بخصوص علیه ایران بود - و حتی با مداخله نظامی ایالات متحده در عراق در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ نیز مخالفت کرد. ایران به هیچ قدرت خارجی دیگری مراجعه نخواهد کرد، مگر آنکه تهدید بسیار شدیدی را احساس کند.

افزایش حضور نظامی شوروی در خلیج فارس، بخصوص اگر شامل حضور دائمی نیروی دریائی و یا تأسیس پایگاه‌هایی در این منطقه باشد، واکنش مشخصاً منفی ایران را در پی خواهد داشت. فقط در صورتی که رفتار اتحاد شوروی فوق‌العاده تهدید کننده باشد، ایران برای دفع نفوذ تهاجمی این کشور به ایالات متحده مراجعه خواهد کرد. به طور خلاصه، هرگونه حضور نظامی جدی اتحاد شوروی در خلیج فارس، اگر توانائی این کشور را برای اعمال نفوذ در جریان سیاست‌های منطقه، یا مداخله در درگیری‌های محلی افزایش دهد، با مخالفت شدید ایران روبرو خواهد شد.

طی سال‌های دهه ۱۹۸۰، ایران همواره از میان دو ابرقدرت، ایالات متحده را تهدید بزرگتری بشمار آورده است. اگر اتحاد شوروی منافع ایران در خلیج فارس را تهدید نکند، ایران به مخالفت با حضور ایالات متحده و اعمال قدرت این کشور در منطقه، و هر کشوری که از حضور ایالات متحده حمایت کند ادامه خواهد داد. گرچه رقابت قدیمی شرق و غرب مسئله‌ای است که عمده‌تأ به گذشته تعلق دارد، از دیدگاه ایران تعهد جدید مسکو به بین‌الملل‌گرایی چند جانبه، منافع ایران را بسیار کمتر از گرایش آمریکا به یکجانبه‌گرایی تهدید می‌کند.

ایران خواستار حذف قدرت ایالات متحده از ناحیه خلیج فارس در کوتاه‌ترین زمان ممکن است، و لذا توان سیاسی خود را وقف سرعت بخشیدن به بیرون رفتن کشتی‌ها، و برچیدن تأسیسات نیروی دریائی و تجهیزات دفاع هوائی آمریکا از این منطقه خواهد کرد. این کشور فعالانه می‌کوشد تا سایر کشورهای خلیج فارس را که از حضور ایالات متحده حمایت کرده‌اند (کویت، بحرین، عربستان سعودی، و عمان) متقاعد کند که دیگر چنین نیازی وجود ندارد. در واقع، ایران در سال ۱۹۹۰ نیز عمان را به درک این نکته

ترغیب می‌کرد که تجدید موافقتنامه نظامی میان عمان و ایالات متحده در آن سال دیگر ضرورتی ندارد.

یک نظم امنیتی منطقه‌ای جدید؟

اشغال کویت به وسیله عراق، مسئله ترتیبات امنیت منطقه‌ای در بلندمدت را با فوریتی بیش از پیش مطرح کرده است. گرچه ایالات متحده مشتاق و قادر به اجرای این نقش در شرایط مقتضی بوده است، اما این کشور یک نیروی بی‌طرف در منطقه محسوب نمی‌شود: به عکس ایالات متحده زیر بار چندین دهه مداخله‌گری جنگ سرد و غالباً پوشیده در لفاف تیره «امپریالیسم» است، و متحد و حامی اصلی اسرائیل محسوب می‌شود. بنابراین، ایالات متحده در بلند مدت، برای هدایت فرایند مستمر مداخله امنیتی، کشور مطلوبی بشمار نمی‌آید. حتی کشورهایی که خواهان قرار گرفتن زیر چتر امنیتی ایالات متحده هستند، بهای آن را به قیمت از دست رفتن مشروعیت و موضع مستقل خود در منطقه می‌پردازند. یک دوران جدید پس از جنگ سرد که در آن تقریباً برای اولین بار یک سازمان ملل کارآمد داریم، فرصت‌های تازه‌ای در مقابل ترتیبات امنیتی چند جانبه و منطقه‌ای می‌گشاید که نسبت به ایالات متحده بار نمادهای مثبت و منفی کمتری را به دوش می‌کشد. در خلیج فارس بناگزیر باید ترتیبات جدیدی اتخاذ گردد که فراتر از گروهبندی‌های موقت کشورها برای برخورد با یک تهدید امنیتی معین باشد، و برای برخورد با تهاجم منطقه‌ای به گونه‌ای نظام یافته‌تر طراحی شده، و شامل کلیه کشورهای منطقه خلیج فارس باشد. اگر این ترتیبات به مداخله‌گری یکجانبه ایالات متحده (یا اتحاد شوروی) پایان دهد، احتمالاً مورد علاقه شدید ایران نیز خواهد بود، و ایران احتمالاً می‌تواند رهبری بزرگتر کردن GCC یا جایگزین کردن آن را نیز برعهده بگیرد.

هرگونه تشکل امنیت منطقه‌ای که شامل ایران، عراق، یا عربستان سعودی باشد با معضل «به چوپانی گماردن گرگ برای حفاظت از گله» مواجه است. این سه کشور به طور بالقوه همان قدر که راه حل مسئله را در اختیار دارند، مسئله آفرینند. با این همه، تحت هر شرایطی که آنها کنار گذاشته شوند، امنیت منطقه‌ای غیرقابل تصور است. لذا یک تشکیلات امنیت منطقه‌ای باید در پیوند با تشکیلات بزرگتری در شورای امنیت سازمان ملل و یا در کنار آن باشد، تا ضمن تقویت نیروهای منطقه‌ای، مانع از آن شود که اعضای بزرگتر، این تشکیلات منطقه‌ای را زیر و رو کنند. سایر کشورهایی که می‌توانند این سازمان را بزرگتر کنند و موازنه منطقه‌ای بیشتری فراهم آورند پاکستان و ترکیه‌اند. در

حال حاضر چنین سازمانی در افق به چشم نمی خورد، اما منطق آن متقاعدکننده است، و یقیناً کانون تفکر امنیتی کشورهای منطقه در دهه ۱۹۹۰ خواهد بود.

ایران، قدرت برتر خلیج فارس

این سناریوهای نظری، بعضی عوامل عملی دست اندرکار در تعیین منافع ملی ایران را نشان می دهند. در کانون این نظرپردازی ها یک فرض اصلی وجود دارد: اینکه ایران اساساً قدرت برتر خلیج فارس است. شکست عراق در جنگ خلیج فارس، بازگشت ایران به موضع قدرت برتر را صرفاً تسریع می کند. تمایل اصلی ایران، حفظ قدرت بی رقیب در این منطقه است. به این ترتیب، رفتار ایران بسیار شبیه به هند، اندونزی، یا سایر قدرت های بزرگ منطقه ای خواهد بود: این کشور با هر قدرت خارجی که سعی در تضعیف اعمال قدرت محلی داشته باشد مخالف است، اعم از آنکه قدرت مزبور سیاست های انقلابی را دنبال کند یا میانه رو باشد، و در هر مقطعی از زمان. شور و شوقی که ایران در گسترش قدرت خود در خلیج فارس نشان می دهد، تا اندازه ای ریشه در ناکامی ایران در اعمال کنترلی دارد که در تاریخ، اسطوره، و بلندپروازی، حق طبیعی این کشور قلمداد شده است. هیچ کشور دیگری در خلیج فارس نمی تواند، به لحاظ استمرار منافع تاریخی خود، ادعای مشابهی را پیش بکشد. ممانعت از تحقق این بلندپروازی ها توسط بریتانیا، و بعداً ایالات متحده، فقط به تشدید این ناکامی کمک می کند. حتی امروزه نیز هیچ قدرت دریائی در خلیج فارس وجود ندارد - احتمالاً به استثنای عربستان سعودی - که با قدرت دریائی ایران مقابله کند. عربستان سعودی نیز فاقد سنت اعمال قدرت در دریاست، و تجربه و نیروی انسانی محدود آن نیز نقش این کشور را در آینده عمدتاً به قلمرو دفاع محدود خواهد کرد. در فصل بعدی به ویژگی منحصر بفرد مبارزه جوئی سعودی می پردازیم.

یادداشت ها

- 1- R. K. Ramazani, *Revolutionary Iran, Challenge and Response in the Middle East* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), pp. 119 - 125.
- 2- Nadav Safran, *Saudi Arabia, The Ceaseless Quest for Security* (Cambridge, Mass.: Belknap Press of Harvard University, 1985), pp. 372 - 374.

3- Ibid., p. 373.

۴- بیشتر مطالب این فصل را بخصوص به فصل «کویت و بحرین» که یکی از فصول درخشان کتابی از ژوزف کوستینر است مدیونم. مشخصات این کتاب به شرح زیر است:

The Politics of Islamic Revivalism, ed. Shireen T. Hunter (Bloomington: CSIS and Indiana University Press, 1988); and Marvin Zonis and Daniel Brumberg, *Khomeini, the Islamic Republic of Iran, and the Arab World* (Cambridge, Mass.: Harvard Middle East Papers, Harvard Center for Middle Eastern Studies, 1987).

۵- اشاره من به کتاب روح‌الله ک. رضانی با مشخصات زیر است:

The Persian Gulf: Iran's Role (Charlottesville: University Press of Virginia, 1972).

این اظهار نظر به معنای انتقاد از محققى نیست که عمرى را به تحقیق در حوزه سیاست خارجى ایران گذرانده است. واقعیت آن است که در دهه ۱۹۷۰ این امکان وجود داشت که کتابی درباره ایران نوشته شود، بدون آنکه نقش اجتماعات محلی شیعی به مثابه بخش عمده‌ای از محاسبه سیاست خارجى ایران مورد توجه ویژه قرار گیرد - جز در مواردی که این شیعیان خود ایرانی بودند.

ایران و عربستان سعودی: کشمکش بنیادگرایان

زیارت شاهد آگاهی‌های تعصب‌آلود زیادی دربارهٔ زوار شیعه و میزبانان سنی بوده است... در ریشهٔ دانستنی‌های سنیان، باور به این مطلب است که شیعیان خود را ناگزیر از آلوده کردن اماکن مقدس می‌دانند.

در سال ۱۹۴۳ یک زائر ایرانی که گفته می‌شد با حمل مدفوع در داخل جامهٔ زیارت خود به درون مسجد بزرگ، حرمت این مکان را شکسته است بلافاصله گردن زده شد. ابن‌سعود به عده‌ای از آمریکائی‌ها خاطرنشان کرد که «این تجاوزی بود که از یک ایرانی انتظار می‌رفت.» در قهوه‌خانهٔ محلی عقیده بر این بود که ایرانیان همواره این طور عمل می‌کنند...»^۱

دیدگاه عمومی سعودی‌ها دربارهٔ ایرانیان

سعودی‌ها در تاریخ کوتاه خودشان بیشترین خونریزی را در طول تاریخ نسبت به سایر جریان‌هایی از این قبیل کرده‌اند. آنها سابقهٔ کشتارهای وسیع را در همین مکه، در مدینه دارند... حکام سعودی در طول عمرشان نشان داده بودند که با شعار خاصی که قساوت پیشه‌های وهابی جلوی سربازانشان گذاشته بودند هر جنایتی را اینها مرتکب می‌شوند.

انتقام این خون‌های مقدس این است که حرمین شریفین و بقیع مقدس از لوٹ وجود وهابی‌های شرور و خبیث پاک شود. انتقام خون این شهدا این است که ثروت‌های عظیم و

عزیز دنیای اسلام که در زیر خاک‌های جزیره‌العرب و در جنوب خلیج فارس خوابیده است از دست این جنایت‌پیشه‌های عالم استعمار گرفته شود.

حجت‌الاسلام علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، درباره کشتار زوار تظاهرکننده در مکه، روزنامه اطلاعات، یکشنبه

یازدهم مرداد ماه ۱۳۶۶

عربستان سعودی، پاسدار اماکن مقدس اسلامی و یک دولت سنی به تمام معنا، رقیب ایدئولوژیک اصلی ایران شیعی است. پذیرش دوباره ایدئولوژی مذهبی در ایران به عنوان برانگیزنده‌ترین ویژگی این کشور، آن را در فرایندی از تصادم با دولت محافظه‌کار عربستان سعودی قرار می‌دهد - کشوری که رهبری آن همواره از اعتبار مذهبی خود به عنوان مبنای مشروعیت و سیاست خارجی بهره گرفته است. دیدگاه‌های فرهنگی این دو کشور نسبت به یکدیگر هیچگاه چابک‌پوشانه نبوده است.

گرچه عربستان سعودی هنوز در عرصه بین‌المللی پایدار و مسئول است، اما نظام‌های پادشاهی در خاورمیانه آینده فرخنده‌ای ندارند. رهبری این پادشاهی هنوز از بابت گسترش آموزه دمکراتیک در این منطقه بیمناک است، و به گونه‌ای ناسازگار با گذر زمان، این روندها را در سراسر منطقه تقبیح می‌کند، و همواره از نیروهای اسلامی بنیادگرای سنی به عنوان وزنه‌ای علیه ایران استفاده می‌کند. اشتیاق عربستان سعودی به استقبال از حضور گسترده نیروهای نظامی ایالات متحده در این پادشاهی در سال ۱۹۹۰ به منظور مقابله با اشغال کویت توسط عراق، فرایند تخریب این نظام خودکامه را تسریع خواهد کرد. تغییری که در نتیجه وقوع دگرگونی انقلابی در عربستان سعودی - هر زمان که باشد - در خلیج فارس پدید خواهد آمد ریشه‌ای تراز تغییری خواهد بود که در نتیجه انقلاب‌های عراق یا ایران پدید آمده است. چنین حادثه‌ای به احتمال بسیار زیاد موجب تجدید نظر در مرزهای پادشاهی سعودی با شیخ‌نشین‌های خلیج فارس - که از نظر تاریخی زیر نفوذ عمیق سعودی بوده‌اند - خواهد شد و بی‌ثباتی را به ارمغان خواهد آورد. این درهم ریختگی مناسبات، بلافاصله ایران و عراق را وارد یک منازعه سه جانبه خواهد کرد که برای خلیج فارس پیامدهائی غیرقابل پیش‌بینی خواهد داشت.

باخاتمه این فصل، بررسی در مورد مناسبات متقابل ژئوپولیتیک در خلیج فارس به طور کلی به پایان می‌رسد. عربستان سعودی، سومین پایه از سه پایه بزرگ ایران-عراق-عربستان سعودی است که در تعیین خصوصیات کلی سیاست‌های خلیج فارس در آینده واجد اهمیت است.

جنبش‌های بنیادگرای اوّلیه

اسلام توسعه طلب تندرو، برای اوّلین بار با آیت‌الله خمینی وارد خلیج فارس نشد. این نهضت از شبه جزیره عربستان آغاز شده و سابقه آن به زمانی بازمی‌گردد که نخستین قبایل بدوی عرب، در قرن هفتم از مکه و مدینه به خارج سرازیر شدند، و با حملاتی غافلگیرکننده و درخشان فقط ظرف مدت چند دهه، اغلب بخش‌های خاورمیانه را به تصرف خود درآوردند. آنها حدود دویست سال قبل نیز با جنبش نیرومند و بنیادگرای وهابی که در صحرای مرکزی و پهناور عربستان شکل گرفته بود بار دیگر به صحنه آمدند.

خلیج فارس اکنون شاهد تقابل میان دو نیروی اسلامی کاملاً قدرتمند و متمایز است که در دو سوی این آبراه رویاروی یکدیگر قرار گرفته‌اند. یکی ایرانی و شیعه و دیگری عرب و سنی است. هر دو بر سر اعمال کنترل بر مرکز خلیج فارس و ایفای نقش سرکردگی در آنجا منازعه دارند. اما ماهیت این نیروهای معارض به لحاظ روانشناختی کاملاً متفاوت است.

دیدگاه انقلابی ایران که تقریباً به مدت یک دهه همچنان پرتب و تاب بود، و بر اثر وقوع جنگ، آتش آن باز هم تیزتر شد، فقط از هنگام برقراری آتش‌بس در خلیج فارس، یعنی از سال ۱۹۸۸ به بعد قدری فروکش کرده است. اما عربستان سعودی، برعکس، مدت‌هاست که مرحله تندروی و تحریک جنبش وهابی را پشت سر گذاشته است؛ جنبشی که در فاصله دو قرن، دوبار قدرت خود را در بخش اعظم شبه جزیره عربستان گسترش داد. در واقع، ریاض طی چند دهه گذشته در مقابل نیروهای تندرو موضعی تدافعی اتخاذ کرده است؛ نیروهائی که این کشور را از ناحیه جنبش ملی‌گرائی عرب در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، و اسلام تندرو ایران در دهه ۱۹۸۰، مورد حمله قرار داده‌اند، اما تاکنون موفق نبوده‌اند.

نیروی انقلابی و توسعه‌طلبی عربی در حال حاضر در مرحله انفعال بسر می‌برد. اما هم ایران، و هم عربستان سعودی به گونه‌ای غریزی خود را درگیر آن نوع مبارزه سنتی می‌دانند که از زمان پیغمبر (ص) تا به امروز ادامه داشته است: آنها نه از جنبه قومی، ملی یا طبقاتی، بلکه به لحاظ مذهبی مشروعیت حکومت یکدیگر را به مبارزه می‌طلبند. زیر این سطح درگیری، و بلافاصله پس از آن، مسائل اساسی کنترل سرزمین و احساسات متقابل و قدیمی عرب-فارس نسبت به یکدیگر قرار دارد. در واقع عربستان سعودی طی چند دهه گذشته در مقابل نیروهای تندرو دنیای عرب عموماً با انعطاف برخورد کرده است. تندروها این حکومت را هم به دلیل نظام سلطنتی آن، و هم به دلیل سیاست‌های

محافظه کارانه‌اش - که عموماً در برقراری روابط نزدیک با غرب تجلی می‌یابد - به مبارزه طلبیده‌اند. هدف از اتخاذ این قبیل سیاست‌های انعطاف‌پذیر در مقابل جنبش‌های تندرو، پیشگیری از سیطره ملی‌گرایی عربی تندرو جمال عبدالناصر بر دنیای عرب بود. اما اکنون این ایران تندرو است که مبارزه را به قالب چالش در مقابل مشروعیت مذهبی حاکمیت سعودی ریخته است. بنابراین تعجب‌آور نیست که یکی از آوردگاه‌های این مبارزه، نه هوا یا دریا، بلکه مسیر حرکت زوار در اطراف اماکن مقدس در مکه است.

جنگ‌های حج

خمینی به کرات اعلام کرده است که حج - زیارت مکه که کلیه مسلمانان به انجام آن برای یکبار در زندگی خود سفارش شده‌اند - یک رویداد کاملاً سیاسی است. زیرا احکام اسلام محدود به رابطه خصوصی میان انسان و خدا نیست، بلکه به منش حکومت و تعهد حاکم به اجرای وظیفه تاریخی خود، در جاری کردن قانون اسلام در زندگی مردم نیز گسترش می‌یابد. از اینرو بود که خمینی اعلام کرد، وظیفه زوار ایرانی - در واقع کلیه زائران - است که علیه نیروهائی که اسلام را سرکوب می‌کنند، و نیز خصلت غیرمذهبی و ناحق خود رژیم سعودی اعتراض کنند. از دیدگاه خمینی، اهمیت این ابراز وجود سیاسی در اماکن مقدس بسیار بیشتر از صرف انجام اعمال حج به وسیله هر یک از زائران است.

وجه عمده سیاست‌های اسلامی آن است که جنبش‌های سیاسی اعتراضی، رقابت میان حکومتی، جنگ‌های سرزمینی، و سایر مسائل سیاسی تقریباً همواره در قالب‌های مذهبی و آموزه‌ای بیان می‌شوند. به مبارزه طلبیدن مشروعیت مذهبی مخالفان، اساسی‌ترین اقدام در رویارویی است. واکنش خاندان سعودی در قبال به مبارزه طلبیده شدن مشروعیت مذهبی‌اش از طرف خمینی، بسیار عمیقتر و شدیدتر از واکنش‌های این کشور در مقابل اعمال ستیزه‌جویانه نظامی ایرانیان بود. به دنبال طغیان‌های الهام گرفته از ایرانیان در مکه در مراسم حج سال ۱۹۸۷ که در آن صدها تظاهرکننده ایرانی کشته شدند، ایران به شدیدترین سیل اتهامات خود علیه مشروعیت اسلامی خاندان حاکم سعودی توسل جست، و خواستار آن شد که خادمی حرمین شریفین از دست سعودی‌ها خارج شود. این مبارزه جوئی ایران ضربه‌ای حساس بر سعودی‌ها وارد کرد، و برای اولین بار منجر به قطع مناسبات شد. حتی مهمتر از آن، فهد پادشاه سعودی، رسماً به سمت حذف عنوان دنیوی و غیراسلامی «ملک» گام برداشت تا عنوان اولیه و رسمی خود را در نقش «خادم حرمین شریفین» اعاده کند. این عنوان به او به عنوان یک فرمانروای سنی بسیار بیش از عنوان «ملک» مشروعیت می‌بخشد. کشمکش جاری میان

عربستان سعودی و ایران با چنین اقداماتی سنجیده می‌شود.

ظهور نقش سعودی در خلیج فارس

شبه‌جزیره عربستان در طول تاریخ بندرت به مرکز قدرتی برای اعمال سرکردگی بر خلیج فارس تبدیل شده است. بی‌تردید نخستین فتوحات اسلامی، خارج از شبه‌جزیره عربستان، آئین اسلام را در اطراف و اکناف خلیج فارس و سرانجام ایران و قلمروهای شرقی دورتر پراکنده ساخت. اما در شبه‌جزیره عربستان تا پایان جنگ جهانی دوم، هیچ حکومتی وجود نداشت که حتی با فاصله زیاد قادر به رقابت مداوم با ایران باشد. جنبش بنیادگرا و توسعه‌طلب وهابی، یکبار در اوائل قرن نوزدهم و بار دیگر در اوائل قرن بیستم، قدرت سعودی را تا حاشیه‌های خلیج پیش راند و بعضی فرمانروایان محلی خلیج فارس را موقتاً زیر نفوذ خود درآورد، اما آنها نیز به کسب سرکردگی در خلیج فارس - و از جمله بر این آبراه به طور کلی - نمی‌اندیشیدند، چرا که این منطقه اساساً قلمرو بریتانیای کبیر بود.

ویژگی دیپلماسی سعودی

چالشی که سیاست‌های سعودی در مقابل ایران پدید می‌آورد، با مبارزه‌جویی ناشی از سیاست‌های فعالتر و تهاجمی‌تر عراق کاملاً فرق می‌کند. نخست آنکه عربستان سعودی بزرگترین کشور در سمت عربی خلیج فارس است - که خود به خود نقش رقیب عمده را به آن تفویض می‌کند. عربستان سعودی از زمان تبدیل شدن به یک کشور، در پی به قدرت رسیدن ملک عبدالعزیز آل سعود پس از جنگ جهانی دوم، همواره بیش از پیش نوعی سیاست محافظه‌کاری و احتیاط، و پرهیز از تقابل و انعطاف‌پذیری در سیاست‌های منطقه‌ای میان اعراب را دنبال کرده است. این کشور، مبارزه‌جویی مصر انقلابی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، و عراق انقلابی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را با موفقیت پشت سر گذاشت. عربستان سعودی، صلاحیت عربی خود را تا آن حد حفظ کرد که هرگونه مبارزه‌جویی انقلابی جدی را به تعویق اندازد، و در عین حال از «اعتبار دیپلماسی» خود نیز برای کند کردن مبارزه‌جویانی از قبیل سوریه، و مشی تندروانه سازمان آزادی‌بخش فلسطین در اوایل کار بهره‌گیرد.

حکومت عربستان سعودی در حال حاضر از آن شور و شوق اولیه خود فاصله گرفته، و سیاست‌های این کشور طی چهار دهه گذشته اساساً تدافعی بوده است. عربستان سعودی نیز مانند کشورهای کوچکتر خلیج فارس، با جدیت و هر جا که امکانپذیر بوده

سعی کرده است از مداخله در کشمکش‌های منطقه‌ای پرهیز کند. بروز درگیری در هر نقطه‌ای در دنیای عرب، تفرقه ایجاد می‌کند، کلیه طرف‌ها را به جانب‌گیری وامی‌دارد، و نتیجه آن پیدایش خصومت‌های اجتناب‌ناپذیر و بالقوه خطرناک است. حکومت ریاض سعی کرده است با اجتناب از درگیری در کشمکش‌های بالقوه خطرناک، و ایفای نقش میانجی در کشمکش‌های منطقه‌ای، مناسبات حسنه خود با طرف‌های درگیر را حفظ کند، در قبال پرهیز از مداخله، مشروعیت بدست آورد، و به خاطر ایفای نقش صلح‌دهنده احتمالاً اعتبار کسب کند.

سعودی‌ها غالباً به نرمش تاکتیکی کوتاه مدت، حتی به قیمت لطمه خوردن فرصت‌های استراتژیک بلند مدت، و مهمتر از همه تلاش مداوم برای تعدیل سوریه تندرو، گرایش داشته‌اند. ریاض همواره و هر جا که امکان داشته در پی حفظ مناسبات دوستانه با آن دسته از کشورهای رادیکال منطقه بوده که بالقوه تهدید محسوب می‌شده‌اند. این مطلب به معنای پذیرش مواضع تندروانه‌تر در زمینه مسائل «میهن» عربی از قبیل فلسطین و سازمان آزادی‌بخش فلسطین است؛ در این مورد عربستان سعودی علیه وفاق جمعی اعراب حرکت نکرده، و فقط هنگامی چنین کرده که مخالفان تندرو اصلی - بخصوص سوریه - به نحوی آن را با اکراه پذیرفته‌اند.

ریاض در مقابل همسایگان نیرومندتر خود فقط در شرایط بحرانی، در دفاع از خود، و هنگامی که راه‌های دیگر امتحان شده باشد به زور متوسل خواهد شد. تمایل این کشور به درخواست حمایت دفاعی از ایالات متحده از این هم کمتر است، مگر آنکه ماهیت مبارزه جوئی چندان بزرگ باشد که بر «از میان رفتن مشروعیت» ناشی از وابستگی به قدرت بیگانه - بخصوص ایالات متحده - بچربد. (با اشغال کویت توسط عراق در ماه آگوست سال ۱۹۹۰، تهدید امنیت ریاض چندان جدی شد که بر ملاحظه‌کاری‌های این کشور چربید و پناه بردن به آغوش امنیتی آمریکا را بدون توجه به بهای آن پذیرفت. به دو دلیل باید بدون توجه به میزان قدرت نظامی خود از درگیری نظامی پرهیز کرد. اول آنکه این کار مستلزم تقویت نیروهای مسلح است که بالقوه می‌تواند علیه خود رژیم به کار گرفته شود. دوم، از هر گونه شکستی، هر چند کوچک، باید ترسید، زیرا بر تصویری که از خاندان حاکم وجود دارد تأثیری منفی بر جای می‌گذارد. سیاست سعودی به آرامی حرکت می‌کند و در مقابل هیچ مسئله‌ای برپا نمی‌خیزد. فرمول سعودی این بوده است که تا حد امکان خون‌سرد باش و بگذار تا مسائل خود به خود حل شوند.

این مجموعه خطوط راهنمای سیاسی غریزی - که هیچگاه بیان نشده و به پذیرش آن نیز اعتراف نشده است - به عربستان سعودی کمک کرده است که طی نیم قرن گذشته در جایگاه خوبی قرار داشته باشد. اما همین‌ها مانع از آن شده‌اند که این کشور به ایفای

نقش رهبری پردازد، زیرا برعهده گرفتن نقش رهبری، بنا به تعریف، این کشور را در خط مقدم جبهه مبارزه قرار می‌دهد، برایش دشمنانی ایجاد می‌کند، و متضمن خطراتی است. در واقع آنچه باعث شده است عربستان سعودی از کشمکش‌های منطقه‌ای کاملاً برکنار نماند، اندازه و قدرت مالی این کشور است.

سعودی‌ها در برخورد با سایر کشورهای کوچک و کمتر مبارزه‌جوی منطقه، با احتیاط بسیار کمتری حرکت کرده‌اند. ریاض در مقام ابرقدرت منطقه‌ای این شبه‌جزیره - و در حال حاضر از طریق GCC - بر کشورهای کوچکتر خلیج فارس نفوذ نیرومندی اعمال می‌کند. ریاض در درگیری‌های کوچکی که با همسایگان خود از قبیل یمن شمالی و جنوبی، عمان، و چندین شیخ‌نشین امارات متحده عربی داشته است، در نشان دادن قدرت خود و یا درگیری نظامی عملی درنگ نکرده است. اما حتی یمن جنوبی مارکسیست نیز در روزهای رونق خود، گاه و بیگاه، عربستان سعودی را ناگزیر از خویشتنداری کرده است که بیشتر ناشی از ترس سعودی از مبارزه‌جویی ایدئولوژیک این کشور بوده است تا قدرت نظامی آن.

این خصوصیات منعکس‌کننده احتیاط و محافظه‌کاری حکومتی است که ثروت نفتی و سیاست‌های انعطاف‌پذیر خود را با موفقیت به کار گرفته است، تا تأثیر عامل زمان را به تعویق اندازد، و خود را از تحولات اجتماعی و سیاسی دیگر نقاط خاورمیانه دور نگاهدارد. همچنین طی چندین دهه آشوب منطقه‌ای، همواره در سیاست‌های عربی نقشی مهم و مسئول را ایفا کرده است. در این پادشاهی به پاس زیرکی فرمانروایانش، و بهره‌گیری از ثروت کشور در جهت مقاصد اجتماعی، هنوز مخالفت داخلی جدی و بلندمدتی شکل نگرفته است. تقاضای مشارکت بیشتر در فرایندهای سیاسی و حکومتی، تا به امروز از طریق اتخاذ سیاست‌های رفاه اجتماعی - تسهیم ثروت، مشاغل دولتی، و مراقبت سرویس‌های امنیتی داخلی که هر گونه انگیزه ایجاد تزلزل در کشتی سیاست را بی‌اثر می‌سازند - خنثی شده است.

مناسبات تاریخی سعودی-ایران

تاریخ مناسبات خصمانه میان ایران و عربستان سعودی کوتاه است؛ این دو کشور تا دوران جدید بندرت با یکدیگر برخورد داشته‌اند. ایران عموماً عرب‌ها را به عنوان اقوامی «بی تمدن» و «سوسمارخوار» تقبیح کرده است - تعصبی که دست‌کم به دوران فتح ایران به دست اعراب بازمی‌گردد، یعنی هنگامی که سپاهیان عمدتاً بدوی عرب از شبه‌جزیره عربستان رهبری این اشغال را برعهده داشتند. در زبان متداول ایرانیان، واژه

«عرب» قویاً متضمن مفهوم «بدوی» است.

در فصول قبلی مربوط به خلیج فارس، نقش تهاجمی نیروهای وهابی سعودی را در امتداد سواحل خلیج فارس به مدت چندین سال در اوائل قرن نوزدهم، و اوائل قرن بیستم - هنگامی که قدرت وهابیون موقتاً فرمانروایان کوچک خلیج فارس را تهدید می‌کرد - خاطر نشان کردیم. ایران نیز مانند سایر قدرت‌های عرب، بر خصلت پرشور، منزله طلب، و بنیادگرایی اسلام وهابی وقوف داشت - و ایرانیان در پی هجوم وهابیون به اماکن مقدس شیعه در جنوب عراق در سال ۱۸۰۲ و بی حرمتی آنها به این اماکن، نسبت به خصلت ضدشیعی این جنبش وقوف بیشتری حاصل کردند. اما به مبارزه طلبیده شدن ایران توسط اعراب در دوران جدید که آغازگر آن ناصر در دهه ۱۹۵۰ بود، توجه ایران را به عربستان سعودی به عنوان یک بازیگر عمده در معادله اعراب سوق داد. زیرا ناصر سعودی‌ها را نیز تهدید کرد، و نگرانی از بابت گسترش افکار تندرو عرب در خلیج فارس، به دلمشغولی ریاض و تهران، هر دو، تبدیل شد. سرنگونی نظام پادشاهی عراق در سال ۱۹۵۸، تهدید ملی‌گرایی تندرو عرب را به پشت دروازه‌های کاخ شاه و سعودی‌ها کشاند.

به رغم این نگرانی مشترک، دو کشور با یکدیگر روابط چندان حسنه‌ای نداشتند. بررسی مناسبات میان ایران و عربستان سعودی مستقل از «جنگ سرد» کلی‌تر میان ایران و اعراب امکانپذیر نیست. عربستان سعودی یکی از اعضای اتحادیه عرب بود که زیر نفوذ نیرومند مصر، علیه «امپریالیسم ایران» در خلیج فارس دست به یک هجوم دیپلماتیک و تبلیغاتی زده بود. عرب‌ها بریتانیا را عامل تسهیل کننده جاه‌طلبی‌های ایران در شیخ‌نشین‌های کوچک خلیج فارس می‌دانستند که در آن زمان هنوز مستقل نشده بودند و تحت کنترل بریتانیا قرار داشتند. ایران نیز به همین اندازه از آنچه که مبارزه هماهنگ اعراب علیه منافع تاریخی ایران در خلیج فارس تلقی می‌کرد، و نیز طرح کلی اعراب برای اخراج اتباع ایرانی‌الاصل از منطقه و حتی ادعای اعراب بر استان نفت‌خیز خوزستان خشمگین بود.

چشم‌اندازهای دست کشیدن بریتانیا از ایفای نقش امنیتی خود در خلیج فارس، شاه را به درک ضرورت سازگاری با عربستان سعودی و کشورهای خلیج فارس رهنمون شد. برای ایران قابل تحمل نبود که این کشورها به دست نیروهای تندرو عرب بیفتند - متشکل از مصر (که پس از مرگ ناصر در سال ۱۹۷۰ به سرعت به سمت مواضع معتدل حرکت می‌کرد)، سوریه، عراق، و جمهوری دمکراتیک خلق یمن (PDY) که جداً حامی جنبش‌های براندازی و انقلابی در خلیج فارس و شبه‌جزیره عربستان بودند. ایران نیز برای اعمال نفوذ در شیخ‌نشین‌ها به همین اندازه جاه‌طلب بود، و پاره‌ای ادعاهای مرزی

را نیز علیه آنها مطرح می‌کرد. در فرایندی از گسترش پیوندها و حل مناقشات دوجانبه، در اوائل دهه ۱۹۷۰ ایران به یک سلسله توافق‌هائی با کشورهای منطقه دست یافت که به عادی شدن منازعات سرزمینی و سایر منازعات منجر می‌شد. در اکتبر سال ۱۹۶۸، ایران و عربستان سعودی مشخصاً به راه حلی بینابینی در مورد کفه دریائی* و مالکیت مشترک بر یک حوزه مهم نفتی در دریا دست یافتند. سعودی‌ها همچنین از تمایل ایران به رهاکردن ادعای خود بر بحرین، و رضایت دادن ایران به تشکیل امارات متحده عربی متشکل از شیخ‌نشینان ساحل متارکه پیشین خوشنود بودند.

به هر روی، شاه نیز نسبت به تلاش عربستان سعودی در بهره‌گیری از وحدت اسلامی به منظور استقرار امنیت منطقه‌ای همواره بدگمان بود.^۲ اما از قرار معلوم شاه در اعتنا نکردن به نقش ایدئولوژی مذهبی در اشتباه بوده است - در واقع، وحدت اسلامی تنها برگ ایدئولوژیکی بود که عربستان سعودی می‌توانست از آن در جهت ارتقاء قدرت خود در منطقه بهره‌برداری کند. و البته این ندای اسلامی در دست جمهوری اسلامی به عامل متزلزل‌کننده امنیت منطقه‌ای تبدیل شده است. نگرانی شاه از بابت بهره‌گیری ریاض از برگ برنده مذهب مضاعف بود، زیرا سعودی‌ها در خلیج فارسی که پس از خروج بریتانیا به تازگی فرایند تحول خود را آغاز کرده بود، رقیبانی نوظهور و در حال رشد محسوب می‌شدند. بیزاری شاه از قدرت‌گیری روحانیت شیعه در ایران، یکبار دیگر باعث شد که وی در بازی قدرت خلیج از هر گونه مانور مذهبی، یا به آشوب کشاندن اجتماعات شیعه در امتداد سواحل خلیج فارس در سمت عربستان سعودی خودداری کند.

بی‌اعتمادی بنیادی سعودی‌ها به ایران، در جریان موضعگیری دوپهلوی آنها در قبال اعزام نیروهای نظامی ایران به عمان در دهه ۱۹۷۰ جهت سرکوب شورشیان مارکسیست - و ضدسعودی - مورد حمایت جمهوری دموکراتیک خلق یمن، در استان ظفار آشکارتر شد. پس از گذشت قریب ۲۵۰ سال این نخستین بار بود که نیروهای نظامی ایران وارد سرزمین اصلی شبه‌جزیره عربستان می‌شد، اما با توجه به دیدگاهی که ایران از نقش خود در خلیج فارس در آینده داشت، این اقدام، بیشتر اهمیتی نمادین داشت. شگفت آنکه عربستان سعودی برای سرکوب این جنبش چریکی جدی که از نظر ایدئولوژیک دشمن عربستان سعودی نیز بود، و پیروزی آن می‌توانست پیامدهای ناخوشایندی برای این کشور داشته باشد، عملاً هیچ کمکی به عمان نکرد.

مبارزه سعودی - ایران در آینده

مشخص شده است که کشورهای خلیج فارس از ثبات خوبی برخوردارند. آنها طی ده سال گذشته نظم را حفظ و راه خود را به سمت احساس قویتری از همکاری و وحدت معنادار هموار، و در جهت ثبات منطقه به طور کلی تلاش کرده‌اند. مهمتر از آن در مقابل ضربه کوبنده جنگ ایران و عراق مقاومت کرده‌اند؛ کشمکش‌هایی که از دیدگاه ناظران معقول می‌توانست تأثیرات ویرانگری بر بسیاری از این کشورهای نوپا بر جای بگذارد. بعثیون بغداد، نه از طریق آموزه‌های انقلابی خود، بلکه با استفاده از یک هجوم نظامی سنگین، کویت را شکست دادند. فرمانروایان خلیج فارس، تا به امروز، از درآمدهای نفتی خود آنقدر عاقلانه استفاده کرده‌اند که خود را از هر گونه ناآرامی سیاسی داخلی دور نگهدارند، و مانع از آن شوند که اذهان عمومی به دعاوی رقبای بالقوه برای کسب قدرت جلب شود. از دیدگاه ژئوپلیتیکی آنها سیاست‌هایی را دنبال کرده‌اند که در جهت حمایت از منافع غرب در منطقه بوده است، و به این دلیل اگر هم اهالی بومی از آنها سپاسگزار نباشند، غرب از آنها متشکر است.

با این همه همان‌طور که قبلاً خاطرنشان کردیم، اشغال کویت به وسیله عراق نیروهای را آزاد کرد که مشروعیت فرمانروایان خلیج فارس، دائمی بودن مرزهای آنها، و تولید آنها بر ثروت نفتی «عرب» را به مبارزه طلبیده است. این مبارزه جوئی‌ها، نه به دلیل آنکه عوامفریبانه توسط صدام حسین مطرح شده‌اند، بلکه به این دلیل که ذره‌ای از حقیقت را با خود دارند، واجد اهمیتند. کشورهای خلیج فارس هنوز، باید مبارزه جوئی‌های نوسازی و دمکراتیزه شدن را از سر بگذرانند که به احتمال زیاد آنها را همراه با دولت‌ها، فلسفه، و شاید مرزهایشان متحول خواهد کرد. در حال حاضر که جنگ سرد به پایان رسیده است و مفهوم دمکراسی در جهان اعتبار پیدا می‌کند، این مبارزه جوئی‌ها بسیار شدیدترند. خود خاورمیانه مدتهاست که به پختگی لازم برای از سر گذراندن تحولات سیاسی و اجتماعی عمده رسیده است؛ تحولاتی که آمال مردم این منطقه را برای اعمال کنترل بیشتر بر سرنوشت خویش تحقق بخشد. بنابراین، کشورهای خلیج فارس در ده سال آینده با دوره‌ای از آزمون شدید مواجهند. اگر حرکت احتمالی کویت به سمت دمکراتیزه شدن بر آنها تأثیر نگذارد، چشم‌انداز وقوع تحولاتی بنیادین در عربستان سعودی آنها را بیشتر تهدید خواهد کرد. زیرا در گذشته این کشورهای منطقه‌ای بزرگ بوده‌اند که در جریان از سر گذراندن تحولات انقلابی خود، بیشترین تأثیر را بر ثبات خلیج فارس بر جای گذاشته‌اند: سرنگونی نظام پادشاهی در عراق در سال ۱۹۵۸ و سقوط شاه در سال ۱۹۷۹. سقوط هر نظام کهن دیگری در

شبه جزیره عربستان، بار دیگر این مناسبات سیاسی رنگارنگ را تغییر خواهد داد. ذکر این مطلب که نظام قدیم سرانجام از میان خواهد رفت، به معنای آن نیست که این رژیم‌ها در حال حاضر بی ثبات یا متزلزل‌اند، بلکه صرفاً به این معناست که نظام پادشاهی به عنوان یک نظام حکومتی آینده‌ای تاریک دارد. تغییرات تند - کودتاها یا انقلاب - دست‌کم دو نوع تغییر نظام یافته عمده را وارد منطقه خواهد کرد:

۱ - شیخ‌نشین‌های متزلزل بلافاصله به موضوع رقابت قدرت‌های رقیب خلیج فارس برای اعمال نفوذ و ذائقه‌های تند انضمام‌طلب تبدیل خواهند شد. فروریختن هر یک از آنها، و سیلان سیاسی تازه‌ای که در پی این بی‌نظمی به وجود می‌آید، به برانگیختن کشمکش میان قدرت‌های خلیج فارس منجر خواهد شد.

۲ - دگرگونی انقلابی در عربستان سعودی پیامدهای بسیار بزرگتری خواهد داشت که تقریباً به طور قطع ساختار حکومتی محافظه‌کار و پشتیبان وضع موجود در این کشور را به نیروئی مهاجمتر و احتمالاً توسعه‌طلب در خلیج فارس تبدیل خواهد کرد - و به این ترتیب، ایران و عراق، هر دو، با یک هم‌اوردجویی ژئواستراتژیک تازه مواجه خواهند شد. تاکنون دیده نشده است که سرنگونی یک نظام پادشاهی در جهان عرب، تندروی شدیدی را در پی نداشته باشد.

کشورهای کوچک خلیج فارس به مثابه غنائم جنگی

سرنگونی نظام پادشاهی در هر یک از کشورهای خلیج فارس، بلافاصله ثبات همسایگان را در محیط جدید به مبارزه خواهد کشید. اشغال کویت توسط عراق احتمالاً منجر به کسب قدرت یک دولت جدید در کویت خواهد شد که از مشارکت سیاسی بیشتر مردم استقبال خواهد کرد، و «شیخ دمکراسی» را در اقصی نقاط خلیج فارس پراکنده خواهد کرد. کودتاها و انقلاب‌ها در خاورمیانه تأثیر نمایشی درخور توجهی دارند. مرزهای میان بسیاری از این کشورهای خلیج فارس هیچگاه بروشنی تعریف نشده‌اند، و در اغلب موارد مرزهای طبیعی ناشی از خطوط تقسیم روشن جغرافیائی یا قومی نیستند. بخصوص امارات متحده عربی، لحاف چل‌تکه‌ای از مرزهای مورد نزاعه است که به شعور متعارف در زمینه دولتمداری و نحوه اداره کشور در دوران معاصر گردن نمی‌نهد. این کشورها یک سلسله توافق‌های بالکان‌مانند را به نمایش می‌گذارند که بازتابی از نقش سیاست‌های قبیله‌ای و شخصیت فرمانروایان سنتی آنهاست که می‌کوشند به سازگاری‌های دوجانبه دست یابند. پیوندی که آنها را در کنار یکدیگر نگاه می‌دارد، باید در مقابل آتش داغ انفجار انقلابی یا ایدئولوژیکی که از سرزمین همسایه

می‌آید و می‌تواند به نام یک آرمان جدید یا جنبش اجتماعی مهاجم - خواه از راست یا از چپ - ترتیبات موجود را یکشنبه ذوب کند، مقاومت نماید.

به هر روی امارات متحده عربی از جنگ ایران و عراق نسبتاً به آسانی جست، و مجاری ارتباطی خود با ایران را تماماً باز گذاشت. شاید این جنگ یک آزمون و تجربه ارزشمند برای وحدت کشورهای کوچک خلیج فارس بوده است. با این همه، هم‌آورد جوئی‌های داخلی مهم هنوز در پیش است.

تقریباً کلیه کشورهای خلیج فارس فهرستی از مسائل سرزمینی و مرزی حل نشده دارند که باید حل شوند و یا به تازگی حل شده‌اند. حتی زمانی که فرمانروایانی خاص تحت شرایط تاریخی خاص به توافق می‌رسند، این قبیل ادعاهای تاریخی «برای همیشه» حل نمی‌شوند. این مطلبی است که در جریان تصرف کویت توسط عراق دقیقاً شاهد آن بوده‌ایم؛ این اشغال بر مبنای دعاوی کهنه‌ای توجیه شد که حکومت‌های گوناگون در عراق به نوبت آن را کنار گذاشته و دوباره مطرح کرده‌اند. همواره این امکان وجود دارد که «دعاوی حل شده» به مثابه سلاحی سیاسی توسط رژیم‌های جایگزین دوباره مطرح شوند؛ نفی «توافق‌های» سرزمینی انجام گرفته در دوره‌های قبلی، به شعار تجدید قوای نظام جدید تبدیل می‌شود. این منازعات سرزمینی در خلیج فارس، اعم از حل شده و حل نشده، بی‌تردید به بستر مناسبی برای بلندپروازی‌های فرمانروایان جدید در دیگر کشورهای خلیج فارس تبدیل خواهد شد - بخصوص اگر این فرمانروایان حامل یک پیام ایدئولوژیک یا یک نظم سیاسی جدید باشند.^۳

عربستان سعودی به مثابه یک نیروی انقلابی

سومین کشور این منطقه که به احتمال زیاد بیش از دیگران کشورهای کوچک خلیج فارس را به چالشی جدی می‌کشد عربستان سعودی است. اما چنین سناریویی مستلزم یک عربستان سعودی کاملاً تغییر یافته است، عربستانی که یک انقلاب ملی‌گرایانه یا اسلامی تندرو را از سر گذرانده باشد - عربستانی که مایل به گسترش فعال قدرت و ایدئولوژی خود در سراسر خلیج فارس باشد. چنین تغییری در آینده‌ای نزدیک محتمل به نظر نمی‌رسد. اما هنگامی که چنین تغییر شدیدی اتفاق بیفتد، به احتمال قریب به یقین نارضائی بخش فزاینده‌ای از اعضای طبقه متوسط تحصیل کرده و غربگرا را دامن خواهد زد، و آنها خواهان ایفای نقش بیشتری در حکومت سعودی خواهند بود.

به لحاظ تاریخی، فروپاشی رژیم‌های اقتدارگرا معمولاً با قهر و خشونت همراه است. اما دگرگونی‌های اخیر در اتحاد شوروی و اروپای شرقی، چشم‌انداز نوعی دگرگونی

صلح آمیز را در کشوری مانند عربستان سعودی پدید آورده است - یعنی ظهور نظام جدیدی به رهبری طبقه متوسط که خانواده حاکم نیز بتدریج آن را تحمل کنند. چنین وضعی حتی اگر محتمل نباشد، کمال مطلوب است؛ بعید است که رهبری کنونی این کشور و یا شاهزادگان شناخته شده‌ای که در زنجیره جانشینی قرار دارند، آمادگی پذیرش تغییری شدید در نظام سنتی را داشته باشند، چرا که آنها خود نماینده نسلی کهنترند.

در پی اشغال کویت به وسیله عراق، و ابراز تمایل حکومت سعودی به استقبال از خیل کثیری از نظامیان ایالات متحده برای مدت زمانی نامحدود، همواردجویی در مقابل خانواده سلطنتی سعودی به تندی افزایش یافت. پذیرش نظامیان آمریکائی توسط عربستان سعودی، شیوه رفتار سنتی این کشور را که مبتنی بر گوشه گیری، حفظ فاصله با ایالات متحده، و «بی طرفی» در کشمکش‌های میان اعراب است تحت فشار قرار می‌دهد. این کشور در معرض نگاه خرده بین مطبوعات خارجی، و خصلت خودکامه حاکمیت‌اش در کانون توجه جهان قرار گرفته است. در حال حاضر مخالفان سعودی احساس می‌کنند که فرصت بهتری برای طرح تقاضای مشارکت بیشتر طبقه متوسط در فرایند تصمیم‌گیری حکومتی در اختیار دارند. استقبال از حضور نظامی ایالات متحده - به عنوان ضامن طول عمر خاندان سلطنتی و حفاظت از کشور در مقابل نیروهای خارجی - نشانه نسنجیدگی این رژیم است. پادشاهی سعودی نمی‌تواند برای مدتی طولانی حضور ایالات متحده را تحمل کند، زیرا در این صورت مشروعیت خاندان حاکم به آهستگی در میان شنزارها مدفون خواهد شد. وابستگی شدید به ایالات متحده به منظور رفع نیازهای امنیتی سعودی در بلند مدت نیز منزلت این پادشاهی را پس از جنگ توان‌فرسای ایالات متحده علیه عراق تضعیف خواهد کرد.

در صورت شکست خاندان سلطنتی سعودی در یک ماجرای مربوط به سیاست خارجی به گونه‌ای که این تلقی در اذهان شکل بگیرد که آنها نتوانسته‌اند در مقابل به مبارزه طلبیده شدن آرمان عرب توسط بیگانگان پاسخی شایسته ارائه دهند، این امکان وجود دارد که نظام حکومتی دستخوش دگرگونی شدیدی شود. بروز خشونت شدید یا جنگ در ساحل غربی یا اردن می‌تواند چنین نقش تسریع کننده‌ای داشته باشد - بخصوص اگر ایالات متحده قویاً در نقش طرفداری از اسرائیل ظاهر شود - هر چند سوابق تاریخی گویای آن است که در چنین مواقعی خاندان سلطنتی سعودی به سرعت می‌تواند خشم عمومی را درک و منعکس نماید. پیامد بلند مدت حمله ایالات متحده به عراق در سال ۱۹۹۱ که با حمایت سعودی انجام گرفت نیز می‌تواند به مشروعیت خاندان سلطنتی آسیب وارد سازد.

یک یمن متحد جدید نیز در حال حاضر جمعیتی به اندازه سعودی دارد، و در بیشتر

بخش‌های جامعه سعودی و محافل بازرگانی این کشور نفوذ کرده است. تنش‌های میان سعودی - یمن که در نتیجهٔ اخراج یک میلیون نفر یمنی از خاک سعودی، بر اثر حمایت صنعا از صدام، به شدت بالا گرفته است مطمئناً در آینده باز هم افزایش خواهد یافت. هر دو کشور یمن و عربستان سعودی نسبت به یکدیگر دیدگاه‌های انضمام طلبانه دارند. و سرانجام، ایران نیز مطمئناً به تلاش‌های جدی خود برای سلب مشروعیت از خاندان حاکم سعودی ادامه خواهد داد، بخصوص به دلیل نقش محوری این خاندان به عنوان میزبان نیروهای نظامی ایالات متحده در خلیج فارس.

اگر یک چنین حکومت سعودی تندروی پا بگیرد، نیروئی هولناک خواهد بود:

- دارای بزرگترین ذخایر نفتی جهان است و قدرت زیادی برای تأثیرگذاری بر سیاست نفتی بین‌المللی دارد

- در حال حاضر در حد بالائی به سلاح‌های غربی تجهیز شده است

- خادمی حرمین شریفین را بر عهده دارد که یک ابزار نیرومند ایدئولوژیک و عاطفی است و نوعی مشروعیت اسلامی بی‌نظیر به این کشور می‌بخشد.

- کشور سعودی با هشت کشور دیگر مرز زمینی دارد - تقریباً کلیهٔ این مرزها نیز با تثبیت دائم فاصلهٔ زیادی دارند، موضوعی که جای زیادی برای انضمام طلبی سعودی بر جای می‌گذارد. چندین مرز دریائی مهم نیز با ایران، مصر، سودان، و اتیوپی دارد که می‌توانند به کانون‌های درگیری تبدیل شوند.

- اهالی سعودی، بخصوص ساکنان نجد مرکزی، از دیرباز به بیگانه‌ترسی سنتی معروف بوده‌اند که می‌تواند در تعیین خصلت یک حکومت جانشین نقش مهمی داشته باشد.

- تاریخ حکایت از آن دارد که این کشور طی دو سست سال گذشته، بستر مناسبی برای رشد نیروهای قبیله‌ای توسعه طلب و پرشور و شر بوده است. تنها نقطه ضعف عمدهٔ عربستان سعودی، کم بودن جمعیت و اقتصاد وابسته به نفت این کشور است که عربستان سعودی را به یک قدرت بزرگ منطقه‌ای تبدیل کرده است.

چنین چرخشی در عربستان سعودی عمیق و یقیناً با سرنگونی خاندان سلطنتی همراه خواهد بود. یک رژیم جدید کار خود را حتی با حذف نام سعودی آغاز می‌کند و نام خاندان حاکم آل سعود را از عنوان این کشور برخواهد داشت. گرچه قابل تصور است که چنین رژیمی بتواند خصوصیات دنیوی، چپگرا، و ملی‌گرا داشته باشد، اما خادمی حرمین شریفین ایجاب می‌کند که هر رژیمی در آینده در عربستان سعودی قدرت را بدست بگیرد، از این اعتبار مذهبی خود به عنوان عاملی کلیدی در سیاست خارجی بهره‌برداری کند. در هر حال، این حکومت عربی جدید شکل منظومهٔ نیروهای موجود در خلیج فارس را کاملاً تغییر خواهد داد، و دو قدرت دیگر خلیج فارس را که

رژیم‌های انقلابی و توسعه طلب خود را تجربه کرده‌اند - عراق و ایران - به مبارزه خواهد کشید. در چنین شرایطی واکنش ایران چگونه خواهد بود؟ یک متحد تندرو بلافاصله؟ به احتمال بیشتر یک رقیب تندرو بلافاصله، مگر آنکه این دو کشور به نوعی علیه تهدید دیگری در منطقه متحد شده باشند. حتی در این صورت نیز ژئوپلیتیک منطقه حاکی از آن است که این دو کشور نمی‌توانند برای مدتی طولانی متحد یکدیگر باقی بمانند. ایران اسلامی انقلابی احتمالاً در بلند مدت از ظهور یک قدرت انقلابی جدید در عربستان سعودی استقبال نخواهد کرد - حتی اگر این قدرت اسلامی باشد. صرف نظر از اینکه مبنای یک چنین رژیم جدیدی در عربستان سعودی چگونه می‌تواند باشد، این کشور همچنان مرکز اسلام سنی باقی خواهد ماند. این واقعیت تقریباً تضمین می‌کند که این حکومت جدید سعودی به سرعت به سمت درگیری با کانون اسلام انقلابی شیعی حرکت خواهد کرد. هر احساسی که هر یک از این دو کشور نسبت به «جهانی بودن» پیام خود داشته باشند، سیاست قدرت‌های بزرگ قطعاً هر گونه نمایش آرمان مشترک را درهم خواهد شکست. کشورهای کوچک خلیج فارس - که در حال حاضر نیز دستخوش یک قدرت انقلابی عربی بتازگی احیاء شده هستند - قربانیان اجتناب‌ناپذیر این کشمکش خواهند بود. در چنین شرایطی قابل تصور است که ایران موضع تضمین‌کننده وضع موجود و حفاظت از نظم مستقر در خلیج فارس را برعهده بگیرد. به هر روی، ایران جداً تلاش خواهد کرد که اقدام نظامی عربستان سعودی علیه همسایگان زمینی این کشور را متوقف سازد. عراق نیز موضع حمایت از وضع موجود را اتخاذ خواهد کرد، و اجازه نخواهد داد که عربستان سعودی نیروهای خود را به کشورهای نفتی خلیج فارس گسیل نماید و قدرت عراق در خلیج فارس را آشکارا به مبارزه بطلبد. در واقع، ایران و عراق، هر دو، در محدود کردن رشد قدرت توسعه طلب سعودی جدید، منافع مشترکی دارند.

تغییر مناسبات خلیج فارس - سعودی

همان طور که در فصل قبل خاطر نشان کردیم، چندین کشور مجاور با عربستان سعودی با آینده‌ای نامشخص مواجهند که می‌تواند بر منافع ایران در خلیج فارس تأثیر بگذارد.

بحرین

اکنون که یک ارتباط فیزیکی نیز میان عربستان و بحرین ایجاد شده است - احداث جاده‌ای از سرزمین اصلی سعودی به بحرین که در مواقع آشفتگی، ورود نیروهای

نظامی سعودی به بحرین را بسیار آسان می‌کند - بحرین در مسیر وابسته شدن به عربستان سعودی قرار دارد. سعودی‌ها علاقه ندارند از بی‌نظمی‌هایی که اکثریت شیعه در این کشور ایجاد می‌کنند حمایت کنند، بخصوص به این دلیل که امکان گسترش و تسری آن به مناطق شیعه‌نشین خود عربستان سعودی در استان شرقی این کشور نیز وجود دارد.

همراه با تمام شدن نفت بحرین در حول و حوش سال ۱۹۹۶ و آسیبی که از این رهگذر بر اقتصاد این کشور وارد می‌شود، بی‌ثباتی و درگیری‌های شیعه- سنی احتمالاً افزایش خواهد یافت.^۴ در چنین موقعیتی، کمک اقتصادی سعودی به بحرین، این جزیره را بخصوص در معرض نفوذ سعودی قرار خواهد داد. بحرینی‌ها، بخصوص شیعیان که از وهابیت ترسی تاریخی دارند از این نفوذ - بویژه نفوذ جنبه‌های خشک فرهنگ وهابی در جامعه نسبتاً مداراجوی بحرین - استقبال نخواهند کرد.

در چنین شرایطی، عربستان سعودی در مقام ایفای نقش بالقوه متغیر مدافع وضع موجود قرار خواهد گرفت، و نیروهای خواهان تغییر با آن به مخالفت برخوانند خاست. اقلیت سنی بحرین به شدت احساس دودلی می‌کنند - از یکسو حق تملک عمومی مورد ادعای وهابیت را دوست ندارند، و از سوی دیگر از بابت به قدرت رسیدن شیعیان محلی بیمناک‌اند. یقیناً ایران در مقابل چنین وضعیتی قویاً واکنش نشان خواهد داد، و با گسترش قدرت سعودی مستقیماً مخالفت خواهد کرد.

امارات متحده عربی

چنانچه شیخ‌نشین‌های منفرد دستخوش دگرگونی اجتماعی شوند، امارات متحده عربی وارد دوره‌ای از آشوب خواهد شد. امارات متحده عربی به عنوان یک کشور، فاقد تاریخ است، و برای باقی ماندن به صورت یک مجموعه نیز تاریخ بسیار کوتاهی دارد. چنانچه سیاست‌های داخلی یا تغییرات سیاسی داخلی مانع از آن شود که این ائتلاف به مثابه یک کشور به حیات خود ادامه دهد، عربستان سعودی احتمالاً خود را در موقعیت جذب بخش‌هایی از امارات متحده عربی خواهد دید. در این قلمرو درگیری عربستان سعودی بیشتر با عمان خواهد بود (برای مطالعه یک بحث تفصیلی‌تر به فصل ۵ مراجعه کنید).

قطر

قطر در حال حاضر نیز تقریباً زائده عربستان سعودی است. چنانچه این کشور دستخوش آشوب گردد، ارتش سعودی به سرعت وارد عمل خواهد شد، و ریاض در معرض

وسوسه الحاق این کشور به عنوان یکی از استان‌های سعودی قرار خواهد گرفت. با توجه به پیوندهای تاریخی میان قطر و عربستان سعودی، بعید است که کشور دیگری بتواند مانع از تصرف قطر به وسیله سعودی گردد.

عمان

عمان در مورد ملت بودن خود احساس نیرومندی دارد، و جذب شدن در یک عربستان سعودی بزرگتر را به هیچ وجه برنمی‌تابد. این دو کشور پاره‌ای مشکلات مرزی با یکدیگر دارند که حل‌نشده برجای مانده است. بر جای ماندن این مسائل بازتاب خصومت‌ها و تصادم‌های عمیقتر میان دو کشور است که مطمئناً در آینده، هنگامی که رژیم پادشاهی عمان به پایان برسد و عناصر ملی‌گرا قدرت را بدست بگیرند، بار دیگر مطرح خواهد شد (نگاه کنید به فصل ۵)

کویت

به دنبال اخراج نیروهای عراق و اعاده حاکمیت کویت، فشار برای کثرت‌گرایی سیاسی بیشتر در کویت شدیداً افزایش یافته است. مقاومت خاندان حاکم الصباح در مقابل وقوع تغییرات اصیل، امکان تحول صلح‌آمیز به سمت دموکراسی بیشتر را تضعیف می‌کند. شاید سیاست آمریکا نیز آن باشد که تا نظام جدید کویت قوام خود را باز نیافته است، برای انجام چنین اصلاحاتی فشار وارد نکند.

به هر روی، یک کویت دموکراتیک خشم سعودی را برخواهد انگيخت، و یک عربستان سعودی انقلابی، اگر هم تمامیت ارضی کویت را تهدید نکند، احتمالاً استقلال آینده این کشور را تهدید خواهد کرد. هر دو کشور ایران و عراق در موضعی قرار دارند که تهدید کویت به وسیله یک رژیم تندرو در عربستان سعودی را برنمی‌تابند، هر چند چنین «ایثاری» چه از طرف بغداد باشد و چه تهران، با سوء ظن عمیق کویتی‌ها مواجه خواهد شد.

کویت در مقابل قدرت‌های بزرگ منطقه همواره آسیب‌پذیر باقی خواهد ماند. اختلاط مذهبی جمعیت و سابقه وجود گاه و بیگاه دولت‌های نیمه دموکراتیک که باعث شده است در مردم این کشور نوعی تمایل به آزادی سیاسی بیشتر پدید آید، این کشور را در معرض بی‌ثباتی قرار می‌دهد. بی‌زاری کویتی‌ها از فلسطینی‌های آواره مقیم این کشور که در جریان اشغال کویت عمدتاً در کنار صدام قرار گرفتند شدیداً بالا خواهد گرفت. یک دولت سعودی تندرو برای تحریک روندهای تندرو در کویت در موقعیت مناسبی خواهد بود، البته در صورتی که کویت در نتیجه جنگ خلیج فارس، مخالفت با خاندان

حاکم، و وابستگی شدید به ایالات متحده برای تأمین امنیت خود، به سمت رادیکالیزه شدن حرکت نکرده باشد. کویت برای حفاظت از خود فقط می‌تواند به نظام بین‌المللی بزرگتر چشم بدوزد، زیرا موقعیت فوق‌العاده استراتژیک آن در مقابل سه کشور بزرگ خلیج فارس، انتخاب‌های این کشور را به شدت محدود می‌کند. شاید مقدر آن باشد که این کشور به آوردگاه خلیج فارس تبدیل شود.

نتیجه

بنابراین عربستان سعودی، در میان «قدرت‌های بزرگ خلیج فارس» به عنوان یکی از رقبای کامل عیار ایران سر برخواهد آورد. با شکل فعلی حکومت بعید است که از رهیافت دفاعی جاری خود نسبت به سیاست خارجی دست بردارد. و لذا بعید است تحول داخلی مهمی در آن اتفاق بیفتد، مگر آنکه خود رژیم دستخوش تغییری جدی شود. باید دید که تجربه اشغال کویت توسط عراق تا چه اندازه بر نظام داخلی سعودی تأثیر خواهد گذاشت، و آن را در جهت اصلاح و کثرت‌گرایی سوق خواهد داد یا خیر. در حالی که تقریباً کلیه حکومت‌ها میل دارند تغییر در عربستان سعودی تکاملی و مسالمت‌آمیز باشد، پدیده تاریخی سقوط نظام‌های سلطنتی در خاورمیانه، حاکی از بروز خشونت و به دنبال آن تندروی است. شاید عربستان سعودی ثابت کند که از روشنگری آنقدر مایه دارد که بتواند با شکستن این سابقه مخرب در سیاست‌های عربی به جلو حرکت کند.

در این میان، چنانچه هریک از کشورهای کوچک خلیج فارس دستخوش بی‌نظمی جدی گردند، می‌توان انتظار داشت که یک عربستان سعودی محافظه‌کار نیز فعالانه‌تر به مداخله بپردازد. عراق نیز با هرگونه مداخله‌گری عربستان در خلیج فارس، اگر در جهت حفظ وضع موجود باشد مبارزه خواهد کرد، اما عراق مخالف هرگونه دستاوردی برای ایران در منطقه نیز خواهد بود.

به هر روی، اگر یک عربستان سعودی انقلابی خواستار در پیش گرفتن سیاست توسعه‌طلبی باشد - بخصوص در چشم‌انداز در مخاطره قرار گرفتن میادین نفتی بیشتر - به دشواری می‌توان ماهیت رقابت سه جانبه میان ایران، عراق، و عربستان سعودی را محاسبه کرد. نزدیکترین چیز به نوعی وفاق بین‌المللی که ممکن است در خلیج فارس وجود داشته باشد، بازداشتن یک عربستان سعودی احیاشده یا توسعه‌طلب از جمع‌آوری منابع نفتی بیشتر در خلیج فارس و قرار گرفتن این منابع در انحصار یک کشور است. برای به چنگ آوردن دارائی‌های نفتی این منطقه، عربستان سعودی در موقعیتی

بهرتر از عراق یا ایران قرار دارد. اگر حوزه‌های نفتی به گونه‌ای معقول غیرمتمرکز باشند، بازار نفت در مقابل تغییرات قهرآمیز احتمالاً ایمن‌تر خواهد بود. متمرکز شدن عملی منابع نفت در دست سعودی‌ها از طریق توسعه طلبی، تقریباً به نفع هیچ‌کس دیگری نخواهد بود. به طور خلاصه می‌توان گفت که رها شدن «سومین پدال ترمز» انقلاب در خلیج فارس مناسبات موجود را چنان آشفته خواهد کرد که امروزه قابل پیش‌بینی نیست.

یادداشت‌ها

- 1- Martin Kramer, "Behind the Riot in Mecca," Research Memorandum, Policy Focus Number Five, Washington Institute for Near East Policy, August 1987, p. 3.
- 2- R. K. Ramazani, *Revolutionary Iran, Challenge and Response in the Middle East* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), p. 67.
- 3- Robert Litwak, *Security in the Persian Gulf 2: Sources of Interstate Conflict* (Aldershot, U. K.: International Institute for Strategic Studies, Gower Publishing Company, 1981).
- 4- Charles Wallace, "With Oil Drying Up, Bahrain Finds New Luster in Pearls," *Los Angeles Times*, 9 November 1988.

ایران، لبنان، و درگیری اعراب-اسرائیل

اولین خرابکاری‌ها در نهضت اسلامی از ناحیه یهودی‌ها بود، و آنها امروزه نیز منشاء همه بی‌حرمتی‌ها و توطئه‌های ضد اسلامی هستند.

- از گفته‌های آیت‌الله خمینی

اسلام قریب چهارده قرن از بین رفته بود یا در حال از بین رفتن بود؛ ما با خون جوانانمان آن را زنده کردیم... ما بزودی قدس را آزاد خواهیم کرد و در آنجا نماز خواهیم گزارد.

- آیت‌الله خمینی در قم، ۱۹۷۹* ۱

با سقوط سلسله پهلوی و به قدرت رسیدن آیت‌الله خمینی، درگیری ایران در سیاست‌های مدیترانه دستخوش تحولی عظیم شد. تغییر سیاست ایران در قبال مثلث لبنان-سوریه-اسرائیل شدیدتر از رابطه این کشور با هر جای دیگری در جهان، بجز ایالات متحده، بود. ایران آرمان شیعیان لبنان را مورد تأیید قرار داد و برای مدت کوتاهی نیز به تشکیل یک

* لازم به تذکر است که مترجم موفق نشد این نقل قول‌ها را در مجلدات مختلف صحیفه نور پیدا کند. اما امام خمینی در سخنان خود معمولاً حساب یهودی‌ها و صهیونیست‌ها را از هم جدا می‌کرد و احتمالاً در اینجا نیز منظورشان صهیونیست‌ها بوده است. به عنوان نمونه می‌توان به بیانات ایشان در جمع اعضای کلیمیان ایران در تاریخ ۵۸/۲/۲۴ (صحیفه نور، جلد ششم صص ۵ - ۱۶۳) رجوع کرد. اما عبارت‌هایی از ایشان وجود دارد که معنای آن نزدیک به قطعه دوم نقل قول است. به عنوان مثال می‌توان عبارت‌های زیر را ذکر کرد «اسلام داشت منشی می‌شد، اسلام را داشتند منهدم می‌کردند، قرآن را داشتند زیر چکمه‌ها از بین می‌بردند. قیام شما جوان‌های ایران، قیام شما ملت ایران که قیام الهی بود، نهضت الهی بود، قرآن را زنده کرد، اسلام را زنده کرد، حیات تازه به اسلام بخشید.

جنبش سیاسی رادیکال در این کشور کمک کرد که مؤثرتر از هر گروه لبنانی دیگری تا به امروز از تاکتیک‌های گوناگون علیه حضور ایالات متحده و اسرائیل در لبنان بهره گرفته است. شیعیان لبنان برای اولین بار فعالانه - و احتمالاً برای همیشه - در فهرست مبارزه ضد اسرائیلی به ثبت رسیدند.

اسرائیل بازنده اصلی بود: ایران از موضع یک رابطه کاری آرام با اسرائیل در دوران شاه به موضع خصومت شدید با اسرائیل روی آورد، و در قبال موجودیت دولت اسرائیل، دستور عملی را در پیش گرفت که تندتر از مواضع خود دولت‌های عرب بود. ایران همچنین بر پایه یک دستور عمل مشترک ضد میانه‌روانه، به بسط رابطه‌ای استراتژیک با سوریه پرداخت که به تقویت توانائی‌های هر دو طرف در منطقه منجر شد. پیوندهای سوریه با ایران مبتنی بر چندین هدف منطقه‌ای مشترک است، اما این پیوندها عمق بیشتری پیدا کرد و به سطوح ایدئولوژیک و حتی پیوند مذهبی نیز رسید، و باعث شد که این رابطه بیش از آنچه اغلب ناظران انتظار داشتند ادامه پیدا کند.

ایران آرمان شیعیان لبنانی را که یکی از موفقیت‌های عمده خمینی در خارج از کشور است به آسانی رها نخواهد کرد. از آنجا که میراث جمهوری اسلامی، تقویت گرایش طبیعی ایران به عدم تعهد است، پیوند این کشور با اسرائیل هیچ‌گاه به حد روابط دوستانه‌ای که در زمان شاه وجود داشت نخواهد رسید - چرا که اسرائیل سرکوب‌کننده مسلمانان و بخصوص فلسطینیان و نماد سلطه غرب در منطقه بشمار می‌آید.

این فصل به بررسی تحول چشمگیر سیاست ایران در مدیترانه شرقی از زمان شاه تا آیت‌الله و ارزیابی خصوصیات بلند مدت علائق ایران در مبارزه اعراب-اسرائیل می‌پردازد.



در سیاست‌های عربی شرق مدیترانه، ایران جدید یک تازه وارد است. تردید نیست که امپراطوری کهن هخامنشی و حتی ساسانیان، روزگاری به تناوب بخش‌های وسیعی از مدیترانه شرقی را زیر سیطره خود داشته‌اند. حوزه فرهنگی شهرهای بزرگی از قبیل قاهره و دمشق نیز با حیات فرهنگی ایرانی/اسلامی در تماس بوده است. اما ایران طی چند قرن گذشته و تا زمان محمدرضا پهلوی، آخرین شاه ایران، از هر گونه درگیری سیاسی قابل توجه در این منطقه برکنار بوده است.

اما پیوندهای سیاسی ضرورتاً جالبترین بخش داستان به شمار نمی‌آیند. در خاورمیانه، پیوندهای فرقه‌ای، مذهبی، یا اعتقادی غالباً به کانون هویت انسان بسیار نزدیکتر از کشور اوست. لذا، اجتماع قابل احترام و بزرگ شیعیان لبنان، دست‌کم به مدت چهار قرن، در منظومه اجتماعات شیعه در اطراف و اکناف خاورمیانه جایگاهی

بلند داشته است. صفویان که در قرن شانزدهم آئین تشیع را در سراسر ایران رسمیت بخشیدند، تور الهیاتی خود را در عرصه‌ای چنان وسیع گسترده‌اند که روحانیون شیعه سراسر جهان را که می‌توانستند به تبلیغ رسمی کیش جدید در قلمرو صفوی کمک کنند در خود جای می‌داد. به این ترتیب، بسیاری از روحانیون شیعه به ایران دعوت شدند تا به فرایند شیعی کردن ایران کمک کنند.

اما فقط فشار ایران صفوی نبود که روحانیون شیعه لبنانی را تحت تأثیر قرار می‌داد. حکومت سنی ترکیه عثمانی - که فرمانروای عالی سوریه و لبنان نیز بود - از نخستین روزهای پیدایش سلسله متعصب صفوی، درگیر جنگ‌های مذهبی و سرزمینی با ایران بود. بنابراین مقامات عثمانی در مدیترانه، شیعیان لبنان را بخش جدائی‌ناپذیری از گروه وسیعتر صفویان رافضی و ضد سنی بشمار می‌آوردند و به آزار و اذیت آنها می‌پرداختند. لذا، بسیاری از شیعیان لبنان به دلایلی امنیتی و نیز فراخوان ایدئولوژیک رهسپار ایران شدند. به این ترتیب بود که یک الگوی چهارصد ساله داد و ستد فرهنگی میان این دو قلمرو شیعی بنیان نهاده شد.^۲

اما علاقه رسمی دولتی به لبنانی‌ها تا این حد طولانی نبود. این پیوندهای غیررسمی و شخصی روحانیون با لبنان بود که در قرن‌های بعدی فلج قدرت ایران نیز ادامه یافت. از این رو بود که در اواخر دهه ۱۹۶۰، مفتی شهر صور در لبنان، از یک روحانی فرهمند ایرانی، به نام امام موسی صدر دعوت کرد که به لبنان برود و رهبری معنوی جامعه شیعیان لبنان را برعهده بگیرد. الصدر سابقه خانوادگی خود را به جامعه شیعیان جنوب لبنان می‌رساند، و به این اعتبار «به خانه خود بازمی‌گشت». الصدر جامعه عقب‌مانده، تحت ستم، و مورد نفرت شیعیان لبنان را متحد کرد و آن را به سمت شکوفایی بی سابقه خودآگاهی، سازمان اجتماعی، و فعالیت سیاسی هدایت کرد. در اواخر دهه ۱۹۷۰، جنبش شیعی موسی صدر به نام «امل» (امید)، از میان یک جامعه محروم پا گرفت تا وضع موجود تثبیت‌شده صحنه سیاسی لبنان را که ستاً زیر سیطره مارونی‌ها و سنیان بود به چالش بکشد، و به این ترتیب چهره سیاست‌های لبنان را تا به امروز تغییر دهد.

جستجو در تاریخچه سلسله پهلوی برای یافتن نشانه‌های جدی علاقه سیاسی به شیعیان لبنان و یا ایفای هر گونه نقشی در جهت گسترش علائق ایران در مدیترانه شرقی بیهوده است. به نظر می‌رسد که مانند همیشه این روحانیت - نهادی کاملاً مجزا و قائم به ذات در ایران - بود که پیوندهای جمعی میان ایران و اجتماعات مهم شیعه در عراق و لبنان را ادامه داد و نیرو بخشید. صرف‌نظر از گفته بی‌دلیل و مدرک شاپور بختیار، نخست‌وزیر ایران پس از خروج شاه از کشور، مبنی بر آنکه شاه زمانی علاقه‌مند بود که یک اتحادیه «شیعه وطنی» متشکل از کشورهای ایران، عراق، و لبنان تشکیل دهد،

نشانه‌های چندانی در دست نیست که تأیید کند شاه به این قبیل گرایش‌های فرقه‌ای فکر می‌کرده است.^۳ همان‌طور که در مورد سیاست‌های خلیج فارس مشاهده کردیم، احساس شاه احتمالاً این بود که هر کجا با «برگ شیعه» بازی کند، فقط به تقویت مخالفان روحانی خود کمک خواهد کرد. بنابراین، بعید به نظر می‌رسد که حکومت ایران، تا قبل از انقلاب اسلامی، علاقه چندانی به بهره‌گیری سیاسی از شیعیان لبنان داشته است.^۴

اگر چه سیاست‌های شیعی در زمرهٔ ابزاری نبود که شاه در خط مشی خاورمیانه‌ای خود بدان توسل جوید، اما او نمی‌توانست از عرصهٔ گسترده‌تر سیاست‌های عربی به طور کلی برکنار بماند. همان‌طور که قبلاً گفتیم، این مبارزهٔ جوئی ملی‌گرایانهٔ مصر ناصر بود که برای اولین بار زنگ خطر را در منطقه به صدا درآورد. بنابراین طولی نکشید که شاه به عنوان بخشی از دیدگاه امنیتی کلی تر خود، به گرداب کشمکش اعراب و اسرائیل کشیده شد.

دشمن دشمن من

بندرت می‌توان مناسبات ژئوپلیتیکی را سراغ کرد که مانند مناسبات ایران و اسرائیل، طی دورهٔ زمانی چنین کوتاهی، تا به این حد متلون باشد. در واقع عصارهٔ این رابطهٔ غیرمعمول، ملاحظات ژئوپلیتیک کلاسیک از هر دو جانب بود.

علائق اولیهٔ ایران نسبت به اسرائیل از چندین عامل نشأت می‌گرفت. رابطهٔ نزدیک میان اسرائیل و ایالات متحده این فکر را در شاه تقویت می‌کرد که داشتن مناسبات حسنه با اسرائیل، به رابطهٔ او با واشنگتن کمک خواهد کرد و او را قادر خواهد ساخت که حسن نیت جامعهٔ یهودیان آمریکا را به خود جلب کند - دریافتی که اسرائیل با شادمانی آن را تقویت می‌کرد.^۵ در سال‌های میانی دههٔ ۱۹۵۰، شاه توجه خود را عمیقاً به جنبش ملی‌گرا، تندرو، و رشدیابندهٔ عرب معطوف کرده بود که اغلب رژیم‌های میانه‌رو در خاورمیانه را تهدید می‌کرد. به مصداق این ضرب‌المثل قدیمی که «دشمن دشمن من دوست من است»، شاه به این نتیجه رسید که اسرائیل پارسنگ سودمندی در مقابل نیروی تندرو عرب است. هنگامی که شاه تخصیص منابع هر چه بیشتر به توسعهٔ نظامی ایران را آغاز کرد، اسرائیل به یکی از منابع مهم تکنولوژی برتر تسلیحاتی ایران تبدیل شد. در سال‌های پایانی حکومت شاه، ایران بزرگترین مشتری تسلیحات اسرائیلی بود؛ بعلاوه، اسرائیل ۷۵ درصد از نفت مورد نیاز خود را از ایران خریداری می‌کرد.^۶

این تحول فکری شاه باعث شد که ایران در سال ۱۹۶۰ عملاً (به صورت دوفاکتو) اسرائیل را به رسمیت بشناسد - و ناصر بلافاصله مناسبات دیپلماتیک خود با ایران را قطع کرد. ترکیه و پاکستان نیز در دریافت ایران مبنی بر سودمندی اسرائیل در کنترل

نیروهای تندرو منطقه سهیم بودند.^۷

از دیدگاه اسرائیل این محاسبه قدری فرق می‌کرد، و بازتابی از چشم‌انداز بلند مدت‌تر - هر چند لزوماً دقیق‌تر نبود - ژئوپولیتیک منطقه‌ای بود. در واقع: در روان سیاسی این ملت ترسیده اشتیاقی عمیق‌تر جریان داشت: امید به اینکه مسائل سیاسی اسرائیل با منطقه به یک مسئله اساسی در حد یک خصومت قومی و مذهبی تبدیل نشود، بلکه یک درگیری استراتژیک / نظامی محلی بر سر تصرف مقداری زمین باشد. برای اسرائیل داشتن مناسبات حسنه با ترکیه و ایران تضمین‌کننده این واقعیت بود که اسرائیل می‌تواند به راحتی با مسلمانان همزیستی داشته باشد. مناسبات دوستانه شاه با اسرائیل نشان می‌داد که مخالفت با اسرائیل در این منطقه عمومیت ندارد و حکایت از آن می‌کرد که به مرور زمان شاید حتی دیدگاه اعراب نیز عوض شود.

روحانیون ایرانی که با رژیم پهلوی خصومتی عمیق داشتند با طرح این ادعا که شاه حقیرانه طرفدار اسرائیل است - که انعکاس کامل واقعیت نبود - در پی بدنام کردن بیشتر شاه بودند. شاه همواره به عنوان یکی از هواداران حقوق مشروع و آمال ملی مردم فلسطین شناخته می‌شد. شاه از اتخاذ بی‌دلیل مواضع طرفداری از اسرائیل اجتناب می‌کرد، و حضور دیپلماتیک اسرائیل در ایران را با احتیاط و بدون سر و صدا برگزار می‌کرد.^۸ اسرائیل نیز بی‌سر و صدا شاه را در حمایت از کردهای عراق در جنگ علیه رژیم عراق در فاصله سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵ پشتیبانی می‌کرد. سازمان امنیت اسرائیل، موساد، در آموزش سازمان امنیت گسترده و ترسناک شاه، یعنی ساواک، نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد.^۹

شیطانی شدن دوباره اسرائیل

سقوط شاه و به قدرت رسیدن خمینی، با سرعتی خارق‌العاده مسیر امور را تغییر داد.

• روحانیت ایران به طور طبیعی با آرمان فلسطین در مبارزه علیه «غاصبان صهیونیست» قویاً همدلی نشان می‌داد.

• افشای رابطه نزدیک اسرائیل با ساواک منفور پس از سقوط شاه، فقط به اوجگیری خشم ایرانیان علیه اسرائیل منجر شد.

• اغلب کشورهای خاورمیانه موجودیت اسرائیل را فقط ناشی از حمایت آمریکا می‌دانستند - همان دیدگاهی که در مورد خود شاه نیز وجود داشت. بنابراین، از دیدگاه عامه مردم، شاه در چنبره مثلث استراتژیک اسرائیل - ایالات متحده - ایران که یکی از ابزارهای سیاست ایالات متحده بود قرار داشت.

- جمهوری جدید اسلامی ماهیتاً تندرو و ضدخارجی بود؛ اسرائیل یک بیگانه به شمار می آمد که اساساً عنصر استعمار غرب در منطقه و ژاندارم حفظ وضع موجود بود.
 - گرچه تعداد ایرانیانی که عرب ها را خیلی دوست داشته باشند زیاد نیست، و یهودی ها به مدت بیش از یک هزار سال در ایران زندگی خوبی داشته اند، اما در میان مردمی که در جمهورس اسلامی بزرگ شده اند، نوعی احساس ضدسامی رقیق و نهفته وجود دارد؛ سیاست ضداسرائیلی در میان توده های مردم چندان هم ناپسند نبود.
 - در واقع جمهوری اسلامی احساس می کرد که برای نشان دادن جوهر اعتبار اسلامی و انقلابی خود، باید یک موضع ضد اسرائیلی محکم اتخاذ کند.
- جمهوری اسلامی با اتخاذ موضعی تندروتر از هر کشور تندرو عربی از همان آغاز بر دنیای عرب پیشی گرفت. در سال ۱۹۸۱، ایران حتی تشکیل یک دولت فلسطینی را در ساحل غربی رود اردن به عنوان راه حل مشکل اعراب - اسرائیل رد کرد، زیرا بر این نظر بود که کلیه فلسطینی های آواره را نمی توان در این ناحیه جای داد.^۱ لذا ایران با اتخاذ این موضع افراطی که سرانجام تمامی خاک فلسطین باید به صاحبان اسلامی واقعی آن بازگردد، اغلب کشورهایی را که در موضع عدم مصالحه بودند تحت الشعاع قرار داد.

برخورد اسرائیل با ایران جدید

مسئله اسرائیل از شدت چرخش مناسبات خود با ایران یکه خورد. اما همان تفکر ژئوپولیتیکی که راهنمای استراتژی آنها در دهه های پیشین بود، رهبران اسرائیل را به طور غریزی به این باور هدایت می کرد که رویدادهای ایران یک اختلال موقت است، و همنوائی طبیعی ژئوپولیتیکی ایران و اسرائیل در علائق ضدعربی خود در منطقه سرانجام غالب خواهد شد. این قضیه تقریباً بلافاصله در حیات خلوت اسرائیل، یعنی لبنان، به آزمونی سخت کشیده شد.

حمله اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ آن رویداد شاخصی بود که حکومت ایران را عمیقاً به صحنه سیاست لبنان کشاند. جمهوری اسلامی بر اهمیت سیاسی کار موسی صدر در راه اندازی یک جامعه سیاسی شیعی جدید در لبنان بخوبی واقف بود - جامعه ای که هم خود را وقف بدست آوردن حقوق سیاسی کامل و متناسب با جایگاه جمعیتی شیعه در مقام بزرگترین گروه فرقه ای در کشور کرده بود. موسی صدر همچنین راه را برای تحول دیگری در جهان بینی تشیع هموار کرده بود: شیعیان سنتاً منافع خود را در مبارزه اعراب و اسرائیل یا حقوق فلسطینیان مشخص نکرده بودند، چرا که این قبیل امور مقولاتی سنی و مربوط به آرمان های سنی بودند. در واقع، حضور فلسطینیان در

لبنان، زندگی شیعیان را به میزان زیادی دشوار کرده بود. حملات چریکی فلسطینی‌ها علیه اسرائیل که از نزدیکی روستاهای شیعه‌نشین در جنوب لبنان انجام می‌گرفت، اهالی شیعی این منطقه را در مقابل اعمال تلافی‌جویانه اسرائیل قرار می‌داد. در این گیرودار دریافت سیاسی / مذهبی بسیاری از شیعیان از بنیاد تغییر کرد: عناصر مذهبی‌تر شیعه بتدریج آرمان فلسطین را پذیرفتند، و آن را در راستای جهان‌بینی شیعه از مظلومیت و شهادت یافتند - بخصوص در مقابل غیرمسلمانان. به نوشته ناظر تیزبین جامعه‌خاورمیانه، فواد عجمی:

انقلاب خمینی رابطه شیعیان با جهان بزرگتر عرب و نمادهای آن را دگرگون ساخت. در روزگاران گذشته، هنگامی که عرب وطنی آئین خشن شهرهای بزرگ عربی بود، شیعیان لبنان و سایر قلمروهای عربی «رابطه با ایران» را مانند باری ناراحت‌کننده و خجالت‌آور حمل می‌کردند. اما انقلاب ایران، تاریخ را واژگون کرد و بر سر خود قرار داد. یک قیام مهم به نام اسلام و اصالت فرهنگی به پیروزی رسید. مصالح لازم برای سیاست‌های موعودگرایی و تندروی فراهم آمد...^{۱۱}

به این ترتیب، عناصر عمده جامعه شیعیان لبنان در مسیر یک تعهد سیاسی / مذهبی نو بنیاد علیه اسرائیل قرار گرفتند. با این همه جای تردید است که این دگرگونی عمیق در جهان‌بینی اجتماع شیعه کاملاً اجتناب‌ناپذیر بوده است. آیا خود اسرائیل در اشتباه نبود که پیامدهای اجتماعی کوبنده جنبش الصدر را درک نکرد، و به هنگام اشغال لبنان در همان اوائل به سازش‌هایی با آمال این جنبش روی نکرد؟ وانگهی، مگر نه اینکه شیعیان براساس تفوق جمعیتی خود، با عزمی راسخ در پی بدست آوردن سهم سیاسی بیشتر در لبنان بودند. ایالات متحده نیز در از دست دادن فرصت ابراز نوعی همدردی با شیعیان لبنان، به همین ترتیب دچار کوتاه‌بینی شد - خطائی جدی که ناخواسته به تشکیل یکی از تندروترین گروه‌ها در میان سازمان‌های جهانی شیعه - یعنی «حزب‌الله»، یاری رساند. ایران به سرعت از هجوم اسرائیل به لبنان بهره‌گرفت و گروه کثیری از پاسداران انقلاب خود را برای هدایت جنبش تندرو حزب‌الله به لبنان گسیل کرد. آنها از جنبش حزب‌الله پشتیبانی مادی و معنوی به عمل آوردند، به آن جهت ایدئولوژیک دادند، و آن را در وهله اول به سمت تقابل با دشمنان ژئوپولیتیک و ایدئولوژیک خود ایران، و نه هدف‌های سیاسی داخلی شیعیان لبنان، هدایت کردند.

شیعیان لبنان در این مرحله به تنهایی عمل نمی‌کردند. آنها توانستند نیروهای خود را با نیروهای سوریه مخالف مذاکره ترکیب کنند و به این ترتیب یکی از قویترین نیروهای ضدعربی را در لبنان تشکیل دهند. دو سال پس از اشغال لبنان توسط اسرائیل -

سال‌های سرنوشت‌سازی که با انفجار بمب‌های متعدد کارگزاری شده در اتومبیل، کامیون، و مأموریت‌های انتحاری همراه بود - هم ایالات متحده و هم اسرائیل دریافتند که اوضاع خرابتر از آن است که آنها بتوانند پیامدهای سیاسی آن را به دوش بکشند، و لذا نیروهای نظامی زخم‌خورده خود را از لبنان بیرون کشیدند. این رویدادها به عنوان یکی از مهمترین اقدامات جنجالی ایران در صدور انقلاب اسلامی، جایگاهی ویژه یافت: هیچ نیروی دیگری در خاورمیانه قادر نبوده است، هم ایالات متحده و هم اسرائیل را از خاک خود بیرون براند.

گرچه بی‌تردید شیعیان لبنان، دستورعمل سیاسی اصلی خود را دنبال می‌کنند که هدف از آن تسهیم قدرت سیاسی، متناسب با تكثر گروه‌های جمعیتی است، اما احتمالاً در حال حاضر دیدگاه خصمانه‌ای نیز نسبت به اسرائیل دارند. باینکه شیعیان لبنان به دو گروه میانه‌رو (امل) و تندرو (حزب‌الله) تقسیم شده‌اند، روند موجود بیشتر به سمت تقابل با اسرائیل است تا سازش. در واقع، هر چه شیعیان - که زمانی منزوی بودند - بیشتر وارد بستر اصلی فرهنگ سیاسی لبنان می‌شوند، در دیدگاهی که سنی‌ها نسبت به اسرائیل دارند بیشتر سهم می‌شوند. اگر شیعیان به واقع یک تنگنای ایدئولوژیک دائم را پشت سر گذاشته باشند، شرایط جدید، نمایشگر تغییری چشمگیر در صفحات تکتونیک سیاست‌های عربی است.

ایران و سوریه. تزویج سودمند

یا خویشاوندی ایدئولوژیک

ورود ایران به صحنه سیاسی لبنان، در مقایسه با اهمیت دوستی نویناد ایران با سوریه، چندان در خور اعتنا نیست. دمشق از دیرباز سکان نفی هر گونه مصالحه در درگیری اعراب و اسرائیل را انحصاراً در دست گرفته بود، و هر گونه تلاش ایالات متحده برای یافتن راه‌حلی جامع را بی‌اثر می‌کرد. نقش جدید ایران در منطقه با استقبال گرم سوریه مواجه شد؛ ثمرات این همکاری جدید بر فرماندهان نظامی آمریکا و اسرائیل به سرعت آشکار شد، و در تصمیم خود به عقب‌نشینی از خاک لبنان، به شور و شوق ویرانگر شیعیان اعتراف کردند.

ائتلاف ایران و سوریه که در ماه مارس سال ۱۹۸۲ شکل گرفت، چیزی بیش از یک تزویج سودمند بود. شک نیست که در این میان عوامل زیادی با هم متناسب بودند: هر دو کشور سوریه و ایران عمیقاً با بغداد خصومت می‌ورزیدند و طبعاً علیه بغداد با یکدیگر همکاری می‌کردند؛ سوریه به نفت نیاز داشت و تهران مایل بود نفت این کشور

را با تخفیف ویژه تأمین نماید، زیرا سوریه در صدد مسدود کردن خط لوله نفت عراق در خاک خود بود؛ سوریه از نقش برجسته، احیاء شده، و موفقیت آمیز ضد اسرائیلی و ضد آمریکائی شیعیان تندرو حزب الله استقبال می کرد - به رغم آنکه این جنبش از نقش مسلط سوریه در لبنان شکایت هائی داشت.

اما عناصر روانشناختی و ایدئولوژیک دیگری نیز در مناسبات ایران و سوریه دست اندر کار بود که برای درک روانشناسی کنش متقابل سیاسی در این منطقه واجد اهمیت است. از دیدگاه سوریه، شاه یکی از حامیان اسرائیل، و مانع عمده ای در راه گسترش جنبش های تندرو در خاورمیانه بود. سوریه طی سال های متمادی عناصر ضد شاه را در دمشق پناه داده بود. بنابراین سقوط شاه با اقبال گرم رئیس جمهور سوریه، حافظ اسد، مواجه شد که ورود ایران به اردوگاه نیروهای تندرو را فرصتی جدید برای همکاری مؤثرتر میان نیروهای منطقه ای ضد آمریکا تلقی می کرد.

از دیدگاه دمشق، حمله سال ۱۹۸۰ عراق به ایران که جنگ ایران و عراق را در پی داشت، یک خطای فاحش بود. رئیس جمهوری عراق، صدام حسین، بلافاصله این جنگ را «جهاد مقدس» اعراب علیه ایرانیان اعلام کرد، و سعی کرد کلیه کشورهای عرب را وارد یک جبهه ضد ایرانی نماید. عراق با این عمل، امیدهای سوریه را برای نقش تازه ای که جمهوری نوپای اسلامی می توانست در مبارزه میان تندروها و محافظه کاران در خاورمیانه بازی کند بر باد داد: عراق بار دیگر ایران را به ایفای نقشی ضد عرب سوق داد. دمشق هنوز هم اصرار می ورزد که این جنگ، به هیچ وجه مسئله تقابل عرب-ایرانی نبوده، بلکه جنگ خصوصی عراق بوده که وحدت نیروهای تندرو در مبارزه علیه اسرائیل را تضعیف و تقسیم کرده است. بنابراین، سوریه مصرّاً از جدا کردن راه خود از اعراب و عقد پیمان اتحاد با ایران دفاع کرده است.

پیوند ایران و سوریه پس از گذشت حدود ده سال رابطه فعال میان دو کشور، و به رغم بعضی اختلاف نظرها در مورد سیاست لبنان، همچنان پا برجا مانده است. استمرار این رابطه گویای آن است که، بخلاف ادعای بسیاری از ناظران، این رابطه چیزی بیش از پیمانی تاکتیکی علیه عراق بوده است. فقط شکست استراتژی کلان حافظ اسد در کسب تفوق استراتژیک سوریه در منطقه است که احتمالاً می تواند باعث شود پیوند با ایران که زمانی سودمند بوده است کنار گذاشته شود.

علویان در مقام شیعیان صاحب احترام؟

پیوندهای میان ایران و سوریه عمیقتر از دیدگاه های مشترک تندرو در مورد سیاست های منطقه ای است. اقلیت علوی حاکم بر سوریه احساس می کنند که با شیعیان ایران پیوندی

گسترده و روانشناختی دارند، از آن نوع پیوندها که در میان مجموعه‌های اعتقادی خاورمیانه غالباً به دوستی سیاسی منجر می‌شود. اقلیت ۱۲ درصدی علویان سوریه - که از نظر سیاسی بر اکثریت ۷۰ درصدی سنی سیطره دارند - سال‌های متمادی به عنوان یک اجتماع بدعت‌گذار و منفور در یک جامعه عمدتاً سنی در انزوای خود رنج کشیده‌اند. باورهای مذهبی این جماعت که ترکیب غریبی از باورهای علی‌الهی، آئین‌های مرموز سری، و فقدان مراسم عبادی رسمی یا استفاده از مساجد است، بیشتر اعراب را به این نتیجه رهنمون شده است که آنها بدعت‌گذار و به طور کلی غیرمسلمانند. اشتیاق علویان برای ارتدکسی و مشروعیت مذهبی، که توجیه‌گر حضورشان در میان یک جامعه سنی و عمدتاً ناخشنود از آنها باشد، رهبری سیاسی علویان سوریه را وادار کرده است که هر از گاهی برای نشان دادن پیوندهای علویان با اسلام ارتدکس کوشش کنند - با طرح این ادعا که باور علوی در واقع بخشی از آئین تشیع است. مشکل علویان این است که مراجع بزرگ شیعه در ایران و عراق - تا به امروز - حتی از تأیید کیش علوی به عنوان یکی کیش ارتدکس شیعی خودداری کرده‌اند. علویان سوریه توانسته‌اند فقط از بعضی روحانیون برجسته شیعه تأیید بگیرند - از جمله مهمترین این شخصیت‌ها می‌توان از امام موسی صدر در لبنان نام برد، اما امام موسی صدر نیز در درجه اول علاقه‌مند بود که اجتماع شیعی خود را تا حد در بر گرفتن هر گروهی که امکانپذیر بود گسترش دهد، حتی اگر علویان غیر ارتدکس باشند. اما فتوای این مراجع معدود عموماً دارای ماهیتی سیاسی قلمداد شده است تا الهیاتی. علویان به رغم آنکه رسماً اعلام کرده‌اند که مسلمان و شیعه هستند، حتی اصول و شعائر پایه‌ای شیعه را نیز مراعات نمی‌کنند و ولایت مراجع حاکم بر ایران را به رسمیت نمی‌شناسند. به این ترتیب، آرزوی مشروعیت سیاسی که فقط ارتدکسی اسلامی می‌تواند آن را تقدیم دارد، همچنان دور از دسترس علویان حاکم بر سوریه قرار دارد.^{۱۲}

با این همه، پیوند سیاسی بادوام سوریه با ایران، این تصور را در دنیای اسلام پدید آورده است که شاید علویان نیز در پرتو خورشید اسلام جایی دارند، و کیش علوی، حتی اگر یکی از جریان‌های اصلی اسلام نباشد، مشروعیت دارد. جمهوری اسلامی به دقت از هر گونه اظهار نظری درباره این موضوع اجتناب کرده است - شاید به دلیل این احساس غریزی که هر چند ادعای علویان در مورد داشتن منزلتی شیعی بر بنیادهائی لرزان استوار است، اما علویان، هدف‌های سیاسی ایران را در دنیای عرب تحکیم می‌کنند. اما همه اینها نظرپردازی‌های بیهوده است. از هر رهگذر سنی که در این مورد سؤال کنید، پاسخ خواهد داد که علویان شیعه‌اند - و این پاسخ را بدون آنکه قصد خوشامدگوئی داشته باشد می‌دهد. از دیدگاه افکار عمومی بخش‌های سنی دنیای

عرب، پیوند سوریه با ایران علیه عراق در جنگ ایران و عراق، صرفاً مبارزه عقیدتی شیعه علیه سنی است. از اینرو، عقب‌نشینی‌های نهائی ایرانیان در میدان جنگ ایران و عراق، برای حاکمیت علوی در سوریه پیامدهای روانشناختی و جمعی بلافاصله داشته است. شاید الهیات مقوله‌ای قرون وسطائی و پیچیده باشد، اما در خاورمیانه - جایی که روابط مفروض خویشاوندی و تصویری که از قدرت عقیده وجود دارد مهمتر از واقعیت است - بسیاری از مناسبات موجود به این رشته‌های شکننده روانشناختی متصل‌اند. علویان سوریه که از باب استمرار حاکمیت خود اطمینان ندارند، با نمادهای مظلومیت و شهادت اقلیت شیعه، قرابت‌هایی روانشناختی دارند. بنابراین، مناسبات میان ایران و سوریه بر غرایزی عمیقتر از آنچه اغلب ناظران سیاسی مایل به پذیرش آن بوده‌اند استوار است، و هم از این روست که به رغم وقوع یک سلسله بحران‌های تاکتیکی طولانی و هدف‌های متضاد، همچنان استمرار یافته است.

این مناسبات جالب توجه و پیچیده، در تعیین سلسله رفتارهای محتمل ایران در قبال مثلث لبنان-سوریه-اسرائیل در آینده نقش مهمی ایفا می‌کند. علاقه شدید روحانیت ایران به اجتماعات دوردست شیعه در منطقه در زمان شاه، موجب می‌شد که سیاست آنها در منطقه پس از رسیدن به قدرت در سال ۱۹۸۰ مشخص باشد. لذا به نظر می‌رسد که این مناسبات، قدرت استمرار و مبنای منطقی درخور توجهی داشته باشد.

البته مناسبات سیاسی در خاورمیانه می‌تواند بسیار متغیر و گذرا باشد. حافظ اسد، و احتمالاً جانشینان علوی او، دستورعمل منطقه‌ای پیچیده‌ای را به کار می‌گیرند که در آن ایران، نهایتاً به عنوان یک چهره اولویت نخواهد داشت. اما مادام که علویان بر سوریه حکومت می‌کنند، و ایران علاقه خود را به سیاست‌های تشیع حفظ می‌کند، این رابطه به شکلی ادامه خواهد یافت - و اگر هم این رابطه قطع شود طرفین بار دیگر در مسیر حرکت خود به نوعی تلاقی طبیعی منافع خواهند رسید. اما اگر علویان قدرت سیاسی خود را در سوریه از دست بدهند، جانشینان سنی آنها علاقه‌ای به حفظ پیوند با تشیع نخواهند داشت، حتی اگر در خصومت ژئوپولیتیک قدیمی خود با عراق همچنان مشترک باشند. یک حکومت سنی به سرعت هرگونه پیوند ویژه سوریه با ایران را قطع خواهد کرد.

الگوهای مختلف برای ایران و

آینده اسرائیل

از میان دو الگویی که در مناسبات میان ایران و اسرائیل شاهد آن بودیم، کدامیک امکان استمرار بیشتری دارد - سیاست‌های شاه یا خمینی؟ منافع اساسی ژئوپولیتیک این دو

کشور در کجاست: اتخاذ یک موضع مشترک طرفدار غرب و ضدعرب، و یا سیاستی ضدغربی، ضداسرائیلی؟ شاه آشکارا تعهد خود را به یک سیاست ضد تندروی و طرفداری از غرب نشان داد، در حالی که جمهوری اسلامی عکس این سیاست را در پیش گرفته است. در پایان، گرچه شاید در آینده شاهد موضعی در میانه این دو قطب باشیم، اما به احتمال زیاد الگوی خمینی بیش از الگوی شاه یک سیاست «بهنجار» و ملی‌گرای ایرانی پس از سلطنت را به نمایش می‌گذارد. بی‌تردید، ایران میراث همیشگی عدم تعهد را ادامه خواهد داد، و این میراث برقراری دوباره پیوندهای صحیح با اسرائیل را میسر خواهد کرد، اما بعید می‌نماید که رابطه‌ای دوستانه در حد گذشته بار دیگر برقرار شود.

ایران، با از سر گذراندن انقلاب خود، اکنون به سمت یک مرحله ملی‌گراتر حرکت کرده است که وجه مشخصه آن ابراز کامل دیدگاه‌های نهفته ضدغربی و ضدامپریالیستی است. اسرائیل به عنوان نمادی از یک «پایگاه نظامی غرب» در خاورمیانه و ابزار سیاست ایالات متحده، از دید اغلب رهبران ایران در آینده همچنان تصویری منفی خواهد داشت. اسرائیل در پیوندی عمیق با رژیم قدیم در ایران، اساساً ضداسلامی، و سرکوب‌کننده حقوق مسلمانان قلمداد می‌گردد. احساسات تاریخی ضدسامی و نهفته ایران، هر چند محرکی نیرومند بشمار نمی‌آید، اما باعث می‌شود که یهودیان با سهولت بیشتری در مقوله ضداسلامی قرار گیرند؛ از دیدگاه عامه مردم برقراری هرگونه پیوند نزدیک با اسرائیل رابطه‌ای «طبیعی» تلقی نمی‌شود. در آینده‌ای قابل پیش‌بینی ایران احتمالاً در پیوندی نزدیکتر با آرمان‌های ضدامپریالیستی گسترده «جهان سوم» قرار خواهد گرفت. ملی‌گرایی این کشور عمیقاً ریشه‌های بیگانه‌ترسی دارد. خصلت این پیوندها علیه روابط نزدیک با اسرائیل عمل می‌کند.

اوضاع و احوال جدید می‌توانند نیازهای جدیدی پدید آورند، و چنانچه موضع مبارزه‌جویانه ضداسرائیلی ایران به قیمت از دست رفتن علائق سیاسی مهم‌تر تمام شود، احتمالاً ایران از این موضع عدول خواهد کرد. از این گذشته، اسرائیل در طیف علائق نهفته تهران جای چندان زیادی ندارد. در واقع، فشارهای جنگ ایران و عراق باعث شد که تهران در همان سال‌های اولیه پس از انقلاب برای به دست آوردن قطعات نظامی مورد نیاز خود به داد و ستد پنهانی با اسرائیل بپردازد.^{*} لذا، گرچه این امکان وجود دارد که در آینده تماس‌های عملی، داد و ستد پنهانی، و احتمالاً روابطی در عرصه تجهیزات نظامی تکنولوژی برتر میان جمهوری اسلامی و اسرائیل برقرار شود، اما مطمئناً مناسبات

* این ادعایی است که جمهوری اسلامی ایران بارها آن را رسماً تکذیب کرده است. م

دیپلماتیک رسمی برقرار نخواهد شد - و احتمال ایجاد رابطه‌ای استراتژیک از نوعی که در زمان شاه وجود داشت از این هم کمتر است. به احتمال قوی در دوره‌های زمانی کوتاه تا میان مدت، ایران سیاست ضداسرائیلی فعالی را دنبال خواهد کرد، و برای ایفای نقش در مبارزه ضداسرائیلی با سایر نیروهای تندرو خاورمیانه رقابت خواهد کرد. حتی نمی‌توان امکان کمک نظامی اندک ایران به نیروهای ضداسرائیلی، و نیروهای بنیادگرای ضداسرائیلی در میان فلسطینی‌ها را نادیده گرفت. هیچ یک از اینها به مفهوم آن نیست که رژیم روحانیون قادر نباشد همزمان با این اقدامات، با اسرائیل تماس‌هایی مخفی برقرار کند و اقلام نظامی استراتژیک مهمی را که نمی‌تواند از جاهای دیگر تهیه کند از این کشور بدست آورد.

چنانچه به مرور زمان و در نتیجه آمدن و رفتن رهبران مختلف، جهت‌گیری اسلامی و قویاً بین‌الملل‌گرای ایران، جای خود را به موضعی ملی‌گرایانه‌تر بدهد، شاید انگیزه‌های ضداسرائیلی تا اندازه‌ای کاهش یابد، اما با توجه به سیاست «نه شرقی نه غربی» که اگر هم کانون سیاست خارجی ایران نباشد، روح آن را مشخص می‌کند، برقراری پیوندهای نزدیک با اسرائیل بسادگی یا به طور طبیعی میسر نخواهد شد. بعلاوه خمینی فقدان علاقه سنتی اجتماعات جهانی شیعه به مبارزه اعراب-اسرائیل را متحول کرده است. این اجتماعات که روزگاری ایران (و اماکن مقدس شیعه در عراق) را کانون علائق فرهنگی و سیاسی خود بشمار می‌آوردند، اکنون دعوت شده‌اند که افق‌های دید خود را گسترده‌تر کنند و فلسطینی‌ها را از جمله مسلمانانی بدانند که بدست دنیای غرب، مورد ستم، تحقیر، و آزار قرار گرفته‌اند. آنها اکنون در کنار دنیای تسنن در قبال مبارزه فلسطینی‌ها برای داشتن کشور خود، احساس همدردی فعالتری می‌کنند. بعید است که جمهوری اسلامی در بلند مدت، در زمینه مشکل اعراب-اسرائیل، موضعی تندتر از اعراب مخالف با سازش اتخاذ کند، اما مطمئناً تهران با هر گونه تلاش میانه‌روها، از جمله سازمان آزادی بخش فلسطین میانه‌رو و به رهبری یاسر عرفات، مخالفت خواهد کرد، ولی در مخالفت با حصول توافق، بر سوریه یا سازمان آزادی بخش فلسطین تندرو پیشی نخواهد گرفت. ایران همچنان به عنوان یک منبع منطقی حمایت از گروه‌های اسلامی تندرو فلسطینی باقی خواهد ماند.

بحث اسرائیلی‌ها در مورد اینکه از میان دو کشور ایران و عراق کدامیک خطر جدیتری برای اسرائیل ایجاد می‌کنند، تا اوائل سال ۱۹۹۰ که صدام به طرح شعارهای تهاجمی علیه اسرائیل پرداخت ادامه داشت. بیشتر اسرائیلی‌ها، بخصوص مقامات نظامی، نگران حجم، و تجربه رزمی ماشین نظامی عراق بودند. عده‌ای دیگر، بخصوص در وزارت امور خارجه اسرائیل، بیشتر تحت تأثیر نقشی بودند که قدرت اوجگیرنده

بنیادگرایی اسلامی می‌توانست در منطقه ایفا کند، قدرتی که قبل از همه ایران آن را تغذیه می‌کرد. به رغم تضعیف نظامی عراق در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس، این بحث همچنان ادامه خواهد یافت. از دیدگاه اسرائیل، مهمترین واقعیت، خصومت هر دو کشور ایران و عراق با اسرائیل است. و سرانجام آنکه مبنای چندان مطمئنی وجود ندارد که اسرائیلی‌ها گمان کنند ایران به سرعت به برقراری یک رابطه «معمولی» با اسرائیل اقدام خواهد کرد.

جوشش دیگ لبنان

آیا به پایان رسیدن جنگ ایران و عراق، و معطوف شدن توجه ایران به بازسازی کشور، باعث کاهش قابل توجه تعهدات ماوراء بحار ایران در مکان‌های دوری از قبیل لبنان شده است؟ باید بگوییم که ایران علاقه خود به لبنان را همچنان حفظ خواهد کرد - حتی اگر سطح این علاقه اندکی کاهش یابد:

- روحانیت همواره به لبنان به عنوان یکی از اجتماعات مهم شیعه در جهان علاقه شدیدی داشته است. هرچند این امکان وجود دارد که روحانیت در ایران سرانجام قدرت مسلط را از دست بدهد، اما به عقیده من هر رهبری دیگری در ایران آینده نیز مایل خواهد بود پیوندهای اجتماعی خود را با این کشور حفظ کند، تا مدخلی برای ورود به سیاست‌های گسترده‌تر مدیترانه شرقی در اختیار داشته باشد. در رابطه با اجتماعات شیعه خلیج فارس، درباره این منطق بحث کرده‌ایم. ایران همچنین ناگزیر است که علائق خود در اجتماعات شیعه را در مقابل سایر هدف‌های منطقه‌ای متوازن کند.

- ایران تا جایی که یک سیاست ضداسرائیلی را به گونه‌ای بنیادی دنبال می‌کند، خواستار حمایت از آن دسته عناصری است که در لبنان به مبارزه با اسرائیل مشغولند.

- ایران همچنان به مبارزه شیعیان لبنان برای تحقق آرزوهای سیاسی خود در چارچوب سیاست‌های لبنان علاقه‌مند خواهد بود.

- لبنان نماد موفقیت برجسته سیاست خارجی ایران، و صحنه دو پیروزی بزرگ در مقابل دشمنان شیطانی بوده است: اسرائیل و ایالات متحده. این پیروزی‌ها از قدرت انقلاب حکایت می‌کنند. لبنان یکی از تیول‌های عمده دسته‌جات تندرو ایرانی است. چنانچه از دیدگاهی عینی به مسئله نگاه کنیم، ایران در لبنان از امکان ورود و آزادی عمل درخور توجهی برخوردار بوده که عمده‌تأثی از فروپاشی اقتدار حکومت محلی بوده است. هر گونه قدرت‌گیری دوباره حکومت مرزی در لبنان، بناگزیر با محدود کردن سیاست‌های آزادانه ایران در این کشور همراه خواهد بود.

• خود شیعیان لبنان گرچه نمی‌خواهند زمام رهبری سیاسی خود را به طور کامل بدست تهران بسپارند، اما یقیناً مانند سایر رقبای خود در لبنان، حفظ یک منبع حمایت خارجی را سودمند تلقی می‌کنند. استمرار نقش ایران در لبنان همچنان به تأیید سوریه وابسته است که خود گویای نیاز به تداوم همکاری استراتژیک میان ایران و سوریه است. به هر روی، چندین عامل وجود دارد که بر همکاری سوریه-ایران تأثیر مثبت یا منفی بر جای می‌گذارد.

خصومت عراق-سوریه

این کشمکش نیز ریشه‌ای عمیق دارد و بعید است که به طور دائم «حل شود». عراق نیز در سال ۱۹۸۹ در لبنان حضور داشت و سعی می‌کرد موضع سوریه را تضعیف کند. ایران می‌تواند در حمایت از اقداماتی علیه حضور عراق، و یا علیه موکلان مارونی عراق در لبنان برای سوریه سودمند باشد. با وجود این، وقوع تغییری تاکتیکی در مناسبات سوریه-عراق، بر مناسبات سوریه-ایران تأثیر مستقیم بر جای خواهد نهاد.

حل مبارزه میان سازمان شیعی تندرو حزب‌الله و گروه میانه‌رو امل

برای مدتی طولانی حزب‌الله در رقابت برای کسب رهبری جامعه شیعی لبنان دست بالا را داشته است، بخصوص در نتیجه حمایت عمده‌ای که از رهگذر حضور پاسداران انقلاب اسلامی در سوریه نصیب آنها می‌شود که خود ناشی از حمایت عناصر تندرو ایرانی است. به هر روی، سیاست‌های شیعیان در لبنان پیچیده است. شاید ایران راه متحد کردن نیروهای شیعه را انتخاب کند و در راه پیشگیری از تفرقه و تضعیف آرمان کلی شیعه در بلند مدت تلاش نماید. سوریه نیز ممکن است ایران را تحت فشار قرار دهد تا کشمکش میان شیعیان را کاهش دهد، بخصوص هنگامی که حزب‌الله در مقابل سوریه مواضع خصمانه اتخاذ می‌کند. به رغم مزایای قبول کمک از ایران، آشکار است که نه شیعیان تندرو و نه میانه‌ورها نمی‌خواهند که صرفاً ابزار سیاست‌های کلی‌تر ایران باشند.

مسئله گروگان‌گیری

سوریه بر مبنای محاسبه پیچیده‌ای از منافع خود فعالیت‌های گروگان‌گیری شیعیان تندرو لبنانی را تحمل می‌کند. سوریه در هدف کلی تضعیف نفوذ غرب در لبنان سهیم است، و علاوه بر این، تندروهای لبنانی به عنوان دارائی‌های ضداسرائیلی سودمندند. از آنجا که

سوریه فعالیت این شیعیان تندرو را مستقیماً کنترل نمی‌کند، در صورت متهم شدن به حمایت از فعالیت‌های تروریستی، از مزیت تکذیب احتمالی نیز استفاده می‌کند. هنگامی که فعالیت تندروها به حدی می‌رسد که می‌تواند برای منافع سوریه در لبنان جداً خطرناک باشد، سوریه معمولاً ایران را تحت فشار می‌گذارد که در کاهش این فعالیت‌ها کمک کند. سوریه در عین حال از سپاسگزاری معنوی دول غربی به خاطر کمک به آزادی گروگان‌های آنها تحت شرایطی معین نیز بهره‌برداری می‌کند.

ایران نیز باید، منافع این گروه‌ها را به عنوان ابزارهای نیرومند ضدغربی، در مقابل بهائی که با برانگیختن خشم آمریکائی‌ها و اروپائی‌ها می‌پردازد موازنه کند. کشمکش بر سر سودمند بودن گروگان‌های خارجی در لبنان، می‌تواند یکی از عرصه‌های جدی منازعه میان ایران و شیعیان لبنان باشد، زیرا در هر مقطعی این امکان وجود دارد که منافع تاکتیکی فوری آنها از هم فاصله بگیرد، بخصوص در دوره‌هایی که ایران به سیاست‌های معتدل روی می‌آورد. به هر روی، سوریه و لبنان باید در مورد منافع متقابل خود در استفاده از شیعیان تندرو لبنان و کنترل آنها با یکدیگر مذاکره کنند.

علاقه سوریه به یک راه حل صلح‌آمیز

برای درگیری اعراب - اسرائیل

علاقه سوریه به یک راه حل صلح‌آمیز، با جوهر دیدگاه ژئوپلیتیکی سوریه طی قریب سه دهه گذشته مغایرت دارد. سوریه بخش قابل توجهی از نفوذ منطقه‌ای خود را مدیون موضع تندروانه و سازش‌ناپذیری است که اتخاذ کرده است. با وجود این، در شکل‌گیری مجموعه شرایطی که سوریه را وادار کند به جبهه صلح پیوندد قابل تصور است: سقوط رژیم علوی، فشار جدی از طرف اتحاد شوروی، شکست سوریه در جنگ با اسرائیل، اجتناب‌ناپذیر بودن حصول توافق میان اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین، و حمایت کشورهای میانه‌رو عرب. در چنین شرایطی، سوریه حضور ایرانیان در لبنان را - که زمانی برای سد کردن پیشروی نیروهای میانه‌رو یک برگ برنده بوده است - یک مشکل تلقی خواهد کرد.

ایران و جهان عرب

ایران در پی آن است که از شکل‌گیری دوباره یک جبهه مشترک عربی در مقابل خود اجتناب ورزد - جریانی که در خلیج فارس و از طریق اتخاذ یک سری سیاست‌های تقابل همزمان با همه شکل گرفت. ایران به عنوان یک کشور جدید، بلندپرواز، و شدیداً تندرو و ملی‌گرا، یقیناً خواهان ایفای نقشی گسترده‌تر در سیاست‌های دنیای عرب و اسلام

است - یعنی استمرار نوعی موضعگیری نسبتاً تندرو و ضدامپریالیست. ایران در هر گونه مبارزه مستمر با عراق، خواستار اجتناب از رماندن متحدان بالقوه ضدعراق در میان کشورهای عرب است.

وخیم شدن جدی مبارزه فلسطین-اسرائیل نیز می تواند ایران را به اتخاذ یک موضع ضداسرائیلی سخت و فعال بکشاند، اما برای ایجاد چنین تغییری در موضع ایران، این واقعه به تنهایی کافی نیست. اگر اسرائیل به سرکوبی شدید و خونین در ساحل غربی دست بزند، یا فلسطینیان را به طور دسته جمعی از ساحل غربی بیرون براند، ایران در کنار هر کشور عربی که رهبری اقدامات ضداسرائیلی را بدست بگیرد قرار خواهد گرفت. ایران خصوصاً به حمایت از گروه های بنیادگرا در اردن علاقه مند است، بخصوص اگر در سال های آینده در نتیجه فرایند «فلسطینی شدن»، این کشور دستخوش اغتشاش و آشوب گردد، و به آوردگاه طبیعی رقابت سوریه-ایران-عراق برای اعمال نفوذ تبدیل شود. گرچه اشغال کویت به وسیله عراق باعث شد که اغلب فلسطینی-اردنی ها به صدام حسین به عنوان مرد بالقوه نیرومندی بنگرند که می تواند در مقابل اسرائیل بایستد، اما این همه رویائی زودگذر بود، زیرا راه تشکیل دولت فلسطینی هرگز از بغداد نخواهد گذشت. با وجود این، هر دو کشور ایران و عراق می توانند همچون آهنربا این مردم شکست خورده را به خود جذب کنند؛ مردمی که در مقابل لجاجت اسرائیل برای رسیدن به توافق صلح در مقابل زمین، هر نوع تندروی را جاذب می یابند. اگر عراق بتواند در بلند مدت، ردای رهبری ضداسرائیلی را از چنگ سوریه به در آورد، ایران برای آنکه بتواند در این زمینه در کنار عراق قرار گیرد باید فشار شدیدی را تحمل کند. باید رهبری فوق العاده تندروی در تهران بر مسند قدرت نشسته باشد تا بتواند رقابت ژئوپولیتیکی با عراق را به نفع یک آرمان ایدئولوژیک نادیده بگیرد. ایران همچنین مایل نیست که شاهد منزلت بیشتر عراق در منطقه باشد، و به طور غریزی در این زمینه به عراق کمک نخواهد کرد. لذا، رهبری مبارزه ضداسرائیلی توسط عراق، بیش از هر عامل منفرد دیگری علاقه ایران به این مبارزه را تضعیف خواهد کرد.

گرچه شاه از نقش مناسب ایران در جهان به طور کلی دیدگاهی گسترده داشت، اما احتمالاً خمینی در تغییر جهت دادن به سیاست های ایران در جهان عرب و قرارداد آن در بستر اصلی تندروی عرب - یا هر آنچه از این تکانه تندروانه عربی باقی مانده است - تأثیری پایدارتر داشته است. این وضع، ایران آینده را بر پایه استراتژیک کاملاً متفاوتی قرار می دهد. پرسش عمده ای که مطرح می شود آن است که در بلندمدت تقابل ایران قدیم با احساسات عربی تا چه اندازه راه را به روی جهت گیری ایدئولوژیک ایران جدید خواهد گشود. تهران رویاروی همان معضل کلاسیکی قرار می گیرد که در سیاست خلیج فارس با آن

مواجهه است: آیا در بلند مدت باید بر جنبه‌های فرقه‌گرایانه و شیعی منافع خود تأکید کند و یا نوعی استراتژی گسترده‌تر اسلامگرایی عام را دنبال نماید. مانند مورد خلیج فارس، حضور اجتماعات شیعه تا اندازه‌ای تهران را در تنگنا قرار می‌دهد: تهران نمی‌تواند آمال شیعیان محلی را که نخستین و طبیعی‌ترین موکلان این کشور در خارجند نادیده بگیرد. اما حمایت از این اجتماعات، یعنی همان کاری که در لبنان انجام می‌دهد، به طور خودکار ایران را به اتخاذ مواضع ضد سنی می‌کشاند. این عامل، عمده‌ترین مانع در مقابل سیاست معطوف به تشیع ایران است.

از دیدگاه ژئوپولیتیک صرف، ایران در مدیترانه شرقی به پارسنگ‌هائی در مقابل قدرت عراق و عربستان سعودی نیاز دارد. در دوران حکومت شاه، اسرائیل و مصر پس از ناصر این نقش را ایفا می‌کردند. برای جمهوری اسلامی، سوریه تحت رهبری علویان، بیش از هر کشور عرب دیگری به ایفای این نقش نزدیک شده است. به احتمال بسیار زیاد در سال‌های آینده، مصر بار دیگر به چنین شریک بلندمدتی تبدیل خواهد شد. مصر به مدت بیش از یک قرن در خلیج فارس علائقی داشته و همچنان بر این علائق پای خواهد فشرد. گرچه مناسبات میان قاهره و تهران در حال حاضر به دلیل قرارداد صلح مصر با اسرائیل خصمانه است، اما اگر (و هنگامی که) ایران بر منافع ژئوپولیتیکی و ملی‌گرایانه خود بیشتر تأکید کند، و کمتر به سیاست‌های بین‌المللی نشأت گرفته از ایدئولوژی پردازد، این رابطه احتمالاً تغییر خواهد کرد. رهبری مصر بر اردوگاه اعراب برای بیرون راندن عراق از کویت در سال ۱۹۹۰، نشاندهنده برداشتن گام بلندی به سمت نزدیکی بالقوه مصر و ایران است، اما ایران همچنان مخالف با استقبال مصر از نقش نظامی آمریکا در این قضیه است. هنگامی که ایالات متحده از منطقه خارج شود، مصر و ایران وجه اشتراک‌های بیشتری پیدا خواهند کرد.

اسرائیل نیز می‌تواند در یک موضعگیری ضدعراق، چنین نقش بلندمدتی را برای ایران بازی کند، بخصوص با توجه به جاذبه‌هائی که از توانائی این کشور در تکنولوژی برتر ناشی می‌شود. با وجود این، همان طور که قبلاً گفتیم، ایران بخصوص به دلیل آنکه دلوپس نمادهای عدم تعهد است، در نتیجه خصلت «بیگانه» حضور اسرائیل در منطقه تحت فشار قرار خواهد گرفت. ایران فقط تا جائی که سیاست‌های ضدعربی در مفهوم کلی آن را دنبال می‌کند، اسرائیل را موازنه‌ای طبیعی در مقابل دنیای عرب تلقی خواهد کرد. اما آنجا که ایران در جهت اتخاذ سیاستی انعطاف‌پذیر و متمایز در قبال کشورهای مختلف عرب فشار وارد می‌کند، پیوند با اسرائیل کمتر طبیعی به نظر می‌رسد. مسلماً حل مسئله فلسطین توسط اسرائیل، نقش اسرائیل در منطقه را به تندی تغییر خواهد داد و امکان برقراری پیوندهای نیرومندتر میان ایران و اسرائیل را پدید خواهد آورد.

یادداشت‌ها

- 1- Amir Taheri, *The Spirit of Allah* (Bethesda: Adler and Adler, 1985), p. 243.
- 2- Fouad Ajami, *The Vanished Imam, Musa al-Sadr and the Shia of Lebanon* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1986), p. 29.
- 3- Augustus Richard Norton, *Amal and the shi'a: struggle for the soul of lebanon* (Austin: University of tesus press, 1987), p. 41.
- نورتون معتقد است شواهد معقولی وجود دارد که نشان می‌دهد شاه در آغاز کار مقداری پول به امام موسی صدر کمک کرده است، و بعداً میانه آنها به هم خورده است.
- ۴- شاه عموماً باید به سیاست‌های لبنان علاقه‌مند بوده باشد، زیرا لبنان یکی از کشورهای عرب مهم طرفدار غرب بود که آماج حملات ناصر و ملی‌گرایان عرب برای گرویدن اجباری به سیاست حمایت از موضع ملی‌گرایی عرب بود. بنابراین شاه می‌بایست به حمایت از هر گروه مخالف سیاست‌های تندرو سنی در لبنان علاقه‌مند بوده باشد - تنها مبنای منطقی که من می‌توانم در توجیه حمایت اولیه شاه از حضور امام موسی صدر در لبنان ارائه دهم.
- 5- Sohrab Sobhani, *The Pragmatic Entente: Israeli-Iranian Relations, 1948 - 1988* (New York: Praeger, 1989), p. 6.
- ۶- یکی از افسران ارشد پیشین اسرائیل در یک مصاحبه خصوصی، ژانویه ۱۹۸۹ - برای توضیح بیشتر درباره این رابطه تسلیحاتی به همان اثر، صص ۱۱۹-۱۱۵، ۱۳۳-۱۲۸ مراجعه کنید.
- 7- Rouhollah K. Ramazani, *Iran's Foreign Policy, 1941 - 1973* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1975), P. 281.
- 8- R. K. Ramazani, *Revolutionary Iran, Challenge and Response in the Middle East* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), p. 151.
- 9- See Sobhani, *op. cit.*, pp. 28 - 29.
- 10- Ramazani, *op. cit.*, p. 154.
- 11- Fouad Ajami, "Lebanon and Its Inheritors," *Foreign Affairs*, Spring 1985, p. 786.
- ۱۲- بیشتر داده‌های موجود در این چند پاراگراف از مقاله جالب مارتین کرامر با مشخصات زیر اخذ شده است، "Syria's Alawis and shiism", in *shiism, Resistance and martyrdom*, ed. Martin Kramer (Boulder, Colo: Westview press, 1987).

ایران و روسیه: تزار در مقابل شاه

واماروس‌ها اروپائی نیستند — آنها از سنگ‌های اروپا هم کمترند.
بعد از آن زنداقه روس منحوس است که ملتی نجس‌العین و
عین نجاستند. مملکت روس آنقدر وسیع است که در یک
طرف آن از برودت زمهریر می‌بارد و از یک طرف آن از حرارت
آتش جهنم می‌سوزد. دشمن حقیقی ما این است. هر وقت یکی از
این قوم را بکشیم به یکدیگر مبارکباد و دست‌مریزاد می‌گوئیم.
حاجی بابای اصفهانی، ص ۷۱۳

از آنجا که روسیه بیش از هر کشور جدید دیگری خاک ایران را تصرف کرده است،
سرزمین پهناور روسیه برای ایران یک واقعیت ژئوپولیتیک دائمی و آشکار است. در واقع،
چنین به نظر می‌رسید که توسعه‌طلبی روسیه در سمت جنوب، حد و مرزی نمی‌شناسد؛
حتی امروزه، در پی اشغال افغانستان به وسیله اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۹، هیچ ایرانی
نمی‌تواند با اطمینان بگوید که فرایند توسعه‌طلبی ارضی روسیه در سمت جنوب به پایان
رسیده است.

ایران در منگنه امپراطوری بریتانیا در جنوب و امپراطوری روسیه در شمال گرفتار
شده بود. این دو قدرت بزرگ، در نخستین دهه قرن بیستم، هر گونه ادعای ایران بر
حاکمیت و حق تعیین سرنوشت خویش را کاملاً نفی کرده بودند. گرچه انقلاب بلشویکی
در روسیه، ماهیت ابزارهای کنترلی را که تزارها علیه ایران به کار می‌گرفتند تا اندازه‌ای
تغییر داد، اما در پایان جنگ جهانی اول، همزمان با کوشش تدریجی و موفقیت‌آمیز سلسله
جدید پهلوی برای اعاده حاکمیت ملی، اتحاد شوروی به بهره‌گیری از ابزارهای کنترل
متعدد دیگر ادامه داد.

این فصل به بررسی فرایند تاریخی توسعه طلبی روسیه تزاری در خاک ایران، و این معضل ژئوپولیتیک می‌پردازد که این توسعه طلبی «دائم» در کدام نقطه به پایان می‌رسد. همچنین ابزارهای کنترلی را بررسی می‌کند که امپراطوری روسیه تا جنگ جهانی اول برای اعمال سیطره بر حیات سیاسی و اقتصادی ایران به کار گرفته است، و نیم‌نگاهی نیز به تداوم این ابزارها در آینده خواهد داشت. در این فصل، بعضی فرایندهای مستمر و تغییرات سیاست اتحاد شوروی پس از وقوع انقلاب بلشویکی، و تحرک شتابان ایران در دوران بنیانگذار سلسله جدید و ملی‌گرای ایران، رضا شاه، مورد توجه قرار خواهد گرفت. این دوره در تاریخ ایران اهمیت زیادی دارد، و علت آن از یک طرف تأثیر روانشناختی این رویدادها بر ایران، و از طرف دیگر سابقه مهمی است که روسیه در مناسبات خود با ایران بر جای گذاشته است - میراثی که «روسیه جدیدی» که به رهبری گورباچف شکل می‌گیرد باید بر آن غلبه کند.

*

تهدید تاریخی از شمال

روسیه بزرگترین واقعیت ژئوپولیتیک حیاتی برای ایران است. هیچ قدرت منطقه‌ای بجز اتحاد شوروی قادر نیست به ایران حمله کند، این کشور را شکست دهد، اشغال کند، و سرکردگی خود را بر این کشور اعمال نماید. این واقعیت محوری و غیرقابل تغییر سیاست خارجی ایران است.

تهدید ایران از سمت شمال، به روزگاران دور گذشته، و گسترش تاریخی روس‌ها در سمت جنوب باز می‌گردد. در واقع، استپ‌نشین‌های آسیای مرکزی - در قالب گروه‌های گوناگون ترک و مغول - ایران را میدان بسیاری از بزرگترین تاخت و تازهای خود قرار داده‌اند. هم مغول‌ها که تاخت و تاز و ویرانی‌های آنها در ایران شدیداً نابودکننده بود، و هم قبایل مختلف ترک که به مدت چند صد سال ایران را تصرف و تحت کنترل خویش گرفتند، مردمانی بودند که زادگاه تاریخی آنها آسیای مرکزی بود.

و سرانجام، هیچ کشوری به اندازه روسیه قلمروهای خاک ایران را برای همیشه به اشغال درنیاورده است - قلمروهائی که طی دوران‌های تاریخی دراز مدت زیر سیطره فرهنگی ایرانیان قرار داشتند. کشورهای گرجستان، ارمنستان، و آذربایجان از قفقاز جنوبی، طی دوره‌های طولانی یا زیر سیطره ایرانیان بوده‌اند، و یا دست‌کم اسماً خراجگزار ایران بوده‌اند. بیشتر بخش‌های آسیای مرکزی تقریباً به مدت سه هزار سال، کانون‌های ممتاز فرهنگ و تمدن ایرانی بوده، و اغلب اوقات تا اندازه‌ای تحت کنترل

سیاسی ایران قرار داشته‌اند. ایران تا به امروز نقش تاریخی خود را فراموش نکرده، و به تحولات قفقاز و آسیای مرکزی علاقه ویژه‌ای دارد.

ایران برای اولین بار هنگامی طعم قدرت روسیه را چشید که پتر کبیر به فکر گسترش اقتدار روسیه در سمت دریای سیاه و قفقاز افتاد. روسیه در آغاز ناگزیر بود در اشتهای خود برای تصرف بخش‌هایی از خاک ایران، رقیب خود ترکیه عثمانی را نیز سهم کند: هر دو کشور خواستار آن بودند که غنائم جنگی خود در ایران را تقسیم کنند. اما در اواخر قرن هجدهم، قدرت ترکیه برای رقابت با روسیه در نفوذ به مرزهای ایران کاهش یافت. در این هنگام بریتانیا به رقیب عمده روسیه برای توسعه امپراطوری آسیائی تبدیل می‌شد. از این زمان به بعد، گسترش نفوذ روسیه در ایران، به صورت نموداری صعودی درآمد؛ در سال ۱۹۰۰، روسیه قدرت خارجی مسلط در ایران بود.

به این ترتیب نفوذ روسیه و مداخله همیشگی این کشور در امور داخلی ایران در دوران‌های تزاری، در روان ایرانیان به روشنی حک شده است. در دوران معاصر فقط بریتانیای کبیر است که همراه با روسیه بزرگترین کنترل استعماری را بر ایران اعمال کرده است. نفوذ ایالات متحده در ایران، فقط به چند دهه گذشته محدود می‌شود، و در یک بستر استعماری سنتی صورت نگرفته است - اما روحانیت، این کشور را نیز به همان اندازه دشمن می‌دارد. در واقع، فقط در دوره جمهوری اسلامی در دهه ۱۹۸۰ بود که پس از اتلاق عنوان «شیطان بزرگ» به آمریکا توسط خمینی، و قرار گرفتن کرملین در مقام «شیطان کوچکتر»، اتحاد شوروی جایگاه افتخاری نخست خود را در دیدگاه ایرانیان به ایالات متحده داد.

ماهیت مبارزه جوئی

ایران از زمان رویارویی با امپراطوری روسیه / شوروی دست‌کم چهار مرحله متمایز هموردجوئی را از سرگذرانده است:

- دوره گسترش ارضی روسیه که در آن ایران بخشی از قلمرو فیزیکی خود را برای همیشه از دست داد.

- دوره استعماری روسیه در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، هنگامی که مسکو بیشتر جویای اعمال کنترل سیاسی و اقتصادی بر ایران بود تا توسعه طلبی ارضی.

- دوره اتحاد شوروی، شامل هموردجوئی سیاسی، ارضی، و ایدئولوژیک جدید. کنترل کمونیستی بر روسیه، تکنیک جدیدی از براندازی سیاسی را وارد صحنه کرد که برای اعمال نفوذ، یا حتی راه انداختن انقلاب به نفع اتحاد شوروی، از گروه‌ها و

احزاب چپ‌گرای سیاسی / ایدئولوژیک استفاده می‌کرد.

• دوره‌هایی که طی آن مسکو سعی کرد با ایجاد جمهوری‌های خودمختار یا مستقل در استان‌های شمالی ایران، یعنی گیلان، آذربایجان، و کردستان، ایران را به تجزیه سیاسی بکشانند.

سوابق مربوط به حرکات رژیم تزاری روسیه علیه ایران به این دلیل واجد اهمیت است که دست‌کم بعضی ابزارهای عمده کنترل و نفوذ روسیه بر ایران را پایه‌ریزی و ماهیت این کشمکش را تعیین می‌کند. گرچه به دنبال انقلاب بلشویک، ابزارهای کنترل و نفوذ تا اندازه‌ای تغییر کرد، اما بسیاری از همان خصوصیات برجای ماند. در واقع، یکی از وظایف کلیدی تحلیل مناسبات ایران-روسیه، تعیین این مطلب است که این ابزارهای کنترل روسی تا چه اندازه ماندگار یا گذرا بوده‌اند. در این فصل روسیه - و نه ایران - به عنوان عامل عمده این رابطه مورد توجه قرار می‌گیرد، زیرا تا استقرار سلسله پهلوی پس از جنگ جهانی اول، ایران در مقابل سیاست‌های روسیه موضعی انفعالی داشت.

هدف‌های روسیه در ایران

روس‌ها برای رسیدن به اهداف خود طی مدت چندین قرن، ابزارهای متنوعی را به کار گرفته‌اند. گرچه این هدف‌ها در زمان‌های مختلف تغییر کرده‌اند، اما می‌توان آنها را به بهترین وجه به شرح زیر خلاصه کرد: تصرف سرزمین هر کجا که ممکن باشد؛ جلوگیری از نفوذ کشورهای مخالف منافع روسیه در سرزمین ایران؛ کسب سیطره بر سیاست‌های داخلی و خارجی ایران به منظور به حداقل رساندن نفوذ دولت‌های خارجی در ایران و کسب حداکثر منافع اقتصادی و سیاسی در ایران.

مسئله گسترش سرزمینی

زندگی در مرزهای یک امپراطوری بزرگ برای هر کشور کوچکی مخاطره‌آمیز است. در تاریخ چهارصد ساله توسعه‌طلبی مسکو، ایران بناگزی در کشمکش با روسیه قرار می‌گرفت. ایرانیان و بریتانیایی‌ها بیشتر سال‌های قرن نوزدهم را با نگرانی از بابت این فرایند چاره‌ناپذیر سپری کردند. این مسئله تحلیلی، امروزه نیز همچنان بر جای مانده است: چگونه می‌توانیم تعیین کنیم که چه هنگام گسترش روسیه به سمت جنوب در داخل قلمرو خاک ایران به پایان رسیده است؟ کشورهای هم‌مرز با اتحاد شوروی، چه هنگام دیگر نیازی نمی‌بینند که از بابت انضمام فیزیکی خود در هراس باشند؟ درک این نکته اهمیت دارد که درگیری روس-ایران از نوع منازعه‌های نمونه‌واری

نیست که میان دو دولت بر سر قلمروهای مورد ادعای تاریخی هر دو طرف پیش می‌آید. امپراطوری روسیه در حرکت به سمت مناطقی که هیچ‌گاه اسلاو یا روس نبوده‌اند، آشکارا در موضعی تهاجمی قرار داشت. این مناطق طی سال‌های متمادی یا تحت کنترل ایران بودند، و یا زیر نفوذ فرهنگی نیرومند این کشور قرار داشتند - به رغم این واقعیت که طی هزار سال گذشته بیشتر بخش‌های آسیای مرکزی بتدریج ترک‌زبان شده بودند. ایرانی‌ها هنوز این احساس تلخ را دارند که در مقابل روسیه سرزمین‌های پهناوری را از دست داده‌اند. به لحاظ تحلیلی ایران چگونه می‌تواند مطمئن باشد که این فرایند به پایان رسیده است - بخصوص با توجه به خطر جدی از دست رفتن آذربایجان در سال ۱۹۴۵ و درس‌هایی که باید از اشغال به تازگی پایان یافته افغانستان توسط اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۹ گرفت؟

معضل تحلیلی توسعه‌طلبی روسیه

ماهیت توسعه‌طلبی تاریخی روسیه چیست؟ «مقصد آشکار» کجا بوده و حد و مرز آن کجاست؟ آیا تصادف صرف بوده که روسیه را در زمان و مکان معینی متوقف کرده است؟ برای درک ماهیت تاخت و تازهای امپراطوری روسیه، یافتن پاسخ برای این پرسش‌ها ضرورت دارد.

دلیل قانع‌کننده‌ای در دست نیست که مرزهای کنونی میان ایران و اتحاد شوروی را چیزی بیش از منجمد بر جای ماندن «بازی بزرگ» میان بریتانیا و روسیه در نقطه معینی از زمان و در اواخر قرن هجدهم بشمار آوریم. این مرزها هیچ‌گونه ویژگی قومی، تاریخی، فرهنگی، یا جغرافیائی ندارند که باعث تأمل روس‌ها در توقف گسترش فیزیکی خود شده باشند. فقط از زاویه تقسیم‌بندی‌های زبانی می‌توان گفت که روسیه در واقع شروع به رسیدن به مرزهای دنیای فارسی‌زبان در قفقاز کرده است - اما زمینه چندان وجود ندارد که باور کنیم این مسئله یک عامل بازدارنده فرهنگی بوده است. روسیه قبلاً و از نخستین حرکت‌های خود علیه تاتارهای غازان نیز مرزهای زبانی را در هم نوردیده بود. روسیه در حرکت خود به سمت جنوب در آسیای میانه، به پیشروی خود در قلمروهای فارسی‌زبان ادامه داد. شواهد متقنی در دست است که نشان می‌دهد دولتمردان روسی، از استالین به بعد، پیشروی روسیه در ایران را نهایتاً اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌کرده‌اند.^۱

عوامل محدودکننده واقعی

سیاسی / نظامی / هزینه فرصت

از دیدگاه حکومت‌گران ایران، نیروی زمینی کشور همجوار روسیه، پیشروی نمی‌کرد تا بعداً ترک کند - بخلاف توسعه‌طلبی قدرت‌های اروپائی که هر از گاهی از طریق دریا در

آسیا به اجرا درمی‌آمد. اما به رغم تهدیدآمیز بودن هماوردجویی روسیه در مقابل ایران، بلندپروازی‌های این کشور با فشار بازدارنده و به همان اندازه نیرومند امپریالیسم بریتانیا در آسیا مواجه شد که سرانجام به تشکیل فرمانروایی بریتانیا در هند منجر شد. بریتانیا، روسیه را از گسترش نامحدود خاک خود به سمت جنوب بازداشت تا ایران را به عنوان یک منطقه حائل حفظ کند، و از دسترسی روسیه به «مسیر حیاتی» بریتانیا به هند پیشگیری نماید. به این ترتیب بود که بازی بزرگ رقابت میان انگلستان و روسیه آغاز شد، و دست‌کم به مدت دویست سال صحنه سیاست آسیا را زیر سیطره خود گرفت. بریتانیا تنها قدرتی بود که به مدت چندصد سال در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست با اطمینان از گسترش روسیه به سمت جنوب جلوگیری کند. به این ترتیب نخستین مرحله یک سیاست بازدارنده در مقابل قدرت زمینی روسیه شکل گرفت - سیاستی که بیشتر بر انگیزه‌های امپریالیستی استوار بود تا مبارزه‌ای در چارچوب‌های ایدئولوژیک که وجه مشخصه دوران پس از جنگ جهانی اول بود.

بنابراین، بهترین توصیفی که می‌توان از مرزهای کنونی ایران و اتحاد شوروی به دست داد تلقی آن به مثابه تصادفی تاریخی است - جایی که فرایند گسترش به سمت جنوب تصادفاً متوقف شد. دلیلی در دست نیست که باور داشته باشیم روسیه در مورد حد و مرز گسترش خود در جنوب به نوعی تصمیم خودآگاهانه رسیده باشد: امپراطوری‌ها هیچ‌گاه به چنین تصمیمی نمی‌رسند. این فرایند نیز مانند فرایند کوچک شدن، تدریجی و طبیعی است. روسیه تا به امروز همواره ناگزیر بوده است که هزینه‌ها و منافع نسبی گسترش بیشتر قلمرو خود را در هر مقطعی از زمان ارزیابی کند. امپراطوری روسیه احتمالاً بر آن بود که هرگاه شرایط بار دیگر مساعد شد، به انضمام قلمروهای بیشتری در جنوب ادامه دهد. اما با شکل‌گیری سیاست‌های جهانی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، روسیه به این نتیجه رسید که انضمام قلمروهای بیشتری از خاک ایران در مقایسه با سایر منافع این کشور، مقرون به صلاح نیست. روسیه با چه انتخاب‌هائی روبرو بود و امروزه چگونه آن را پیاده می‌کند؟

انتخاب‌های روسیه

مسئله‌عامل محرک روسیه، فقط تکانه‌های توسعه‌طلبانه بدون تفکر نبود. حکومت رشدیابنده روسیه هنگامی که به اطراف خود نگرینست، با گستره متنوعی از انتخاب‌ها و فرصت‌ها مواجه بود. در اواخر قرن نوزدهم، هدف‌های روسیه مورد بحث و مجادله بود، و گروه‌های گوناگون فشار و ذینفعی که در رقابت با یکدیگر بودند، انتخاب‌های

مختلفی را مطرح می‌کردند. در محاسبه‌های روسیه چندین عامل اهمیت داشت.

- از یک طرف روسیه همواره ناگزیر بود که سیاست‌های اروپائی را در کانون توجه خود قرار دهد، زیرا بیشترین احتمال حمله به خاک روسیه و متحدان اروپائی این کشور از ناحیه اروپا بود.

- از طرف دیگر روسیه همواره، و بدون هر گونه مقاومتی، به گسترش خود در جانب شرق ادامه داده است. نیروی دریائی این کشور علاقه‌مند بوده که منابع خود را به خاور دور اختصاص دهد، بخصوص که قدرت ژاپن در حال رشد بوده است.

- عده‌ای دیگر از دولتمردان، بالکان جنوبی، دریای سیاه، تنگه بوسفور، و تنگه داردانل را هدف اصلی استراتژی روسیه بشمار آورده، و اهمیت استراتژیک این مناطق را بیش از ایران دانسته‌اند. بعلاوه، بریتانیا به دور از هر گونه ابهامی، امکان حضور روسیه در خلیج فارس را سد کرده بود، و روسیه برای مبارزه جوئی با این حریف به اندازه کافی مجهز نبود.^۲

- روسیه می‌توانست با اتخاذ استراتژی اعمال نفوذ سیاسی غالب در شمال ایران، بجای انضمام خاک این کشور، از رویاروئی نظامی با بریتانیا اجتناب ورزد. در واقع روسیه در اغلب سال‌های قرن نوزدهم در چنین موضع مسلطی قرار داشت، و با بهره‌گیری از این موقعیت منابع نظامی خود را به جاهای دیگر اختصاص می‌داد.

در تفکر ژئوپولیتیکی روسیه عناصری وجود داشت که معتقد بود ایران سرانجام و بناگزیر در آغوش روسیه قرار خواهد گرفت، و این مسئله صرفاً به زمان و تحول تاریخی نیاز دارد. این خط فکری، بازتاب تلاش قدیمی روسیه برای دستیابی به آب‌های گرم بود. خلیج فارس آماجی طبیعی از این دست بود.^۳

موافقتنامه‌های هیتلر - روبین تروپ که تسلط بر ایران را در دوران پس از جنگ به روسیه واگذار می‌کرد، گویای آن است که این اجتناب‌ناپذیری تاریخی هنوز در اذهان روس‌ها وجود داشت. چرخش چشم‌انداز سیاسی اروپائیان نیز باعث شد که روسیه به محاسبه مجدد علائق و تهدیدهای خود پردازد: در سال ۱۹۰۷ دو کشور بریتانیا و روسیه درک کردند که چشم‌انداز اوجگیری قدرت آلمان در اروپا و خاورمیانه، بزرگتر از تهدیدی است که این دو کشور خود متوجه یکدیگر می‌کنند. درک این نکته به عقد قرارداد سال ۱۹۰۷ انگلستان-روسیه منجر شد که حوزه‌های کنترل این دو کشور را در ایران مشخص می‌کرد و به رسمیت می‌شناخت. جالب است که جناح‌هائی در هر دو امپراطوری با این توافق مخالف بودند. هر یک از این جناح‌ها احساس می‌کرد که دولت متبوعش امتیازی ژئوپولیتیکی به طرف مقابل واگذار کرده که ضرورتی نداشته است.

به طور خلاصه می‌توان گفت که مرزهای کنونی میان ایران و اتحاد جماهیر شوروی

یک نقطه توقف تصادفی در جریان پیشروی روس‌ها در قرن نوزدهم است. این مرزها در زمان خودش به هیچ وجه پایدار و دائمی نبود؛ فقط نیروی شرایط و گذشت زمان است که امروزه آن را به مرز «دائمی» میان دو کشور تبدیل کرده است. میزان پایداری این مرزها هنوز هم یکی از مسائل ژئواستراتژیک دنیای امروز است.

ابزارهای دیگر

اعمال نفوذ و کنترل روسیه

مسکو در سراسر سال‌های قرن نوزدهم به گسترش نفوذ خود در ایران مشغول بود که تأثیر زیادی نیز بر جای گذاشت. در واقع، کمی قبل از وقوع انقلاب بلشویکی در نتیجه توسل رژیم تزاری به انواع ابزارهای اقتصادی، سیاسی، اداری، و نظامی، مناسبات ایران و روسیه ماهیتی فوق‌العاده منفی پیدا کرده بود؛ از جمله این ابزارها می‌توان موارد زیر را برشمرد:

- سوابق مرعوب‌کننده تصرف بخش‌های عمده‌ای از خاک ایران در قفقاز و آسیای میانه؛

- اشغال موقت و گاه و بیگاه بخش‌هایی از خاک ایران به عنوان ابزار اعمال فشارهای سیاسی موردی بر تهران؛

- به دست آوردن امتیازاتی که بخصوص در عرصه عوارض گمرکی، مسائل مالی، و مواد خام، شامل حقوق برون مرزی بود؛

- مخالفت با احداث هرگونه راه آهن از خلیج فارس به شمال ایران، زیرا این امکان را در اختیار ایران قرار می‌داد که کالاهای خود را بجای روسیه – که تنها امکان موجود برای ایران بود – از جنوب صادر کند. مهمتر از آن، راه آهنی که خلیج فارس را به شمال ایران متصل می‌کرد، امکان دسترسی مصنوعات ساخت انگلستان به بازارهای شمال ایران را فراهم می‌آورد، و باعث رقابت مستقیم با کالاهای روسی می‌شد. در سال ۱۸۸۹ ناصرالدین شاه قول داد که امتیاز احداث راه آهن را به هیچ کس جز روس‌ها واگذار نکند.
- مخالفت جدی با هرگونه اصلاح نظام تعرفه که تجار روسی را قادر می‌ساخت کالاهای خود را تقریباً بدون هرگونه تعرفه‌ای به ایران صادر کنند؛^۴

- کنترل عملی سراسر شمال ایران در پایان قرن نوزدهم؛

- کنترل امور مالی ایران از طریق واگذاری وام‌هایی که شاه برای مخارج شخصی خود دریافت می‌کرد و نمی‌توانست آنها را بازپرداخت نماید، و روسیه به ازاء آن امتیازات بیشتری می‌گرفت؛

- تأسیس یک بانک دولتی روس در ایران که سیاست‌های اغواگرانه پرداخت وام‌های شخصی آن سرانجام باعث شد که روس‌ها اغلب سردمداران کشور را از نظر مالی در چنگ خود بگیرند؛
- بهره‌گیری از فساد و رشوه به منظور تضمین نفوذ روسیه در دربار، دولت، و استان‌ها؛

- کنترل بخش اعظم تجارت خارجی ایران؛
 - کنترل واحد نظامی زبده موجود در تهران، یعنی بریگاد قزاق تعلیم‌دیده توسط روس‌ها، به منظور استفاده از آنها علیه جنبش‌های ملی‌گرا و دموکراتیکی که نسبت به منافع روس‌ها نظر مساعدی نداشتند؛
 - از میان بردن جنبش ملی‌گرا - اصلاح‌طلب ایران، از طریق پشتیبانی بی‌دریغ از کوشش‌های شاه برای از بین بردن آن؛
- به واقع، شاید ایران تمامیت ارضی خود را مدیون رقابت میان روسیه و بریتانیا باشد. بریتانیا مصمم بود هر جا که ممکن باشد به نفوذ روسیه در ایران پایان دهد، و این کشور را به عنوان منطقه حائلی در مقابل پیشروی روسیه حفظ کند. گرچه روسیه نیز به همین ترتیب خواهان قطع نفوذ بریتانیا در ایران بود، اما بخلاف بریتانیا، برای حفظ تمامیت ارضی ایران، تعهد استراتژیکی نداشت.

در حالی که قرن نوزدهم به پایان خود نزدیک می‌شد، مخالفت محلی با سیاست‌های آزمندانه قدرت‌های خارجی، در میان نخبگان صاحب فهم ایرانی ریشه می‌دواند. طرفه آنکه اغلب تاکتیک‌های موفقیت‌آمیز مخالف، آنهایی بود که علیه نفوذ بریتانیا به کار گرفته می‌شد، هرچند نفوذ روسیه گسترده‌تر و خطرناک‌تر بود. یکی از شاخص‌های قدرت نفوذ روسیه آن بود که می‌توانست مخالفان (از جمله روحانیون) را علیه امتیازات بریتانیا برانگیزد، و در عین حال هرگونه مخالفت علیه روسیه را سرکوب کند.

در آستانه قرن بیستم، روسیه با استفاده از پرداخت وام‌های خارجی، نظام مالی ایران را جداً در کنترل خود داشت. پرداخت دو وام عمده به دولت ایران در سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۱ که مجموعاً حدود ۴ میلیون لیره استرلینگ بود، به اندازه کل درآمد ایران در دو سال بود، و هیچ مدرکی در دست نیست که این وام برای مقاصد تولیدی مورد استفاده قرار گرفته باشد. بخش عمده این وام در سفر توأم با ولخرجی مظفرالدین شاه به اروپا خرج شد، و مابقی آن نیز به مصرف دیوان‌سالاری عریض و طویل و فاسد رسید.^۵

تجارت خارجی با روسیه نیز به نفع روسیه و به زیان ایران بر تهران تحمیل شده بود. یکی از تمهیدات تجاری بازمانده از سال ۱۸۲۸، حقوق برون‌مرزی و شرایط کاپیتولاسیون را که قبلاً به انگلیس‌ها داده شده بود، به روس‌ها نیز واگذار می‌کرد. از آنجا

که کالاهای روسی حتی در آن زمان نیز نمی‌توانست با کالاهای اروپائی رقابت کند، روسیه مسیر تجارت آزاد ایران با اروپا را که از قفقاز می‌گذشت مسدود کرد، تا انحصار داد و ستد با ایران را برای خود تضمین نماید. عوارض گمرکی عملاً به فرمان روس‌ها تعیین می‌شد. این امتیازات که شرایط وام‌های پرداختی روسیه به ایران آن را تحکیم می‌کرد، به گونه‌ای بود که مبادلات تجاری ایران را در پیوندی تنگاتنگ با روسیه قرار می‌داد.^۶ شاه، اعتراضات مردم علیه این سیاست‌ها را نادیده می‌گرفت.

به این ترتیب، وام‌ها، امتیازات، و یک الگوی تجارت خارجی کاملاً تحریف‌شده، ابزارهای سه‌گانه سرکوبی بود که ایران را در نخستین سال‌های قرن بیستم از حرکت باز می‌داشت. هرچند روس‌ها در محدود کردن و از بین بردن حاکمیت ایران موفق بودند، اما نقش بریتانیائی‌ها در کسب مزایا و امتیازات عمده نیز چندان بهتر از روس‌ها نبود: بریتانیائی‌ها برای یک دوره کوتاه، کنترل توسعه، برنامه‌ریزی صنعتی، و منابع طبیعی ایران را به دست گرفتند، و لندن نیز در وارد آوردن فشارهای محدودکننده بر شاه با روسیه رقابت می‌کرد.^۷ اما از آنجا که عرصه تحت کنترل بریتانیا عمدتاً جنوب ایران بود، هیچگاه نمی‌توانست سیطره روسیه بر سیاست‌های مرکزی کشور را از پایتخت در شمال کشور به مبارزه بطلبد.

مداخله سیاسی

روسیه دموکراسی نوپای ایران را سرکوب می‌کند

با حرکت ایران به سمت انقلاب مشروطه و ملی خود در فاصله سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳، کنترل روسیه بر زندگی ایرانیان، در جهتی ویرانگرتر از قبل گسترش یافت. در سال‌های پایانی قرن نوزدهم، احساسات ملی‌گرایانه قویاً رشد می‌کرد؛ تنفر عمیق نخبگان و طبقه بازرگانان ایران از امتیازات و نظارت‌های تحقیرکننده دول اروپائی در ایران، این احساسات را شدیداً تغذیه می‌کرد. همچنین مردم از بابت تذبذب، خودسری، و خصلت استبدادی شاه، و فقدان کنترل حکومت مرکزی بر کشور که بیش از پیش به میدان تاخت و تاز اشرافیت محلی، راهزنان، عشایر، و کنسول‌های خارجی تبدیل می‌شد، خشمگین بودند.

همراه با ناتوانتر شدن و فقدان قابلیت سلسله قاجار، و گسترش ویرانی ملی، نیروهای رشد کردند که خواستار تشکیل یک حکومت مشروطه و محدود کردن قدرت و اختیارات شاه بودند. نیروهای اصیل ملی‌گرا و اصلاح‌طلب، بتدریج سربر آوردند، و روحانیون لیبرال، هنرمندان، تجار، و عده‌ای دیگر نیز به آنها پیوستند. تنفر از مداخله

خارجی، نیروی محرکه این جنبش بود. طبیعتاً از دیدگاه روسیه، جنبش مشروطه تهدید مستقیمی برای منافع این کشور، و اعمال نفوذش در امور ایران بود. از اینرو دولت روسیه مستقیماً به حمایت از نیروهای طرفدار شاه و ضد مشروطه برخاست.

هدف جنبش مشروطه تشکیل یک مجلس بود که کنترل بودجه، مسائل مالی، منابع ملی، و نیز اختیار واگذاری امتیاز به خارجی‌ها را از شاه بگیرد. بریتانیا که عموماً با نیروهای اصلاح طلب در ایران همدلی بیشتری نشان می‌داد و با نفوذ جاافتاده روسیه در این کشور مخالفت می‌کرد، در آغاز در مقابل جنبش مشروطه موضعی مثبت اتخاذ کرد. در سال ۱۹۰۷ تقارن شرایط بین‌المللی به گونه‌ای بود که سرنوشت ایران را در گرو تبانی انگلستان- روسیه قرار داد. هر دو کشور انگلستان و روسیه از بابت اوجگیری قدرت آلمان در اروپا و علاقه آلمان به گسترش نفوذ خود در شرق از طریق ترکیه عثمانی بیمناک بودند. بریتانیا همچنین نگران نفوذ روسیه به خلیج فارس بود؛ جایی که بریتانیا دارای منافع پیچیده، گسترده، و استراتژیک بود. بعلاوه، لندن دریافته بود که روسیه در مبارزه برای کسب نفوذ در ایران «برنده» شده است. خود روسیه در نتیجه شکست از ژاپن در جنگ با این کشور تضعیف شده، و خواستار محدود کردن رقابت بود. در قراردادی که سرانجام در سال ۱۹۰۷ میان انگلستان و روسیه منعقد شد، هریک از طرفین حوزه نفوذ دیگر را در ایران آشکارا به رسمیت می‌شناخت، عملاً دست روسیه در سیاست‌های داخلی ایران باز گذاشته شد. و ایران تمامی قدرت مانور خود را از دست داد.

روسیه به حمایت از محمدعلی شاه که اکنون به آلت دست روس‌ها تبدیل شده بود، ترکیبی از تهدید به مداخله نظامی، تشکیل ارتش، فشارهای مالی، دستگیری، رشوه، و تحریک واحد نظامی زبده ایران، یعنی «قزاق‌های روسی» را در پیش گرفت. جنگ داخلی آغاز شد. سرانجام در سال ۱۹۱۲ نیروهای طرفدار مجلس پیروز شدند، و این پیروزی که به مدت دو سال ادامه داشت با رضایت توأم با اکراه بریتانیا و روسیه به دست آمد. اما روسیه، جنبش اصلاح طلب مخالف شاه را عملاً نابود کرده بود و کشور در آشوب و هرج و مرج بسر می‌برد. در جریان جنگ جهانی اول، روسیه همراه با بریتانیا و ترکیه عثمانی، بخش عمده خاک ایران را اشغال کردند، به رغم آنکه ایران اعلام بی طرفی کرده بود. اما با پیروزی انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷، شرایط به سرعت دستخوش تغییر شد.

به طور خلاصه، سیطره روسیه بر ایران یکی از نمونه‌های یک رابطه کلاسیک امپراطوری، همراه با ساخت و کارهای متعدد و کاملاً مستقر بوده است. هنگامی که بلشویک‌ها به قدرت رسیدند، شرایط تا اندازه‌ای تغییر کرد، اما روسیه همچنان در پی

دستیابی به اشکال و ابزار جدید اعمال نفوذ و سلطه بود. آنچه اهمیت دارد این است که چرا ابزار سلطه بتدریج تغییر کرد و مرزهای طبیعی نفوذ روسیه در آینده، کجا خواهد بود.

شراب کهنه در بطری‌های تازه — دوران بلشویکی

در پایان جنگ جهانی اول، عقربه‌های زمان پایان دوران کلاسیک امپریالیسم را نوید می‌داد. امپراطوری ترکیه عثمانی، امپراطوری روسیه، و نیز امپراطوری احترام‌برانگیز اتریش-مجارستان، و امپراطوری متأخر آلمان، جملگی سقوط کردند. مشخصاً در این فضای ضد امپریالیستی بود که انقلاب بلشویکی به انجام رسید. در سطح، تفاوت میان رژیم تزاری قدیم، و سیاست‌های بلشویکی در قبال شرق، چشمگیر بود. لنین بلافاصله نظام امپریالیستی-استعماری سابق را محکوم کرد، و کلیه جاه‌طلبی‌های ارضی، پیمان‌ها، و قراردادهای مخفی مربوط به انضمام قلمروهایی از خاک ترکیه، ایران، و جاهای دیگر را پس از جنگ ملغی اعلام کرد. به منظور تقویت بلندگوهای تبلیغاتی، طی بیانیه‌ای خطاب به «کلیه زحمتکشان مسلمان روسیه و شرق» از آنها خواسته شد که استعمار اروپائی را براندازند؛ فرایندی که اتحاد شوروی تازه متولد شده، به عنوان یک متحد در کنارش قرار می‌گرفت. در سال ۱۹۲۰ نخستین «کنگره خلق‌های شرق» در باکو تشکیل شد و در آن از مردمان استعمارزده دعوت شد که به انقلاب جهانی اقدام نمایند. ایرانی‌ها دومین هیأت نمایندگی بزرگ خارجی در این کنگره بودند. (ترک‌ها بزرگترین هیأت شرکت‌کننده بودند).^۸

با توجه به نیازها و جاه‌طلبی‌های حکومت جدید روسیه، بیانیه‌های پرطمطراق ناظر بر اصول دوام‌چندانی نیافت. ضرورت‌هایی وجود داشت که نمی‌شد آنها را نادیده گرفت. امنیت. حکومت نوپای روسیه از آن بیم داشت که با حمایت کشورهای خارجی از ارتش سفید و سایر نیروهای مقاومت در روسیه، قدرت بلشویکی سرنگون شود. بریتانیا، پشتیبان اصلی جنبش‌های مخالف بود. بلشویک‌ها ناگزیر بودند ارتش بریتانیا را از قفقاز برانند، و مانع از کمک مستقیم آنها به نیروهای ضد بلشویک شوند.

حفظ سرزمین. حکومت شوروی مصمم بود قلمروهای غیرروسی رژیم تزاری پیشین را در قفقاز، آسیای میانه، و جاهای دیگر حفظ کند. ارمنستان، آذربایجان، گرجستان، و چندین منطقه ترک‌نشین در آسیای میانه، با استفاده از فرصت پیش آمده در نتیجه انقلاب اعلام استقلال کردند، اما بلافاصله و با استفاده از زور به گله بازگردانده شدند.

ملاحظات استراتژیک / ایدئولوژیک. بلشویک‌ها هدف بلند مدت دامن زدن به آتش انقلاب را در سراسر دنیای استعماری دنبال می‌کردند، تا به این ترتیب کشورهای

پیشرفته اروپائی را تضعیف نمایند و سرانجام در آنها انقلاب کمونیستی راه بیندازند. سیاست خارجی روسیه تا اندازه‌ای وقف تضعیف قدرت‌های اروپائی، از طریق ضربه زدن به منافع آنها در ماوراء بحار شده بود.

ابزار اعمال نفوذ و کنترل بلشویک‌ها

کوشش‌های تجزیه طلبانه:

نخستین جمهوری کمونیستی ایران

اگر بزرگ کردن مسائل ارضی، دیگر از نظر سیاسی پسندیده نبود، مسکو در پی ایجاد شکل ایدئولوژیک جدیدی از حکومت‌های دست‌نشانده بود: ایجاد مناطق یا حکومت‌های کمونیستی نیمه‌مستقل در خارج از مرزهای روسیه، به شکل نمونه دولت‌هایی که قبلاً در قلمروهای غیرروسی امپراطوری تشکیل شده بود. استفاده از این تمهید به مسکو امکان می‌داد که در مناطق پیرامونی دست به تشکیل حکومت‌های براندازنده سیاسی - و اکنون ایدئولوژیک - بزند. استفاده از این شیوه در سیاست‌های اتحاد شوروی، سابقه‌ای جدید و جدی بر جای گذاشت که پس از جنگ جهانی دوم در اروپای شرقی به گونه‌ای چشمگیرتر به کار گرفته شد.

نخستین نامزد مسکو برای اجرای این طرح، استان شمالی ایران، یعنی گیلان بود که از سال ۱۹۱۶ به بعد یک جنبش چپگرا-ملی‌گرا در آن شکل گرفته بود. رهبر آن، کوچک خان، در سال ۱۹۱۸ از اتحاد شوروی درخواست کمک کرده بود. اما در سال ۱۹۲۰ بود که ارتش سرخ در جریان اعاده کنترل اتحاد شوروی بر قفقاز، در سواحل دریای خزر در ایران نیرو پیاده کرد و به حمایت از جمهوری سوسیالیستی شوروی که بتازگی در گیلان اعلام شده بود برخاست. نیروهای شوروی سپس سعی کردند به نفع یک رهبری کمونیست اورتدکس، کوچک خان ملی‌گرا را از رهبری کنار بگذارند.^۹

دومین سابقه بزرگی که یکسال بعد بر جای گذاشته شد، تصمیم داوطلبانه اتحاد شوروی به رها کردن پشتیبانی از جمهوری سوسیالیستی شوروی نوپای ایرانی به نفع رهبری ملی‌گرای در شرف نضج‌گیری ایران بود؛ چرا که این رهبری نویددهنده یک حکومت حائل واقعی بود که دست دشمنان بالقوه مسکورا از مرزهای این کشور کوتاه می‌کرد.

سلسله پهلوی بازی را تغییر می‌دهد

ایران که پس از جنگ جهانی اول یک کشور ضعیف و متزلزل بود، احتمالاً به این دلیل از درافتادن به دام نفوذ عمیق اتحاد شوروی محفوظ ماند که شاهد ظهور رهبری زبردست،

فعال، عمل‌گرا، شجاع، مصمم، و سختگیر بود که ایران طی یکصد سال گذشته، نمونه آن را کمتر بیاد دارد. به دست بنیانگذار سلسله پهلوی، رضا شاه، بود که ایران متحد و نیرومند شد، و پا به عرصهٔ دنیای جدید گذاشت. رضا خان در خانواده‌ای فقیر متولد شد، اما راه صعود خود را در ارتش ایران طی کرد، و سرانجام به فرماندهی بریگاد قزاق رسید. وی در موقعیتی قرار گرفت که می‌توانست در فضای ضعف و آشوب پس از جنگ در ایران، عملاً قدرت را به دست بگیرد. رضاخان خود را به مقام نخست‌وزیری رساند، و سپس با نام رضا شاه، سلسلهٔ جدید پهلوی را بنیان نهاد.

رضا شاه همان مردی بود که روزی سوار بر اسبی از راه رسید و مقدر بود که سرنوشت ایران را تغییر دهد. وی ملی‌گرایی ایثارگر بود که تصمیم داشت حکومتی نیرومند، متحد، متمرکز، و جدید به سبک و سیاق حکومت‌های اروپائی تشکیل دهد که تا حدودی برکنار از مداخله و سیطرهٔ خارجی باشد. او با کارائی درخور توجهی برای تحقق این اهداف تلاش کرد، و تا اندازه‌ای به تأسی از مصطفی کمال آتاتورک که راه غربی کردن کشور همسایهٔ ایران، ترکیه، را در پیش گرفته بود، با دستی آهین بر ایران حکومت کرد. برای اولین بار پس از گذشت متجاوز از یکصد سال، ایران تا حدود زیادی سرنوشت خویش را به دست گرفته و دارای یک سیاست خارجی مستقل و یک ارتش ملی شده بود که ارادهٔ دولت را در مناطق دوردستی که مدت‌ها عملاً مستقل از تهران بودند اعمال می‌کرد.

دوم، رضا شاه مصمم بود به حضور نظامی بریتانیا در ایران خاتمه دهد. پس از سقوط رژیم تزاری و شکل‌گیری قدرت شوروی در روسیه، بریتانیا این فرصت را غنیمت شمرد تا تمامی خاک ایران را اشغال کند، و از آن به عنوان پایگاهی برای حمایت از نیروهای ضد شوروی در قفقاز و آسیای میانه بهره‌گیری نماید. قرارداد سال ۱۹۱۹ ایران و بریتانیا، که بر یک دولت ضعیف ایرانی تحمیل شده بود، این اشغال را توجیه می‌کرد. رضا در ۲۶ فوریهٔ سال ۱۹۲۱ این پیمان را لغو کرد، و در همان روز انعقاد پیمان دوستی با اتحاد شوروی را اعلام نمود. به موجب این پیمان، اتحاد شوروی نیروهای خود را از ایران، و از جمله جمهوری شوروی گیلان، خارج می‌کرد.

ارزش استراتژیک محدودی که جمهوری شوروی در گیلان برای روسیه داشت، در مقایسه با دستاورد استراتژیک عمده‌تر خروج نیروهای بریتانیا از مرزهای اتحاد شوروی - همراه با سایر فشارهای داخلی بر رژیم جدید شوروی - باعث شد که اتحاد جماهیر شوروی، حمایت از جمهوری شوروی جدید گیلان را به نفع انعقاد پیمان دوستی با ایران کنار بگذارد. با این همه، شرایط پیمان مزبور، دستاویز نیرومندی در اختیار اتحاد شوروی قرار می‌داد که در آینده در ایران مداخله کند: بند شش معروف این پیمان

آشکارا این حق را به نیروهای نظامی اتحاد شوروی می داد که چنانچه دشمنان خارجی این کشور از ایران به عنوان پایگاه فعالیت های خصمانه علیه شوروی استفاده کنند، و دولت ایران قادر به از میان بردن این تهدید نباشد، وارد خاک ایران شوند و به مقابله بپردازند.^{۱۰} به رغم تلاش های مداوم ایرانیان و لغو این پیمان توسط ایرانیان در سال های بعد، هنوز هم اتحاد شوروی این چک سفید مداخله در ایران را نفی نکرده است.

دومین پیمان مهم عدم تجاوز و بی طرفی میان ایران و اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۷ به امضا رسید که به موجب یکی از بندهای آن هیچ یک از طرفین نمی توانست در اتحادها یا توافق های سیاسی عملی یا قانونی علیه امنیت، تمامیت ارضی، استقلال، یا حاکمیت کشور دیگر وارد شود، و یا در کنار کشورهای ثالث به تحریم اقتصادی یا حمله به طرف دیگر اقدام کند.^{۱۱} اتحاد شوروی بعداً در اعتراض به پیوندهای امنیتی شاه سابق با غرب به این پیمان استناد می کرد.

هدف های اتحاد شوروی

در دوره رضا شاه (۱۹۴۱-۱۹۲۱)

از زمان تأسیس سلسله پهلوی به وسیله رضا شاه در دهه ۱۹۲۰، اتحاد شوروی در برخورد با ایران، مجموعه هدف های متمایزی را دنبال کرده است.

هدف های امنیتی دفاعی

با به قدرت رسیدن بلشویک ها و متعاقب آن جنگ داخلی، حکومت جدید شوروی از جانب کلیه مرزهای پیرامونی خود، دچار مشکلات امنیتی شد. در آوردن ایران از دست دشمنان، یا دشمنان بالقوه، یکی از هدف های عمده بود. اگر این امکان وجود نداشت که ایران به آسانی جذب و در اتحاد شوروی ادغام گردد، دست کم حفظ ایران به عنوان یک کشور مستقل و غیرمتعهد، مطلوبترین اولویت بعدی بود. اتحاد شوروی، بخلاف روسیه تزاری، ارزش ملی گرائی محلی را به عنوان ابزاری علیه رقبای خود به سرعت درک کرد. رضا شاه تقریباً به مدت بیست سال این نقش را ایفا کرد، تا آنکه در اوائل دهه ۱۹۴۰ مرتکب اشتباه مرگبار نزدیکی بیش از حد به آلمان نازی شد.

تزارها نیز نگران امنیت کشور در مقابل نیروهای بیگانه بودند، اما در این مورد به اندازه حکومت شوروی وسواس نداشتند. زیرا روسیه جدید به صرف پذیرش ایدئولوژی کمونیسم که از نظر فلسفی مهاجم بود، وجود دشمنانی برای این کشور را تضمین می کرد. اما تغییر عمده در معادله امنیت، نه از جانب روسیه که از جانب ایران

ایجاد شد. اتحاد شوروی به لحاظ تاکتیکی می‌توانست از یک حکومت حائل و مستقل‌الرای حمایت کند، زیرا به نظر می‌رسید که ایران برای اولین بار طی یکصد سال گذشته می‌تواند یک سیاست حقیقتاً ملی‌گرای مستقل و ضدبریتانیائی را دنبال کند. شوروی‌ها جاه‌طلبی‌های خود را برای نفوذ بیشتر در ایران کنار نگذاشته بودند، اما رضاشاه این اعمال نفوذ را محدود می‌کرد؛ بر اساس محاسبات مسکو، احتمالاً به مرور زمان نفوذ شوروی افزایش می‌یافت و نیازهای امنیتی فوری شوروی برآورده می‌شد.

وابستگی اقتصادی

هدف از سیاست‌های اقتصادی همچنان وابسته نگاهداشتن ایران به اتحاد شوروی تا حد امکان بود - همان حالتی که در دوران تزارها وجود داشت. مهمترین ابزار اتحاد شوروی، انحصار سستی این کشور بر اقتصاد شمال ایران بود - مزیتی که دست‌کم به مدت ده سال دیگر نیز ادامه یافت. به استثنای حوزه‌های نفتی جنوب ایران، از نظر اقتصادی فقط شمال ایران بود که اهمیت داشت، زیرا حاصلخیزترین خاک کشاورزی ایران در شمال بود و صنعت نیز در آنجا شروع به رشد کرده بود. شبکه حمل و نقل روسیه در مرزهای ایران نیز به خوبی توسعه یافته بود، و ایران تقریباً مفر بازرگانی و تجاری دیگری نداشت. هیچگونه جاده یا راه‌آهن قابل استفاده‌ای وجود نداشت که ایران را به ترکیه، هند، یا خلیج فارس متصل کند.

اتحاد شوروی از همان آغاز در بهره‌گیری از وابستگی تقریباً کامل ایران، به شوروی به عنوان بازار مواد خام و منبع کالاهای صنعتی، درنگ نکرد. کوشش ایرانی‌ها به منظور گسترش مبادلات تجاری باعث شد که شوروی‌ها از طریق تحریم موقت کالاهای ایرانی، ایجاد تأخیر یا محدود کردن حقوق ترانزیت، دستکاری قیمت‌های بازار، و نظایر آن به اعمال فشار بر ایران بپردازند. رضا شاه بتدریج توانست این شرایط تجاری را تغییر دهد، و طی سال‌های متمادی، بر اساس موافقتنامه‌های کوتاه مدت گوناگون، گام به گام در مورد مناسبات تجاری به مذاکره بپردازد. ایرانیان، داد و ستد با شوروی را استثمارگرانه، زیانبار، و یک طرفه تلقی می‌کردند، اما شاه احساس می‌کرد که با درپیش گرفتن نوعی خط‌مشی گام به گام می‌تواند از سیاست‌های اتحاد شوروی بهره‌گیرد، و دراین میان زمینه لازم برای آزاد کردن ایران از قید وابستگی خطرناک به اتحاد شوروی را فراهم آورد.^{۱۲}

براندازی ایدئولوژیک

گرچه روسیه تزاری نیز موکلان و جناح‌های هوادار خود در ایران را حفظ کرده بود، اما این گروه‌ها، به خلاف احزاب کمونیست، ابزارهای ایدئولوژیک نبودند. بهره‌گیری از

حزب کمونیست یکی از نوآوری‌های ایدئولوژیک کمونیست‌ها در هدایت سیاست خارجی بود. از این رو، اتحاد شوروی از حزب کمونیست ایران - تأسیس شده در سال ۱۹۲۰ - حمایت می‌کرد، هرچند این حزب در بیشتر سال‌های موجودیت خود در تبعید در اروپا یا آذربایجان شوروی بسر می‌برد. گرچه در دوران رضا شاه، حزب کمونیست ایران در مناسبات دوجانبه میان ایران و اتحاد شوروی نقش چندانی ایفا نمی‌کرد، اما این مطلب در مورد جانشین آن، یعنی حزب توده، در دوران شاه مصداق ندارد. رضا شاه بر خطرات نفوذ کمونیسم و تجزیه‌طلبی - بخصوص در آذربایجان ایران - آگاهی داشت، و لذا اقدام به سرکوب احساسات ملی، از جمله ممنوعیت زبان آذری کرد.^{۱۳} رضا شاه همچنین نسبت به حزب کمونیست، به عنوان یک گروه آلت دست بیگانه و مخالف با استقلال ایران، عمیقاً بدگمان بود؛ وی با حزب کمونیست به شدت برخورد کرد.

اشغال سرزمین

پیوندهای فزاینده ایران با آلمان در نیمه دوم دهه ۱۹۳۰، بزرگترین زنگ خطر را در اتحاد شوروی به صدا درآورد - دیدگاهی که بریتانیا نیز در آن سهیم بود. اتحاد شوروی یکبار دیگر از بابت نفوذ دشمنان در یک کشور همجوار بیمناک شد. یکبار دیگر تهدید آلمان، بریتانیا و اتحاد شوروی را به یک ائتلاف ضدآلمانی به هزینه ایران کشاند. کوشش‌های رضا شاه به منظور حفظ بی‌طرفی در جنگ جهانی دوم، و خودداری او از اخراج هیأت نمایندگی آلمان در تهران، به قیمت تاج و تخت او تمام شد: بریتانیایی‌ها و شوروی‌ها مشترکاً او را وادار به کناره‌گیری کردند. دو ماه پس از حمله هیتلر به اتحاد شوروی، این کشور نیز به ایران حمله کرد و تا پایان جنگ و پس از آن به اشغال نظامی ایران ادامه داد. نیروهای بریتانیا نیز جنوب ایران را به اشغال خود درآوردند. مسکو آشکارا با استناد به ماده شش پیمان دوستی سال ۱۹۲۱ شوروی با ایران، مداخله خود را توجیه کرد، و به این ترتیب، قدرت این وسیله را آشکار ساخت.^{۱۴}

در واقع، یکی از دلایل رضا شاه برای برقراری پیوندهای نزدیک با آلمان، علاقه‌اش به دنبال کردن نوعی «خط مشی نیروی سوم» بود تا با استفاده از آن نفوذ بریتانیا و روسیه در ایران را متوازن کند. این خط مشی به سیاست استاندارد ایران در اجتناب از پیوندهای خطرناک و تعهدآور با ابرقدرت‌ها تبدیل شده است.

لذا، به رغم تغییرات شدید حکومت در هر دو کشور روسیه و ایران پس از جنگ جهانی اول، پس از گذشت دو دهه، شرایط ژئوپولیتیک موجود باعث شد که حاکمیت ایران به صورتی شناور درآید، و نیروهای خارجی اتحاد شوروی و بریتانیا بار دیگر ایران را اشغال کنند. گرچه حکومت مستقل‌تر رضا شاه و سیاست‌های «ضد امپریالیستی»

حکومت نوبنیاد روسیه بلشویکی باعث شد که بعضی از زنده‌ترین چهره‌های مداخله استعماری روزمره در مناسبات روسیه و ایران در دوران قبل از بلشویک‌ها از بین برود، اما در پایان دوران حکومت رضا شاه، به نظر نمی‌رسید که استفاده اتحاد شوروی از شرایط اضطراری، تغییر چندانی در وضعیت امور پدید آورده باشد.

محاسبات ایران

با به قدرت رسیدن رضا شاه پس از جنگ اول جهانی، ایران برای اولین بار توانست در برقراری مناسبات دو جانبه با روسیه، بجای عکس‌العمل صرف، دست به عمل بزند. از دیدگاه رضا شاه، تغییر حکومت در هر دو کشور روسیه و ایران پس از جنگ جهانی اول، فرصت‌هائی برای قطع وابستگی ایران به همسایه نیرومند شمالی فراهم آورده بود. رضا شاه در هدف خود که استقرار حاکمیت ملی ایران بود، چندین اقدام ضروری را مشخص کرده بود: بیرون راندن نیروهای اتحاد شوروی از خاک ایران، از بین بردن جمهوری کمونیستی در گیلان، و نوسازی و جهت دادن دوباره به داد و ستد شدیداً مورد نیاز میان ایران و روسیه.^{۱۵}

رضا شاه برای آنکه بتواند الگوی سیطره روس را در هم بشکند، مشتاق بود که در راه برقراری مناسبات حسنه با اتحاد شوروی، دست به توافقاتی بزند. نخستین توافق، امضای پیمان دوستی سال ۱۹۲۱ بود. که به رغم عبارت هولناک مربوط به مداخله در ماده شش آن، مناسبات دو کشور را بر مبنای قانونی و صحیح استوار می‌کرد. خلاصه رضا شاه در پی آن بود که مناسبات خود با مسکو را بتدریج به قاعده درآورد، و رسمی و مشخص کند، و به این ترتیب به رابطه‌ای مستقل‌تر با روسیه دست یابد - در تقابلی شدید با مناسبات بدون قاعده، نابرابر، و غیررسمی که وجه مشخصه دوران مداخله تزاری در ایران عهد قاجار بود.^{۱۶}

رضا شاه، همزمان با این اقدامات، به سمت بهبود امکانات زیربنایی ایران نیز گام برمی‌داشت تا به این وسیله بتواند زنجیر محدودیت اتحاد شوروی را قدری سست کند. تصمیم برجسته رضا شاه به احداث راه آهن سراسری ایران در دهه ۱۹۳۰، نخستین گام ایران در جهت احداث یک سیر تجاری جایگزین - از دریای خزر به خلیج فارس - بود. این پروژه، امکانات لازم برای توزیع داخلی محصولات کشاورزی ایران را فراهم آورد، و مهمتر از آن، ورود کالاهای خارجی را از مجاری غیرروسی ممکن ساخت. دومین اقدام رضا شاه، توسعه صنایع در ایران، بخصوص صنایع نساجی بود که فقدان آن یکی از عوامل عمده وابستگی به وارد کردن منسوجات از روسیه بود.

در نتیجه این اقدامات بود که اتحاد شوروی در حفظ علت اصلی نفوذ خود در ایران به عنوان یک شریک تجاری عمده، با مشکلات فزاینده‌ای روبرو شد؛ در میانه دهه ۱۹۳۰ آلمان از نظر حجم مناسبات اقتصادی با ایران، اتحاد شوروی را پشت سر می‌گذاشت. در سال ۱۹۳۸ داد و ستد با اتحاد شوروی عملاً متوقف شده بود، زیرا ایران دیگر شرایط تجاری تحمیلی شوروی را نمی‌پذیرفت.^{۱۷} این موضوع اتحاد شوروی را عمیقاً آشفته می‌کرد، زیرا با افزایش قدرت آلمان در اروپا و خاورمیانه به طور کلی همراه بود.

اقدامات رضا شاه در متحول کردن ماهیت مناسبات میان ایران و شوروی در فاصله دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ موفقیتی چشمگیر و گامی مهم در جهت استقلال بیشتر ایران از وابستگی و آسیب‌پذیری در مقابل قدرت‌های بیگانه بود. با این همه رضاشاه سرانجام در سال ۱۹۴۱ به دست نیروهای سرکوبگر امپریالیسم کلاسیک - روسیه و بریتانیا - از سلطنت خلع شد، و به این ترتیب قربانی بدترین کابوس‌های خود شد.

یادداشت‌ها

۱- برای بحثی درباره منافع تاریخی تزارسم در ایران و توافق استالین با آلمان نازی برای حفظ حوزه خود در ایران نگ:

Aryeh Y. Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran* (New York: St. Martin's Press, 1984), pp. 2-8, p. 15.

2- *Ibid.*, pp. 2-5.

3- *Ibid.*, pp. 7.

4- Rouhollah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran, 1500 - 1941* (Charlottesville: University press of Virginia, 1966), p. 68.

5- *Ibid.*, pp. 72-73.

6- *Ibid.*, pp. 73-75.

7- *Ibid.*, pp. 66-67.

8- George Lenczowski, *Russia and the West in Iran, 1918 - 1948* (Ithaca: Cornell University Press, 1949), p. 6.

9- David B. Nissman, *The Soviet Union and Iranian Azerbaijan* (Boulder, Colo.: Westview Press, 1987), pp. 19-20.

10- Yodfat, *op. cit.*, p. 13.

11- *Ibid.*, p. 14.

12- Ramazani, *op. cit.*, pp. 194, 217.

13- Nissman, *op. cit.*, p. 28.

14- Alvin z. Rubenstein, *Soviet Policy Toward Turkey, Iran and Afghanistan* (New York: Praeger, 1982), p. 62.

15- Ramazani, *op. cit.*, p 212.

16- *Ibid.*, p. 213.

17- Yodfat, *op. cit.*, p. 15.

ایران و اتحاد جماهیر شوروی پس از جنگ جهانی دوم

اگر رضاشاه پایه‌های قدرت ایران را بنیان نهاد، و این امکان را فراهم آورد که ایران در رابطه‌ای مستقل‌تر با اتحاد شوروی قرار گیرد، محمدرضا شاه، توانست در شرایط رشد خارق‌العاده اقتصادی و نظامی ایران، این فرایند را تا حدود زیادی به پیش براند. اما محمدرضا شاه به دلیل هراس‌های اولیه خود از قدرت و مقاصد شوروی، و حمایت مسکو از جنبش‌های تندرو منطقه‌ای، جهت‌گیری اساساً غیر متعهد پدرش را نقض کرد و به سمت وحدت بیشتر با غرب حرکت نمود. با توجه به انتخاب‌های جدیدی که به روی ایران گشوده شده بود، مسکو سریعاً به این نتیجه رسید که ابزارهای مثبت‌تر نفوذ، مؤثرتر از سیاست تهدید و ارباب است. این ابزارهای جدید باعث گسترش قابل توجه مناسبات ایران و شوروی، بخصوص در عرصه اقتصادی شد، حتی در شرایطی که شاه بسیاری از منافع استراتژیک و کلیدی مسکو در منطقه را نقش بر آب کرده بود. به نظر می‌رسید که هدف مسکو به اتخاذ نوعی سیاست صبر و انتظار و محدود کردن آسیب ناشی از جهت‌گیری ایران به سمت غرب کاهش یافته است.

گرچه انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ در ایران، نوید فرصت‌های نفوذ جدیدی را برای اتحاد شوروی به ارمغان آورد، اما طرد ایالات متحده، با بسط نفوذ شوروی همراه نبود. بنابر محاسبات بلندمدت مسکو، جمهوری اسلامی دست کم فضائی سیاسی ایجاد کرده بود که در بلندمدت می‌توانست به منافع اتحاد شوروی کمک کند. در پایان جنگ ایران و عراق، مسکو این امکان را به دست آورد که به تجدید مناسبات خود با ایران پردازد، البته این بار تحت شرایط ایدئولوژیک و هدف‌های سیاسی و ابزارهای کاملاً متفاوت دوران گورباچف.

در این فصل به بررسی شرایط جدیدی می‌پردازیم که در دوران شاه سابق در ایران پدید آمد و باعث شد که در فرایند بهبود مناسبات میان مسکو و تهران، مبنای منطقی

جدیدی شکل بگیرد که فاصله گرفتن از خصلت سنتی مناسبات روسیه - ایران را امکانپذیر سازد.

محمدرضا شاه وارد صحنه می شود

پسر رضا شاه، محمد رضا شاه، نخستین سال های حکومت خود را (۱۹۴۱) با دو خاطره بدشگون و فراموش نشدنی از مقاصد و توانائی های اتحاد شوروی نسبت به ایران آغاز کرد: هجوم به ایران و اشغال این کشور توسط اتحاد شوروی و بریتانیا در سال ۱۹۴۱، و وادار کردن پدرش به استعفا؛ و حمایت اتحاد شوروی از دو جمهوری جدائی طلب کمونیست، به نام های حکومت شوروی خودمختار آذربایجان، و جمهوری شوروی کردستان در مهاباد در سال ۱۹۴۵.

ده سال بعد به محمدرضا یادآوری شد که قدرت مداخله خارجی هنوز در انحصار روس ها نیست و فقط از شمال کشور اعمال نمی شود: خود او در سال ۱۹۵۳ با مداخله مشترک و پنهانی بریتانیا و ایالات متحده بار دیگر به قدرت رسید. هنگامی که بی نظمی های ملی گرایانه و بلند مدت ناشی از سیاست های ملی کردن نفت، توسط نخست وزیر وقت، محمد مصدق، موجب فرار شاه از کشور شده بود.

در واقع، هیچیک از حکومتگران ایران نمی توانستند اقدامات بالقوه قدرت های بزرگ را علیه خود نادیده بگیرند: آن عواملی که در مقابل رقابت ابرقدرتها تخت و تاج شاه را حفظ می کرد عمیقاً ذهن او را به خود معطوف می کرد. درک او از جدی بودن خطر شوروی، او را وادار کرد که تعهد عمیقتر ایالات متحده را - تا حد وابستگی به این کشور - جلب کند تا استقلال ایران را در مقابل تهدید اتحاد شوروی حفظ نماید. منطق تفکر او بر این باور استوار بود که ایالات متحده، در هر حالت توانائی آن را دارد که او را از قدرت براند - بنابراین احساس می کرد که چنین پیوندی، زیان چندانی برای او در بر نخواهد داشت. همچنین به نظر می رسد شاه بر این باور بود که چنانچه ایالات متحده و اتحاد شوروی به مخالفت جدی با او برخیزند، تاج و تخت او محفوظ خواهد ماند، و مادام که تحت حمایت قدرت های خارجی قرار دارد، هیچ نیروی داخلی جداً او را تهدید نخواهد کرد. این منطق که میراث سنت طولانی مداخله امپریالیستی تا سال ۱۹۵۳ بود، در ذهنیت سیاسی و پادشاهی کشور، نقشی کلیدی ایفا می کرد. سرانجام، پس از آنکه شاه متوفی، در نتیجه بی نظمی های ناشی از انقلاب اسلامی ایران در پایان سال ۱۹۷۸، مجبور شد کشور را ترک کند، هرگز بر این سوء ظن فائق نیامد که احتمالاً ایالات متحده با تشویق بی نظمی داخلی، زمینه های سقوط او را فراهم آورده است - درست همان طور

که پدرش را وادار به کناره‌گیری کرده بودند. اما شاه به هیچ وجه اسیر ترسی هولناک از قدرت خارجی نبود. در واقع شاه به موازات تحکیم قدرت خود در کشور و عقد موافقتنامه‌های امنیتی با قدرت‌های خارجی، مرتباً اعتماد به نفس بیشتری به دست می‌آورد. اتحاد شوروی نیز در مناسبات خود با ایران شروع به اتخاذ سیاست‌های مثبت و تشویقی نمود که سرانجام به کاهش نفوذ عامل شوروی در تفکر ایرانی و برقراری رابطه مبتنی بر برابری بیشتر میان ایران و اتحاد شوروی منجر شد.

خصوصیات مناسبات جدید ایران و شوروی

تغییرات از ناحیه ایران

این دوره، شاهد تغییری عمیق در مناسبات ایران و شوروی بود که بیشتر از قدرت جدید حکومت ایران، بدان گونه که رضاشاه بنیان نهاده بود نشأت می‌گرفت. تأثیر این قدرت جدید بر محاسبات شوروی‌ها در چندین عرصه آشکار بود. نخست، حرکت ایران به سمت تعهد بود که از میانه دهه ۱۹۵۰ آغاز شد. غرب، و بخصوص ایالات متحده، مراقب نفوذ شوروی در ایران، طبق الگوی گسترش شوروی در اروپای شرقی پس از جنگ جهانی دوم بود. تعلل شوروی در خارج کردن نیروهای اشغالگر خود از ایران پس از پایان جنگ، و تشکیل دو حکومت کمونیستی جدید در آذربایجان و کردستان ایران، باعث شدت گرفتن این ملاحظات می‌شد. اتحاد شوروی فقط زیر فشار سنگین غرب و مانور دیپلماتیک زیرکانه ایرانیان بود که این جمهوری‌ها را ترک کرد. در نتیجه، هر دو کشور ایالات متحده و بریتانیا، برای کشاندن ایران به پیمان‌های دو یا چند جانبه دفاعی غرب کوشش کردند. شاه تا زمانی که احساس امنیت نمی‌کرد، این موضع ائتلاف تنگاتنگ را حفظ کرد.

ثروت فزاینده ایران، در موقعیت و نفوذ جدیدی که شاه کسب کرد، نقشی عمده داشت. صنعت نفت رشد یابنده ایران، همراه با افزایش شدید قیمت نفت در اوائل دهه ۱۹۷۰، ثروت بی حد و حصر جدیدی را وارد خزانه ایران نمود، و به این کشور امکان داد تا اقتصاد خود را سریعاً توسعه دهد. ایران با ثروت تازه به دست آورده، و بهره‌گیری از پیوندهای دفاعی خود با غرب، در شرایطی قرار داشت که می‌توانست خود را مسلح سازد، و به قدرت نظامی برتر منطقه تبدیل شود. مسلماً قدرت نظامی شوروی عظیم بود، اما برای اولین بار موقعیت نظامی ایران نیز در مناسبات روانشناختی این کشور با اتحاد شوروی به یک عامل در خور توجه تبدیل شد.

و سرانجام، شاه در رو در رو قراردادن ایالات متحده و اتحاد شوروی، و برانگیختن علاقه هردو ابرقدرت به برقراری مناسبات بهینه با ایران، مهارتی فزاینده از خود نشان داد.

تغییرات از ناحیه اتحاد شوروی

در اتحاد شوروی نیز تغییرات چندی اتفاق افتاد که بر سیاست‌های این کشور در قبال ایران تأثیر گذاشت. مهمترین حادثه، تغییر کلی استراتژی شوروی پس از مرگ استالین بود که ناظر بر گسترش پیوندهای این کشور با جهان سوم به طور کلی بود. (اما سیاست اتحاد شوروی در قبال شاه فقط از سال ۱۹۶۲ به بعد تغییر کرد، یعنی مدت‌ها پس از آنکه ایران از سیاست عدم تعهد اولیه پس از جنگ، به انعقاد پیمان‌های امنیتی با غرب حرکت کرده بود.) هدف دیرپای شوروی که پیشگیری از تبدیل ایران به پایگاه عملیات ضد شوروی بود همچنان بر جای ماند. اما مسکو دریافته بود که سیاست تهدید و ارباب صرفاً باعث نزدیکتر شدن شاه به غرب خواهد شد. با وجود این، و به رغم مناسبات حسنه میان ایران و اتحاد شوروی در دهه ۱۹۷۰، شاه هیچگاه نگرانی عمیق خود را نسبت به مقاصد بلندمدت اتحاد شوروی در قبال ایران و حکومت خود رها نکرد.

شوروی‌ها به منظور کسب امتیازات ویژه، ابزارهای نفوذ اقتصادی خود را نیز تغییر دادند و از اقدامات خام سال‌های اولیه فاصله گرفتند. کمک‌های اقتصادی و فنی که برای رفع نیازهای مشخص ایران طراحی شده بود، به عنوان چاپلوسی و به منظور اعمال نفوذ مثبت در سیاست‌های ایران به کار گرفته می‌شد.

جالب آنکه از دیدگاه اتحاد شوروی، در واقع شاه تا سال ۱۹۷۵، با هر معیاری که در نظر بگیریم، در اقدام علیه منافع اتحاد شوروی در منطقه توانائی خارق‌العاده‌ای از خود نشان داده بود.

• شاه توانست بر یک مبارزه جوئی جدی داخلی در فاصله سال‌های ۵۳ - ۱۹۵۲ که حزب کمونیست توده از آن حمایت می‌کرد، و به از دست رفتن موقت تاج و تخت او منجر شد، غلبه کند: وی به کشور خود بازگشت، و موفق شد حزب توده را سرکوب و آن را غیرقانونی کند.

• وی با عقد یک پیمان نظامی که علیه اتحاد شوروی بود، از موضع بی‌طرفی دست کشید و به سمت ائتلاف با غرب حرکت کرد.

• ارتش ایران را با سلاح‌های آمریکائی کاملاً تجهیز کرد، و اجازه داد که در مرزهای شمالی ایران با اتحاد شوروی، ایستگاه‌های شنود الکترونیکی آمریکا نصب شود.

• از طریق ارائه کمک‌های مالی به دولت افغانستان سعی کرد کابل را از برقراری پیوندهای نزدیک با اتحاد شوروی بر حذر دارد، و مانع از نفوذ اتحاد شوروی در

افغانستان (قبل از تشکیل حکومت کمونیستی در افغانستان) شود.

• ایران را به نیرومندترین قدرت منطقه‌ای خلیج فارس، با سیمائی ضد چپ و ضد شوروی تبدیل کرد.

• یکی از حکومت‌های عمده تحت حمایت شوروی، یعنی عراق، را به مبارزه طلبید و بی‌ثبات کرد، و این کشور را وادار کرد تا از موضع ضعف به عقدیک قرارداد سیاسی تن در دهد.

• به سرکوب یک شورش کمونیستی در استان ظفار عمان که تحت حمایت مستقیم تنها حکومت مارکسیست لنینیست جهان عرب، یعنی جمهوری دمکراتیک خلق یمن، بود کمک کرد.

شاه ضمن دنبال کردن این سیاست‌های منطقه‌ای، همچنین توانست در جریان فرایند سختگیرانه‌ای از چانه‌زنی، افزایش قیمت گاز طبیعی ایران را نیز به اتحاد شوروی تحمیل کند. وی کمک و همکاری فنی شوروی را برای متجاوز از یکصد پروژه صنعتی در ایران جلب کرد. شاه ضمن انجام همه این اقدامات، مدارای شوروی را نیز در حدی حفظ کرد که اتحاد شوروی همچنان خواهان رقابت برای جلب توجه ایران از طریق فروش اسلحه به این کشور بود.

در واقع عاملی که بیش از هر چیز به شاه کمک می‌کرد تا در برخورد با اتحاد شوروی دست بالا را داشته باشد، توانائی او به رو در روی هم قرار دادن شرق و غرب بود. قبل از آن، ایران در رابطه خود با اتحاد شوروی هیچگاه در چنان موضع نیرومندی قرار نداشت که بتواند مقاصد ملی خود را به پیش برد. رویهمرفته به نظر می‌رسد که شاه در رابطه با شوروی در مورد میزان پیشروی خود تا حدی که از «خط سرخ» امنیتی این کشور عبور نکند، و واکنش حقیقتاً خطرناک این کشور را برنیا نگیزد، درک شهودی خوبی داشته است. علاقه شاه به وارد شدن در پیمان بغداد (سنتو)، و امضای یک پیمان امنیتی دو جانبه با ایالات متحده، مخالفت شدید و حتی سیل ناسزاهای اتحاد شوروی را برانگیخت. اما شاه مراقب بود که به ایالات متحده یا نیروهای ناتو اجازه ندهد که نیروهای خود را در خاک ایران مستقر سازند، و در سال ۱۹۶۲ به شوروی‌ها اطمینان داد که اجازه نخواهد داد موشک‌های غرب در ایران استقرار یابند.^۱

چه چیز باعث می‌شد که شاه به جای پذیرفتن یک نقش امنیتی غربی عمیقتر، به این خط‌کشی و تعیین حد و مرز دست بزند؟ شاه احتمالاً اگر می‌توانست به پیمان ناتو نیز ملحق می‌شد، زیرا همواره خواهان تعهد امنیتی بیشتر از جانب ایالات متحده بود. آیا ایران می‌توانست مثلاً مانند ترکیه، عملاً پایگاه‌هایی در اختیار ایالات متحده قرار دهد؟ درباره این واقعیت که در دهه ۱۹۶۰ رابطه شاه با ایالات متحده که تنها منبع امنیتی او بود به سردی گرائیده بود مطالب زیادی گفته شده است. در تبیین سرد شدن روابط شاه با

ایالات متحده، چندین عامل ذکر شده است: بی میلی فزاینده رئیس جمهوری آمریکا، کندی، به ارائه کمک اقتصادی و نظامی به یک کشور ثروتمند نفتی؛ نگرانی شاه در مورد قابل اعتماد بودن ایالات متحده به عنوان یک متحد، در نتیجه ناتوانی این کشور به مداخله در عراق - یکی از کشورهای پیمان بغداد - پس از سرنگونی رژیم سلطنتی عراق به دست نیروهای تندرو چپگرا در سال ۱۹۵۸، و عدم حمایت آمریکا از یک متحد دیگر، یعنی پاکستان، در جنگ سال ۱۹۶۵ میان هند و پاکستان؛ افزایش فشار آمریکا بر ایران در مورد مسائل حقوق بشر؛ کاهش اهمیت ایران برای ایالات متحده به عنوان یک پایگاه موشکی، با توجه به پیشرفت‌های تکنولوژیک در صنایع موشکی.

و سرانجام، غرایز طبیعی شاه، به یک سابقه تاریخی طولانی نیز متکی بود که به موجب آن نمی‌بایست به یک قدرت واحد اعتماد می‌کرد، بلکه در رابطه با ابرقدرت‌ها می‌بایست به سمت یک وضعیت تعادلی بهتر حرکت می‌نمود. صرف‌نظر از انفعال آمریکا در پاکستان یا سایر سیاست‌های ایالات متحده، این دیدگاه محتملاً به قوت خود باقی بوده است. به هر روی، اطمینان دادن به اتحاد شوروی که موشک‌های آمریکائی هیچگاه در خاک ایران مستقر نخواهند شد، مربوط به چند سال قبل از جنگ هند و پاکستان است.

استراتژی اتحاد شوروی

ضرورت عمده برای مسکو آن بود که ایران برای شوروی به یک تهدید امنیتی تبدیل نشود. مسکو، هنگامی که اطمینان پیدا کرد که شاه اجازه نخواهد داد پایگاه‌های آمریکا در ایران احداث شود، با شاه برخورد سخاوتمندتری کرد - کوشید شاه را تشویق کند که به ایالات متحده نزدیکتر نشود. اما در مورد دیگر سیاست‌های ایران که مغایر با منافع شوروی در منطقه بود چه می‌توان گفت؟ چرا اتحاد شوروی ظاهراً این سیاست‌ها را تحمل می‌کرد؟ به نظر می‌رسد که استراتژی و رفتار شوروی در قبال همسایگانش را دو چهره مکمل یکدیگر مشخص می‌کند. از یک طرف، الگوهای رفتار توسعه‌طلبانه، یک سابقه تاریخی روشن برای این کشور بر جای می‌گذارد، و الزام‌های توسعه‌طلبانه و ذاتی منبعث از جبر تاریخی مارکسیسم - لنینیسم نیز این الگوی ملی را تقویت می‌کند؛ به موجب این آموزه (مارکسیسم - لنینیسم) گسترش کمونیسم در سراسر جهان امری محتوم است - و روسیه عمده‌ترین ابزار اجرای آن است. از طرف دیگر، چنین می‌نماید که استراتژیست‌های کرملین عقیده داشتند که تاریخ تعجیلی ندارد - اتحاد شوروی باید در دنبال کردن فرصت‌ها محتاط باشد تا از درگیری اجتناب ورزد، و در عین حال اطمینان داشته باشد

که دیر یا زود رویدادها در مسیر صحیح حرکت خواهند کرد و فرصت برای پیشروی بیشتر کمونیسم فراهم خواهد آمد. دو اصل فرعی نیز وجه مشخصه رفتار توسعه طلبانه اتحاد شوروی بوده است: (۱) هنگامی که فرصتی مناسب برای به دست آوردن چیزی به رایگان پدید می آید، آن را رها نکن؛ (۲) منافع حاصل از حرکت اتحاد شوروی به سمت دستاوردی جدید در خارج، باید به طور همزمان با کلیه منافع بین المللی دیگر اتحاد شوروی موازنه شود. گرچه اغلب کشورها در راستای خطوط مشابهی از احتیاط و منافع حساب شده حرکت می کنند، اما خصوصیت ممتاز رفتار مارکسیست - لنینیستی اتحاد شوروی، انگیزه تقویت دائم گسترش نظام کمونیستی است که از یک دیدگاه ایدئولوژیک تاریخی و جامع («عمدتاً مبتنی بر جبر») نشأت می گیرد. در واقع یکی از بحث های پژوهشگران شوروی درباره جهان سوم این بوده است که در کشورهایی که شرایط عینی مارکسیستی برای انجام موفقیت آمیز انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد، اتحاد شوروی تا چه اندازه باید با حمایت از کودتاهایی که چپگرایان انجام می دهند به «تسریع فرایندی تاریخی» کمک کند.^۲ لنین در این مورد که در شرایط مقتضی باید شرایط عینی را نادیده گرفت غالباً نسبت به مارکس دست بالا را دارد - احزاب کمونیست باید هر کجا که امکانش باشد قدرت را به دست بگیرند، صرف نظر از اینکه کشور مزبور مرحله سرمایه داری را از سر گذرانده یا نگذرانده باشد. یقیناً خود انقلاب (کودتای) اکتبر و کودتای افغانستان در سال ۱۹۷۸، فقط دو نمونه از موارد متعدّدند.

صرف نظر از اینکه نکات ظریفتر بحث ایدئولوژیک کدامند، این رهیافت به اتحاد شوروی امکان داده است که دیدگاه بلندمدت تری از منافع ژئوپولیتیک بالقوه خود در اطراف و اکناف جهان، و از جمله ایران داشته باشد. مادام که ایران ملاحظات امنیتی نهائی مسکو را رعایت می کرد، مسکو می توانست با دیدگاهی بلندمدت برخورد کند و به این امید بنشیند که نیروهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی، سرانجام به قدرت گرفتن رژیم در ایران منجر شود که از نظر ایدئولوژیک با اتحاد شوروی همدلی بیشتری داشته باشد. به نظر می رسد که این منطق به اتحاد شوروی امکان می داد که در مقابل سیاست های منطقه ای عمده شاه - که غالباً مغایر با منافع آنی شوروی بود - خویشتنداری شگفت انگیزی از خود نشان دهد.

ابزارهای اتحاد شوروی

بنابراین مسکو در دوران حکومت محمدرضا شاه، ابزارهای گوناگونی را برای اعمال نفوذ در ایران به خدمت می گرفت.

تهدیدهای ارضی. اتحاد شوروی در جریان اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، بنیان سیاسی و نظامی تأسیس دو حکومت کمونیستی و تجزیه طلب را در آذربایجان و کردستان بنا نهاد. پس از خاتمه جنگ، نیروهای نظامی شوروی از تخلیه خاک ایران امتناع کردند، تا زمانی که حکومت ایران یک امتیاز نفتی عمده در شمال کشور به شوروی‌ها واگذار کرد، و قول داد که علیه دو حکومت کمونیستی تازه تأسیس اقدامی نکند. نخست‌وزیر وقت ایران هوشمندانه با این درخواست‌ها موافقت کرد - و به این ترتیب موافقت شوروی‌ها را برای بیرون بردن نیروهایشان از ایران جلب نمود - و سپس ارتش ایران را برای انحلال دو حکومت کمونیستی مزبور گسیل کرد، و سرانجام مجلس ایران را وادار کرد که با اکثریت قریب به اتفاق، واگذاری امتیاز نفت به شوروی را رد کند. شوروی‌ها در نتیجه یک سلسله نیرنگ‌بازی‌های ایرانیان فریب خوردند، اما غرب نیز آنها را برای خارج کردن نیروهایشان تحت فشار شدید قرار داده بود. اگر مسکو تحت این قبیل فشارهای خارجی قرار نمی‌گرفت، احتمالاً در مورد حکومت‌های تجزیه طلب آذربایجان و کردستان تن به مذاکره نمی‌داد. همچنین این احتمال وجود دارد که استالین حساب می‌کرد که با محکم کردن جای پای خود در اروپای شرقی، ماهی بهتری برای سرخ کردن در اختیار دارد.

تقاضاهای اقتصادی. همان طور که قبلاً گفته شد، درخواست‌های شوروی برای به دست آوردن امتیاز نفت در شمال ایران، بلافاصله بعد از جنگ، حاکی از تلاش این کشور برای اعمال قدرت مسلط در شمال ایران، و نشانه اوج کوشش روسیه برای کسب امتیازات اقتصادی در اوایل دوران حکومت شاه جدید بود. از آن زمان تاکنون هیچ تقاضای قابل مقایسه‌ای برای کسب امتیاز مستقیم از ایران نشده است، هر چند در سال ۷۵-۱۹۷۴ در مورد قیمت گاز طبیعی صادراتی به شوروی چانه‌زنی‌های سختی انجام گرفت - که در آن سرانجام شوروی‌ها تسلیم پافشاری ایران برای افزایش قیمت شدند.

اغواگری‌های اقتصادی. پس از مرگ استالین، و اطمینان دادن ایرانی‌ها به مسکو مبنی بر آنکه اجازه نخواهند داد که ایالات متحده در ایران پایگاه موشکی تأسیس کند، سیاست‌های اقتصادی شوروی نسبت به ایران شدیداً تغییر کرد و جهت‌گیری بسیار مثبتی اتخاذ نمود: پروژه‌های صنعتی و کمک‌های عمده، همکاری‌های فنی، و افزایش حجم داد و ستد، همه و همه به این منظور به کار گرفته شد که ایران را به سمت اتخاذ سیاست‌های متعادلتر در رابطه با شرق و غرب سوق دهد.^۳ این سیاست‌های اقتصادی در بیست سال پایانی حکومت شاه همچنان مثبت باقی ماند، و مساعدترین و مثبت‌ترین سیاست‌های شوروی در قبال ایران طی قرن‌های متمادی بود. میراث رضاشاه تا اندازه‌ای به نتیجه رسیده بود: ایران در مقابل وابستگی اقتصادی به اتحاد شوروی به یک

راه حل جایگزین دست یافته بود که باعث می شد اتحاد شوروی برای کسب موفقیت در ایران تاکتیک‌های خود را تغییر دهد.

براندازی. اتحاد شوروی در سراسر سال‌های حکومت شاه به حمایت از حزب توده، که همواره کورکورانه از مسکو تبعیت می‌کرد، ادامه داد. حزب توده در سال ۱۹۵۲ با قدرت در مقابل شاه صف‌بندی کرد، و قادر بود امکانات زیرزمینی قابل توجهی را بسیج کند. اگر مسکو و حزب توده تردید و تزلزل نشان نمی‌دادند، این حزب می‌توانست در دوران پر آشوب بحران ملی کردن نفت توسط مصدق - هنگامی که شاه مجبور به فرار از ایران شد - قدرت را به دست آورد.

تبلیغات نیز یکی از ابزارهای همیشگی مسکو به منظور تضعیف داخلی شاه بود. امضای یک پیمان دفاعی دو جانبه میان شاه و ایالات متحده، خشم عمیق اتحاد شوروی را برانگیخت و باعث شد که مسکو در سال ۱۹۵۹ یک ایستگاه رادیویی مخفی به نام «صدای ملی ایران» تأسیس کند؛ این رادیو که مقر آن در خاک اتحاد شوروی بود با پخش برنامه‌های تحریک‌آمیز به نام مردم ایران از سیاست‌های شاه به شدت انتقاد می‌کرد و خواستار سرنگونی شاه بود.

تهدید و ارباب. با توجه به سابقه منفی مقاصد اتحاد شوروی نسبت به ایران، قریب‌الوقوع بودن سقوط شاه در سال ۱۹۵۳ به وسیله جنبش ملی‌گرای مصدق، و رسیدن حزب توده به آستانه کسب قدرت، ایران در سال ۱۹۵۵ آماده بود که به رغم اعتراضات و هشدارهای اتحاد شوروی به پیمان بغداد بپیوندد. شوروی‌ها با استناد به هر دو پیمان ۱۹۲۱ و ۱۹۲۷ ایران با اتحاد شوروی - و طرح ماده ننگین ۶ - هرگونه ائتلاف علیه اتحاد شوروی را محکوم می‌کردند، اما شاه اصرار می‌کرد که این ائتلاف صرفاً تدافعی است. شاه با امضای یک پیمان دفاعی دو جانبه با ایالات متحده در سال ۱۹۵۹ و نفی یک طرفه مواد ۵ و ۶ پیمان سال ۱۹۲۱، یک گام شجاعانه در جهت اتخاذ موضعی «متعهد» به پیش برداشت. این موضوع باعث شد که سیل ناسزاهای شوروی به مدت سه سال به سوی او جاری شود. گرچه این پیمان‌های دفاعی منافع مسکو را تهدید می‌کرد، اما به نظر می‌رسید که مسکو با توجه به حمایت غرب از شاه، دست به حمله نظامی علیه این کشور نخواهد زد. در عوض، از هر ابزار دیگری استفاده می‌کرد تا از این رهگذر حکومت ایران با سیاست‌های این کشور را دستخوش تغییری شدید سازد.

حکومت‌های تندرو منطقه به مثابه تهدیدی برای ایران. در نتیجه تاکتیک جدیدی که شوروی‌ها اتخاذ کردند، شاه برای اولین بار خود را رو در روی تهدید حمایت شوروی از عناصر تندرو در خاورمیانه یافت که عمیقاً مخالف با شاه بودند. گرچه مسکو، نه این حکومت‌های تندرو را ایجاد کرده بود و نه نیاز داشت که آنها را در مقابل ایران قرار دهد،

اما هر دو کشور مصر و عراق، مشخصاً در مقابل مواضع شاه سیاستی تهدیدکننده داشتند. البته هر دوی این حکومت‌های تندرو کاملاً مسلح و تحت حمایت شوروی بودند. لذا، سیاست‌های مسکو، عناصر دو لایه‌ای کلاسیک خود را حفظ می‌کرد: از یک طرف، از آغاز دهه ۱۹۶۰، مناسبات میان دو کشور کاملاً بی‌عیب و نقص، پیوندهای دیپلماتیک کاملاً گرم و دوستانه، و به رغم نزدیکی شاه به ایالات متحده، مسکو در قبال بیشتر سیاست‌های شاه کاملاً بردبار بود. از طرف دیگر، همان طور که پیشتر گفتیم، شکل خاص سیاست خصمانه خود را نیز دنبال می‌کرد، به این امید که نیروهای داخلی و خارجی را چنان سامان دهد که باعث «تسریع» رشد عناصر «مترقی» در سیاست ایران گردد. شاه بخوبی بر تفاوت میان دیدگاه‌های کوتاه مدت و بلندمدت مسکو نسبت به نظام پادشاهی ایران واقف بود و تا زمان رها کردن اجباری تاج و تخت خود در سال ۱۹۷۸، در مقابل مسکو کاملاً هوشیار بود. طرفه آنکه در سال ۱۹۷۸ شاه بیشتر متمایل به قبول این فکر بود که شاید عامل وادارکننده او به ترک تاج و تخت، نه اتحاد شوروی، بلکه ایالات متحده بوده است.

روسیه کمونیست در مقابل یک ایران اسلامی تندرو قرار می‌گیرد

سقوط شاه به همان اندازه که برای واشنگتن شگفتاور بود برای مسکو نیز بود. در واقع، به نظر می‌رسید که مسکو عقیده دارد، ایالات متحده برای حمایت از متحد خود از همان آغاز وارد عمل خواهد شد. مسکو هرگونه مداخله ایالات متحده در ایران را تهدیدی علیه خود می‌دانست، بر این اساس بود که برژنف بیانیه هشدار دهنده‌ای خطاب به ایالات متحده منتشر کرد و از این کشور خواست که از هرگونه مداخله‌ای بپرهیزد.^۴ در پایان، شوروی‌ها باید شگفت زده شده باشند که ایالات متحد نتوانست موضع خود را در ایران حفظ کند. از دیدگاه سیاست شوروی، سقوط شاه یک موهبت الهی بود - اصطلاحی که نه برژنف، بلکه روحانیون به کار می‌گرفتند.

هنگامی که شاه از کشور گریخت و خمینی به ایران بازگشت تا به اشاعه دیدگاه عمیقاً ضد آمریکائی خود بپردازد، مسکو به این نتیجه رسید که نگرانی امنیتی اتحاد شوروی در ایران به سمت راه حلی کاملاً مطلوب حرکت می‌کند: رژیم جدید تهران مصمم بود که وارد پیمان‌های امنیتی با ایالات متحده نشود، و اجازه ندهد که ایالات متحده در ایران موضعی ممتاز در اختیار داشته باشد. هنگامی که روحانیون قدرت را به طور کامل در اختیار گرفتند، این مطلب روشن شد که تهران به هیچ روی خواهان حضور ایالات متحده

در ایران نیست. فقط با یک حرکت، نیمه اول بلند پروازی‌های مسکو متحقق شده بود: حذف حضور ایالات متحده در ایران. اما اتحاد شوروی سپس در پی تحقق نیمه دوم هدف‌های خود برآمد: دست یافتن به موقعیتی ممتاز در ایران و سوق دادن این کشور به سمت مدار اتحاد شوروی.

ابزارهای سیاسی مسکو در این دوره به منظور تحقق اهداف زیر طراحی شده بود: (۱) پیشگیری از هرگونه نزدیکی مجدد ایران و ایالات متحده، هر چند بعید می‌نمود، (۲) برقرار کردن مناسبات حسنه با رژیم خمینی و تأمین دیدگاه مثبت این رژیم نسبت به مسکو، و (۳) تشویق تحولاتی در داخل ایران که نهایتاً این کشور را به لحاظ ایدئولوژیک در جهتی موافق با کمونیسم سوق دهد.

تبلیغات و ایدئولوژی. مسکو بلافاصله این انقلاب را با عبارت «به لحاظ عینی مترقی» توصیف کرد - تعبیر مثبتی که شوروی‌ها در مورد تحولاتی به کار می‌برند که صرف‌نظر از خصلت ظاهری آن، عملاً به مقاصد اتحاد شوروی کمک می‌کند. اتحاد شوروی ناگهان به کشف چیزی جدید در اسلام رسید؛ پژوهشگران شوروی شروع به نوشتن درباره خصلت مترقی اسلام شیعی و نیروی بالقوه انقلابی آن کردند.^۵

استفاده از حزب توده. رهبر قدیمی حزب توده از سمت خود برکنار شد و جای او را چهره‌ای گرفت که مایل بود با خمینی همکاری کند، و بیانیۀ شگفت‌انگیزی انتشار داد که در آن ادعا شده بود که هدف‌های آیت‌الله و حزب توده یکی است.^۶ به هزاران هوادار قدیمی حزب توده که به حالت تبعید در اتحاد شوروی بسر می‌بردند اجازه داده شد که از مرز گذشته، وارد خاک ایران شوند و در رژیم جدید نفوذ کنند (فقط به این منظور که بعداً پاکسازی شوند). به هر روی، از دیدگاه مسکو، ارزش حزب توده احتمالاً بیشتر در حفظ نوعی فضای ضد آمریکائی بود، و نه یک مدعی بالقوه قدرت در آینده‌ای نزدیک.^۷ مسکو تقریباً اطمینان داشت که نفوذ روحانیون زودگذر است، و عقیده داشت که نیروهای مترقی کشور بزودی بر صحنه خواهند آمد، و در هرج و مرج ناشی از سقوط رژیم پهلوی و فرار یا کنار رفتن اغلب عناصر طرفدار غرب، سرانجام قدرت را به دست خواهند گرفت. در مسکو یا غرب، معدود بودند کسانی که می‌توانستند پیش‌بینی کنند که روحانیت قادر است قدرت را تصرف کند، آن را حفظ نماید، دشمنان خود را بیرحمانه حذف کند، و ساختارهای حکومتی خاص خود را نهادی کند.

سرخوردگی اتحاد شوروی

اگر بیم و نفرت عمیق آیت‌الله از نقش ایالات متحده در امور ایران برای مسکو خبری مسرت‌بخش بود، خبر بد آن بود که آیت‌الله و روحانیت خاطرات تاریخی زنده‌ای از

روسیه داشتند - نه فقط از نقش رژیم تزاری در تاریخ ایران طی قرن‌های متمادی، بلکه از خصلت خدانشناسی ایدئولوژی اتحاد شوروی، و نقشه‌های همیشگی مسکو، حتی برای ایران جدید. اتحاد شوروی از تنزل به نقش فرعی «شیطان کوچک» چندان طرفی برنمیست. هنگامی که روحانیون از نشان دادن واکنش مثبت به ابتکار عمل‌های اتحاد شوروی خودداری کردند، مناسبات میان دو کشور به سردی گرائید.^۸

ابزار نفوذ اصلی مسکو در دوره خمینی نیز تا حدود زیادی همان چیزی بود که در دوره پهلوی وجود داشت، هر چند مسکو امیدوار بود که فضای این مناسبات گرم‌تر باشد.

توده. حذف گروه‌های کثیری از طبقات متوسط و بالای تحصیلکرده غرب و متمایل به غرب در جریان انقلاب، به هرگونه جهت‌گیری بلندمدت ایران در قبال آمریکا ضربه‌ای جدی وارد ساخت. اما حزب توده به رغم حمایتش از خمینی، از همان آغاز از سیاست واگذاری خودمختاری بیشتر به اقلیت‌های قومی ایران نیز حمایت می‌کرد - سیاستی که آشکارا مغایر با سیاست‌های خمینی بود.^۹ سرانجام، بر اساس اطلاعات به دست آمده از یک مأمور ک‌گ ب در تهران که به غرب پناهنده شد، سرنوشت حزب توده نیز رقم زده شد؛ جمهوری اسلامی، اعضاء و هواداران حزب توده را که بسیاری از آنها مخفیانه در سمت‌های بالای دولتی نفوذ کرده بودند دستگیر کرد. بازجوئی‌ها و اعترافات بعدی منجر به ممنوعیت فعالیت این حزب در ماه مه سال ۱۹۸۳ شد.^{۱۰} با وجود این، جمهوری اسلامی از بابت عناصر چپ‌گرای دیگری که ظرفیتی شبه نظامی داشتند بیشتر از حزب توده - که هیچگاه این توانائی را نداشت نگران بود.^{۱۱}

فروش تسلیحات. امیدهای اولیه مسکو به جمهوری اسلامی باعث شد که اتحاد شوروی با قوت بیشتر به سمت یکی از ابزارها و اهرم‌های تاریخی نفوذ خود در خاورمیانه روی آورد: به خدمت گرفتن فروش اسلحه به عنوان یک مداخل سیاسی مهم - ابزاری که در رابطه با شاه نیز به کار گرفته شد. اتحاد شوروی، به رغم آنکه با عراق یک پیمان دوستی منعقد کرده بود، در اوائل جنگ ایران و عراق از ارسال اسلحه به عراق خودداری کرد تا حق انتخاب را برای خود محفوظ نگاهدارد، و به گفته نخست‌وزیر ایران، پیشنهاد کرد به ایران اسلحه بفرستد که مورد قبول قرار نگرفت. به احتمال زیاد، سلاح‌های روسی از طریق سوریه، کره شمالی، لیبی، و اروپای شرقی به ایران می‌رسید.^{۱۲} هنگامی که بسیاری از کشورهای غربی به رهبری آمریکا، ایران را در تحریم تسلیحاتی قرار دادند، آشکارا به نفع اتحاد شوروی بود که اجازه دهد بعضی سلاح‌های بلوک شرق به طور غیرمستقیم وارد ایران شود، و به این ترتیب راهی برای نفوذ در ایران در آینده باز بماند.

تهدید بالقوه به مداخله. به رغم آنکه شاه و خمینی هر دو پیمان سال ۱۹۲۱ ایران و شوروی را ملغی اعلام کرده بودند، اتحاد شوروی در فوریه سال ۱۹۷۹ بر ماده ۶ این پیمان که آشکارا حق مداخله در ایران را برای مسکو به رسمیت می‌شناخت، تأکید کرد.^{۱۳} این شرط اختیار تام، هنوز هم یکی از مسائل نگران‌کننده مناسبات فی مابین ایران و اتحاد شوروی است.

درس‌های افغانستان. اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی، برای ایران پیامدهای ژئوپولیتیک عظیمی به همراه داشت. در این ماجرا، جمهوری اسلامی نه تنها خود را عقب نکشید و یا در پی سازش سریعی با حضور نیروهای نظامی اتحاد شوروی برنیامد، بلکه بلافاصله این عمل را محکوم کرد و آشکارا به یاری نیروهای ضد شوروی مجاهدین شتافت، بدون آنکه در پی یافتن متحدی برای حفاظت از خود در مقابل تهدید احتمالی شوروی برآید.

واکنش خمینی چالب توجه است، چرا که واکنش شاه در قبال این مسئله یقیناً فرق می‌کرد: شاه احتمالاً در مواجهه با تهاجم شوروی به یک کشور همسایه ایران در دوران معاصر، بلافاصله پیمان‌های امنیتی دوجانبه خود با ایالات متحده را تقویت می‌کرد - حرکتی که گویای آن بود که توسعه‌طلبی شوروی حتی در اوایل دهه ۱۹۸۰ نیز همچنان زنده و پا برجاست. جمهوری اسلامی احتمالاً تحت تأثیر دو عامل قرار داشت: نخست آنکه تب و تاب انقلاب، شور و شوق و اعتماد به نفس تازه‌ای در تهران دمیده بود، این احساس که آنها آمادگی آن را دارند که جهان را تسخیر کنند - واکنشی که از یک رژیم بالغتر بعید می‌نمود. دوم، جمهوری اسلامی احتمالاً به این نتیجه رسیده بود که هشدارهای ایالات متحده به مسکو مبنی بر آنکه از مداخله در ایران بپرهیزد، مانع از آن خواهد شد که اتحاد شوروی دست به ماجراجویی بیشتر بزند، بدون آنکه نیازی باشد تهران تقاضای کمک نماید.

همکاری اقتصادی. سیاست‌های اقتصادی اتحاد شوروی در قبال جمهوری اسلامی هنوز عمدتاً مبتنی بر مناسبات سیاسی میان دو کشور بود: وابسته کردن هر چه بیشتر ایران به اتحاد شوروی در زمینه‌های تجاری و اقتصادی و دور نگه داشتن ایران از غرب. در اغلب موارد اتحاد شوروی مایل بود در صورت رسیدن به مقاصد سیاسی خود از اختلافات اقتصادی چشم‌پوشی کند.

حقوق ترانزیت. اتحاد شوروی با استفاده از فرصت بحران گروگان‌های آمریکایی در ایران به این کشور پیشنهاد کرد که برای کمک به شکستن تحریم آمریکا، از حقوق ترانزیت راه آهن از طریق اتحاد شوروی بیشتر استفاده کند. در واقع، هنگامی که ایران در جریان جنگ با عراق، برای استفاده از خلیج فارس در تنگنا قرار داشت، این حقوق

ترانزیت برای ورود یا صدور کالا به اتحاد شوروی، اروپا، و خاور دور، اهمیتی ویژه داشت. به هر روی، مسکو از حقوق ترانزیت به عنوان ابزاری برای کسب امتیازاتی در زمینه قیمت گاز طبیعی ایران، به گونه‌ای انعطاف‌ناپذیر استفاده کرد. ارتباط سستی راه آهن ایران با اتحاد شوروی که به حدود یکصد سال قبل باز می‌گردد، هنوز هم تأثیر مهمی بر مناسبات دو کشور دارد.

گسترش پیوندهای راه آهن. اتحاد شوروی خواستار آن بود که به رژیم خمینی در بهبود و گسترش راه آهن ارتباطی این کشور با قفقاز کمک کند. در سال ۱۹۸۷ حدود یک پنجم واردات ایران از این مسیر به کشور می‌رسید. برای اتحاد شوروی این حجم از مبادله قابل توجه است: در سال‌های اخیر مقصد ۳۵ درصد از ظرفیت ترافیکی راه آهن ماوراء سبیری، ایران بوده است. با گسترش پیوندهای ایران و مسکو، این ارقام احتمالاً افزایش می‌یابند. بعلاوه، مسکو احداث خطوط راه آهن جدید میان ایران و ترکمنستان را نیز پیشنهاد کرده است که به تعمیق وابستگی اقتصادی ایران با اتحاد شوروی کمک می‌کند. این خط ترکمنستان، مستقیماً به بندر ایرانی چاه‌بهار در اقیانوس هند وصل می‌شود که برای اتحاد شوروی نیز اهمیت استراتژیک زیادی دارد، زیرا دسترسی تجاری این کشور به اقیانوس هند را که تاکنون فاقد آن بوده است میسر می‌سازد.^{۱۴} البته اهمیت این دسترسی تا حدود زیادی باعث وابستگی مسکو به داشتن مناسبات حسنه با ایران نیز خواهد شد.

در عرصه منابع نیز این وابستگی یک خیابان کاملاً یک طرفه نبوده است. جمهوری اسلامی در آغاز بر پنج برابر کردن قیمت گاز طبیعی صادراتی خود به اتحاد شوروی اصرار می‌ورزید - در حد قیمت‌های بازار جهانی - و هنگامی که مسکو شرایط ایران را نپذیرفت، ایران صدور گاز به قفقاز را قطع کرد؛ این اقدام باعث شد که در زمستان سال ۷۹ - ۱۹۷۸، اتحاد شوروی با کمبودهایی در این زمینه مواجه شود.^{۱۵} کمک‌های اقتصادی و فنی اتحاد شوروی به جمهوری اسلامی، بسته به فضای سیاسی روابط دو کشور، به صورت گاه و بیگاه بود، و در سال ۱۹۸۴ حدود ۱۵۳ پروژه را شامل می‌شد. بنابراین، مناسبات ایران و شوروی در مقاطع زمانی زیر دستخوش تحولاتی عمده بوده است: پایان جنگ جهانی دوم، مرگ استالین، تحکیم حکومت شاه سابق، سقوط شاه، و پیدایش یک جمهوری اسلامی بی‌سابقه در ایران. تحولات عمده، شامل رسیدن ایران به قدرت نظامی و اقتصادی کافی، استقلال در سیاست، و برقراری پیوندهای امنیتی با غرب بوده که باعث شده است اتحاد شوروی در تعقیب هدف‌های خود، بیش از آنکه ایران را تهدید کند، به فکر جلب دوستی این کشور باشد. ارزیابی رفتار اتحاد شوروی در این دوره نشان می‌دهد که به رغم تغییرات تاکتیکی قابل توجه، به لحاظ

چشم انداز استراتژیک و هدف‌ها تغییر چشمگیری صورت نگرفته است. انتظار این قبیل تغییرات را باید در دوران گورباچف کشید که این مناسبات را در مسیر تحولات بالقوه عمیق قرار داده است.

در فصل بعدی خواهیم دید که چگونه این تحولات پدید آمده در ایران، اتحاد شوروی، و جهان به الگوی کاملاً متفاوتی از مناسبات میان اتحاد شوروی و ایران منجر خواهد شد - بدون آنکه بعضی واقعیات ژئوپولیتیک اجتناب‌ناپذیری که در حول و حوش این رابطه وجود دارد بی‌اعتبار شود.

یادداشت‌ها

1- Aryeh Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran* (New York: St Martin's Press, 1984), p. 28.

2- See, for example, Jerry Hough's interesting analysis of this material in Chapter Six, "Political Development and Revolutionary Strategy," in *The Struggle for the Third World: Soviet Debates and American Options* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1986).

۳- به گفته آلوین روبنستاین: «فعل و انفعال‌های اقتصادی شدید اوایل دهه ۱۹۷۰، نتیجه محسوس نزدیکی سیاسی دهه ۱۹۶۰ بود. مجموع مبادلات تجاری چهار برابر شد، و از ۲۵۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ به بالغ بر یک میلیارد دلار در سال ۱۹۷۸ رسید. در سال ۱۹۷۶ مسکو تقبل کرد که حجم مجتمع فولاد اصفهان را به سه برابر افزایش دهد... و منابع تازه سنگ آهن و ذغال‌سنگ را نیز گسترش دهد. مشارکت اتحاد شوروی در برنامه توسعه ایران، ۹۰ درصد ذغال‌سنگ، سنگ آهن، تولید آهن ریخته شده، و ۷۰ درصد ظرفیت فولاد کشور را در بر می‌گرفت. در سال ۱۹۷۸ از ۱۳۴ پروژه‌ای که با کمک شوروی‌ها اجرا می‌شد، ۷۸ پروژه تکمیل شد. ایران، علاوه بر آنکه در میان کشورهای جهان سوم بزرگترین خریدار ماشین‌آلات و تجهیزات اتحاد شوروی بود، در مورد قراردادهایی به ارزش چند میلیارد دلار نیز مذاکره کرده بود...» نگاه کنید به:

Alvin Z. Rubenstein, *Soviet Policy Toward Turkey, Iran, and Afghanistan* (New York: Praeger, 1982), P. 77.

4- Yodfat, *op. cit.*, p. 48; Rubenstein, *op. cit.*, pp. 93-94.

5- Muriel Atkin, "Soviet Attitudes Toward Shi'ism and Social Protest," in *Shi'ism and Social Protest*, ed. N. Keddie and J. Cole (New Haven: Yale University Press, 1988).

6- Yodfat, *op. cit.*, pp. 55-56.

7- Rubenstein, *op. cit.*, p. 114.

8- Yodfat, *op. cit.*, p. 59.

9- Rubenstein, *op. cit.*, p. 114.

10- Yodfat, *op. cit.*, p. 132.

ایران و اتحاد جماهیر شوروی پس از جنگ جهانی دوم ۱۹۳

11- Rubenstein, *op. cit.*, p. 115.

12- *Ibid.*, pp. 110 - 111.

13- *Ibid.*, p. 104.

14- Milan Hauner and John Roberts, "Moscow's Iran Gambit: Railroad a Friendship," *Washington Post*, Outlook Section, 16 August 1987.

15- Rubenstein, *op. cit.*, pp. 111-112.

ایران و اتحاد شوروی: شکل مناسبات آینده

مشکل اصلی کشور شما مسئله مالکیت و اقتصاد و آزادی نیست. مشکل شما عدم اعتقاد واقعی به خداست... امیدوارم افتخار واقعی این مطلب را پیدا کنید که آخرین لایه پوسیده هفتاد سال کژی جهان کمونیسم را از چهره تاریخ و کشور خود بزدائید.

پیام آیت الله خمینی به گورباچف، دیماه ۱۳۶۷.

تاریخ حکایت از آن می‌کند که چندین قضیه ژئوپولیتیک، همواره در کانون مناسبات ایران و شوروی باقی خواهد ماند. مهمترین این قضایا تداخل ملیت‌ها در هر دو سوی مرزهای ایران و شوروی، و علاقه‌مندی ویژه ایران به اسلام در مناطق مسلمان‌نشین اتحاد شوروی است که روزگاری زیر سیطره فرهنگی ایران بوده‌اند. این دو مسئله که زمانی در مناسبات ما بین دو کشور کم‌اهمیت تلقی می‌شد یا اصلاً وجود نداشت، اکنون می‌تواند به مضمون اصلی مناسبات آنها تبدیل شود. مسائل تجاری قدیمی، و بخصوص دسترسی ترانزیت و راه‌آهن از روسیه به دریای عمان، همچنان در زمره علائق اصلی هر دو کشور باقی خواهد ماند.

همراه با تحولات جهان طی یکصد سال گذشته، قوی‌تر شدن و مستقل‌تر شدن ایران، خصلت مناسبات ایران و روسیه بتدریج به نفع ایران تغییر کرده، و این کشور به مرزهای امن‌تر و حاکمیتی با احترام بیشتر دست یافته است.

تغییر شدید در ایدئولوژی، سیاست‌ها و تاکتیک‌های اتحاد شوروی به رهبری گورباچف چنانچه دوام داشته باشد، وقوع تحولی عمیق در مناسبات ایران - شوروی را خبر می‌دهد. روس‌ها نشان داده‌اند که تمایل عمیق ایران به ایفای نقشی مهم در مسائل منطقه‌ای را بخوبی درک می‌کنند، و رهبران ایران از پذیرش این نقش ایران توسط اتحاد

شوروی، شادمان بوده‌اند. این تغییرات باعث شده است که منافع اتحاد شوروی و ایران در زمینه مسائلی از قبیل پایان بخشیدن به جنگ ایران و عراق، خاتمه دادن به کشمکش در افغانستان، و در مواردی حتی تمایل دو کشور به حل مسائل اقلیت مسلمان ساکن در اتحاد شوروی در یک راستا قرار بگیرد. به نظر می‌رسد که روسیه بر این تلقی باقی خواهد ماند که ایران قدرتی است که در خلیج فارس و جبهه شمالی باید به حساب آورده شود. بعلاوه، احتمالاً روس‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که بهره‌گیری از سلاح تهدید و ارباب برای دستیابی به هدف‌های روسیه در ایران، روز به روز به ابزاری کم‌اثرتر تبدیل می‌شود. در این فصل آن دسته قضایای ژئوپلیتیکی که در سراسر تاریخ مناسبات دو کشور ثابت برجای مانده‌اند مورد بررسی قرار گرفته‌اند، و تحول آنها تا به امروز دنبال شده است. عرصه‌های بالقوه درگیری در آینده نیز مورد بحث قرار گرفته، و در چشم اندازی از تغییرات عمده در نظام جهانی و نظام اتحاد شوروی در طول زمان نیز به آن توجه شده است.



در فرآیند حرکت مناسبات میان ایران و اتحاد شوروی به سمت آینده، قضایای جدید و هیجان‌انگیزی پدیدار می‌شوند که احتمالاً خصلت مناسبات دو کشور را عمیقاً تغییر خواهند داد. از زاویه اتحاد شوروی، این عوامل جدید، شامل به قدرت رسیدن میخائیل گورباچف، سیاست‌های انقلابی پرستریکای او، آزاد شدن نیروهای دموکراتیک جدید در داخل اتحاد شوروی، انفجار مسائل ملی در این کشور، ظهور دوباره روسیه به مثابه یک موجودیت متمایز، و تأثیر فروپاشی بالقوه امپراطوری اتحاد شوروی است. از زاویه ایران، عوامل جدید عبارتند از: آزادی بیشتر مانورهای دیپلماتیک با پایان یافتن جنگ ایران و عراق، تصمیم دوباره ایران به ایفای یک نقش کلیدی منطقه‌ای - به شیوه‌هایی که بر منافع اتحاد شوروی تأثیر می‌گذارد - و قدرت توده‌ای اسلام به عنوان یکی از ابزارهای ایران برای اعمال نفوذ در میان مسلمانان به تازگی پا گرفته اتحاد شوروی است. خود ایران نیز چنانچه مراقب مسائل بالقوه مسری ناشی از تغییرات شدید در میان اقلیت‌های ساکن اتحاد شوروی نباشد، در مقابل مسائل مربوط به گروه‌های اقلیت خود، احتمالاً با آسیب‌پذیری‌های تازه‌ای مواجه خواهد شد - بخصوص در این دوران جدید رواج فزاینده دموکراسی در جهان و تأکید بر حقوق بشر. قطعی است که این عوامل جدید بسیاری از وجوه مناسبات سنتی میان ایران و روسیه را تغییر می‌دهند.

ژئوپولیتیک

ایران باید همواره بیش از هر عامل دیگری به وضع حکومت در اتحاد شوروی توجه داشته باشد، به این دلیل ساده که تأثیر شدیدی بر چگونگی حکومت در ایران بر جای می‌گذارد. از میان کشورهای منطقه، فقط روسیه این توانائی را دارد که ایران را به طور کامل زیر سیطره خود بگیرد. اما منزلت روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ، گویای آن است که در سطح مسائل روزمره، دریافت این کشور از منافعش کمتر تاکتیکی و متلون خواهد بود، و از توازن کلی‌تر منافع این کشور در صحنه جهانی متأثر خواهد شد. اما حکومت‌های منطقه‌ای کوچکتر، برعکس، می‌توانند مواضع بسیار متغیری اتخاذ کنند و منافع حکومت ایران را دچار بحران سازند.

گرچه وقوع تغییرات انقلابی در سیاست‌های داخلی و خارجی اتحاد شوروی در دوران گورباچف، از امکان برقراری رابطه‌ای دوستانه‌تر میان ایران و روسیه در آینده خبر می‌دهد، اما برای آنکه ایرانیان دیگر نگران مقاصد ارضی و سیاسی روسیه نباشند - اگر چنین چیزی امکان داشته باشد - سیاست روسیه باید بر میراث عمیق و دیرپای تاریخی خود فائق آید. اشغال کشور همسایه ایران، افغانستان، در ذهن ایرانیان آنقدر تازگی دارد که به دشواری می‌توانند بپذیرند که در رفتار ژئوپولیتیکی روسیه تغییری پایدار حادث شده است. هر چند می‌توان گفت که احتمالاً چنین حادثه‌ای روی داده است. اما تغییر شدید و پایدار در اتحاد شوروی، صرفاً به افزایش کشمکش‌های ناشی از مسائل ملی در ایران منجر می‌شود.

مشکلات ملیت‌ها - معضل همیشگی ایران

حضور شمار کثیری اقلیت‌های ملی و مذهبی در ایران، این کشور را به لحاظ تاریخی در مقابل مسائل ملی آسیب‌پذیر کرده است. عرب‌ها، آذری‌های ترک زبان، ترکمن‌ها و قشقائی‌ها، کردها، بلوچ‌ها، ازمنی‌ها، و سایرین همگی با هم نقشه قومی ایران را تشکیل می‌دهند - که در آن فارسی‌زبانان بومی شاید کمتر از پنجاه درصد جمعیت باشند. قبلاً دیدیم که چگونه اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی اول در گیلان، و پس از جنگ جهانی دوم در مناطق آذری و کردنشین، دست به تشکیل حکومت‌های جدائی طلب زد و این مناطق به مراکز جنبش کمونیستی تبدیل شد.

ایدئولوژی اتحاد شوروی، به دلیل خصلت کثیرالمله بودن خود این کشور، در مورد

مسائل ملی نظرپردازی‌های مبسوطی کرده که به کار بستن آنها در خارج از اتحاد شوروی نیز مورد نظر بوده است. مفهوم جمهوری‌های منطقه‌ای مبتنی بر قومیت، و مناطق خود مختار، یکی از دستورات عمل‌های تاریخی اتحاد شوروی برای حل کشمکش‌های ملی در بسیاری از مناطق جهان بوده است - مسکو این راه حل را حتی برای ایالات متحده نیز پیشنهاد کرده است - اما از نظر رهبری اغلب کشورها، از جمله ایران، این راه حل جذابیت چندانی نداشته است. در واقع، بهره‌گیری از ناکامی‌های ملی در خارج از اتحاد شوروی، از جمله مفهوم ایجاد مناطق خودمختار برای اقلیت‌های ناراضی نیز یکی از ابزارهای اتحاد شوروی برای تهدید تمامیت ارضی کشورهای دشمن بوده است. از اینرو مسکو از مدت‌ها قبل، نسبت به مسائل ملی در ایران از خود علاقه خاصی نشان داده که همواره نیز با نیت خیر نبوده است. تعجب آور نیست که حزب توده همواره این تفکر اتحاد شوروی را منعکس کرده، و حتی همین اواخر، یعنی در سال‌های میانی دهه ۱۹۸۰ نیز از خودمختاری بیشتری برای اقلیت‌های ایران دفاع می‌کرد - فکری که خمینی به شدت آن را رد می‌کرد.

ملیت‌های مختلف ساکن در ایران یکی از آماج‌های بالقوه هر کشوری است که خواستار بی‌ثبات کردن ایران باشد - بخصوص همسایگان این کشور. (بریتانیایی‌ها به منظور اعمال حداکثر کنترل بر بهره‌برداری از نفت در خوزستان ایران، در اوائل قرن حاضر از تمایلات جدائی طلبانه اعراب خوزستان بهره‌برداری کردند.) اتحاد شوروی از زمان سقوط شاه به بعد نیز این نکته را به کرات اعلام کرده است - هم از طریق دشنام‌های رادیویی و هم در مطبوعات اتحاد شوروی - که در مسائل ملی ایران منافع ویژه‌ای دارد. بعلاوه، مسکو توانسته است تماس‌های خود را با اغلب جنبش‌های قومی در ایران حفظ کند، و در صورتی که ایران در قبال سیاست‌های اتحاد شوروی موضع مثبتی اتخاذ نکند، توانائی لازم برای تشدید آنها را دارد.^۱ اصولاً روسیه همواره این قدرت را دارد که پول و اسلحه در اختیار جنبش‌های بالقوه انقلابی و جدائی طلب قرار دهد، و از این اقدام به عنوان اهرم فشاری علیه ایران استفاده کند. جمهوری‌های همجوار و بتازگی پا گرفته آذربایجان یا ترکمنستان نیز می‌توانند به چنین اقداماتی توسل جویند. هیچ دولت ایرانی نمی‌تواند نسبت به این تهدید بالقوه یا بالفعل بی‌اعتنا باشد.

از میان کلیه مسائل ملی که رویاروی ایران قرار دارد، فقط سه مسئله است که برای این کشور تهدید استراتژیک به حساب می‌آید: بلوچ‌ها، کردها، آذری‌ها. از تمایلات جدائی طلبانه بلوچ‌ها، بخصوص در پیوند با سیاست‌های افغانستان و پاکستان می‌توان بهره‌برداری کرد. (در فصل ۱۳ درباره این مطلب بحث خواهیم کرد.) اما بلوچستان ایران با اتحاد شوروی هم مرز نیست و طبعاً در حوزه مسائل دو کشور قرار نمی‌گیرد.

کردها به دلیل تاریخ طولانی جنبش‌ها و احزاب جدائی طلب خود، تماس تاریخی اتحاد شوروی با جنبش کرد، و جنبه بین‌المللی مشکل کردها به دلیل حضور اقلیت‌های پرجمعیت کرد در عراق، ترکیه، و اتحاد شوروی یک معضل به شمار می‌آیند. (در فصل‌های ۲ و ۱۱ با تفصیل بیشتر درباره کردها بحث شده است.) از میان این سه مسئله ملی بالقوه در ایران، بیشترین توانائی تاریخی روس‌ها در تأثیرگذاری بر آذربایجان بوده است. آذری‌ها به دلیل جمعیتشان - که تقریباً یک سوم جمعیت کل ایران است - برجستگی تاریخی آنها در جامعه و حکومت ایران، تاریخ جنبش‌های جدائی طلبشان، و مرز مشترکی که با آذری‌های شوروی دارند، برای ایران از همه مشکل‌آفرین‌تراند. آذری‌های آذربایجان شوروی تقریباً ۶ میلیون نفراند، در حالی که آذربایجانی‌های ایران حدوداً ۹ میلیون نفراند.

مسائل ملی به مثابه شمشیری دو لبه

هفتاد سال قدرت شوروی به ما آموخته است که این کشور توانائی آن را دارد که از مسائل ملی در مرزهای اطراف خود بهره‌برداری کند - این توانائی باعث می‌شود که از یاد ببریم که مسائل ملی تا چه اندازه برای خود امپراطوری تزاری نیز در داخل کشور مشکل‌آفرین بوده است. این مسائل در نخستین روزهای قدرت اتحاد شوروی نیز دامنگیر این کشور بود، تا زمانی که مسکو سرانجام این قدرت را به دست آورد که این قبیل تظاهرات ملی‌گرایانه را با استفاده از قوه قهریه سرکوب کند. اما در حال حاضر، مسائل ملی در هر دو سوی مرزهای اتحاد شوروی به یک خیابان دو طرفه تبدیل شده است که در آن خود اتحاد شوروی، حتی به دلیل تحریکات ایران، در معرض آسیب‌پذیری فزاینده قرار دارد.

در حالی که چنگال‌های آهنین استالینسم و کنترل سفت و سخت نظام شوروی تقریباً به مدت هفتاد سال مسائل ملی را خاموش کرده بود، در واقع تنش‌ها، فشارها، و «تناقضات» داخلی همچنان رشد می‌کرد. سیاست‌های گلاسنوست گورباچف سرانجام به آشکار شدن مسائلی منجر شد که به هر حال امکان نداشت الی غیرالنهاییه آن‌ها را سرکوب کرد. از بد اقبالی مسکو، نضج‌گیری دوباره و تدریجی مسائل ملی در اتحاد شوروی، مقارن با شکل‌گیری سیاست‌های اسلامی در ایران تحت حاکمیت روحانیون بود که خواستار پشتیبانی جدی از کلیه مسلمانان ستم‌دیده جهان است. ایران آشکارا به اقلیت‌های ساکن در اتحاد شوروی علاقه‌ای جدی دارد، بخصوص به این دلیل که اغلب آنها زمانی قسمتی از امپراطوری ایران بوده‌اند.

آذربایجان

شمشیر دو لبه ملی‌گرایی در هیچ کجا به اندازه آذربایجان به روشنی مجال بروز نیافته است. اتحاد شوروی در طول تاریخ از علاقه مردم آذربایجان به خودمختاری فرهنگی و سیاسی بیشتر بهره‌برداری کرده، و هر از گاهی به عنوان ابزار فشار علیه ایران، به طرح مسائلی معنی‌دار درباره «وحدت آذری‌ها» پرداخته است. اما در سال ۱۹۹۰، خود اتحاد شوروی بیش از ایران در معرض تهدید جدائی طلبی آذربایجانی‌ها قرار دارد.

- مناسبات غیر رسمی میان دو منطقه آذربایجان در دو دهه اول قرن بیستم بسیار نزدیک بود، و هر یک از طرفین در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی طرف دیگر نقش ایفا می‌کرد.
- نفس تشکیل آذربایجان شوروی به عنوان یک جمهوری شوروی، با الفبا، زبان، و فرهنگ خاص خود، باعث شد که مفهوم وجدان ملی جداگانه آذربایجانی کاملاً تقویت شود؛ چیزی که در آغاز قرن بیستم حضور چندانی نداشت.^۲ به هر روی، شوروی‌ها هیچگاه نیاز نداشتند که در میان آذری‌های اتحاد شوروی احساسات ملی‌گرایانه ایجاد کنند تا از آن علیه ایران بهره‌برداری کنند. فقط کافی بود که اجازه دهند این احساسات بیان شود، و تمایلات خود آذری‌ها برای برقراری پیوندهای نزدیکتر با ایران را برای مدتی آزاد بگذارند.

- تشویق علاقه آذری‌های شوروی به نزدیک شدن با برادران ایرانی‌شان توسط اتحاد شوروی در طول سال‌های متمادی - گرچه در درجه اول به قصد تهدید ایران و تضعیف کنترل این کشور بر شمال صورت می‌گرفت - بی‌تردید علاقه باکو به نزدیکتر شدن با خویشاوندان ایرانی خود را تقویت کرده است.

- بروز بیش از پیش قهرآمیز تنش‌های تاریخی میان ارمنه و آذربایجانی‌ها در قفقاز که از سال ۱۹۸۸ آغاز شد، احساسات ملی‌گرایانه شدیدی را در میان آذری‌های اتحاد شوروی برانگیخته است.

استنباط (مشکوک) آذری‌ها مبنی بر آنکه در کشمکش آذری‌ها و ارمنی‌ها بر سر مناطق خودمختار و کوهستانی قره‌باغ (به زبان روسی نوگورنو قره‌باغ، و در ارمنی ارساغ) و نخجوان، مسکو از ارمنی‌ها طرفداری کرده است خشم زیادی را علیه مسکو برانگیخته است. استفاده از نیروهای نظامی شوروی برای اشغال باکو در ژانویه سال ۱۹۹۰ که به تلفات زیادی در میان آذری‌ها منجر شد، باعث بروز نارضائی عمیق نسبت به حاکمیت کمونیستی و درهم شکستن حزب کمونیست آذربایجان شد، و کنترل این جمهوری عملاً به دست سازمان غیررسمی جبهه ملی (ملی صفا) افتاد.

ملی‌گرایان آذری اتحاد شوروی قویاً مجذوب مفهوم وحدت آذربایجان شمالی و جنوبی هستند، زیرا یک «آذربایجان بزرگ» از قدرت بیشتری برخوردار خواهد بود.

وحدت این دو منطقه جمعیت آذری‌ها را به رقمی بیش از دو برابر، یعنی دست کم ۱۵ میلیون نفر خواهد رساند.^۳ این قدرت در وهله اول در برخورد با انضمام‌طلبان ارمنی اتحاد شوروی به کار گرفته خواهد شد - مبارزه‌ای که ارتش سرخ در اوایل دهه ۱۹۲۰ آن را منجمد کرده است، اما اکنون در نتیجه یخ شدن آب‌ها بر اثر گلاس‌نوست و پرسترویکا ابعاد عظیمی به خود می‌گیرد. هرگونه گرایش مسکو به برآوردن تقاضاهای ملی‌گرایان ارمنی، آذری‌ها را خشمگین‌تر، و تشکیل یک جنبش متحد آذری برای مقابله با کلیه مخالفان منطقه‌ای را جذاب‌تر می‌کند. بقیه مسلمانان اتحاد شوروی نیز که با شکایات آذری‌ها علیه ارمنی‌ها همدردی می‌کنند می‌توانند اعتبار خود را در حمایت از آنها به کار گیرند - بخصوص اگر این مسئله بیش از پیش در قالب نوعی اصلاح اشتباهات تاریخی فرهنگی و سرزمینی علیه مسلمانان اتحاد شوروی به طور کلی، ریخته شود.

باکو به عنوان پایتخت جمهوری آذربایجان، و مرکز فعالیت‌های روشنفکرانه و ملی‌گرایانه، خواهر خود تبریز را که مرکز استان آذربایجان ایران است زیر سیطره دارد. باکو سال‌های متمادی پیشرفته‌تر از تبریز بوده - با وجودی که واقعیت نظام شوروی آن را بسیار محدود کرده است - و فرهنگ فعالیت دارد که به زبان بومی خودش تجلی پیدا می‌کند. در ایران آذری به عنوان یک زبان مکتوب، به استثنای دوره‌های کوتاهی، ممنوع بوده است. درست همان طور که باکو در اوایل قرن بیستم نقش یک مرکز عمده تولید نفت جهانی و قطب جاذبه جنبش‌های نوپای سوسیالیستی در آذربایجان ایران را ایفا می‌کرد، امروزه نیز اگر آذری‌های ایران فعالیت‌های ملی‌گرایانه وسیع‌تری انجام دهند، باکو یکی از کانون‌های بالقوه جاذبه برای آنها خواهد بود.

به عکس، ایران در زمینه مذهبی از آزادی‌های بسیار بیشتری برخوردار است، و فرهنگ شیعی فعال آن هم اکنون نیز بر آذربایجان شوروی تأثیر می‌گذارد، چرا که جمعیت عمدتاً شیعی آذربایجان شوروی به مدت تقریباً هفتاد سال چندان مجاز به انجام فرائض دینی خود نبوده‌اند. آزادی بیشتر اسلام در آذربایجان شوروی در چارچوب سیاست‌های جدید آزادی مذهبی در شوروی، صرفاً باعث خواهد شد که پیوندهای میان دو آذربایجان شمالی و جنوبی به مثابه تکمله‌ای بر احساسات ملی‌گرایانه - و نه فاصله گرفتن از آن - تحکیم گردد.

به هر روی، در پایان می‌توان گفت که محاسبه نهایی «آرزوی وحدت» تاریخی (عبارتی که آذری‌های شوروی به کار می‌برند) آذری‌ها به هیچ وجه با قطعیت امکان‌پذیر نیست. بهای این وحدت را کدامیک از طرفین می‌پردازند؟ به لحاظ تاریخی، آذربایجان ایران نسبت به وحدت با آذربایجان شوروی عمدتاً دیدگاهی منفی داشته است، دقیقاً به این دلیل که شمال زیر سیطره روسیه و کمونیست بوده است. با تغییرات عظیمی که در

اتحاد شوروی پیش آمده است، عامل کمونیسم دیگر از صحنه خارج خواهد شد، و باکوی آزاد از قید و بندهای ایدئولوژیک را جذابتر از گذشته خواهد کرد. از دیدگاه تهران، هرگونه طرح وحدتی با ایجاد بی‌ثباتی بالقوه همراه است. مسلماً بسیار پسندیده‌تر خواهد بود که جمعیت کمتر آذربایجان شوروی در چارچوب یک ایالت ایرانی به آذربایجان ایران بپیوندند. حتی اگر ایران در مقام «طرف برنده» قرار گیرد و آذربایجان شوروی به ایران بپیوندد، توازن جمعیتی ایران به سرعت تغییر خواهد کرد، و ترک‌های آذری به نیروی سیاسی و اقتصادی مسلط در کشور ایران تبدیل خواهند شد. در واقع، به نظر می‌رسد که مقامات کنونی ایران کاملاً اطمینان دارند که ایران برای آذربایجان شوروی قطب فرهنگی به مراتب جذابتری است، و احساس ترک بودن را که تقریباً در شرف غلبه بر هویت ملی آذربایجانی‌های اتحاد شوروی است به طرز خطرناکی کم‌اهمیت به حساب می‌آورند. این احساس ترک بودن در باکو، با احساس به مراتب مبهم‌تر هویت ملی در میان آذری‌های ایران متفاوت است. گرچه آذری‌های ایران این واقعیت را که در خانه‌های خود به زبان ترکی صحبت می‌کنند درک می‌کنند و بر آن ارجح می‌گذارند، اما اطمینان ندارند که به لحاظ قومی واقعاً ترک‌اند، و یا صرفاً ایرانی هستند که در نتیجه شرایط تاریخی ناشی از تهاجم ترک‌ها، به زبان ترکی صحبت می‌کنند. آئین شیعه آنها را از ترک‌های سنی عثمانی متمایز می‌کند، و تا به امروز اصطلاح ترک، حتی در میان آذری‌های ایران، حامل معنای ضمنی تحقیرآمیز فرهنگی است که فرهیختگی فرهنگ فارسی را ندارد. این دوگانگی، وجه تمایز آذری‌های ایران از اکثریت عظیم ترک‌زبانان دیگری است که خود را به طور کامل و از صمیم قلب با سایر ترک‌های جهان یگانه می‌دانند.

ریچارد کاتم در بررسی ملی‌گرایی در ایران به نحو قانع‌کننده‌ای استدلال می‌کند که تاریخ قرن بیستم ایران گویای آن است که در آذربایجان ایران هیچ گونه احساسات جدائی طلبانه نیرومند و واقعی وجود ندارد: شکایت و میل به خودمختاری بیشتر، آری، اما تمایل قطعی به جدائی، نه چندان.^۴ وی تصدیق می‌کند که چنانچه طبقات پائین‌تر که کمتر فارس شده‌اند، در سیاست‌های آینده نقش بزرگتری بر عهده بگیرند، احتمالاً بیش از نخبگان قدیمی مستعد پذیرش استدلال‌های مربوط به ترک بودن خواهند بود. این مسئله همچنان برجای می‌ماند و تهران باید با دقت زیادی با آن برخورد کند.

به هر حال، آذری‌های ایران، خود به خود با آرمان ترکی یگانه نخواهند شد، و به منافع ناشی از وحدت با آذری‌های شمالی به دیده تردید خواهند نگریست. با وجود این، آذری‌های ایران نسبت به زبان و منطقه خود احساس غرور می‌کنند، و چنانچه سیاست‌های تهران مبنی بر ممنوعیت به کارگیری زبان آنها ادامه یابد و یا علیه این منطقه

تبعیض اعمال گردد، سرانجام ممکن است حتی به سمت وحدت نیز حرکت کنند. امروزه بیان احساسات قومی آذری نیز وسیله‌ای برای ابراز دیدگاه‌های ضد روحانیت است. در واقع حتی پیدایش احساسات جدائی طلبانه در آذربایجان شوروی نیز قدرت چانه‌زنی تبریز در مقابل تهران را به میزان زیادی تقویت می‌کند. بنابراین به نظر نمی‌رسد که تهران از نضج‌گیری هرگونه ملی‌گرایی یا جدائی طلبی آذربایجان منتفع شود، و به منظور اجتناب از استقلال یا وحدت دو آذربایجان، به احتمال زیاد به سمت اتخاذ یک موضع مشترک با مسکو حرکت خواهد کرد. همچنین تهران احتمالاً نیروی جاذبه ترکیه برای آذری‌های شوروی را کمتر از حد برآورد می‌کند.

رژیم ایران نیز در مورد مسئله آذربایجان از خود تردید نشان داده است. رئیس جمهوری ایران، رفسنجانی، با احتیاط به سیاست‌های مسکو در قبال ملیت‌ها حمله کرده است؛ حتی اشغال نظامی باکو توسط مسکو در ژانویه سال ۱۹۹۰ نیز فقط به صدور بیانیه‌ای از جانب وزارت خارجه ایران منجر شد که از شوروی درخواست می‌کرد «برخوردهای قهرآمیز با مردم آذربایجان را متوقف کند، و با استفاده از راه‌حل‌های صلح‌آمیز به حل مسئله بپردازد.^۵» رفسنجانی با اتخاذ این موضع سعی می‌کرد منافع خود در ماجرای آذربایجان را با منافع کلی خود در همکاری با مسکو در زمینه یک سلسله قضایای منطقه‌ای گسترده‌تر (که بعداً بحث خواهد شد) موازنه کند؛ همچنین به طور ضمنی تردید طبیعی ایران را نسبت به مسئله‌ای منعکس می‌کرد که در حال حاضر ممکن است برای خود ایران نیز پیامدهای منفی داشته باشد.

اما تندرهای ایران، بر خصلت اسلامی - و نه ملی - ناسامانی‌های باکو تأکید کرده‌اند، و این مسئله را بخشی از بیداری مسلمانان به طور کلی دانسته‌اند. رهبر معنوی ایران، آیت‌الله خامنه‌ای اظهار داشت، «اشتباه فاحشی است که گمان کنیم انگیزه‌های قومی و ملی پشت این قضیه است. این احساسات اسلامی هستند و برای یک میلیارد مسلمان در سراسر جهان جاذبه دارند.^۶» مطبوعات تهران از این هم پیشتر رفتند و اعلام کردند، «آنچه امپراطوری شوروی در حال حاضر با آن روبروست، اساساً از ماهیت شکل‌گیری آن سرچشمه می‌گیرد که ضمیمه کردن قلمروهای دیگر است... بخش‌های وسیعی از شمال ایران کنده شده و به امپراطوری شوروی منضم شده است.^۷»

در واقع بسیاری از روحانیون برجسته و تندرهای امروزی یا آذری هستند و یا با این منطقه پیوندهای نزدیکی دارند که از جمله آنها می‌توان آیت‌الله مشکینی، دادستان کل خوئینی‌ها، آیت‌الله موسوی اردبیلی، و نخست وزیر سابق، موسوی را بر شمرد که هیچ یک پشتیبان جدائی آذربایجان نبوده‌اند؛ به عکس، آنها در خط مقدم حمایت از مخالفت مردم آذربایجان شوروی با حاکمیت روسیه بوده‌اند، و آن را تجلی نضج‌گیری دوباره

اسلام در اتحاد شوروی به شمار آورده‌اند.

روحانیون تندرو همچنین به کرات به این نکته اشاره کرده‌اند که غرب، و بخصوص ایالات متحده، به کارگیری قوه قهریه توسط شوروی علیه مسلمانان این کشور را کاملاً تأیید می‌کند، در حالی که استفاده از این قوه علیه ملیت‌های مسیحی را به هیچ وجه تحمل نمی‌کند. اغلب مطبوعات ایران نیز مطبوعات غرب را به خاطر صحبت کردن از «ملی‌گرایی» آذری، به منظور مکتوم گذاشتن خصلت اسلامی جنبش آذری‌های اتحاد شوروی، نکوهش کرده‌اند. در نتیجه، سیاست ایران نسبت به قضیه آذربایجان، در میان یک دیدگاه مصلحت‌گرایانه و یک دیدگاه ایدئولوژیک و اسلامی دویاره شده است.

اما احساسات وحدت‌گرایانه، هر دو موضع فوق را پشت سر می‌گذارد. این دیدگاه، هر دو کشور ایران و اتحاد شوروی را تهدید می‌کند، و به نظر می‌رسد که در دوران احیاء ولایتی‌گری و ملی‌گرایی محلی در ایران، این قبیل احساسات در حال رشدند. آشوب‌های آذربایجان شوروی، جریانی از ملی‌گرایان آذری را وارد شمال ایران می‌کند که هدف آنها برانگیختن انگیزه‌های ملی‌گرایانه - جدائی‌طلبانه است. هر چه که اتحاد شوروی دروازه‌های خود را به روی جهان خارج باز کند و تماس میان باکو و تبریز افزایش یابد - همان اتفاقی که در حال حاضر روی می‌دهد - این مسئله، مناسبات ایران و اتحاد شوروی را جداً پیچیده‌تر خواهد کرد. این قضیه در فرایند تحول خود می‌تواند دو کشور را به درگیر شدن با یکدیگر و یا وحدت منافع در سرکوب آن هدایت کند. ایران در هر حال برنده نخواهد بود. (در فصل ۱۱ درباره پیچیدگی بیشتر قضیه آذربایجان هنگامی که ترکیه نیز به عنوان یک عامل در نظر گرفته شود بحث می‌کنیم.)

چرخش جدید ایدئولوژی: عامل اسلامی

اتحاد شوروی تقریباً به مدت هفتاد سال از شمشیر ایدئولوژی خود علیه ایران استفاده می‌کرد: کمونیسم، فراورده داخلی اتحاد شوروی برای تهدید کشور ایران بود. اکنون چین خوردگی جدیدی پدیدار شده است. با به قدرت رسیدن آیت‌الله خمینی، برای اولین بار ایدئولوژی به یکی از ابزارهای سیاسی ایران تبدیل شد - ابزاری که نه تنها همسایگان مسلمان این کشور را برآشفته می‌کرد، بلکه در اتحاد شوروی نیز با ۵۰ میلیون مسلمان اضطراب زیادی برمی‌انگیخت. در واقع روحانیون باید به نوعی رضایت خاطر رسیده باشند که اسلام قدرت خود را به جنازه در حال مرگ مارکسیسم لنینیسم نشان داده است. همان طور که آیت‌الله خامنه‌ای اخیراً بیان کرده است:

ملت ایران نشان داد که یک ابرقدرت نمی‌تواند او را به زانو درآورد، و این به برکت این دین، و این ایمان میسر شد، و از برکات اسلام است... اینها [حوادث اروپای شرقی و اتحاد شوروی] رویدادهائی عجیب و باور نکردنی است، و همگی در آن جهتی است که شما اعتقاد دارید - در جهت قدرت ارزش‌های معنوی... معلوم شده که آنچه سقوط کرده یک حکومت یا دولت در گوشه‌ای از جهان نیست، بلکه یک ابرقدرت سقوط کرده است.^۸

از اینرو، سوا از ماهیت ویژه مسئله آذربایجان در ایران، تهران همچنان جریان احیاء اسلام در آسیای مرکزی اتحاد شوروی را با علاقه وافر دنبال می‌کند، چرا که ایران - تقریباً به مدت سیزده قرن حامی و منبع تغذیه بیشتر این فرهنگ بوده است. جمهوری اسلامی چندین سال است که دیدگاه‌های خود درباره اسلام را از طریق امواج هوایی و به زبان‌های محلی مسلمانان شوروی، ترویج کرده است. مسکو نیز به طور فزاینده در نگرانی بین‌المللی از بابت احیاء اسلام سهیم بوده است، چرا که خصلت ظاهراً غیرقابل تبیین و بیگانه این اندیشه، حتی بیش از اندیشه‌های غربی دنیاگرا، تخیل مارکسیست‌های خداناشناس را هراسان می‌کند. شاید ایران در حال حاضر نیازمند آن باشد که سبک‌تر گام بردارد، و در آینده حتی به صورتی نمایشی‌تر شمشیر ایمان خود را در قلمرو مارکسیسم به حرکت درآورد. هنگامی که تهران برای اولین بار درخواست‌های مذهبی خود از مسلمانان اتحاد شوروی را مطرح کرد، این کشمکش عمدتاً در ساحت نظریه بود، و هیچ کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که ظرف مدت یک دهه سقوط امپراطوری شوروی به امکانی واقعی تبدیل خواهد شد. اکنون که ایران به آرزوی خود رسیده است، در بهره‌گیری از فرصت‌های غیرمنتظره‌ای که برایش پیش آمده است به ملاحظه‌کاری بسیار بیشتری نیاز دارد. چنانچه مسکو از ناحیه اسلام تهدید جدیتری احساس کند، شاید به منظور از میان برداشتن این منبع بی‌ثباتی، ایران را آماج خود قرار دهد. ایران ناگزیر است تعهد کلی خود به صدور انقلاب اسلامی را در مقابل سایر دارائی‌های خود مورد سنجش قرار دهد: وقوف بر این مطلب که غرب در مقابل درخواست ایران برای کمک‌های امنیتی در مقابل اتحاد شوروی به ستوه آمده از تبلیغ پیام اسلامی آشوب طلب و بیگانه ترس، احتمالاً واکنشی از روی همدلی عمیق نشان نخواهد داد. حتی در اینجا نیز ایران نمی‌تواند برکنار از هرگونه سوءظن نسبت به یک توطئه ضد اسلامی غرب به مسئله آذربایجان شوروی نگاه کند:

غرب پیوندهای تهران - مسکو را با نگرانی دنبال می‌کند و سعی می‌کند مسکو را به قوم‌کشی و انجام اقدامات منفی به منظور تیره کردن این مناسبات ترغیب کند... غرب از طریق تبلیغات خود، رهبری کرملین را به سمت قتل عام بیشتر و احیاء شرایط

سرکوبگرانه گذشته در قبال جمهوری‌های مسلمان‌نشین اتحاد شوروی سوق می‌دهد.^۹ واشنگتن آنچه را که حق مسکو برای سرکوب مسلمانان می‌نامد تلویحاً پذیرفته است... نام این بازی دانه‌پاشیدن و تحریک کردن است، و این هجوم دیوانه‌وار سازمان‌های خبری غرب برای آنکه مسلمانان آذری را همچون اراذل و اوباش تصویر کنند، با تلاش سازمان‌های خبری صهیونیستی همراه شده است که سعی می‌کنند مسکو را در مسائل قفقاز ریشخند کنند و به تمسخر بگیرند.^{۱۰}

آسیای مرکزی

به نظر می‌رسد که برخورد با مسئله جمهوری‌های مسلمان‌نشین اتحاد شوروی، بخصوص جمهوری‌های آسیای مرکزی، طی دهه‌های آینده به طور فزاینده برای مسکو دشوارتر می‌شود. از آنجا که این جمهوری‌ها در آینده خواستار خودمختاری و آزادی بیشتر هستند، و به منظور ابراز هویت فرهنگی مشترک خود تا اندازه‌ای به جنوب می‌نگرند، بناگزر مناسبات خود با ایران را که مرکز فرهنگی قدیم آنهاست گسترش خواهند داد. مسکو، تهران - و ترکیه - هر یک تا اندازه‌ای قطب‌های جاذبه فرهنگی بدیل برای جهت‌گیری جمهوری‌های آسیای مرکزی به شمار می‌روند.

شاید ایران، مانند مورد آذربایجان، به این نتیجه برسد که تحقق آرزوهایش در آسیای مرکزی، به همان اندازه که اتحاد شوروی را بی‌ثبات می‌کند برای ایران نیز بی‌ثباتی به همراه دارد. در حالی که دمیدن در شیپور اسلام در آسیای مرکزی کمونیست، یک جهاد عقیدتی برای آزادی اسلام از قید یک ایدئولوژی بیگانه و خداناشناسانه بود، به فعل درآمدن جنبش‌های ملی‌گرا، و انضمام‌طلبی یا یگانه‌جوئی ترکی نیز می‌تواند موضع ایران را از جهات دیگر تهدید کند. به این ترتیب، ظهور ژئوپولیتیک آسیای مرکزی در خاورمیانه، برای ایران و منطقه پیامدهائی غیرقابل پیش‌بینی به همراه خواهد داشت. اما مانند مورد خلیج فارس، مشکل عمده ایران، به رغم تظاهر به جامعیت اسلامی پیام خود، غلبه بر خصلت شیعی این پیام اسلامی است. بجز آذربایجان شوروی، اغلب مسلمانان اتحاد شوروی سنی هستند. آنها به ایران به مثابه تنها کانون علائق مذهبی احیاء شده خویش نمی‌نگرند، بلکه فقط در مقام نمادی از نحوه برخورد با یک ابرقدرت است که ایران را تنها قطب جاذبه می‌یابند. اما ایدئولوژی نو اسلامی ایران، با تأکیدی که بر عمل سیاسی دارد، همچنان می‌تواند بر آسیای مرکزی نیز تأثیر بگذارد، و این موضوع به مهارت ایران در عرضه این اندیشه بستگی دارد.

به محض آنکه باب مراوده و سفر میان آسیای مرکزی و دنیای اسلام گشوده شود،

ایران مطمئناً در پی ایفای نقش راهنمای مذهبی / سیاسی بیش از ۵۰ میلیون مسلمان روس بر خواهد آمد. کدام کانون دیگری می‌تواند با این ظرفیت و این نزدیکی با ایران رقابت کند؟ فقط ترکیه و افغانستان که ترکیه نیز فاقد مرزهای همجوار است.

مسکو تأثیر بالقوه نیرومند و منفی ایران بر ثبات مسلمانان اتحاد شوروی را بخوبی درک می‌کند. مسکو سعی کرده است به جای تهدید و هشدار دادن به ایران در این زمینه، از طریق گسترش مناسبات خود با ایران پس از مرگ آیت‌الله خمینی، ایران را به درون این بازی بکشد. اتحاد شوروی در برخورد با ایران، بر این دیدگاه ایران از خودش به عنوان قدرتی که در منطقه، بخصوص در زمینه مسائل اسلامی، باید به حساب آورده شود تأکید می‌کند. علی اکبر رفسنجانی که بعداً رئیس جمهور ایران شد، ضمن دیدار تاریخی و از قبل تعیین شده خود از مسکو در ژوئن سال ۱۹۸۹، این فرصت را پیدا کرد که از مسجدی در باکو، آذربایجانی‌ها را موعظه کند - مطمئناً نخستین بار بود که چنین فرصتی در اختیار یک رهبر ایرانی قرار می‌گرفت. در نتیجه این واقعه، و پذیرش کلی‌تر تغییر سیاست‌های مسکو در زمینه آزادی مذهب و آزادی توسعه ملی در میان مسلمانان اتحاد شوروی از سوی ایران، این کشور علناً تغییرات پدید آمده در اتحاد شوروی را تصدیق کرد، و باتلاش‌های اتحاد شوروی برای انجام اصلاحات، ظاهراً همدلی نشان داد. یک نشریه رادیکال در تهران با نخوت و به دور از هرگونه لفاظی زائد این رابطه را به روشنی بیان کرده است:

احتیاج مبرم روس‌ها به همراهی و همکاری نظام جمهوری اسلامی ایران و کلاً انقلاب اسلامی در زمینه‌های مختلف به شوروی دارای اهمیت می‌باشد. روس‌ها بخوبی درک کرده‌اند که مقابله با انقلاب اسلامی که کانون اسلام ناب محمدی (ص) به حساب می‌آید نه تنها راه به جایی نمی‌برد بلکه موجودیت نظام سوسیالیستی شوروی را نیز در معرض مخاطره قرار خواهد داد زیرا نفوذ معنوی انقلاب اسلامی میان مسلمانان شوروی مسئله‌ای نیست که کرملین بتواند نسبت به آن بی‌اعتنا باشد. بدین ترتیب که شوروی برای اداره جمهوری‌های مسلمان‌نشین خود می‌بایستی با محور انقلاب جهانی اسلام یعنی نظام جمهوری اسلامی ایران ارتباطی دوستانه داشته باشد.^{۱۱}

رضایت خاطر ایرانیان از بابت آزادی‌های مذهبی تازه مسکو و اعمال محدودیت کلی بر انتقاد از سیاست‌های ملی و مذهبی این کشور تا به امروز (تا زمان اشغال باکو به وسیله ارتش سرخ در ژانویه ۱۹۹۰) گام عمده‌ای است که مسکو در جلب حمایت رهبری ایران به پیش برداشته است. اگر شوروی‌ها بتوانند کمک ایران را برای برخورد با مشکل مسلمانان خود جلب نمایند، راه درازی را در جهت ممانعت از بهره‌برداری دنیای

اسلام از مشکل مسلمانان شوروی طی کرده‌اند. به دشواری می‌توان گفت که این جریان در دهه‌های آینده چگونه پیش خواهد رفت. تقسیم روحانیت ایران به مصلحت‌گرایان و تندروها همچنان ادامه خواهد یافت، اما هر دو گروه درک می‌کنند که جنبش‌های جدائی‌طلب و سریعاً رشد‌یابنده در اتحاد شوروی ایران را با مشکل مواجه خواهد کرد. صرف‌نظر از اینکه ایران نقش خود را چگونه ایفا کند، روشن است که تهران نیروی عمده‌ای است که در تکامل مسئله ملی در اتحاد شوروی باید به حساب آورده شود.

نقش آینده احزاب ایدئولوژیک

اتحاد شوروی از انقلاب بلشویکی به بعد، همواره از جنبش‌ها و احزاب ایدئولوژیک جناح چپ در ایران بهره‌برداری کرده است. حزب توده نزدیکترین چیز به یک حزب کمونیست رسمی طرفدار مسکو است و از بدو پیدایش خود برده‌وار نسبت به خط مسکو وفادار بوده است. شوروی‌ها در گذشته به سایر جنبش‌های چپگرا از قبیل مجاهدین خلق نیز علاقه داشتند، اما به دلیل بدگمانی این گروه به مسکو و دست کم تعهد ظاهری آنها به اسلام، مسکو نتوانست در اعمال نفوذ بر آنها موفقیتی کسب کند. سایر خرده‌گروه‌های چپگرا نیز به همین ترتیب در مقابل مسکو واکنش مساعدی از خود نشان ندادند، زیرا بر این عقیده بودند که خط مسکو بیش از حد محافظه‌کارانه است - مثلاً یکی از تجلیات این محافظه‌کاری، حمایت نکردن مسکو از مبارزه مسلحانه علیه شاه بود.

مانند سرنوشت اغلب احزاب کمونیست دیگر در جهان، میزان حمایت مسکو از حزب توده در گرو تلون مناسبات این کشور با ایران بوده است. هرگاه مسکو منافع بیشتر خود را در تأکید بر پیوندهای رسمی با حکومت ایران می‌دیده است، حزب توده به راحتی قربانی شده است. اما این حزب همواره به عنوان ابزار اعمال فشار مسکو به هنگام نیاز آماده بوده است. امروزه آینده این حزب بسیار تیره است، زیرا بعید است که مسکو دیگر آن را ابزار مناسبی برای بسط نفوذ روسیه در ایران قلمداد کند.

نخست آنکه مسکو نمی‌تواند در کوتاه‌مدت یا میان مدت، امید زیادی به چشم‌اندازهای حزب توده داشته باشد. پس از تجزیه افغانستان، اتحاد شوروی احتمالاً از هرگونه مداخله به نیابت از حزب کمونیستی که از طریق کودتای نظامی به قدرت می‌رسد پرهیز می‌کند. معلوم شده است که این قبیل احزاب عموماً ناپایدارند، و اتحاد شوروی را به درون تعهدات عمیق و زیانباری می‌کشانند که برای منافع سیاسی شوروی در جاهای دیگر گران تمام می‌شود. چنانچه بخواهیم از تغییر جهت سیاست‌های مسکو یک فرمولبندی نمایشی به دست دهیم، گمان می‌رود که اتحاد شوروی گورباچف، در

مقابل اخبار کودتای حزب توده در تهران احتمالاً از خود واکنش منفی نشان خواهد داد؛ چنین اقدامی می‌تواند به کل برنامه پرسترویکا که مسکو سعی کرده است در سیاست‌های جهانی خود دنبال کند آسیب می‌رساند. شاید مسکو احساس کند مجبور است که دست کم در ظاهر پیوندهای خود با حزب توده را تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی حفظ کند، حتی در شرایطی که این حزب را به عنوان یک ابزار معنی‌دار نفوذ کنار گذاشته باشد. چنانچه مسکو جویای حفظ مراتبی از نفوذ در تهران باشد، در خواهد یافت که حمایت آشکار یا پنهان از حزب توده، فقط به افزایش نگرانی در تهران منجر خواهد شد و ایران را وادار خواهد کرد که این حزب را سرکوب کند و از روس‌ها بیشتر سلب اعتماد نماید. مسکو برای اعمال نفوذ در ایران در آینده، به ابزاری کاملاً جدید و مؤثر نیاز دارد؛ ابزاری که احتمالاً در پیوندی نزدیکتر با ابزارهای سنتی دیپلماتیک، سیاسی، و اقتصادی باشد. حزب توده نیز احتمالاً سعی می‌کند در طیف سیاسی ایران به نوعی جایگاه سیاسی خود را حفظ کند، اما فقدان حمایت معنی‌دار شوروی، احتمالاً روحیه این حزب را فوق‌العاده تضعیف خواهد کرد. شاید مسکو دیگر در حمایت از احزاب کمونیست یا تندرو / انقلابی در هر کجای جهان، نقش عمده‌ای ایفا نکند. اگر حزب توده بخواهد در جناح چپ ایران در آینده نقشی داشته باشد، باید نقش یک حزب چپ واقعاً ملی‌گرا را ایفا کند و به لحاظ ایدئولوژیک یا پشتیبانی به هیچ وجه به مسکو وابسته نباشد. حزب توده در گذشته قادر به ایفای این نقش نبوده است. شاید این حزب در آینده نیاز داشته باشد که برای کسب حمایتی جدی به عناصر چپ‌گرای باکو روی آورد.

تغییر جهت

اولویت‌ها و منافع مسکو

اگر مسکو به واقع در حال قالب‌ریزی دوباره کل سیاست خارجی خود در جهت یکپارچگی با غرب و رها کردن هرگونه رقابت ایدئولوژیک است، اولویت‌های آن در قبال ایران نیز به تندی تغییر می‌کند. در شرایط «تفکر جدید» شالوده سیاست‌های پیشین مسکو رنگ باخته است. همان‌طور که قبلاً گفتیم، اصل محوری استراتژی ژئوپولیتیک اتحاد شوروی، حفاظت از اتحاد شوروی در مقابل نیروهای بین‌المللی بالقوه دشمن مسکو بود که از خاک ایران وارد عمل شوند، و لذا در نوعی بازی یر به یر با غرب، هرگونه نفوذ عمده غرب در ایران را مردود می‌دانست.

امروزه، با پایان یافتن مبارزه طبقاتی به عنوان یکی از ابزارهای سیاست شوروی و نفی رقابت ایدئولوژیک میان شرق و غرب، عناصر کلاسیک «محاصره سرمایه‌داری» در

حال از بین رفتن است - عناصری که مسکو با اعلام ایدئولوژیک جنگ علیه جهان، خود آن را به وجود آورده بود. دیگر لزوی ندارد که روسیه از بابت بهره‌گیری قدرت‌های بزرگ دشمن از خاک ایران به عنوان پایگاهی برای حمله به این کشور هراسان باشد. به همین ترتیب، نیاز مسکو به حق مداخله در ایران به موجب ماده ۶ پیمان سال ۱۹۲۱ و نیاز به نفی نفوذ غرب در ایران نیز از میان خواهد رفت. یکی از آزمون‌های کلیدی جهت‌گیری تازه سیاست روسیه در ایران، الغاء ماده ۶ و رها کردن حزب توده است. مناسبات ایران و روسیه به احتمال زیاد در راستای عناصر سنتی تر روابط دو کشور برقرار خواهد شد. این مطلب به معنای آن نیست که دو کشور برای حفظ منافع خود دیگر کشمکشی نخواهند داشت، اما بعید است که مانند گذشته مشت بازی خیالی ایدئولوژیک مبارزه شرق و غرب، این کشمکش را تشدید کند.

پایانی بر ضرورت یک امپراطوری؟

اگر فرایند انجام اصلاحات و دمکراتیزه کردن کشور در شوروی ادامه پیدا کند، به واقع این تحول مناسبات گویای آن است که ضرورت‌های قدیم امپراطوری که به مدت پنج قرن بر مناسبات ایران و روسیه حاکم بوده است تا حدود زیادی از میان خواهد رفت. نخستین موجه توسعه‌طلبی روسیه در دوره تزارها، نمونه توسعه‌طلبی اغلب قدرت‌های بزرگ قرن نوزدهم، از جمله ایالات متحده، فرانسه، انگلستان، آلمان، و سایر قدرتهای اروپائی بود - با این تفاوت که توسعه‌طلبی روسیه در قلمرو کشورهای همجوار صورت می‌گرفت. این‌پوش توسعه‌طلبی و رقابت امپراطوری‌ها در قرن نوزدهم، پس از پایان جنگ جهانی اول و در فاصله میان دو جنگ با از بین رفتن اغلب امپراطوری‌های جهان همراه بود. دومین دوره توسعه‌طلبی روسیه، زیر پرچم ایدئولوژی توسعه‌طلبی مارکسیسم - لنینیسم صورت گرفت، و این بار به همان اندازه نیز از تلاش وقفه‌ناپذیر روسیه برای امنیت پیدا کردن در مقابل یک خصومت بین‌المللی واقعی که خود مسکو پدیدآورنده آن بود تغذیه می‌کرد. گسترش امپراطوری روسیه را هم میراث امپراطوری تزاری تسهیل می‌کرد، و هم نیاز به متوقف کردن نیروهای مهاجم ضد بلشویک که از مناطق ملی متعدد دست به عمل می‌زدند: از بالتیک، قزاقستان، و آسیای مرکزی.

امروزه شاید دیگر این الزام‌های توسعه‌طلبی سنتی روسیه در حال از میان رفتن باشند. اگر روسیه در حال حاضر به مرزهای قدرت اسلاوی بزرگ عقب‌نشینی می‌کند، به این دلیل است که مسئله کلاسیک مناطق حائل سنتی دیگر تغییر کرده است. شاید دیگر لزومی نداشته باشد که کشورهای قدیمی غیر روسی واقع در اطراف روسیه، قسمتی از قلمرو یک امپراطوری ایدئولوژیک روسیه باشند، و دیگر خودشان بتوانند

نقش سنتی کشورهای حائل را ایفا کنند. «نقطه آسیب‌پذیر» روسیه اگر این اصطلاح هنوز هم یک مفهوم ژئوپولیتیک معتبر باشد، تا اندازه‌ای باید از طریق مناسباتی که روسیه با کشورهای جبهه جنوبی خود از قبیل آذربایجان و کشورهای مسلمان آسیای مرکزی برقرار می‌کند، حفاظت گردد. چرا که روسیه به عنوان بخش مهمی از عمق استراتژیک خود در عرصه‌های سیاسی، نظامی، و اقتصادی به مناسبات حسنه با این کشورها نیاز دارد. (در فصل ۱۲، مفهوم جناح جنوبی روسیه، یا «جبهه شمالی» را بررسی می‌کنیم).

تغییر سایر علائق سنتی

توازن قوا

به دلیل حضور سایه ترسناک قدرت عظیم غول روسیه در شمال ایران، این کشور همواره به ایجاد پیوندهائی معقول با سایر قدرت‌های بالقوه متوازن کننده نیاز داشته است تا به طور کامل دستخوش هوا و هوس سیاست‌های غیرقابل پیش‌بینی روسیه در آینده نباشد. به لحاظ تاریخی ایران همواره در پی متوازن کردن قدرت‌های فعال در منطقه بوده است. اما درباره فضیلت‌های سیاست برقراری موازنه چه می‌توان گفت؟ ایجاد توازن، حتی در میان دو قدرت دشمن، همچون بریتانیا و روسیه، شاید مانع از آن شده باشد که روسیه در دوران شوکت خود تمامی خاک ایران یا بخش اعظم آن را تصرف کند، اما در تضمین استقلال یا امنیت ایران از گزند سیطره هر یک از این دو کشور چندان مثمرتر نبوده است. به عکس، این دو قدرت دست کم در دو مورد، به این نتیجه رسیدند که حاکمیت ایران را از میان بردارند. از اینرو، ایران نیز به لحاظ تاریخی در جستجوی برقراری رابطه با «نیروی سومی» بود که انتخاب‌های بدیلی را برای خود فراهم آورد: در دوران‌های اخیر، فرانسه ناپلئون، آلمان، ایالات متحده، و حتی ژاپن و چین هر یک به طریقی این نقش را ایفا کرده‌اند.

ایران نیز مانند بسیاری کشورهای دیگر این درس را از تاریخ آموخته است که برای تضمین منافع کشور به هیچ کشور دیگری نمی‌توان اعتماد کرد. طبیعتاً کلیه کشورها دستورالعمل‌های خاص خود را دارند، و ایران تا جایی که منافعی اقتضا می‌کند می‌تواند از این دستورالعمل‌ها بهره‌گیری کند. شاه آشکارا شدیداً به ایالات متحده متکی بود، اما به همین اندازه نیز آشکارا بر این عقیده بود که ایران هر جا که ممکن باشد باید برای دفاع از منافع خود توانائی مستقل خویش را توسعه دهد. بی‌تردید رهبران آینده ایران حسابگری‌های محتاطانه شاه را در نظر خواهند گرفت - بخصوص با توجه به گرایش شدید ایرانیان به پذیرش نظریه توطئه و نیاز ناراحت‌کننده آنها به جستجو و افشا کردن

انگیزه‌های پنهانی کلیه عاملان سیاسی.

در نتیجه سنت دولتمداری ایران که بر نوعی چشم‌انداز سیاسی پیچیده، چند لایه، و توأم با سوءظن تأکید دارد، و سنت انتساب انگیزه‌های هزار تویانه به کلیه عاملان سیاسی، ایران همچنان به سابقه ممتاز قرار دادن قدرت‌ها در مقابل یکدیگر ادامه خواهد داد. سیاستمداران ایرانی، متخصص زمزمه کردن در گوش یک طرف خارجی، به منظور برانگیختن سوءظن طرف دیگر هستند. جمهوری اسلامی در سال‌های آخر جنگ ایران و عراق، به مناسبت‌های مختلف، و کاملاً آگاهانه به ایالات متحده و اتحاد شوروی گوشزد می‌کرد که طرف دیگر در شرف به دست آوردن مزایائی ویژه در ایران است، مگر آنکه قدرت نخست، گام‌هائی در جهت پیشگیری از آن بردارد.

تا آنجا که سیاست‌های جهانی از خصلت دو قطبی پیشین فاصله می‌گیرد، و مناسبات یر به یر در روابط ایالات متحده - اتحاد شوروی به پایان می‌رسد، ایران نیاز کمتری دارد که خود را با شرایط روابط ایالات متحده - اتحاد شوروی وفق دهد، و لذا برای بازی کردن در صحنه بین‌المللی آزادی بیشتری به دست خواهد آورد. سایر بازیگران عمده نیز بر صحنه سیاسی ایران گام خواهند گذاشت: سوا از بازیگران عرب، می‌توان از چین، ژاپن، اروپای غربی، ترکیه، پاکستان، و هند نام برد. مفهوم قدیمی توازن قوا، احتمالاً بسیار سیالتر و تاکتیکی‌تر از قبل خواهد شد.

حقوق تجارت و ترانزیت

به عنوان نمادی از «تفکر جدید»، مفسران کاملاً آشکارا اعلام کرده‌اند اکنون که جنگ ایران و عراق پایان یافته است، غرب احتمالاً و به طور طبیعی در بازسازی اقتصاد ایران نقش عمده‌ای ایفا خواهد کرد.^{۱۲} یکی از مفسران، این مطلب را به دور از هرگونه احساساتی بیان کرد، و فقط اضافه نمود که اگر بخش‌هائی از دولت ایران از بابت این وابستگی شدید به غرب نگرانند، گسترش پیوندهای تجاری با مسکو می‌تواند این رابطه را موازنه کند.^{۱۳} اتحاد شوروی بخوبی می‌داند که در عرصه‌های کمک فنی و اقتصادی نمی‌تواند بر غرب پیشی بگیرد. با این همه، حتی اگر مسکو دیگر هراسی نداشته باشد که کشورهای غربی دشمن از ایران برای سرنگونی رژیم اتحاد شوروی استفاده کنند، همواره این تمایل بنیادی را حفظ خواهد کرد که اجازه ندهد ایران به عنوان یک شریک تجاری و ترانزیتی مهم، به طور کامل از مدار مسکو خارج شود.

رقابت میان روسیه و سایر قدرت‌های بزرگ جهانی احتمالاً ادامه خواهد یافت، حتی در شرایطی که دیگر حامل فحوای حیاتی‌تر مبارزه شرق و غرب نباشد. بهترین وسیله مسکو برای موازنه کردن تأثیر پیوندهای اقتصادی نیرومند غرب با ایران، ارائه

پیشنهادهای اقتصادی است که ایران بتواند با اطمینان و سودمندی، و بدون ترس از برعکس شدن شرایط معامله در بلندمدت، آنها را بپذیرد. با توجه به هزینه رو به افزایش تولید نفت مسکو، احتمالاً در بلندمدت، این کشور تمایل بیشتری پیدا می‌کند که نفت ایران را جایگزین نفت خود نماید. تسلیحات شوروی نیز یک کالای پایاپای منطقی است. دیدار رفسنجانی از مسکو در سال ۱۹۸۹، منادی اعلامیه مسکو مبنی بر احتمال رشد مناسبات تجاری و اقتصادی جدید میان دو کشور در آینده بود، همان‌طور که احداث یک خط آهن مهم از آسیای مرکزی به دریای عمان (که در فصل پیشین بحث شد) خبر از برقراری چنین مناسباتی می‌دهد.

همکاری تسلیحاتی و نظامی

در سال‌های پس از هزینه‌های کمرشکن جنگ ایران و عراق، ایران تلاش‌های عمده‌ای را مصروف تحکیم موقعیت نظامی خود خواهد کرد - هم به منظور بازدارندگی عراق و هم به عنوان وسیله‌ای برای اعمال قدرت در خلیج فارس و فراسوی آن. تقریباً قطعی است که به محض ابراز علاقه از سوی ایران، روسیه آماده است که نیازهای این کشور را برطرف کند. البته مسکو باید مراقب باشد که در شرایط نگرانی فزاینده کشورهای عرب خلیج فارس از بابت مقاصد ایران، به عنوان تأمین‌کننده عمده تسلیحات ایران شناخته نشود. اما مسکو احتمالاً خواستار آن است که در تأمین تسلیحات ایران در بلندمدت نقش عمده‌ای ایفا کند. نخست آنکه با توجه به اهمیت سیاسی و اقتصادی ایران، مسکو مایل نیست انحصار فروش تسلیحات به این کشور را به قدرت دیگری - بخصوص ایالات متحده - واگذار کند. دوم، فروش تسلیحات و تقاضای آموزش که ملازم با آن است یک مداخل طبیعی برای ورود روسیه به عرصه مهم آرزوهای ایرانیان است. دقیقاً به این دلیل که ایران مایل است از اتکاء سیاسی و نظامی بیش از حد به روسیه - و ایالات متحده - اجتناب ورزد، یقیناً در پی تنوع بخشیدن به ذخیره سلاح‌های خود خواهد بود. با وجود این، روسیه فرصت‌های عمده‌ای در اختیار دارد. و مانند مورد مناسبات تجاری. چنانچه مسکو از نفوذ بالقوه‌ای که از رهگذر فروش تسلیحات به دست می‌آورد سوء استفاده سیاسی نماید، سرانجام باعث تضعیف یا از بین رفتن این ابزار خواهد شد - بخصوص اگر تهران بتواند منابع جهانی متعددی برای تأمین تسلیحات خود پیدا کند. این روند از هم اکنون آغاز شده و در جریان سفر رفسنجانی به مسکو در ژوئن سال ۱۹۸۹، در پی مرگ آیت‌الله خمینی، یک موافقتنامه مقدماتی تسلیحاتی میان طرفین به امض رسیده است که در آن دو کشور، نخستین گام عمده را در برقراری مناسبات دو جانبه بر مبنائی محکم برداشته‌اند. در این دیدار، مسکو اعلام کرد که «موافقت کرده است به

منظور تحکیم ظرفیت دفاعی ایران با طرف ایرانی همکاری کند.^{۱۴}

سیاست‌های منطقه‌ای ایران

و علائق مسکو

مناسبات بلندمدت تر روسیه با ایران تا اندازه‌ای بازتاب میزان درکی است که مسکو از بابت هم‌نوائی منافع خودش و ایران در منطقه دارد. دیدار سال ۱۹۸۹ رفسنجانی از مسکو، ظاهراً از دیدگاه‌های مشترک دو کشور در زمینه بسیاری از امور منطقه‌ای و جهانی حکایت می‌کرد - دست کم در سطح مسائل. گفته می‌شود که رفسنجانی در ضیافت شامی در کاخ کرملین اظهار کرده است که اتحاد شوروی و ایران «در زمینه اغلب مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای و نیز مناسبات دو جانبه، دیدگاه‌های مشترک دارند... اگر بی‌پرده صحبت کنیم، با توجه به مشکلات داخلی کشورهای سوسیالیستی، ما گمان نمی‌کردیم که چنین پیشرفتی امکانپذیر باشد.^{۱۵}» در اینجا کدام هم‌نوائی منافع منطقه‌ای می‌تواند وجود داشته باشد؟

کشورهای جبهه شمالی

از دیدگاه سیاست عملی، بعید است که مسکو با برقراری پیوندهای عملی و نزدیک میان ترکیه، ایران، افغانستان، و پاکستان موافق باشد. این کشورها همواره در قبال سیاست‌های شوروی دغدغه ژئوپولیتیک مشترک داشته‌اند؛ مسکو ترجیح می‌دهد که با هر یک از این کشورها به تنهایی برخورد کند، و نه به مثابه یک گروه نیرومند و هماهنگ. اما با از بین رفتن تصادم میان مسکو و غرب، از اهمیت این مسئله در تفکر روس‌ها کاسته خواهد شد. به این اعتبار، جمهوری اسلامی، هدف‌های مسکو را بخوبی تأمین می‌کند: تضمین‌کننده نوعی بیطرفی قوی، پرهیز از برقراری پیوندهای کارآ و گرم با همسایگان بلافصل، و مخالفت با غرب و انعقاد هرگونه پیوند امنیتی با آن. (این مسئله در فصل ۱۲ با تفصیل بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت.)

افغانستان

عقب نشینی شوروی از افغانستان یکی از موانع عمده فراراه مناسبات ایران و اتحاد شوروی را از میان برداشت. تهران نه تنها با اشغال افغانستان توسط شوروی جداً به مخالفت برخاست و از عناصر مجاهدین افغان (عمدتاً شیعیان) حمایت نظامی کرد، بلکه دریافت که پیامدهای این اشغال برای خود ایران نیز شوم خواهد بود. عقب‌نشینی

شوروی، امکان تصادم بلاواسطه ناشی از حضور این کشور در افغانستان را از بین برد، اما مطمئناً سابقه نگران‌کننده این اشغال همچنان برجای ماند. مسلماً مسکو علاقه خود را به استمرار نفوذ در افغانستان کنار نخواهد گذاشت، و به این ترتیب برای اعمال نفوذ در افغانستان همچنان رقیب ژئوپولیتیک ایران باقی خواهد ماند. خواست حداقل ایران یک افغانستان غیر متعهد است که ترجیحاً در مقابل علائق سیاسی ایران نیز موضع مساعد داشته باشد. از زمان برقراری آتش‌بس در جنگ ایران و عراق، ایران به نقش اتحاد شوروی در کمک به کاستن از انزوای ایران علاقه فراوان نشان داده، و شوروی نیز با مهارت از پیشداوری‌های ایران بهره‌برداری کرده تا این کشور را به اتخاذ موضع‌گیری‌های موافق با منافع مسکو در افغانستان ترغیب کند. ایران نیز به مرور زمان به مسکو فهمانده است که ایران قدرتی است که در منطقه باید در نظر گرفته شود، و در پایان دادن به مناقشه افغانستان، بخصوص با شرایطی که با گسترش نفوذ ایالات متحده همراه نباشد، نیز نقش کلیدی دارد. مسکو با قبول این پیشنهاد رهبران تهران را خشنود کرد و در سال ۱۹۸۹ موافقت ایران را با ضرورت دستیابی به یک راه حل سیاسی برای پایان دادن به مبارزه میان حزب دمکراتیک خلق افغانستان (PDPA) و مجاهدین افغان به دست آورد - که در تقابل با راه‌حل مبتنی بر پیروزی نظامی مجاهدین بود. ایران مخصوصاً مایل بود این راه حل را بپذیرد، زیرا مجاهدین افغان از شرکت هشت حزب شیعی مورد حمایت ایران در دولت موقت افغانستان ممانعت کرده بودند. تهران با پذیرش راه حل سیاسی و وارد کردن مجاهدین شیعه در آن، در عمل، وحدت و مشروعیت دولت موقت افغانستان را تضعیف کرد، کوشش‌های ایالات متحده و پاکستان را برای متحد نگاهداشتن حکومت موقت و مشروعیت بخشیدن به آن دشوار ساخت، و با طرح مسئله جستجو برای دستیابی به یک راه حل سیاسی به جای راه حل نظامی مستقیماً در خدمت منافع مسکو قرار گرفت - و به این ترتیب، مبارزه همه جانبه مسکو برای دستیابی به راه حل سیاسی «آشتی ملی» برای کلیه درگیری‌های منطقه‌ای را توجیه کرد. فرصتی که در اختیار رفسنجانی قرار گرفت تا در مسجدی در باکو با آذربایجانی‌ها صحبت کند، از جمله اقدامات زائد روس‌ها برای جلب محبت ایران بود. بنابراین، برخورد مسکو با ایران تا به امروز، نشاندهنده مهارت دیپلماتیک و درک درست این کشور از ذهنیت و جهان‌بینی ایران بوده است.

خلیج فارس

روسیه، صرف‌نظر از نوع رهبری آن و مناسباتی که با غرب دارد، خواستار بسط نفوذ سیاسی، نظامی، و اقتصادی در خلیج فارس است. این منطقه به مرزهای روسیه بسیار

نزدیک است و بیش از آن اهمیت دارد که نادیده گرفته شود. روسیه و ایران متحدان طبیعی یکدیگر در تضعیف نفوذ انحصاری آمریکا در خلیج فارس اند؛ روسیه مصرّاً با قدرت یکجانبه آمریکا در این منطقه مخالف است، حتی در شرایطی که دیگر حضور آمریکا در خلیج فارس را در چارچوب نوعی بازی یر به یر نبیند. در اینجا احتمالاً مسکو این فکر را تشویق می‌کند که امنیت این منطقه باید به خود قدرت‌های منطقه‌ای واگذار شود، و نه قدرت‌های خارجی. مسکو فقط هنگامی که احساس کند، ترتیبات امنیتی در میان قدرت‌های منطقه‌ای منافع این کشور را محدود می‌کند، در پی تضعیف پیوندهای منطقه‌ای به نفع خودش برخواهد آمد.

در آینده‌ای قابل پیش‌بینی، غرب برای اعمال قدرت نظامی در خلیج فارس در موقعیت بهتری خواهد بود - هم بر اساس سابقه تاریخی و هم بر اساس ظرفیت طرح‌ریزی قدرت. همکاری میان ایالات متحده و روسیه در برخورد با کشمکش‌های منطقه‌ای خلیج فارس احتمالاً افزایش خواهد یافت - بخصوص هنگامی که پرسترویکا و «تفکر جدید» در سیاست خارجی، امتحان خود را پس بدهند. همین که مسکو اشغال کویت به وسیله نیروهای عراقی را محکوم کرده و از ائتلاف بین‌المللی ضد عراق حمایت کرده است، نشانه‌های نیرومند نظم جدید است. گرچه همکاری گورباچف با ایالات متحده در جریان جنگ خلیج فارس، با ناخرسندی و انتقاد تندروها در حزب کمونیست و ارتش شوروی همراه بود، اما دوران قدیم رقابت یر به یر میان اتحاد شوروی و ایالات متحده دیگر بسر رسیده است - حتی اگر مسکو از کلیه سیاست‌های نظامی ایالات متحده علیه متحد قدیمی خود، بغداد، چندان خشنود نباشد.

به رغم وجود عراق، روسیه برای دستیابی به هدف‌های کلی‌تر خود، به ایران به عنوان مهمترین قدرت موجود در خلیج فارس خواهد نگرست. به این اعتبار، روسیه بناگزیر توجه دیپلماتیک بیشتری به ایران خواهد کرد - هر چند حمایت از رقیب این کشور، یعنی عراق، همچنان ادامه خواهد یافت، و در صورت لزوم از آن به عنوان ابزار عمده کنترل نفوذ ایران استفاده خواهد شد.

نقش مسکو در یک خلیج فارس بی‌ثبات‌تر در آینده - در صورت وقوع تغییراتی شدید در رژیم‌های این منطقه، و به خصوص تغییری عمده در عربستان سعودی - باعث خواهد شد که در نحوه برخورد جدید مسکو با رابطه سه جانبه میان ایران، عراق، و عربستان سعودی مشکلاتی پدید آید. مسکو در زمینه مشکل بی‌ثباتی یا تغییر خود را رویاروی ایران خواهد دید، بخصوص اگر ایران سعی داشته باشد از موقعیت به گونه‌ای استفاده کند که بر منافع کلی‌تر اتحاد شوروی تأثیر بگذارد. اما اگر سیاست‌های ایران تهاجمی و ستیزه‌جویانه نباشد، مسکو قطعاً با ایران به عنوان قدرت عمده خلیج فارس

برخورد خواهد کرد. صرف پذیرش این مطلب از سوی مسکو، باعث خواهد شد که ایران تا حدود زیادی به نقشی که روسیه ایفا خواهد کرد اطمینان پیدا کند - مادام که طرفین به رویارویی مستقیم بر سر منافع خود کشیده نشده باشند.

تبلیغات مخفی

از اواخر دهه ۱۹۵۰ به بعد، مسکو از ایستگاه‌های رادیو مخفی که به زبان فارسی برنامه پخش می‌کنند، و گفته می‌شود که صدای «مردم» ایران است، اما در واقع صدای حزب توده است حمایت کرده است. نخست «پیک ایران»، و در سال ۱۹۵۹ «صدای ملی ایران»^{۱۶}. گرچه مطبوعات شوروی طی چند دهه گذشته صلاح کار خود را در آن دیده‌اند که تصویر متعادلتری از ایران ارائه دهند، اما خط‌مشی خصمانه این ایستگاه‌های رادیویی، بازتاب بسیار دقیقتری از دیدگاه ایدئولوژیک مسکو نسبت به تحولات ایران بوده است. تا فرا رسیدن دوران «تفکر جدید» در سیاست خارجی شوروی، این رادیو مخفی به طرق گوناگون ایران - را تهدید می‌کرد، سیاست‌های این کشور را محکوم می‌نمود، و خواستار انقلاب علیه شاه بود؛ آنها همچنین به سمت محکوم کردن شدید آیت‌الله نیز حرکت کردند.

با شروع سیاست‌های جدید گورباچف، رادیو و مطبوعات مسکو، خط‌مشی کاملاً متفاوتی در پیش گرفتند، و رادیو مسکو درباره مسائلی که مسکو را نگران می‌کرد، رهبری ایران را مستقیماً مورد خطاب قرار می‌داد؛ مسائلی از قبیل اجتناب از دنبال کردن خط‌مشی خشن ایدئولوژی اسلامی در نگرستن به آذربایجان، و مسائل مربوط به حمایت ایرانیان از نیروهای غیر سازنده و تندرو در لبنان و دیگر نقاط خاورمیانه. در حال حاضر لحن رادیو مسکو متعادل، سازنده، و تأمل‌برانگیز است، و لحن ناخوشایند دوره‌های پیشین را کاملاً کنار گذاشته است. پخش امواج رادیویی مخفی از باکو به نام حزب توده، دیگر ابزاری متعلق به گذشته است، و این رادیو همزمان با دیدار رفسنجانی از مسکو در سال ۱۹۸۹ بسته شد.

قید و بندهای مسکو در حال حاضر

گرچه مرزهای امروزی ایران و شوروی فقط انعکاس توقف دلخواسته توسعه طلبی روسیه در یک مقطع تاریخی معین است، اما از آن زمان تا به امروز بتدریج کیفیتی «دائمی» به خود گرفته است، که خود بازتاب تحولات و ارزش‌های نظام جهانی از جنگ جهانی دوم به بعد است. هفتاد سال سیاست بازدارندگی در مقابل اتحاد شوروی،

مشروعیت مرزهای ایران را تقویت کرده است. پیمان‌های سعدآباد و بغداد، و بعداً سنتو و موافقتنامه‌های دو جانبه میان ایالات متحده و ایران، تمامیت ارضی این کشور را حفظ کرده است. به رغم خروج ایران از پیمان سنتو پس از انقلاب، دکترین کارتر، مداخله شوروی در ایران را امکان‌ناپذیر ساخت.

سوا از این تضمین‌های رسمی که بازدارنده توسعه‌طلبی احتمالی شوروی در سمت ایران بود، نظام سیاسی کنونی جهان نیز گسترش مرزهای شوروی در خاک ایران را «غیر قابل قبول‌تر» کرده است. تصرف سرزمین، با هر توجیه سیاسی که صورت بگیرد، دیگر به عنوان بخشی از فرایند سیاسی بین‌المللی به رسمیت شناخته نمی‌شود. با وجود همه اینها، خاطره اشغال افغانستان توسط شوروی بیش از آن تازه است که چشم‌انداز توسعه‌طلبی آینده روسیه را به کلی منتفی سازد.

بعلاوه دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ شاهد تغییر محاسبات مربوط به رقابت قدرت‌های کوچک در مقابل قدرت‌های بزرگ بوده است. گرچه قدرت‌های بزرگ در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، با مصونیت از زور خود علیه کشورهای کوچک استفاده می‌کردند، اما تغییر شرایط بین‌المللی، و افزایش مجازات در نظام کنونی کشورهای جهان که از طریق ارگان‌هایی از قبیل سازمان ملل اعمال می‌شود، و اعمال محدودیت‌های فزاینده بر آزادی مانور قدرت‌های بزرگ، معادله نفوذ نسبی در مناسبات دو جانبه را به نفع قدرت‌های کوچک تغییر داده است. جنگ‌های ویتنام و افغانستان، و برخورد هر دو کشور ایالات متحده و اتحاد شوروی با کشورهای مورد حمایت خود، نشان‌دهنده نفوذ رو به کاهش قدرت‌های بزرگ در این شرایط بود. ایران یکی از منادیان اصلی این پیام بین‌المللی است.

طی یکصدسال گذشته، خصلت مناسبات روسیه و ایران کاملاً تغییر کرده است، و علت این تغییر، از طرفی چند قطبی شدن فزاینده جهان طی چند دهه گذشته، و کاهش شدید رقابت ایالات متحده و اتحاد شوروی در جهان سوم در حال حاضر است. بی‌تردید، کشوری مانند ایران، در برخورد با روسیه تصادم‌هایی خواهد داشت، اما این برخوردها در سطحی کمتر خصمانه و با مخاطراتی کمتر از دوران جنگ سرد صورت خواهد گرفت. انقلابی که به رهبری گورباچف در اتحاد شوروی به وقوع پیوست، احتمالاً هرگونه احتمال تهاجم اتحاد شوروی به ایران به سبک و سیاق کمونیستی، و یا جذب ایران را منتفی کرده است. به سادگی می‌توان گفت اولویت‌های مسکو بیش از آن تغییر کرده است که با این نوع فعالیت قدیمی همخوانی داشته باشد.

با وجود این، ایران همواره باید با سابقه تاریخی سیاست روسیه در قبال ایران زندگی کند. و سیاست‌های ارضی روسیه نسبت به ایران در آینده، هر چقدر هم که مهربانانه

باشد، ژئوپولیتیک این منطقه حکم می‌کند که مسکو همواره دلایلی در دست داشته باشد که به موجب آنها خواستار حساسیت تهران در قبال منافع بین‌المللی و کلی‌تر روسیه باشد. با شکل‌گیری کشورهای مسلمان اتحاد شوروی که به تازگی خودمختاری یا حتی استقلال پیدا کرده‌اند، آینده مناسبات ایران و روسیه، احتمالاً در چارچوب مناسبات منطقه‌ای بسیار پیچیده‌تری قرار خواهد گرفت. این کشورهای در حال نضج‌گیری، به بسط منافع مشخص و ائتلاف‌های دیپلماتیک خاص خود دست خواهند زد که ایران نیز در آن نقشی اجتناب‌ناپذیر خواهد داشت. در چنین فضائی است که روسیه نیاز خواهد داشت که دیپلماسی تازه خود را - به دور از «بازی بزرگ» قرن نوزدهم - در یک بازی ژئوپولیتیک جدید، در جبهه جنوبی، پیاده کند.

یادداشت‌ها

1- Aryeh Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran* (New York: St Martin's Press, 1984), pp. 86, 120, 144.

2- Tadeusz Swietochowski, *Russian Azerbaijan 1905 - 1920* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), p. 191.

۳- آمار چندانی از گروه‌های قومی ایران در دست نیست، اما بررسی‌های غربی تعداد آذری‌های ایران را حدود ۹ میلیون نشان می‌دهد نگ:

Patricia Higgins, "Minority State Relations in Contemporary Iran," in *The State, Religion, and Ethnic Politics: Afghanistan, Iran and Pakistan*, eds. Ali Banuazizi and Myron Weiner (Syracuse: Syracuse University Press, 1986), p. 178.

تعداد کل آذربایجانی‌های شوروی در ۱۹۷۹ برابر ۶ میلیون تخمین زده شده. نگ:
Alexandre Bennigsen and S. Enders Wimbush, *Muslims of the Soviet Empire* (Bloomington: Indiana University Press, 1986), p. 133.

مسلمان هر دو رقم برای ۱۹۹۰ کم هستند.

4- See Richard Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979). pp. 118-133.

5- Nick B. Williams, "Soviet Enclave Declares Independence," *Los Angeles Times*, 21 January 1990.

6- Nick B. Williams, "Iran Warns Against 'Harsh' Soviet Moves in Azerbaijan." *Los Angeles Times*, 9 February 1990.

7- Nick B. Williams, "Iran Steps Up Its Criticism of soviet Actions in Azerbaijan," *Los Angeles Times*, 25 January 1990.

۸- این سخنان را آیت‌الله خامنه‌ای در نوزدهم بهمن ماه سال ۱۳۶۸ در مقابل پرسنل نیروی هوایی ایراد کرده‌اند

و در روزنامه‌های دوشنبه ۲۳ بهمن ماه همان سال درج شده است. اما متأسفانه هر سه روزنامه کیهان، اطلاعات، و جمهوری اسلامی خلاصه آن را درج کرده‌اند که حاوی مطالب فوق نیست و لذا ناگزیر اقدام به ترجمه آن شد. م

9- Moscow Radio Peace and Progress in Persian to Iran, 8 February 1989, FBIS-SOV-89-027, 10 February 1989.

۱۰- این مطلب در روزنامه جمهوری اسلامی مورخ ۲۱ ژانویه ۱۹۹۰ پیدا نشد و لذا آن را ترجمه کردم. م

11- *Pasdar-e-Islam*, 23 July 1989, in FBIS-NES-89-154.

12- Tehran IRNA in English, 19 January 1990, as quoted in FBIS-NES-90-014, 22 January 1990.

13- Moscow Radio in Persian to Iran, 12 October 1988, in FBIS NES-88-201.

14- Moscow TASS International Service in Russian, 22 June 1989, in FBIS-SOV-89-119.

15- Moscow PRAVDA in Russian, 22 June 1989, FBIS-SOV-89-119.

16- Yodfat, *op. cit.*, p. 44.

ایران و ترکیه: رقابت برای رهبری آسیای مرکزی

ترک‌ها، این گاو میش‌های ترک....^۱

برای فریب ترکان بهتر از صورت ظاهر چیزی نیست. تقلید کم‌گوئی و سنگینی و آهستگی قدم ترکان نموده باسانی و بزودی در اندک زمان ترکی قح شدم.^۲

- حاجی بابای اصفهانی، ص ۶۴۱

باید دانست که کردان با اینکه خود را زیر دست هیچ زبردستی نمی‌دانند اما نیاکان ما و پدرم تا چندی پیش از این با رمه و گله خود در کوه‌های ممالک کردستان که اکنون در تصرف عثمانیان و در زیر اداره والی بغداد است مانند تبعه عثمانی چادر نشین بودند... چرا که ترکان همیشه پی بهانه می‌گردند تا رعیت خود را خراب سازند.^۳

- سخنان یک کرد درباره ترک‌ها در حاجی بابای اصفهانی،

صص ۲۵۴ و ۲۵۰

مغز چهل عرب یک دانه انجیر را هم پر نمی‌کند.

- ضرب‌المثل قدیمی ترکی

اکنون به بررسی مناسبات غالباً دشوار ایران و ترکیه می‌پردازیم - دو کشوری که با یکدیگر آشنائی تاریخی بسیار زیادی دارند. ترکیه برای ایران واجد اهمیت است، زیرا هم به لحاظ جغرافیائی و هم به لحاظ فکری، دروازه اروپاست. تحول مناسبات میان این دو قدرت عمده در آینده بر شکل ژئوپولیتیک خاورمیانه تأثیر زیادی برجای خواهد گذاشت.

دهه ۱۹۲۰ شاهد تغییر قابل توجه قرن‌ها رابطه توأم با تعارض ایران و ترکیه به نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز تازه بود؛ این تغییر در درجه اول ناشی از رهبری ملی جدیدی بود

که در هر دو کشور قدرت را به دست گرفتند، و تقابل ایدئولوژیک شدید دو کانون دنیای شیعه و سنی را از میان برداشتند.

گرچه هیچ یک از دو کشور نسبت به یکدیگر دیدگاه‌های توسعه‌طلبانه ندارند، اما چندین مسئله ژئوپولیتیک که بالقوه تصادم ایجاد می‌کند، همچنان میان دو کشور باقی خواهد ماند: مسئله کردها، آینده آذربایجان و آسیای مرکزی، سیاست عراق، و امنیت خطوط لوله نفت. به رغم نفی هرگونه جاه‌طلبی ترک وطنی توسط حکومت ترکیه طی سال‌های متمادی (که مستقیماً بر آذربایجان تأثیر خواهد گذاشت) ابهام‌ها و سیلان‌های مسائل قومی در اتحاد شوروی، این امکان را پدید می‌آورد که ترکیه در آینده در سرنوشت این مردمان ترک درگیر شود، که ایران را نیز مستقیماً تحت تأثیر قرار خواهد داد. ترکیه و ایران با وجود تعارض‌های تاریخی، منافع منطقه‌ای مشترک فراوانی دارند که احتمال تصادم عمده میان دو کشور را کاهش می‌دهد. با وجود این، مقدر است که ترکیه به گونه‌ای فزاینده در خاورمیانه نقش مهم و فعالی ایفا کند - منطقه‌ای که ترکیه تقریباً به مدت هفتاد سال به طور غیرطبیعی خود را از آن دور نگاه داشته است. در شرایطی که فعالیت ترک‌ها در مقیاس جغرافیائی گسترده‌تری انجام گیرد، ترکیه می‌تواند بار دیگر به عنوان رقیب ژئوپولیتیک ایران سربرآورد و بر موازنه قدرت در خاورمیانه تأثیر بگذارد.

در این فصل به بررسی عواملی می‌پردازیم که مناسبات ژئوپولیتیک میان ترکیه و ایران را در گذشته تغییر داده‌اند، و در آینده نیز تحت شرایطی متغیر می‌توانند بار دیگر پیوندهای دوستانه میان دو کشور را از هم بگسلند.

مبارزه ایدئولوژیک

قرن شانزدهم شاهد بزرگترین رویارویی ایدئولوژیک میان کشورهای شیعه و سنی بود. پیوندهای نسبتاً هماهنگی که امروزه میان ایران و ترکیه برقرار شده است، تاریخ طولانی مبارزه مذهبی میان دو کشور بر سر روح اسلام را که یکصد و پنجاه سال ادامه داشت پوشیده می‌دارد. زیرا با پذیرش آئین تشیع توسط سلسله جدید صفوی در سال ۱۵۰۰، ایران جدید برای اعمال نفوذ ایدئولوژیک، و قدرت منطقه‌ای، خود را در مقابل پایتخت جهان سنی قرار داد.

دیدیم که پذیرش رسمی آئین تشیع توسط ایران در سال ۱۵۰۰، پیامدهای عمده و از جهاتی توأم با آسیب برای توسعه این کشور داشت. ایران فقط با مبادرت به این اقدام حساب خود را از بقیه دنیای اسلام / سنی جدا کرد - کاملاً امکان دارد که این اقدام آگاهانه و به منظور بیان جدائی طلبی و متمایز کردن ایران بوده است. کشمکش ترکیه و

ایران، صرفنظر از متجاوز از یکصدسال جنگ، آسیب‌های بلندمدت‌تری نیز بر ایران وارد کرد که از جمله می‌توان به دورنگاهدشتن ایران از نفوذ اروپا، و حتی جداکردن آن از بقیه مسلمانان و دنیای عرب اشاره کرد، که در آن زمان باب عالی استانبول را مرکز فعالیت خود می‌شمردند.

ترکیه عثمانی حتی پیش از آنکه ایرانیان آئین تشیع را به عنوان آرمان ملی خود بپذیرند نیز از بابت رواج تشیع هراسان بود. فرقه‌های شیعی در ترکیه، حتی پیش از جلب حمایت پادشاهان صفوی ایران، نیز در مقابل دولت عثمانی اهداف براندازنده در سر داشتند. تشویقی که ایران نثار این گروه‌ها می‌کرد باعث شد که دولت عثمانی با خطر مشخص دولت جدید التأسيس ایران مواجه شود و به قصد سرکوب آن به حرکت درآید. مطالبی که بین دوکشور رد و بدل می‌شد، ناسزاهائی مبتنی بر ایدئولوژی اسلامی بود. سلطان سلیم اول، در سال ۱۵۱۴ خطاب به پادشاه ایران، شاه اسماعیل، می‌نویسد:

علمای و فقهای مآثر را [شاه اسماعیل] شهادت دهنده به دروغ و کافر شناخته و فتوای قتل صادر کرده‌اند، و برعهده هر مسلمان واقعی است که در انجام وظیفه مقدس خود برای دفاع از دین، و از بین بردن ارتداد و لامذهبی در شخص تو و کسانی که از تو پیروی می‌کنند، سلاح بگیرد.^۴

ترکیه عثمانی قهرمان دنیای سنی بود؛ دنیای عرب نیز فتوحات این کشور را در اعماق خاک ایران تحسین می‌کرد و آن را ضربه آئین ارتدکس سنی بر «ایران کافر» به حساب می‌آورد. آینده دنیای اسلام، به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، با نتیجه این رویارویی ایرانی - ترک تعیین می‌شد. زیرا صفویان، آرمان غائی گسترش آئین تشیع در سراسر دنیای اسلام را پرورش می‌دادند. برای ترکیه این امکان وجود داشت که حکومت صفوی را سرنگون کند و ایران را به دنیای تسنن بازگرداند - حادثه‌ای که اگر اتفاق افتاده بود، برای خاورمیانه امروز پیامدهای عظیمی به همراه داشت. اما در این بحبوحه، ترکیه از درهم شکستن حکومت صفویه خودداری کرد. ضربه ناشی از یک سلسله شکست‌های ویرانگر، سرانجام ایران را ۱۳۹ سال بعد وادار کرد که رسماً از رسالت اشاعه کیش خود دست بردارد. در رویدادی که در خاورمیانه یک تحول تاریخی به حساب می‌آید - و با توافق اروپائی‌ها برای پایان بخشیدن به جنگ‌های مذهبی در اروپا قابل مقایسه است - ترکیه و ایران برای اولین بار موافقت کردند که مشروعیت دین یکدیگر را در چارچوب مرزهای هر کشور به رسمیت بشناسند.^۵ این رویداد تاریخی در سراسر تاریخ اسلام طنین افکنده، و حتی تا به امروز در ذهن ایرانیان - بخصوص روحانیون - حک شده است. مبارزه ایدئولوژیک میان سنی و شیعه ظاهراً چندین قرن قبل حل شده است، اما آثار آن در دنیای امروز هنوز هم در دیدگاه خمینی از جمهوری اسلامی عمیقاً حضور دارد.

ایران و توران

اما ترک‌ها و ایرانیان مدت‌ها قبل از تأسیس امپراطوری عثمانی بخوبی یکدیگر را می‌شناختند. پیش از آنکه دولت صفوی به رقابت با دولت عثمانی برخیزد، ایرانیان تقریباً به مدت یکهزار سال در کنار قبایل مختلف ترک زندگی کرده بودند. سلسله‌هایی از دودمان‌ها و قبایل ترک، در سفرهای پرماجرایی خود از آسیای مرکزی تا آناتولی، به ایران نفوذ کرده، از خاک این کشور عبور کرده، و آن را تصرف کردند، و طی دوره‌های تاریخی طولانی بر تمام یا قسمتی از خاک این کشور حکومت کردند. ترک‌های سلجوقی از سال ۱۰۳۷ به بعد به مدت دویست سال بر ایران حکومت کردند - و در احیاء مجدد و رواج اسلام در جهت غرب، در آناتولی مسیحی بیزانس، نقش عمده‌ای ایفا کردند. پیشگامان کسانی که بعداً به ترک‌های عثمانی تبدیل شدند نیز در این دوره از ایران عبور کرده بودند. ایرانیان از جنبه‌ای صرفاً فرهنگی، ترک‌ها (یا تورانیان) را بربرهای کلاسیک بیگانه‌ای می‌دانستند که پشت دروازه‌های فرهنگ ایرانی زندگی می‌کنند. در واقع در سنت ایرانی، میان دنیای متمدن ایران و دنیای ترک‌ها (توران) دوگانگی عمیقی وجود دارد. حضور طولانی تورانیان در ایران یکی از ویژگی‌های متعددی است که طی مدت یکهزار سال به تقسیم جامعه ایران در راستای نقاط ضعف متعدد آن یاری رسانده است. از اینرو، صفویان در دویست سال اول حکومت خود از دو جبهه تهدید می‌شدند - ترکیه عثمانی، و به طور فزاینده روسیه. در بعضی مقاطع ترکیه و روسیه، به منظور تحقق نقشه‌های ارضی خود در ایران با یکدیگر همکاری می‌کردند؛ در بعضی مواقع دیگر، روسیه با گسترش نفوذ ترکیه مخالفت می‌کرد - هنگامی که به نظر می‌رسید ترکیه خواستار به دست آوردن همان چیزی است که روسیه در پی آن است. آذربایجان درست یک چنین مکانی بود که روسیه و ترکیه هر دو امید تصاحب آن را در سر داشتند - ترک‌ها به این دلیل که آذربایجانی‌های ترک زبان را خویشاوند خود می‌دانستند، و روس‌ها به این دلیل که آذربایجان در مسیر گسترش روسیه به ماوراء قفقاز قرار داشت.

فتوحات و مرزها

بنابراین، در جریان یک سلسله شکست‌های چشمگیر - نخست در قرن شانزدهم و سپس در قرن هجدهم - که در آنها بخش پهناوری از قلمروهای غربی ایران به دست ترک‌های عثمانی افتاد، بلندپروازی‌های پادشاهان صفوی به شدت سرکوب شد. اما ایران پس از هر شکستی، به هر ترتیبی که بود فرمانروای با لیاقتی پیدا می‌کرد که اغلب

قلمروهای از دست رفته را به این کشور بازگرداند، و به این ترتیب مرزهای غربی امپراطوری ایران تا حدود زیادی دست نخورده باقی بماند. طبیعتاً نامشخص بودن مرزها و مشکلات مربوط به آنها، یکی از مضمون‌های همیشگی مناسبات میان دو کشور بود. در واقع، بیشتر قلمروهای مورد منازعه در محدودهٔ عراق امروز قرار دارد، و تعیین حدود اوندروود نیز یکی از این مسائل بود - قضیه‌ای که طی سیصد سال گذشته هنوز به طور قطعی «حل» نشده است. حل مسئلهٔ تعیین مرزهای میان ایران و ترکیه فقط در قرن بیستم امکانپذیر شد.

کردها

اما این مشکلات مرزی، فراتر از مسائل ارضی، مردم را نیز در بر می‌گرفت. مسئلهٔ ملیت‌ها در هر دو سوی مرز، همواره در دعای هر دو کشور نقش داشته است، اما مسئلهٔ کردها یکی از مسائل ویژهٔ میان دو کشور بوده است؛ دست کم از سال ۱۸۲۱ به بعد، یعنی هنگامی که آنها باعث وقوع یکی از جنگ‌های متعدد ایران و ترکیه شدند. کردها که در این تاریخ هنوز زندگی قبیله‌ای داشتند، هر زمان که اراده می‌کردند از مرزهای دو کشور می‌گذشتند، و هنگامی که گرفتار مشکل می‌شدند غالباً نزد این یا آن صاحب مقام منطقه‌ای پناه می‌جستند.

به رغم بهبود سریع مناسبات دو کشور پس از جنگ جهانی دوم - هنگامی که یک دولت ملی‌گرا و جدید ترک به رهبری مصطفی کمال آتاتورک، به موازات سلسلهٔ ملی‌گرایی جدید پهلوی در ایران شکل گرفت - قضیهٔ کردها همچنان مسئله‌سازترین و تحریک‌آمیزترین قضیهٔ میان دو کشور بود. قیام کردها در ترکیه در سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۳۰ - ۱۹۲۹ که ارتش ترکیه آن را سرکوب کرد باعث شد که بسیاری از قبایل کرد از مرز عبور کرده و وارد ایران شوند، و تهران و آنکارا به طرح ادعاهای متقابل بپردازند.^۶ سرانجام فقط در پی انعقاد پیمان مرزی میان دو کشور در سال ۱۹۳۲ بود که مشکلات مرزی طرفین به یک راه حل قطعی رسید؛ در آن زمان هر دو کشور ایران و ترکیه عمیقاً علاقه‌مند بودند که مشکلات عمدهٔ فی‌مابین را حل کنند. حل مشکلات مرزی میان دو کشور، به داوری در مورد قضیهٔ کردها نیز تا اندازه‌ای یاری رساند. امروزه مسئلهٔ کردها هنوز هم یکی از نقاط اصطکاک جدی میان ایران و ترکیه است - اگر از عراق نامی به میان نیاوریم - و علت این امر بیش از آنکه مسائل مرزی باشد، خصلت بالقوهٔ ثبات‌زدایندهٔ این مسئله برای کلیهٔ طرف‌های درگیر است. (در فصل دوم، دربارهٔ عراق، این مسئله با جزئیات بیشتر بحث شده است.)

هر دو کشور ایران و ترکیه (و عراق) متقابلاً تحت تأثیر سیاست‌هائی قرار می‌گیرند که هر یک در مقابل کردها اتخاذ می‌کنند. اگر قضیه کردها به عنوان یک آرمان بین‌المللی ابعاد تازه‌ای به خود بگیرد - چیزی که تقریباً با اطمینان می‌توان گفت اتفاق خواهد افتاد - کشمکش ایران و ترکیه بر سر این مسئله احتمالاً بیشتر خواهد شد. قلمروهای پهناوری در دوسوی مرزهای هر دو کشور موطن کردهاست، که یک عامل انفجاری دائمی بشمار می‌آید.

مسئله کردها میان ایران و ترکیه، خصلتی عمدتاً متفاوت با همین مسئله میان ایران و عراق دارد. از جنگ جهانی اول به بعد، مناسبات ترکیه و ایران اساساً حسنه بوده، و هیچ یک از دو کشور قصد بر هم زدن ثبات دیگری را نداشته‌اند. این مسئله در مناسبات میان ایران و عراق مصداق ندارد؛ زیرا دست کم از زمان سقوط نظام سلطنتی در عراق در سال ۱۹۵۸، کردها یکی از ابزارهای طبیعی مورد استفاده هر دو کشور ایران و عراق برای بی‌ثبات کردن طرف دیگر بوده‌اند. همان طور که دیده‌ایم، ایرانیان با مصونیتی بیش از عراق از این مسئله بهره‌برداری کرده‌اند.

مادام که مناسبات ترکیه - ایران بر مبنای محکمی استوار باشد، احتمالاً هیچ یک از طرفین خواهان بهره‌برداری از قضیه کردها علیه طرف دیگر نخواهد بود. شواهد موجود حاکی از آن است که صرف‌نظر از ناخشنودی اساسی خمینی نسبت به دنیاگرایی حکومت ترکیه، ایرانیان حتی در تب‌آلوده‌ترین روزهای اول تشکیل جمهوری اسلامی نیز در پی تحریک کردهای ترکیه نبودند.

اما مناسبات ایران و ترکیه تا اندازه‌ای در گرو خراب شدن مناسبات ایران و عراق در قضیه کردهاست. حکومت ایران، یکبار در اوائل دهه ۱۹۷۰، و بار دیگر در جریان جنگ ایران و عراق (در دوران جمهوری اسلامی)، فعالانه از قیام کردهای عراق علیه مقامات بغداد حمایت کرد، و از آنها برای کمک به نیروهای ایرانی در جنگ با نیروهای عراقی در امتداد مرزها بهره گرفت. در هر دو مورد، ترکیه به این تحریک کردها توسط ایرانیان حساسیت زیادی نشان داد، زیرا از آن بیمناک بود که این تحریکات به جمعیت کثیر کردهای ساکن در شرق ترکیه نیز سرایت کند. در واقع این تهدید برای ترکیه بسیار جدی است. بنابراین، در مناسبات ایران و ترکیه قضیه کردها اهمیت بسیار زیادی دارد، هرچند خود کردهای ترکیه آماج تبلیغات ایران نبوده‌اند. با در نظر گرفتن چشم‌انداز بلند مدت مناسبات خصمانه ایران و عراق، و وجود یک جنبش ملی نضج‌گیرنده کرد، مطمئناً بار دیگر مسئله کردها در قالب بحران‌های ادواری خود در منطقه پدیدار خواهد شد، و بر پیوندهای ترکیه و تهران تأثیر خواهد گذاشت.

قابل تصور است که ایران و ترکیه در سرکوب هرگونه حرکت ملی کردها در هر یک از دو کشور با یکدیگر همکاری خواهند کرد. اما حتی در این مورد نیز دیدگاه آنها نسبت به

مسئله با هم فرق می‌کند. یک کرد ترکیه‌ای مادام که به ملیت خود پشت کرده و به یک «ترک» تبدیل شده باشد، می‌تواند در ترکیه به مقامات بلند دست یابد. از زمان تأسیس جمهوری ترکیه تا به امروز، خودمختاری در مناطق کردنشین ترکیه، امری غیر قابل تصور بوده است. اما در ایران (مانند عراق)، خودمختاری به مثابه تحقق آمال کردها در بلند مدت، یک راه حل محتمل است. از این رو، همکاری میان ایران و ترکیه در مورد این مسئله، عمدتاً در سایه تهدید تمامیت ارضی هر دو کشور پیشرفت خواهد کرد. حداقل مسئله آن است که چنانچه هر یک از این دو کشور با کردها مشکلات سیاسی جدی پیدا کند، برطرف دیگر نیز تأثیر خواهد گذاشت، و در این میان عبور پناهندگان از مرزهای دو کشور، خود مسئله کوچکی نیست.

هر چقدر هم که بیشتر این بحث مربوط به مداخله نظامی ترکیه در منطقه به منظور سرکوب هرج و مرج یا عناصر بی‌ثبات کننده، نظری بوده باشد، جنگ ایران و عراق نشان داد که عناصری از تفکر ژئوپولیتیک آشکار خود ترکیه نیز دست‌اندرکار است: در دهه ۱۹۸۰ به نظر می‌رسید نیروهای چریکی کرد در شمال عراق قادر باشند، با بهره‌گیری از مشغول بودن نیروهای نظامی عراق در امتداد مرزهای ایران، در صورت سقوط حکومت عراق، یک دولت مستقل تشکیل دهند. صرف چشم انداز چنین عاقبتی باعث شد که حکومت ترکیه آشکارا از نیاز به بررسی اشغال عراق در صورت سقوط حکومت در این کشور، و بیرون آوردن میادین نفتی شمال عراق از دست کردها، و پیشگیری از هرگونه امکان جدائی طلبی کردها صحبت کند. در پایان، لازم نیامد که ترکیه این گام را بردارد، اما مالکیت امپراطوری عثمانی بر منطقه نفت خیز موصل در عراق را هنوز ترک‌ها بخوبی به یاد داشتند. مبارزه جویی شدید می‌تواند واکنش ژئوپولیتیکی شدیدی را که ریشه در گذشته دارد در پی داشته باشد.

نقطه عطف: حکومت‌های ملی‌گرای جدید

در ترکیه و ایران

با توجه به یک‌هزار سال مناسبات توأم با رقابت و غالباً خصمانه میان ایران و ترکیه، بررسی این مطلب واجد اهمیت است که چگونه امکان دارد رابطه میان دو کشور، تقریباً یک‌شبه، دچار چنین تغییر شدیدی گردد – فقط چند سال پس از جنگ جهانی اول. این مسئله نه تنها برای تاریخ مردم ترکیه و ایران، بلکه برای تاریخچه درگیری میان کشورها به طور کلی، جالب توجه است.

مهمترین دلیل تغییر شدید مناسبات دو کشور، جریان انقلابی رویدادها در صحنه

سیاسی ترکیه بود. جنگ جهانی اول، امپراطوری عثمانی را با سلسله ویرانی‌های مواجه کرد که به سقوط و تقسیم آن در میان قدرت‌های متفق منجر شد. فقط ظهور چهره برجسته مصطفی کمال آتاتورک بود که ترکیه را از چنگ اشغال بلند مدت و تحقیرآمیز، و از دست دادن حاکمیت ملی نجات داد. آتاتورک به یکباره دریافت که ترکیه فقط در مقام یک کشور جدید و مبتنی بر ملی‌گرایی قومی ترک می‌تواند به بقای خود ادامه دهد، و نه بر مبنای بین‌الملل‌گرایی امپراطوری اسلامی / عثمانی، یا حتی پان ترکسیم. حکومت جدید ترک، مبنای موجودیت خود را تغییر داد، و موضع سردرگم و بی‌کس و کار «عضو بیمار اروپا» را رها کرد، تا مرزهای حکومتی جدید را که عمدتاً مبتنی بر مرزهای قومی ترک بود بپذیرد - هرچند هنوز هم بخش‌های وسیعی از امپراطوری پیشین را که عمدتاً کردنشین است در برمی‌گیرد.

آتاتورک مصمم بود که ترکیه را نوسازی، و غربی‌کند - اصطلاحاتی که در آن زمان تقریباً به یک معنی بودند. به منظور تقلید از الگوهای اروپائی حکومت، اصلاحاتی بنیادی در کلیه وجوه زندگی مردم صورت گرفت. نوعی ملی‌گرایی جدید مبتنی بر قوم ترک را ترویج کردند. خلافت، یعنی رهبری مذهبی دنیای اسلام سنی، به کلی لغو شد و ترکیه یک حکومت این جهانی اختیار کرد - نخستین کشور مسلمانی که تا به آن روز مبادرت به این کار کرده بود.

هدف‌های ترکیه به درون کشور معطوف شد، و تأکید خود را بر پدید آوردن یک دولت ملی جدید نهاد. تاریخ عثمانی به آتاتورک آموخته بود که ایدئولوژی فراملی، مانند اسلام وطنی یا ترک وطنی، در برخورد با سایر ملی‌گرایی‌های منطقه‌ای، فقط به ماجراجوئی‌های زیانبار منجر خواهد شد - فرایندی که به منافع ترکیه خدمتی نخواهد کرد. برقراری مناسبات حسنه با کلیه همسایگان ترکیه به هدف اصلی آنکارا که پایتخت نمادین ترکیه جدید بود تبدیل شد.

این تغییر شدید در منش و سیاست‌های ترکیه، بر ماهیت مناسبات این کشور با ایران تأثیری فوری برجای گذاشت. اما تحول منطقه‌ای هنوز کامل نشده بود، زیرا در ایران نیز رضا شاه در راه کسب قدرت و تشکیل سلسله ملی‌گرای جدید پهلوی بود. به رغم ماهیت بسیار متفاوت فرایند تحول دو کشور ایران و ترکیه، رضا شاه به آتاتورک همچون سرمشقی برای توسعه ایران نگاه می‌کرد. رضاشاه همچنین در پی آن بود که پس از تحقیرها و ناتوانی‌های ایران در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، نوعی وحدت و قدرت ملی پدید آورد.

بنابراین، برای رهبران این دو کشور چه چیز می‌توانست طبیعی‌تر از این باشد که مناسبات خود را بر مبنائی کاملاً تازه استوار سازند، و با انجام چندین حرکت جسورانه،

تاریخ گرانبار رقابت‌ها و درگیری‌های قومی یک‌هزار ساله را کنار بگذارند؟ لذا، به نظر می‌رسد که خصوصیات تاریخی ویژه و نیازهای معاصر هر دو کشور باعث شد که این رابطه منطقه‌ای جدید شکل بگیرد. چنین می‌نماید که خصلت ژئوپولیتیکی ملیت‌های همجوار و در حال جنگ با یکدیگر، تسلیم منافع ملی جدید و متفاوت شده است. با این همه، آیا در این تحول سریع مناسبات تاریخی، اصولی کلی‌تر دست‌اندرکار نبوده است؟ به نظر می‌آید که عوامل زیر تا اندازه‌ای تأثیر داشته‌اند:

- رها کردن جاه‌طلبی‌های فراملی و امپراطوری توسط ترکیه، که بناگزی درگیری را در فراسوی مرزهای این کشور گسترش می‌داد؛
- رها کردن رسالت ایدئولوژیک / مذهبی شیعی چند صد ساله توسط سلسله صفوی، و لذا آرام‌تر شدن فضای سرشار از درگیری مذهبی، و تقلیل آن به مبارزه امپراطوری‌های رقیب برای تصرف قلمروهای ارضی؛ ایدئولوژی زدائی این درگیری، نخستین گام مهمی بود که در جهت کاهش شدت آن برداشته شد.
- تصعید فوران‌های ملی‌گرانه جدید در فرایند تبدیل آن به انجام اصلاحات داخلی، نوسازی، و تقویت دولت ملی؛ در این شرایط، درگیری خارجی دیگر نوعی تفریق نیروها و ائتلاف منابع به حساب می‌آمد.
- درک این نکته که دشمنان بسیار نیرومندتر همچنان می‌توانند حاکمیت هر دو کشور را تهدید کنند.

برای ترکیه، تازه‌ترین تهدید، اتحادیه ضد آلمانی بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، و یونان بود که همه آنها در تجزیه موقت ترکیه پس از جنگ شرکت داشتند. برای ایران، نیروهای اشغالگر بریتانیا و روسیه تهدید محسوب می‌شدند. (البته ایران و ترکیه در قرن نوزدهم نیز هر از گاهی مشترکاً از ناحیه بریتانیا و روسیه تهدید می‌شدند. اما این دو کشور چنان درگیر رقابت‌های سنتی و منطقه‌ای خود بودند که تا پایان جنگ جهانی اول حتی به فکر ایجاد جبهه‌ای مشترک علیه تهدیدهای اروپائی نیفتادند.) شاید فقط این دولتمردان ملی‌گرای جدید بودند که می‌توانستند کشورهای خود را به مثابه بخش‌های لاینفکی از یک نظام حکومتی بین‌المللی گسترده‌تر مجسم نمایند که برای پیشرفت، به اصول، فرامین، و اولویت‌های جدید نیاز داشت.

به واقع ایران از دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ - بجز مورد اتحاد شوروی - نگران تهدیدهای منطقه‌ای نبود. فقط به دنبال ظهور حکومت‌های ایدئولوژیک تندرو در منطقه - بخصوص مصر و عراق - بود که خطر درگیری‌های مبتنی بر ایدئولوژی که مدت‌ها از این منطقه رخت بر بسته بود، بار دیگر پیش کشیده شد.

و سرانجام، ایران و ترکیه، هیچ یک، نسبت به یکدیگر دعاوی ملی‌گرایانه انضمام

طلبانه نداشتند. عده فارسی‌زبانانی که در ترکیه زندگی می‌کردند، چندان زیاد نبود.

ظهور مجدد قضیه آذربایجان

اما عکس مسئله فوق به هیچ وجه مصداق ندارد: همان طور که قبلاً گفتیم در ایران تعداد قابل توجهی ترک زبان زندگی می‌کنند. آذربایجانی‌ها یا آذری‌ها در زمره علائق بالقوه بلندمدت ترکیه قرار دارند. اما هرگونه دنبال کردن این هدف، متضمن درگیر شدن ترکیه در مرزهایش با ایران و اتحاد شوروی خواهد بود که پیامدهای سیاسی بسیار شدیدی خواهد داشت، و با اصول آتاتورک مبنی بر پرهیز از ترک وطنی در خارج از مرزهای ترکیه در تعارض مستقیم قرار خواهد گرفت. با وجود این، مهم است که بدانیم ترکیه در مذاکرات خود با ایران در سال ۱۹۳۲ به دقت در پی به دست آوردن یک راهرو زمینی باریک از ایران در مرز ترکیه و ایران بود تا وجود یک مرز مشترک باریک و زمینی میان ترکیه و منطقه خودمختار نخجوان را که تحت کنترل آذری‌ها بود تأمین کند. این باریکه تنها دسترسی مستقیم ترکیه به آذربایجان شوروی است. در واقع جمعیت آذری نخجوان که تقریباً در محاصره ارمنی‌ها قرار دارد، در ژانویه سال ۱۹۹۰ تأسیسات احداث شده توسط اتحاد شوروی در مرز این منطقه با ترکیه را ویران کرد و از ترکیه و ایران درخواست کمک نمود. پیامدها و ثمرات این پیوند میان ترکیه و آذربایجان شوروی در آینده تحقق خواهد یافت، اما آذربایجان شوروی تازه وارد عرصه دعوای خود در منطقه شده است.

ترکیه هنوز به هیچ وجه آمادگی لازم برای اتخاذ نوعی سیاست فعال بازگشت به منطقه را ندارد، اما نضج‌گیری ملی‌گرائی آذربایجانی، یا حتی جدائی‌طلبی این منطقه به مرور زمان، علاقه نیرومند ترکیه را برخواید انگیزت. و احتمالاً سیاست تاریخی ترکیه مبنی بر اجتناب از درگیری شدن در مسائل ترک وطنی را تغییر خواهد داد. با توجه به توسعه خارق‌العاده عوامل ملی‌گرائی جدید در مقیاس جهانی، پیامدهای این وضع غیرقابل پیش‌بینی است.

در واقع، سوابق تاریخی دیگری نیز برای مناسبات نزدیک ترکیه - آذربایجان وجود دارد. عناصر ترک وطن (پان‌ترکیست) ارتش عثمانی، به دنبال سقوط این امپراطوری در سال ۱۹۱۸ برای مدتی هر دو آذربایجان ایران و روسیه را اشغال کردند، اما از آنجا که آمال و آرزوهای آذری‌های ساکن در هر دو منطقه را درک نکردند، میراثی منفی از مداخله‌گرائی ترک برجای گذاشتند که هر دو گروه آذری را متقاعد کرد که اتحاد با ترکیه، دست کم ترکیه پیش از جمهوری، مطلوب نیست.^۷

رهبری جدید ترکیه جمهوری، به رغم پرهیز از هرگونه اظهار نظر انضمام طلبانه، روبهمرفته هیچگاه علاقه خود را به سرنوشت مردمان ترک زبان، بخصوص آنهایی که خارج از سیطره خطرناک اتحاد شوروی بسر می‌برند کنار نگذاشته است. ترکیه مرتباً نگرانی خود را از وضع ترک‌ها در قبرس (و حتی برای حفظ حقوق آنها به این کشور حمله کرد) یونان، بلغارستان، یوگسلاوی، و حتی قدری ملایمر، آذربایجانی‌های ایران ابراز داشته است. ریچارد راینسون از قول سخنگوی ستاد ارتش ترکیه در یک گفتگوی خصوصی در سال ۱۹۵۲ نقل می‌کند که ترکیه و متحدان غربی این کشور باید به آمال مردم خاورمیانه علاقه بیشتری نشان دهند. «به عنوان مثال آذربایجان را در نظر بگیرید. مردم این منطقه ترک هستند. کمک به دولت ایران به هیچ وجه کمک به آنها نیست. آنها می‌خواهند از ایران جدا شوند. ما باید به آنها کمک کنیم که این استقلال را به دست آورند.» راینسون در سال ۱۹۶۳ پیشگویانه نتیجه‌گیری کرد که:

این رشته احساسات توران - وطنی هنوز بر اندیشه رهبران ترکیه غالب است، گرچه در شرایط موجود آنها غالباً در ملاء عام اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کنند، اما اگر به دلیلی قدرت اتحاد شوروی نسبت به غرب در مقیاسی محسوس تضعیف شود، یا اگر قدرت اتحاد شوروی در آسیای مرکزی فرو بریزد، موضعگیری ترکیه در قبال این «ترک‌های ماوراء بحار» همه را شگفت‌زده خواهد کرد. آیا باز دیگر شاهد حرکت ترکیه به سمت تشکیل یک امپراطوری خواهیم بود؟^۸

همان طور که در فصل پیشین درباره ایران و اتحاد شوروی خاطر نشان شد، به نظر می‌رسد که در حال حاضر در مقایسه با آذری‌های ایرانی بسیار مردد، این آذری‌های اتحاد شوروی هستند که خواستار نوعی استقلال‌اند. اما ترکیه در قیاس با مرز طولانی خود با آذربایجان ایران، مرز مشترک بسیار باریکی با آذربایجان شوروی دارد. اگر در آینده یک رژیم تندرو یا قویاً ملی‌گرا در ترکیه به قدرت برسد، کاملاً محتمل است که نوعی سیاست حمایت از وجود یک آذربایجان مستقل در اتحاد شوروی و حتی ایران را دنبال کند. در چنین حالتی، مسئله مرزی ایران و ترکیه بار دیگر گشوده خواهد شد، و این امکان وجود دارد که ترکیه از یک جنبش آذربایجان مستقل جداً حمایت کند - و یا حتی با توسل به زمینه‌های قومی، به طرح ادعاهائی در مورد بخش‌هایی از آذربایجان ایران بپردازد.

حمایت ترکیه از «رهائی» آذربایجان ایران، بلافاصله واکنش نیرومند شوروی به حمایت از ایران را در پی خواهد داشت، تا به این ترتیب از هرگونه تحریک احتمالی ترکیه در آذربایجان شوروی جلوگیری شود. حمایت روسیه از ایران در مقابل نقشه‌های

امپراطوری عثمانی برای آذربایجان ایران، یک سابقه تاریخی چند صد ساله برجای گذاشته که در سال ۱۹۱۸ نیز تکرار شده است. در صورت استقلال آذربایجان نیز اتحاد شوروی به احتمال زیاد به نفع اتحاد آن با ترکیه موضعگیری نخواهد کرد؛ زیرا این امر فقط در خدمت تقویت ترکیه به عنوان کانون جنبش پان ترکیست قرار خواهد گرفت که اساساً به نفع اتحاد شوروی نیست.

در حالی که در اوائل سال ۱۹۸۸ این مسئله صرفاً علائق آکادمیک را به خود جلب می‌کرد، در حال حاضر (اواخر ۱۹۸۹) با توجه به رشد جبهه خلقی غیرکمونیست در باکو و آشوب پدید آمده، چندان دور از ذهن به نظر نمی‌رسد. ولادت دوباره و بیان آگاهی ملی در اتحاد شوروی، جنبش‌های منجمد شده در دوران یخبندان استالینی را دوباره تحریک می‌کند. با توجه به عقب‌ماندگی تکامل تاریخی احساسات ملی‌گرایانه در این منطقه، تحول آنها می‌تواند در جهاتی غیرقابل پیش‌بینی باشد. هرگونه حرکتی به سمت استقلال یا وحدت آذربایجانی‌ها از ایران یا اتحاد شوروی، بی‌تردید علاقه بخشی از رژیم نامعین ترکیه در آینده را برخواهد انگیزد.

میراث آتاترکیسم مبنی بر پرهیز از آرمان‌های ترک - وطنی، برای این منطقه نیروئی سالم بوده است. اما هیچ تضمینی وجود ندارد که این میراث الی غیرالیهاییه برجای بماند. کنار گذاشتن این خط‌مشی، پیامدهائی جدی بر منطقه، بخصوص ایران خواهد داشت. در اینجا از امکان عود منافع ژئوپولیتیک تاریخی صحبت می‌کنیم که به ندرت برای همیشه از بین می‌رود. و همان طور که یکی از ناظران جدی مسائل ژئوپولیتیک خاورمیانه خاطرنشان کرده است، «به لحاظ ژئوپولیتیکی محتمل‌ترین کاندیدائی... که می‌تواند دست به کوششی منطقه‌ای برای سازماندهی خاورمیانه بزند... ترکیه است.»^۹

سایر مسائل دو جانبه و مهم ایران و ترکیه

دسترسی برون مرزی برای ایران

تا جنگ جهانی اول، یعنی هنگامی که عراق امروزی بخشی از قلمرو امپراطوری عثمانی بود، مسائل مرزی میان ایران و ترکیه عثمانی شدیدتر بود. در واقع، اغلب مشکلات مرزی ایران و عثمانی، بیشتر به منطقه ایران و عراق مربوط می‌شد تا منطقه ایران و ترکیه. (درباره این مسائل در فصل دوم بحث شده است.) گرچه نخستین پیمان دوستی میان ترکیه و ایران در سال ۱۹۲۶ به امضاء رسید، اما مشکلات مرزی تا سال ۱۹۳۲ با موفقیت حل نشد، و در این فاصله چندین دوره تنش‌های مرزی وجود داشت.^{۱۰} آنچه که در ذهن رضا شاه حائز اهمیت بود، استفاده از بنادر و جاده‌های حمل و نقل ترکیه در

بلندمدت، و به حداقل رساندن وابستگی ایران به اتحاد شوروی برای حمل و نقل کالا بود.

جاده‌های حمل و نقل ترکیه همچنان اهمیت خود را برای ایران حفظ کرده‌اند. در جریان جنگ ایران و عراق این راه‌ها برای ایران اهمیتی منحصر به فرد داشت. این عامل ژئوپولیتیکی تعیین‌کننده، همواره یکی از اجزاء جدائی‌ناپذیر محاسبات سیاست خارجی ایران در قبال ترکیه خواهد بود، چراکه این کشور جز از طریق روسیه، هیچ پیوند زمینی دیگری با اروپا ندارد.

نفت

به دلیل علاقه ترکیه به نفت ایران برای تأمین نیازهای خود، توانائی ایران در قطع خطوط لوله بسیار مهم تأمین نفت ترکیه از عراق، و توانائی ترک‌ها به قطع خطوط لوله نفت عراق (و شاید در آینده ایران) که از ترکیه می‌گذرد، نفت بر مناسبات ایران با ترکیه تأثیر می‌گذارد. ترکیه از دیرباز نگران حفاظت از خطوط ارتباطی و تدارکاتی خود با دنیای خارج بوده است.

امکان برقراری پیوندهای ارتباطی با خلیج فارس، و از جمله خطوط زمینی آن با ایران، همواره یکی از ملاحظات ژئوپولیتیکی ترکیه بوده است. ترکیه از زمان امضاء پیمان بغداد در سال ۱۹۵۵ تا به امروز، درباره امکان احداث یک خط لوله از میدان‌های نفتی قم به ترکیه بحث کرده است.^{۱۱} با توجه به دغدغه بلندمدت ایران برای تنوع بخشیدن به ظرفیت‌های صدور نفت خود - که با حملات عراق به کشتی‌های حامل نفت ایران در جریان جنگ دو کشور، اهمیت آن آشکارتر شد - یقیناً ایران به بررسی احداث چنین خط لوله‌ای از طریق ترکیه به مدیترانه علاقه دارد. و ترکیه نیز به دلیل علاقه‌مندی به تنوع بخشیدن به منابع تأمین نفت خود، احتمالاً از چنین طرحی استقبال خواهد کرد؛ یک خط لوله ایرانی، شبیه به خط لوله بسیار مهم عراق خواهد بود، که ترکیه، هم حق امتیاز خود را از آن می‌گیرد و هم به عنوان یک منبع تأمین نفت از آن استفاده می‌کند.

در جریان جنگ ایران و عراق، ایران بارها تهدید کرد که به منظور قطع درآمد نفتی عراق، خط لوله انتقال نفت این کشور از طریق ترکیه را قطع خواهد کرد. آنچه بخصوص بر جذابیت این مانور می‌افزود این بود که ایران می‌توانست با کمک گرفتن از عناصر کرد مخالف حکومت عراق، این خط لوله را در قلمرو کردهای عراقی قطع کند. ترکیه نسبت به انجام چنین مانوری از سوی ایران عمیقاً حساس بود، زیرا چنین اقدامی از یک طرف بر عواید مالی و ذخایر نفتی ترکیه تأثیر می‌گذاشت، و از طرفی دیگر کردها را به انجام اعمالی تحریک می‌کرد که مستقیماً بر امنیت ترکیه تأثیر می‌گذاشت. به دلایل فوق، ایران

پس از چندین بار تلاش، هرگونه اقدام هماهنگ برای خرابکاری در خطوط لوله انتقال نفت به ترکیه را کنار گذاشت.

محتملاً هر دو قضیه نفتی فوق، در آینده بار دیگر پدیدار خواهد شد. ایران در شرایط عادی برای ترکیه به عنوان یک حلقه اتصال زمینی استراتژیک با غرب ارزش زیادی قائل است، اما نفت همچنان به مثابه یک ابزار بالقوه کشمکش یا همکاری میان دو کشور باقی خواهد ماند.

تولد دوباره ایدئولوژی مذهبی

به رهبری آیت الله خمینی

گرچه نخستین دور یک حکومت شیعی متعصب در ایران در قرن شانزدهم، در آغاز قرن هفدهم جای خود را به یک نظام پادشاهی دنیوی تر داد، اما کشمکش مذهبی میان ایران و ترکیه هیچ گاه به طور کامل از میان نرفت.

اقدام تند لغو خلافت اسلامی توسط آتاتورک در سال ۱۹۲۴، تمامی دنیای اسلام را برانگیخت، و باعث شد که دنیای سنی تا به امروز بدون رهبری مذهبی برجای بماند؛ و هر چند ایرانیان بی تردید شیعه بودند، اما روحانیت ایران این پیام را دریافت کرد. آنها با نگرانی نظاره گر دنیوی شدن حکومت ترکیه به دست آتاتورک و تبدیل شدن روحانیون سنی به مستخدمان سر به راه دولت ترکیه بودند. آنها مصمم بودند که از وقوع چنین حادثه‌ای برای خودشان پیشگیری کنند، بخصوص با توجه به تاریخ طولانی مبارزه روحانیت علیه قدرت شاه طی قرن‌های متمادی. در واقع، رضا خان، پیش از آنکه عنوان شاهنشاه پهلوی پیدا کند، توانست از پیشداوری روحانیون علیه پیامدهای دنیاگرایانه ناشی از تشکیل یک حکومت جمهوری بهره‌برداری کند، و تصمیم خود به تأسیس یک سلسله پادشاهی جدید در ایران را تسهیل کند - و بجای فرمانروائی در مقام رهبر یک جمهوری، پادشاه شود. تقریباً در ذهن کلیه روحانیون بنیادگرای دنیای اسلام، آتاترکیسم به مثابه عصاۀ نیروئی شیطانی باقیمانده است، و به سختی از کمونیسم خداشناس تفکیک می‌شود؛ در واقع، آتاترکیسم بدتر از کمونیسم بود، زیرا به وسیله کسی که به ظاهر مسلمان بود بر یک کشور اسلامی تحمیل می‌شد - کشوری که قرن‌ها دنیای اسلام را با افتخار رهبری کرده بود.

از آنجاکه رضاشاه اصلاحات فراگیر خود را به تقلید از تجربه آتاترکیسم ادامه می‌داد - اغلب به قیمت از میان رفتن قدرت و مرجعیت روحانیت - آتاتورک همچنان برای روحانیون ایرانی، نمادی نفرت‌انگیز بود. از این رو هنگامی که آیت الله خمینی در سال ۱۹۷۹ با شگفتی قدرت را در ایران به دست گرفت، آتاتورک و تجربه ترکیه جدید، برای

فرمانروایان جدید روحانی در ایران، ناشناخته نبود. مقامات روحانی ایران که از آنکارا دیدار می‌کردند، تعمداً از دیدار آئینی آرامگاه آتاتورک سرباز می‌زدند - نوعی حمله سیاسی حساب شده و فتنه‌انگیز بر سردمداران آتاتورکیست ترکیه که باعث می‌شد ایران دوستان زیادی در ترکیه نداشته باشد.

امروزه احساسات جمهوری اسلامی نسبت به ترکیه تا حدود زیادی دوگانه است. از یک طرف، از دیدگاه ایران، در ترکیه هنوز جهات منفی بسیار زیاد است. ترکیه دنیوی است - نماد هر آن چیز نادرستی که به نظر جمهوری اسلامی در دنیای مسلمانان وجود دارد. این کشور در نتیجه عضویت در ناتو در پیوندی تنگاتنگ با ایالات متحده قرار دارد. و با نفی میراث اسلامی پیشین خود، سعی می‌کند طبق الگوی اروپائیان زندگی کند و به جامعه اروپا بپیوندد.

از طرف دیگر، در جریان جنگ ایران و عراق، ترکیه برای ایران فوق‌العاده اهمیت داشت. با توجه به آسیب‌پذیر بودن مسیر آبی خلیج فارس در مقابل بمباران عراقی‌ها، مسیر زمینی ترکیه برای حمل و نقل کالا به اروپا و بالعکس، حیاتی بود. به همین ترتیب، محصولات ترکیه نیز برای اقتصاد ایران اهمیت زیادی داشت. دولت ترکیه به رغم آنکه از ایران دلخوشی نداشت، در جنگ موضعی کاملاً بی‌طرف در پیش گرفت - چیزی که برای ایران بسیار گران‌بها بود، زیرا در شرایطی که اغلب کشورهای عرب خلیج فارس را از خود رمانده بود، نمی‌توانست دور کردن ترکیه را نیز تحمل کند.

متجاوز از یک میلیون پناهنده ایرانی در ترکیه هستند و غالباً در استانبول بسر می‌برند. اغلب آنها از مخالفان حکومت ایران هستند و لذا در زمره منابع فتنه‌انگیز بنیادگرا محسوب نمی‌شوند. افراد معمولی ترک درباره ایرانیان عقایدی دارند که غیرقابل گفتن است، اما به هر حال آنها را - سوا از فرهنگ تاریخی‌شان - ضعیف، ریاکار، و متقلب می‌دانند.

ایران دست به کوشش‌هایی رسمی زده است تا از طریق مراکز فرهنگی خود در ترکیه، باورهای سیاسی اسلامی خود را رواج دهد. بعضی ترک‌ها مجذوب قدرت جنبش اسلامی در ایران شده‌اند، و بیش از آنکه اسلام را به مثابه الگویی برای تقلید بنگرند، موفقیت‌های سیاسی آن را در کسب قدرت تحسین می‌کنند. به هر روی، ترک‌های سنی تمایل چندانی به پذیرش آن چیزی که به عنوان خصلت شیعی جمهوری اسلامی درک می‌کنند ندارند. ایرانیان نیز در مورد آرزوی ترک‌ها برای تبدیل شدن به ملتی اروپائی و ورود به جامعه اروپا اظهار نظرهای نیشداری کرده‌اند:

برای برخی مقامات ترک، ورود به بازار مشترک اروپا به صورت کعبه آمالشان درآمده است. آنها کاملاً آگاهند که تا وقتی ریشه‌های اسلامی در کشورشان مستحکم به نظر

می‌رسد، اروپائی‌ها آنها را در جمع خود نامحرم دانسته و از ورود آنها به این بازار ممانعت خواهند کرد.

ظاهراً تا قبل از مسئله «سلمان رشدی» و جهانگیر شدن مخالفت مسلمانان با این توطئه غرب، به نظر می‌رسید ترک‌ها در راستای اسلام‌زدائی در ترکیه قدم‌های مؤثر و در عین حال آرامی برداشته‌اند، لکن مخالفت فراگیر در میان مردم مسلمان ترکیه علیه «رشدی» و کتاب آیات شیطانی و واکنش شدید رهبران مذهبی این کشور علیه «سلمان رشدی» در حقیقت تبلیغات رژیم لائیک این کشور در این زمینه را خنثی کرد و به نظر می‌رسد این اقدام برای منع حجاب در دانشگاه‌ها، در حقیقت برای خوشایند «بازار مشترک اروپا» که حامی اصلی سلمان رشدی است، باشد.^{۱۲}

در یکی از تفسیرهای رادیو تهران، به ترکیه درباره حفظ ریشه‌های اسلامی این کشور هشدارهای بیشتری داده شد: «به هر حال، ترکیه امروز باقیمانده یک امپراطوری بزرگ است، و به این دلیل به این روز افتاده که کلیه دارائی‌های خود را از دست داده است. چارچوبی که صدر اعظم آلمان [برای عضویت در جامعه اقتصادی اروپا] معین کرده است، قطعاً باعث خواهد شد که این کشور در فرهنگ اروپائی جذب شود.»^{۱۳}

در صورت بروز ناآرامی‌های اسلامی جدی در ترکیه در آینده، جمهوری اسلامی قویاً از دور شدن ترکیه از دنیاگرایی و حرکت این کشور به سمت اتخاذ یک سیاست اسلامی‌تر حمایت خواهد کرد. ایران همواره و به طور علنی از مواضع «ضد مذهبی» ترکیه انتقاد می‌کند. به هر روی، جای تردید است که ایران بتواند مستقیماً تأثیر عمده‌ای بر ترکیه بگذارد، هر چند می‌تواند به فرقه‌های اسلامی موجود در ترکیه کمک مالی ارائه دهد - بعضی از آنها هم اکنون نیز از سایر کشورهای اسلامی از قبیل عربستان سعودی کمک دریافت می‌کنند. در ترکیه، بجز پناهندگانی که اخیراً از ایران آمده‌اند، عناصر ایرانی قابل توجهی زندگی نمی‌کنند که بتوان از آنها به مثابه ابزاری برای سیاست‌های ایران استفاده کرد.

اما ترکیه نیز جمعیت شیعی کوچک خود را دارد که ایران طی قرن‌ها، هر از گاهی به عنوان ستون پنجم از آنها استفاده کرده است؛ این جمعیت شاید حدود ۱۵ درصد از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، اما بخلاف ایران، همه آنها به یک فرقه شیعی تعلق ندارند.^{۱۴} حضور شیعیان مرزهای تقسیم‌بندی قومی ترک و کرد را در می‌نوردد. اما از آنجا که خود شیعیان متفرق‌اند، در موقعیتی نیستند که تأثیر گسترده‌ای بر روند جنبش‌های مذهبی ترکیه داشته باشند.

مانند مورد خلیج فارس، در اینجا نیز قویترین برگی که ایران در اختیار دارد، تأثیر چشمگیر آن چیزی است که یک جنبش اسلامی با بیرون راندن شاه و دفاع از خود در

مقابل عراق، قادر به انجام آن شده است. در هر حال، دولت ترکیه در مقابل شواهد روشن مبنی بر حمایت ایران از فعالیت‌های اسلامی مخفی یا براندازنده در این کشور، به شدت واکنش نشان خواهد داد؛ در این زمینه حساسیتی فوق‌العاده وجود دارد، و ترکیه از رویارویی با تهران شانه خالی نخواهد کرد. حمایت از جدائی طلبی در آذربایجان ایران، می‌تواند یکی از ابزارهای اصلی ترکیه برای پاسخگویی باشد.

چنانچه در آینده رژیمی ملی‌گرا در تهران به قدرت برسد، مسلماً برای کشمکش با ترکیه در مورد مسائل مذهبی، زمینه‌چندانی نخواهد یافت، هر چند همان‌طور که در جای دیگری در همین فصل اشاره کردیم، سایر زمینه‌های ژئوپولیتیک برای منازعه هنوز بالقوه وجود دارند. با این فرض که ایران در بلندمدت یکی از حامیان عدم تعهد، و طرفدار سیاست‌های جهان سوم در منطقه باشد، حتی در صورتی که رژیم حاکم بر این کشور غیرمذهبی باشد، یقیناً از هرگونه حرکت ترکیه به سمت بی‌طرفی سیاسی بیشتر و اتخاذ سیاست‌هایی که بیشتر معطوف به منطقه باشد حمایت خواهد کرد.

ترکیه و ثبات ایران

در گذشته ترکیه همواره بسیار نگران ثبات ایران بوده است، بخصوص هنگامی که نابسامانی‌های انقلاب می‌توانست به تهاجم بالقوه اتحاد شوروی، و یا تصرف قدرت به وسیله حزب توده منجر شود. اما رویدادهای پر آشوب ایران در جریان انقلاب اسلامی، هیچ‌گاه به برانگیختن اقدام مداخله‌جویانه از سوی ترکیه نزدیک نشد. امروزه، فروپاشی قدرت اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد و مبارزه ایدئولوژیک می‌تواند به کاهش نگرانی کلیه کشورهای خاورمیانه از بابت کشمکش ابرقدرت‌ها در خاک آنها منجر گردد، اما بی‌ثباتی منطقه‌ای می‌تواند جان تازه‌ای بگیرد. اقدامات یک کشور علیه کشوری دیگر، به هیچ وجه مانند گذشته پیامدهای عمیق تقابل شرق - غرب را نخواهد داشت. در نتیجه، قید و بندها و ملاحظات مربوط به ثبات جهان به طور کلی، احتمالاً کمتر از هر زمان دیگری از جنگ جهانی دوم به بعد خواهد بود. در واقع، در غیاب ملاحظه‌کاری‌های مربوط به روزهای جنگ سرد، این امکان وجود دارد که بعضی کشورهای منطقه‌ای وسوسه شوند که به اقدامات جسورانه‌تری دست بزنند. اشغال کویت توسط عراق یکی از این موارد است (روابط ایران و ترکیه در بافت مناسبات امنیت منطقه‌ای در فصل ۱۲ با تفصیل بیشتر بحث خواهد شد).

مقدر است که ترکیه در دهه‌های آینده نقش منطقه‌ای بزرگتری بر عهده بگیرد؛ این کشور مایه‌های سرزمینی، فکری، جمعیتی، نهادی، اقتصادی، و تاریخی لازم برای ایفای

چنین نقشی را دارد. اگر اتحاد شوروی تحت رهبری گورباچف و جانشینان او، حرکت بلندمدت خود را به سمت تبدیل شدن به یک قدرت کمتر تهدیدکننده ادامه دهند، تأکید امنیتی ترکیه بر اتحاد شوروی احتمالاً جای خود را به توجه بیشتر به امور منطقه‌ای خواهد داد. ترکیه همچنین نشانه‌هایی از خود بروز می‌دهد که حاکی از علاقه بیشتر به امور خاورمیانه است - سیاستی که قبلاً در رهبری آتاتورک‌گراتر گذشته از آن اجتناب می‌شد، زیرا تنها کانون توجه مناسبات برای ترکیه، حرکت به سمت غرب بود، و نه مناطق استعماری و عقب‌مانده پیشین در شرق و جنوب.

اشغال کویت توسط عراق، ترکیه را یک گام دیگر به سمت ایفای یک نقش منطقه‌ای عمده سوق داد. ترکیه برای قطع خط لوله نفت عراق که از این کشور می‌گذرد به سرعت اقدام کرد، و به نیروهای نظامی خود برای هرگونه درگیری در مرزهای ترکیه و عراق آماده‌باش داد. گروه‌های غیررسمی بر علاقه ترک‌ها به منطقه نفت‌خیز موصل و کرکوک تأکید کردند؛ منطقه‌ای که گروه کثیری ترک در آن زندگی می‌کنند، و حتی تا اولین روزهای تشکیل جمهوری ترکیه نیز بخشی از خاک این کشور محسوب می‌شد. ترکیه در پیوستن به جامعه بین‌المللی به منظور مهار کردن عراق، علاقه‌ای وافر از خود نشان داد، و از جمله اجازه داد که از پایگاه‌های این کشور برای حمله هوایی به عراق در جنگ خلیج فارس استفاده شود. در حال حاضر آنکارا یکی از بازیگران کلیدی هرگونه ترتیبات امنیتی منطقه در آینده خواهد بود.

چنانچه موضعگیری فعال ترکیه در خاورمیانه ادامه پیدا کند - که در جنگ ایران و عراق و بحران عراق - کویت به نوعی این انگیزه را یافت - به احتمال زیاد، و بسته به خصلت رویدادهای سیاسی، با بعضی بازیگران منطقه‌ای دیگر در تصادم بالقوه قرار خواهد گرفت. ترکیه می‌تواند بار دیگر به عنوان رقیب ژئوپولیتیک ایران چنان سر بر آورد که از دهه ۱۹۲۰ به بعد سابقه نداشته است. مناسبات ایران و ترکیه قطعاً شامل معادلات ژئوپولیتیکی پیچیده‌تر خواهد شد. سابقه ژئوپولیتیکی مناسبات میان دو کشور، شاخص‌هایی به دست می‌دهد که هر چند جامع نیست، اما بر اساس آنها می‌توان گفت چه مسائلی میان دو کشور بروز خواهد کرد.

یادداشت‌ها

۱- سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در ایران. ص ۶۹۵.

۲- همان اثر، ص ۶۴۱.

۳- همان اثر، صص ۲۵۴ و ۲۵۰.

4- Qouted in Rouhollah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran, 1500 - 1941* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1966), p. 17.

5- Majid Khadduri, *The Gulf War: The Origins and Implications of the Iraq - Iran Conflict* (New York: Oxford University Press, 1988), pp. 12-13.

6- Ramazani, *op. cit.*, p. 270.

7- Tadeusz Swietochowski, *Russian Azerbaijan, 1905-1920* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), pp. 131 - 132.

8- Richard Robinson, *The First Turkish Republic* (Cambridge: Harvard University Press, 1963), pp. 188-189.

9- L. Carl Brown, *International Politics and the Middle East* (Princeton: Princeton University Press, 1984), P. 176.

10- Ramazani, *op. cit.*, pp. 270-271.

11- Robinson, *op. cit.*, p. 186.

۱۲- روزنامه جمهوری اسلامی، شنبه ۲۱ دیماه ۱۳۶۷.

13- Tehran Domestic Service in Persian, 21 December 1989, in FBIS-NES-89-245, 22 December 1989.

14- Moojan Momen, *An Introduction to Shi'i Islam* (New Haven: Yale University Press, 1985), pp. 269 - 272.

ایران و مفهوم جبهه شمالی

رضا شاه با اتخاذ سیاست حسن همجواری، خط مشی سنتی ایران را کاملاً معکوس کرد.

روح الله ک. رمضانی^۱

مفهوم «جبهه شمالی» بازگوینده رابطه‌ای میان چند کشور است که عمیقاً ریشه در ژئوپلیتیک این کشورها دارد - واقعیت اتحاد شوروی به عنوان عامل ژئوپلیتیکی تعیین‌کننده برای کشورهایی که مرزهای شمالی آنها با اتحاد شوروی همجوار است. با این همه عجیب است که به رغم تهدید دیرپای شوروی به گسترش در سمت جنوب، مفهوم جبهه شمالی تا پایان جنگ جهانی اول و تشکیل دولت‌های ملی، مستقل، و مبتنی بر گروه‌های قومی در ایران و ترکیه پدید نیامد. عراق نیز به طور گذرا به عضویت این گروه درآمد، هرچند مرز مشترکی با اتحاد شوروی نداشت. افغانستان که دست کم به اندازه سایر کشورهای این جبهه از بابت مسائل دفاعی خود نگران بود، فقط گاهگاهی در نشست‌های منطقه‌ای جبهه شمالی شرکت می‌کرد. پاکستان نیز هر چند با اتحاد شوروی مرز مشترک نداشت، اما از سال ۱۹۴۷ که به یک کشور تبدیل شد، به یکی از اعضای استوار این جبهه تبدیل شد. گرچه تقریباً همه آنها به مدت چندین قرن در میان خود جنگ و درگیری داشتند، اما برای اولین بار در تاریخ، از یک کشور ثالث بیش از خودشان در هراس بودند.

منطق تشکیل جبهه شمالی، فراتر از تهدید اتحاد شوروی، بر بنیاد پذیرش نوعی میراث مشترک اسلامی نیز استوار است. بعلاوه، اغلب این کشورها در غیاب متحدان طبیعی قومی یا فرهنگی که در عرصه‌های کلیدی سیاسی، اقتصادی، و دفاعی با آنها به تشریک مساعی بپردازند، خود را متحدان طبیعی یکدیگر یافته‌اند. این ائتلاف به آنها کمک کرده است که پارسنگی در مقابل اتحاد شوروی، غرب، جهان عرب، و شبه‌قاره هند پدید آورند. علاقه مستمر ایران در پایبندی به مفهوم جبهه شمالی، حتی پس از انقلاب اسلامی

و به رغم هم پیمانی دو عضو اصلی آن با ایالات متحده، گویای اهمیتی روانشناختی است که این مفهوم هنوز هم در تفکر ژئوپلیتیک ایران دارد.

هر چند چهار عضو اصلی انجمن‌های گوناگون جبهه شمالی، تا پایان جنگ جهانی اول غالباً با یکدیگر مناسبات خصمانه داشته‌اند، شگفت‌آور است که از آن تاریخ به بعد، هیچ یک از جانب دیگری تهدید جدی احساس نکرده‌اند، حتی از جانب ایران انقلابی.

با کاهش سریع تهدید اتحاد شوروی، و شکل‌گیری نوعی خصلت ژئواستراتژیک جدید در سیاست‌های بین‌المللی، مفهوم جبهه شمالی قدیم نیز ممکن است از میان برود. شاید این مفهوم به عرصه رقابت‌ها کشیده شود، و هر یک از این کشورها خواستار ائتلاف‌های جدید با کشورهای مسلمانی باشند که به تازگی در اتحاد شوروی شکل می‌گیرند. به عکس، این دولت‌های جدید مسلمان در اتحاد شوروی نیز ممکن است با کشورهای سنتی جبهه شمالی روابط نزدیک برقرار کنند، و احتمالاً نوعی «آبر جبهه شمالی» پدید آورند، که تجمع آنها به لحاظ تاریخی تا اندازه‌ای در حوزه فرهنگ ایرانی تعریف می‌شود. چنین ائتلاف تازه‌ای می‌تواند رقابت کشورهای عرب را برای نفوذ در سیاست‌های دنیای اسلام برانگیزد، و ایران نیز خواستار رهبری آن خواهد بود.

در این فصل به تحلیل خواستگاه‌های جنبش جبهه شمالی، جدائی ژئوپلیتیک سریع آن با گذشته، پیوندهای کلیدی این مناسبات، و چشم‌اندازهای آینده آن در سیاست خارجی ایران می‌پردازیم.

*

روسیه که شبح آن بر فراز مرزهای شمالی ترکیه، ایران، و افغانستان - همراه با عراق و پاکستان که غالباً در این گروهبندی جای می‌گیرند - به چشم می‌خورد، آن واقعیت اصلی ژئوپلیتیکی است که پشت مفهوم «جبهه شمالی» قرار دارد. بدون وجود روسیه، هیچ گونه گروهبندی جبهه شمالی، با ملاحظات دفاعی مشترک در کار نخواهد بود. با این همه، و به رغم آنکه به نظر می‌رسد قدرت روسیه یک واقعیت ژئوپلیتیک اساسی است، مفهوم جبهه شمالی، بسیار دیر هنگام وارد کشورهای مربوطه شد. اگر تهدید توسعه‌طلبی روسیه به مدت متجاوز از دوست سال یک واقعیت ملموس در این منطقه بوده است، چرا این کشورهای منطقه‌ای فقط پس از پایان جنگ جهانی اول سرانجام احساس کردند که نیاز دارند حول آرمانی مشترک گرد هم آیند؟ یکی از دلایل عمده این وضع دلمشغولی اولیه اغلب کشورهای جبهه شمالی است که در وهله اول، هر یک دیگری را دست کم به اندازه روسیه تهدید تلقی می‌کرد.

• ترکیه درست تا جنگ جهانی اول، و هنگامی که بار دیگر به ایران حمله کرد. همچنان دشمن ایران بود.

● افغانستان که یکی از ولایت‌های تابعه ایران بود، در سال ۱۷۴۷ استقلال خود از ایران را اعلام کرد - که در نتیجه آن بخش عمده‌ای از قلمرو تاریخی ایران از این کشور جدا شد. استقلال افغانستان با آزردهی عمیق ایران مواجه شد، و ایران تا دوران رضاشاه در دهه ۱۹۲۰ آن را نپذیرفت.

● پاکستان هنوز موجودیت پیدا نکرده بود، اما قلمرو آن تحت حاکمیت بریتانیا بود، و این موضوع خصومت افغان‌ها را برمی‌انگیخت.

● عراق تحت کنترل ترکیه عثمانی بود، و لذا با ایران که رقیب عثمانی بود اساساً خصومت می‌ورزید.

خلاصه، پس از ورود رضاشاه به صحنه در دهه ۱۹۲۰، تغییر شدید اولویت‌ها در صحنه داخلی ایران توسط او، و پیدایش یک حکومت جدید در ترکیه بود که نگرش ایرانیان نسبت به همسایگان شرقی و غربی‌شان تغییر کرد. فقط در این هنگام بود که ایران توانست تمام ذهن خود را به مقابله با روسیه در شمال، و برچیدن بقایای نفوذ انگلیس در منطقه معطوف کند.

دومین دلیل عمده‌ای که باعث شد مفهوم دفاعی جبهه شمالی، فقط پس از جنگ جهانی اول پدیدار شود، تبدیل امپراطوری سنتاً توسعه‌طلب روسیه به یک حکومت خطرناکتر بلشویکی در همین دوره بود؛ حکومتی که اکنون به لحاظ ایدئولوژیکی نیز تهدیدکننده بود. از این پس ایران ناگزیر بود که با نگاهی متفاوت با دوران قبل از جنگ به ژئوپلیتیک منطقه نگاه کند.

سومین دلیل برقراری این رابطه جدید میان کشورهای جبهه شمالی در این واقعیت بازتاب می‌یافت که آنها به تازگی عزم خود را جزم کرده بودند که حاکمیت ملی خود را اعمال کنند، و استقلال خود را در مقابل قدرت خارجی، بخصوص قدرت‌های غربی، بدست آورند. این مناسبات جدید میان آنها برای اولین بار آنها را به سمت متحدانی منطقه‌ای سوق داد که به لحاظ منافع اقتصادی، سیاسی، و دفاعی مشترک می‌توانستند بالقوه به یکدیگر کمک کنند.

تکامل مناسبات پیمان جبهه شمالی

مراحل اساسی در تحول پیوندهای سیاسی رسمی در میان کشورهای مختلف جبهه شمالی، در قالب نوعی توالی تکاملی روی داد.

پیمان سال ۱۹۳۷ سعدآباد

مفهوم ائتلاف جبهه شمالی برای اولین بار با امضاء پیمان سعدآباد میان ایران، ترکیه، عراق، و افغانستان در سال ۱۹۳۷ پا به عرصه وجود گذاشت. تا این تاریخ رضاشاه حدود ده پیمان مختلف با همسایگان خود امضاء کرده بود که هدف از آنها انتظام بخشیدن به مرزها و عادی کردن مناسبات بود. بنابراین، امضاء پیمان سعدآباد به اعتباری، نوعی سنگ بنا، یا نوعی توافق همه جانبه برای رسمیت بخشیدن به ساختار کلی مناسبات جدید ایران با همسایگانش بود.^۲ به موجب این پیمان کلیه کشورهای امضاء کننده توافق می کردند که در امور یکدیگر مداخله نکنند، به یکدیگر حمله نکنند، در مورد مسائل امنیتی با هم مشورت کنند، و مسائل خود را با استفاده از شیوه دآوری حل و فصل نمایند. از آنجا که در این پیمان به استفاده از هرگونه قدرت نظامی به صورت یکجانبه یا مشترک اشاره ای نشده بود، نمی توانست در بازداشتن مهاجمان خارجی چندان کاری انجام دهد. در این مورد که این ابزار منطقه ای پیشاهنگ، در زمینه هدف های امنیتی مشخصاً چه دستاوردی را دنبال می کرد، تفسیرهای فراوانی صورت گرفته است. در آن زمان، چهار کشور مزبور اعلام می کردند که «هدف آنها تامین صلح و امنیت در خاور نزدیک، با استفاده از تضمین های اضافی در چارچوب... جامعه ملل است.»^۳ بعضی ناظران عقیده دارند که در انعقاد این پیمان، ابتکار عمل متعلق به ایران بوده است، و بعضی دیگر ابتکار عمل را به ترکیه^۴ نسبت می دهند، زیرا در این هنگام ترکیه نگران توسعه طلبی ایتالیا در جهت شرق، به سمت یونان بود. عده ای دیگر نیز این پیمان را دارای انگیزه ای ضد شوروی^۵، یا حتی جهت گیری ضد بریتانیا می دانند. با توجه به تجربه تاریخی امضاء کنندگان پیمان از قدرت روسیه، بعید نیست که اتحاد شوروی در ذهن اغلب بازیگران بوده است، اما به نظر نمی رسد که در آن مقطع زمانی بخصوص، انگیزه روشنی برای ایجاد یک گروه بندی آشکارا ضد شوروی وجود داشته است، و نشانه ای مبنی بر آنکه اتحاد شوروی آماج بلا فصل این پیمان بوده است وجود ندارد. اتحاد شوروی که در سال ۱۹۲۶ از عقد یک پیمان دوستی سه جانبه میان ایران - ترکیه - افغانستان استقبال کرده و آن را تقویت کشورهای منطقه در مقابل دشمنان امپریالیست غربی توصیف کرده بود^۶، در سال ۱۹۳۷ به پیمان سعدآباد با سوء ظن می نگریست و آن را نوعی مستمسک ضد روسی بریتانیائی ها به شمار می آورد.^۷

در واقع بیشترین احتمال آن است که هر دو کشور ایران و ترکیه، در درجه اول، مجذوب این فکر شده بودند که نوعی یگانگی منطقه ای علیه جهان خارج را در قالب عباراتی کلی بیان کنند. ترکیه و ایران، همراه با عراق، به عنوان کشور «تولدی دوباره» یافته بودند، و قطعاً امضای این پیمان را نوعی تجلی روانشناختی و سیاسی مهم

می دانستند که بر موجودیت آنها به عنوان دولت‌های حاکم و تازه استقلال یافته گواهی می داد؛ دولت‌هایی که دیدگاه کاملاً تازه‌ای از خود، هدف‌های داخلی، و مناسبات خارجی داشتند. چنین پیمانی عملاً نمی توانست یک مهاجم بالقوه را از تهاجم باز دارد، اما محدودیت بین‌المللی بیشتری را بر هر مهاجم بالقوه تحمیل می کرد. این کشورها رسماً اعلام کرده بودند که قصد دارند به شیوه‌ای مستقل‌تر و برابرتر از آنچه تاریخ قبلاً به آنها اجازه داده است عمل کنند.

و سرانجام، ناگفته نباید گذاشت که پیمان سعدآباد سابقه مهمی برای موافقتنامه‌های همکاری منطقه‌ای در میان کشورهای جبهه شمالی بر جای نهاد که بعداً در پیمان بغداد، پیمان سنتو، و سازمان‌های همکاری برای توسعه منطقه‌ای (RCD) ادامه یافت.

پیمان بغداد و سنتو حرکت به سمت اتحاد

همان‌طور که بسیاری از ناظران صحنه سیاسی ایران خاطرنشان کرده‌اند، از سال ۱۹۴۱ تا حدود سال ۱۹۵۲، در نخستین سال‌های حکومت محمدرضا شاه، ایران عملاً نوعی سیاست بی طرف و پرهیز از اتحاد را دنبال می کرد. زمینه‌های چنین سیاستی موجود بود. اشغال ایران توسط اتحاد شوروی در زمان جنگ، و حمایت شوروی از جمهوری‌های جدائی طلب کمونیست در شمال ایران، همراه با سیطره بریتانیا بر امور نفتی ایران، جملگی ایران را به سمت اتخاذ نوعی سیاست «موازنه منفی» سوق داد، که مبتنی بر مخالفت با هر دو کشور بریتانیا و اتحاد شوروی، و در عین حال ایجاد موازنه در رابطه با آنها بود؛ کشورهایی که زبانبار بودن آنها برای حاکمیت ایران در جنگ جهانی دوم به اثبات رسیده بود.^۸ ضعف نسبی شاه، و قدرت نسبی دولت زیر سیطره مجلس - هر چند متلون - این گرایش را تقویت می کرد. این دوره، «دوره پارلمانی» حکومت شاه سابق بود. به نظر می رسد که سائقه‌های طبیعی و مردم‌باورانه سیاست در ایران، به گونه‌ای غریزی ضد خارجی، بدگمان نسبت به نیروهای بیگانه، و بی میل به ائتلاف با هر نیروی دیگری است. نخست وزیر ایران، محمد مصدق، که با شعله‌ور ساختن بحران ملی کردن نفت در اوائل دهه ۱۹۵۰، رویاروی بریتانیا قرار گرفت، عصاره این رهیافت بود. این طور به نظر می رسد که در شرایط فقدان یک تهدید جدی، فقط یک قوه مجریه نیرومند می تواند بر غرایز طبیعی ایران برای بی طرفی - در مفهومی منفی - غلبه کند. و شاه فقط پس از سقوط مصدق و بازگشت به قدرت با حمایت نیروهای داخلی و خارجی، کسب چنین قدرتی را آغاز کرد. حتی شاه نیز از سال ۱۹۶۲ تا بیست و پنج سال بعد که سقوط کرد، حرکت به سمت موضعگیری متوازن‌تر - اگر نه بی طرف‌گرایانه^۹ - در زمینه مسائل

خارجی را بتدریج پیش برد. شاه پس از بازگشت به قدرت در سال ۱۹۵۳، یکبار دیگر به عامل تعیین‌کننده و نیرومند سیاست خارجی ایران تبدیل شد. انگیزه پیش برنده او تحکیم حاکمیت شخصی خودش، و قدرت ایران به طور کلی بود. ارتش، همراه با انجام اقدامات اصلاحی عمده، مهمترین وسیله دست یافتن به این هدف‌ها بود. شاه دریافت که کمک خارجی، ثمربخش‌ترین راه رسیدن به این مقصود است.

اگر پیمان سعدآباد بیانیه‌ای کلی بود که مناسبات در خور توجه جدیدی را در میان کشورهای مستقل و در حال نوسازی جبهه شمالی مدون می‌کرد، پیمان سال ۱۹۵۵ بغداد و جایگزین آن، یعنی پیمان سنتو، جهت‌گیری روشنتری علیه تهدید مشخص اتحاد شوروی بود. اما در سال ۱۹۵۲ استالین مرده بود، و اتحاد شوروی به سمت اتخاذ خط‌مشی جدیدی حرکت می‌کرد که به لحاظ ایدئولوژیک فحوای تهاجمی کمتری داشت، در مقابل جهان سوم رهیافتی انعطاف‌پذیرتر در پیش گرفته بود، و این نکته را دریافت‌ه بود که می‌توان از حرکت‌های نیرومند ضد غربی در این کشورها به گونه‌ای مؤثر به نفع اتحاد شوروی و علیه غرب بهره‌برداری کرد.

ترکیه محرک منطقه‌ای اصلی این پیمان بود، و ایران را تشویق می‌کرد که موضع ضد شوروی مستتر در این موافقتنامه امنیتی را بپذیرد. هر دو کشور ترکیه و ایران، تمایل زیادی داشتند که ایالات متحده را نسبت به امنیت خود متعهد سازند. در سال ۱۹۵۵، این پیمان با شرکت بریتانیا، ترکیه، ایران، عراق، پاکستان، و افغانستان، جامعه واقعیت پوشید. نگرانی همیشگی ایران این بود که عدم عضویت ایالات متحده در این پیمان - که بعداً سنتو نامیده شد - به مفهوم پذیرش تعهد کامل از سوی ایالات متحده نیست. هدف ایران آن بود که چتر حمایتی آمریکا را آنقدر بگستراند که ایران نیز زیر پوشش آن قرار بگیرد؛ هدفی که اغلب اعضای پیمان سنتو، یعنی همان پیمان بغداد پیشین، در سر داشتند.

درک این نکته اهمیت دارد که این خود دولت‌های عضو بودند که بیشترین تمایل را به تعهد گسترده‌تر آمریکا نشان می‌دادند، و تقریباً همگی آنها از بابت مقاصد و توانائی‌های اتحاد شوروی نگرانی عمیقی داشتند. اما آنچه این کشورها را بیش از هر چیز نگران می‌کرد، دیدگاه‌های ارتش سرخ نبود که در امتداد مرزهای جنوبی اتحاد شوروی صف کشیده بود. تحولاتی که در سیاست شوروی روی داده بود، به کنار گذاشته شدن تقاضاهای ارضی استالین در دوران پس از جنگ منجر شده بود، و اتحاد شوروی بیشتر بر بهره‌گیری از نیروی بالقوه حکومت‌های تندرو جدید در خاورمیانه تأکید داشت، که از آن میان مصر ناصر برجسته‌تر از همه بود. قدرت برانداخته این نیروی تندرو منطقه‌ای -

نه تنها برای اعضای پیمان بغداد، بلکه برای متحدان و دوستان میانه‌رو آنها در منطقه که مورد حمله قرار می‌گرفتند - بسیار فوری‌تر و تهدیدکننده‌تر بود. و اعضای این پیمان ناراحت بودند، زیرا در پیمان‌هایی مانند سنتو، تعهد غرب در مقابل تهدید نیروهای منطقه‌ای تندرو، غیر از اتحاد شوروی، روشن نبود. خشم اتحاد شوروی و تندروهای منطقه‌ای علیه اعضای سنتو به خاطر هم‌پیمانی آنها با «نیروهای امپریالیستی» بر این ناراحتی می‌افزود.

این نگرانی از بابت تهدیدهای منطقه‌ای، احتمالاً سالمترین مشخصه گروه سنتو بود، زیرا آنها در درک تهدیدهای عمده این دوره شامه تیزی از خود نشان دادند، و به این ترتیب در مقابله با مسائلی که ایالات متحده و بریتانیا علاقه یا توانایی برخورد با آنها را نداشتند، از خود ابتکار عمل منطقه‌ای نشان دادند. به عبارت دیگر، اعضای منطقه‌ای سنتو، صرفاً وسیله اجرای سیاست‌های ضد شوروی ایالات متحده در منطقه نبودند. با اطمینان می‌توان گفت که وجود پیمان سنتو، این نکته را برای اتحاد شوروی نیز کاملاً روشن می‌کرد که هرگونه هجومی به کشورهای عضو این پیمان، عکس‌العمل‌هایی سریع را در پی خواهد داشت. اما این تهدید برای ثبات منطقه‌ای ثانوی محسوب می‌شد. کودتای خونینی که در سال ۱۹۵۸ در بغداد اتفاق افتاد و به سرنگونی نظام پادشاهی هاشمی، اعدام شخصیت‌های اصلی حکومت، و استقرار یک رژیم ملی‌گرا و خونریز به رهبری عبدالکریم قاسم منجر شد، دقیقاً از آن رویدادهایی بود که هراس کشورهای عضو سنتو را برانگیخت. یکی از حکومت‌های عمده و مؤسس پیمان، و تنها حکومت عرب در این پیمان، نه بر اثر حمله خارجی، بلکه در نتیجه براندازی داخلی سقوط کرده بود. در واقع نه تنها برخورد با این نوع تهدید در پیمان پیش‌بینی نشده بود، بلکه نه ایالات متحده، نه بریتانیا، و نه دیگر کشورهای عضو پیمان، هیچ یک برای مقابله با این پیروزی بزرگ نیروهای تندرو منطقه‌ای اقدامی نکردند. سقوط بغداد، کنکاش بیشتر برای همکاری منطقه‌ای را تشدید کرد، و ایالات متحده نیز بر مبنایی دو جانبه بر حمایت خود افزود.

نخستین پیمان صرفاً منطقه‌ای: سازمان همکاری منطقه‌ای برای توسعه

کوتاهی ایالات متحده در کمک به ترکیه در مبارزه این کشور با یونان بر سر قبرس، و قصور در کمک به پاکستان در مبارزه‌اش با هند بر سر کشمیر، و عدم دخالت سنتو در کودتای سال ۱۹۵۸ عراق علیه نظام پادشاهی، جملگی باعث شدند که محدودیت‌های سنتو آشکار گردد. اوجگیری نارضایتی کشورهای عضو، بزودی به تشکیل یک سازمان جدید منجر شد: سازمان همکاری منطقه‌ای برای توسعه (RCD) در سال ۱۹۶۴ با

شرکت کشورهای ایران، ترکیه، و پاکستان تشکیل شد. (افغانستان بر اثر آزدگی از این بابت که غرب پاکستان را بر این کشور ترجیح می‌داد، از ترتیبات امنیتی جبهه شمالی خارج شد. در فصل ۱۳ در این باره بحث شده است.) جالب توجه است که خود اتحاد شوروی نیز در آغاز از وجود عناصری مثبت در تشکیل RCD صحبت می‌کرد. مسکو این پیمان را انتقادی تلویحی از سنتو تلقی می‌کرد، و حتی سعی کرد آن را به مثابه نوعی ابزار ضد سنتو ترسیم کند. ماهیت عمیقاً منطقه‌ای این پیمان باعث می‌شد که مسکو آن را نوعی فاصله گرفتن از ائتلاف‌های ساخته و پرداخته غرب که ماهیتی مستقیماً ضد شوروی داشتند بشمار آورد.^{۱۰} ماهیت فوق‌العاده محدود تعهد دفاعی ایالات متحده RCD را وادار کرد که در تأمین نیاز کشورهای عضو پیمان، حمایت نظامی و سیاسی متقابل کشورهای عضو را در هر بحرانی در پیمان بگنجاند. با وجود این، همان طور که از نام این سازمان برمی‌آید، توانائی‌هایش به عنوان یک پیمان امنیتی آشکارا محدود بود. اما از این که بگذریم، نوعی تجلی منافع و ملاحظات منطقه‌ای سه کشور مختلف بود که هر یک از آنها برای موضعگیری محافظه‌کارانه خود در قبال تحولات منطقه‌ای دلایل متفاوتی داشتند؛ اما هر سه کشور در موارد زیر دیدگاه‌های مشترک داشتند: (۱) دریافت مشترک از تندروری، (۲) نگرانی از بابت پیوندهای اتحاد شوروی با نیروهای تندرو منطقه‌ای، (۳) مراتب مختلفی از ابهام در قبال دنیای عرب، و (۴) مناسباتی مشترک و راحت با غرب (دست کم در سطح رسمی)، بخصوص در زمینه امور امنیتی.

به رغم توفان تشویقی که از جنبه‌های تازه همکاری منطقه‌ای به عمل آمد، سرانجام فقط موافقتنامه‌های دو جانبه جداگانه ایالات متحده با هر یک از کشورهای عضو بود که می‌توانست نیازهای امنیتی آنها را به بهترین وجه تأمین کند، و کمک امنیتی درخور توجهی در اختیار آنها قرار دهد - حتی در شرایطی که تعهدات ایالات متحده به دفاع از این کشورها چندان محکم نبود.

همکاری و پیوندهای نزدیک ایران با ترکیه و پاکستان تا انقلاب خمینی ادامه یافت. در این دوره، هر سه کشور با توجه به خروج نیروهای بریتانیا از خلیج فارس و خصلت تهدیدکننده فعالیت عراق که در دهه ۱۹۷۰ منافع هر سه کشور را هدف قرار داده بود، از بابت بی‌ثباتی در خلیج فارس نگرانی مشترکی داشتند.

ویژگی منافع جبهه شمالی

سقوط شاه پیوند میان سه کشور اصلی جبهه شمالی را از هم گسیخت. اما، بخصوص از دیدگاه ایران، مفهوم جبهه شمالی در بلندمدت تا چه اندازه اعتبار دارد؟

دیدیم که در دهه ۱۹۲۰ مفهوم یگانگی جبهه شمالی تا چه اندازه جدید بود، و جهت‌گیری منافع و دریافت کشورهایی را که از جهات مختلف قرن‌ها در تعارضی بنیادین با یکدیگر قرار داشتند تا چه اندازه تغییر می‌داد. اما آن ویژگی‌های کشورهای جبهه شمالی - بخصوص اعضای هسته اصلی آن، یعنی ترکیه، ایران، و پاکستان کدامند که استمرار حیات جبهه شمالی را ماندگار سازد؟ این مسئله اهمیت ژئوپلیتیک زیادی دارد، زیرا این کشورها از جمله مهمترین همسایگان ایران به شمار می‌روند. آیا هیچ گونه وجه مشترک مهمی وجود دارد که ایجاب کند این کشورها در آینده در میان خود روابط مسالمت‌آمیز و منافع مشترک داشته باشند؟

ضدیت با روسیه. جبهه شمالی در درجه اول با ویژگی نزدیکی جغرافیایی با اتحاد شوروی تعریف می‌شد. اما دیدیم که در قرون گذشته، و در شرایطی که تهدید روسیه از این هم کمتر نبود، در میان بسیاری از این کشورها اشتراک منافع وجود نداشت. آیا فقط انقلاب بلشویکی بود که به افزایش نگرانی این کشورهای جدید منجر شد؟ به روشنی می‌توان گفت که تهدید شوروی عاملی عمده بود، اما تنها عامل نبود.

منبع کمک غرب. اغلب این کشورها نفع خود را در آن می‌دیدند که با استفاده از واقعیت تهدید اتحاد شوروی، از غرب کمک امنیتی مطالبه نمایند. به تعبیری می‌توان گفت که آنها در جنگ سرد منافع داشتند.

ملاحظات مربوط به ثبات فرمانطقه‌ای. توجه به این نکته جالب است که به نظر می‌رسد معدودی از کشورهای عضو از بابت افزایش قدرت نظامی سایر اعضا احساس نگرانی می‌کردند، در حالی که خود متحد آنها بودند. هر یک از این کشورها نگرانی خود را از بابت امکان بی‌ثباتی یا انقلاب در کشورهای همسایه ابراز می‌کرد، اما به نظر می‌آمد اطمینان دارد که استمرار رهبری غیر تندرو در سایر کشورهای عضو، تهدیدی جدی متوجه آنها نخواهد کرد. حتی خصلت تندرو جمهوری اسلامی نیز آنچنان ترسی در کشورهای همسایه عضو جبهه شمالی برنیا نگیخت که آنها احساس کنند به نوعی کمک خارجی ویژه نیاز دارند.

عرب نبودن. کلیه کشورهای عضو - باستثنای عضویت کوتاه مدت، و غیر عادی عراق که همان اوائل، یعنی سال ۱۹۵۸ به پایان رسید - غیر عرب‌اند. (عضویت عراق حتی در پیمان سعدآباد در دهه ۱۹۳۰، به عنوان اقدامی مغایر با روح وحدت عربی مورد سؤال قرار گرفت - طلیعه مشکلات هر کشور عربی که به یک پیمان امنیتی غیر عرب پیوندد، بخصوص پیمان بغداد.)^{۱۱} منظور آن نیست که مفهوم جبهه شمالی، ضد عربی است، اما اعضای آن به روشنی بر غیر عرب بودن خود وقف دارند، که در عرصه سیاسی خاورمیانه یک تمایز معنادار است، هر چند در الهیات اسلامی این طور نیست.

یک نظام «هم‌پیمانی جایگزین». کلیه کشورهای جبهه شمالی به دلیل ویژگی غیر عرب بودن، و تفاوت‌های مشخص سیاسی، زبانی، و فرهنگی حتی در میان خودشان، با هر مفهوم قومی، در میان همسایگان خود هیچ «هم‌پیمان طبیعی» ندارند. کشورهای عربی، در گستره متنوع بازی ژئوپلیتیک دنیای عرب، دارای یک حوزه دائمی متحدان جایگزین هستند که البته حالت چرخشی دارد. اما یکایک کشورهای جبهه شمالی تنها و قائم به ذات خویشند، و متحدان آنها بیشتر از درون شرایط بین‌المللی ظهور می‌کنند، و نه در چارچوب یک فرهنگ مشترک. آیا این مطلب به معنای آن است که مفهوم انسجام جبهه شمالی، تجسم ریشه‌های ژئوپلیتیکی پایدار است، و نه ریشه‌های قومی و فرهنگی؟ یا شاید بیشتر در معرض تلون اوضاع و احوال بین‌المللی است؟

مدارای متقابل؟ انقلاب خمینی آموزنده است زیرا ایران را یکسبه به اردوگاه تندروها سوق داد و وعده کرد که بیشتر مبانی پیوندهای سنتی ایران با همسایگانش را در هم بریزد. با این همه، همان طور که در این فصل درباره ایران و همسایگان جبهه شمالی این کشور گفته شد، حتی تندروی مهاجم شیعه - که همسایگان سنی ایران به عنوان یک آموزه از آن دل خوشی ندارند - نیز پیوندهای ایران با این همسایگان را از بنیاد تغییر نداد، هر چند این پیوندها را تحت فشار قرار داد. به رغم اختلافات ایدئولوژیک شدید ایران با همسایگانش، ایران شیوه انگشت نگذاشتن بر این تفاوت‌ها به نفع حفظ پیوندهای کلی‌تر را در پیش گرفت. در واقع می‌توان گفت، پیروی از مصلحت شخصی. اما آتشباری ایدئولوژیک ایران در وهله همچنان متوجه دنیای عرب بود، بدون آنکه مصالح شخصی این کشور در نظر گرفته شود.

آیا علت این امر، حمله کشور عربی عراق به ایران بود؟ بر اساس مطالبی که در فصول پیشین گفته شد، بررسی رویدادها حکایت از آن دارد که ایران در هر حال خواهان به چالش کشیدن عراق از نظر سیاسی بود - پیوندهای نزدیک ایران با شیعیان عراق اهمیت زیادی داشت. اگر عراق به ایران حمله نکرده بود، آیا این امکان وجود نداشت که ایران نخستین آتشبارهای ایدئولوژیک خود را متوجه حکومت‌های طرفدار آمریکای پاکستان و غیر مذهبی ترکیه نماید؟ شاید. اگر انقلاب ایران با چالشی نیرومند مواجه نشده بود، ترکیه و پاکستان از دیدگاه روحانیون ایران، وجهه بدتری داشتند.

حذف یک کشور کلیدی، یعنی افغانستان، بحث ما را درباره یک چارچوب کلی برای کشورهای جبهه شمالی ناقص می‌کند. در فصل سیزدهم که به علائق ژئوپلیتیک ایران در غرب می‌پردازیم، درباره افغانستان بحث خواهیم کرد. فقط در اینجا خاطر نشان می‌کنم که رفتار ژئوپلیتیک افغانستان، با رفتار سایر کشورهای جبهه شمالی تا اندازه‌ای تفاوت داشته، و علت آن تا اندازه‌ای کوچکتر بودن این کشور، و قرار داشتن در سایه کشورهای

بزرگتر جبهه شمالی، یعنی ایران و پاکستان، در اطراف خود بوده است. از اینرو افغانستان، دست کم همان قدر نگران تهدید امنیت خود از ناحیه این همسایگان بود که از ناحیه اتحاد شوروی - که در مقطع زمانی کنونی می‌توان گفت اشتباه بوده است. در حالی که هر یک از کشورهای دیگر جبهه شمالی در دوران پس از جنگ جهانی اول (پاکستان هنوز وجود نداشت) احساس می‌کردند که دیگر اعضا، تهدیدی جدی برای امنیت آنها محسوب نمی‌شوند، افغانستان در این احساس سهیم نبود. لذا حرکت این کشور به سمت عدم تعهد بیشتر، با خصلت کشورهای بزرگتر اطراف آن همخوانی نداشت.

در مجموع، اصطلاح «جبهه شمالی» بنا به تعریف خود اصطلاحی ژئوپلیتیکی است. اما یک اتحاد شوروی مسالمت‌جو تر، و غیر ایدئولوژیک‌تر در شمال، چگونه می‌تواند بر جبهه شمالی به مثابه یک مفهوم دفاعی تأثیر بگذارد؟ آیا می‌تواند یکی از عوامل متحد کننده این کشورها را تضعیف کند؟

نخست، گرچه کشور شوروی هیچگاه از مدار محاسبه خارج نخواهد شد، اما کاهش تهدید این کشور به واقع بر چشم‌انداز کشورهای جبهه شمالی تأثیر خواهد گذاشت. در یک فضای جدید بین‌المللی، مفاهیم وحدت بخش دوره گذشته شاید جنبه حیاتی کمتری داشته باشند. گرچه اندیشه‌های وحدت‌بخش دیگری نیز در میان کشورهای جبهه شمالی وجود دارد، اما شاید آنها در حال حاضر در مواجهه با رقابت رشد یابنده در میان خود کشورهای عضو قرار داشته باشند. بزرگترین عامل جدیدی که می‌تواند رقابت تازه را دامن بزند، ظهور دوباره کشورهای مسلمان اتحاد شوروی بر صحنه است.

همان طور که در فصول دیگر بحث کردیم، کشورهای بتازگی خود مختار یا سرانجام مستقل آسیای مرکزی و قفقاز، برای برقراری پیوندهای ویژه با ترکیه، ایران، و افغانستان، دلایلی در دست دارند. ظهور آنها همچنین به این معناست که کشورهای جبهه شمالی در انزوای کمتری خواهند بود. و شاید برای اولین بار، متحدان قومی «طبیعی» خود را در شمال سرزمین‌های خود پیدا کنند. کشورهای آسیای مرکزی، منطقه حائل جدیدی میان روسیه و کشورهای جبهه شمالی پدید خواهند آورد، و بار سنتی منطقه حائل را در پیمان‌های پیشین جبهه شمالی کاهش خواهند داد. رقابت در میان کشورهای جبهه شمالی بر سر ایجاد پیوند و ائتلاف با کشورهای مسلمان اتحاد شوروی، باعث تصادم‌ها و آرایش قدرت‌های جدیدی خواهد شد که خصلت آنها هنوز قابل پیش‌بینی نیست. به طور خلاصه، درست همان طور که بسیاری از ویژگی‌های دنیای پس از جنگ جهانی اول به شکل‌گیری مفهوم جبهه شمالی یاری رساند، در دوران جدید پس از گورباچف نیز شاید این مفهوم شدیداً به چالش کشیده شود و تغییر کند.

مثل همیشه، یک تهدید عمده از شمال می‌تواند بار دیگر حس ژئوپلیتیک اتحاد را در میان کشورهای جبهه شمالی احیاء کند. این کشورها به علائق مهم و مشترک خود در امتداد محور شرق - غرب ادامه خواهند داد، اما علائق تازه شمال - جنوب از نیروی این محور کاسته است.

جالب است که ایران حتی در دوران حاکمیت خمینی، حمایت قاطع خود را از مفهوم گروه‌بندی جبهه شمالی در بلندمدت نشان داده است. تشکیل یک سازمان همکاری اقتصادی^{۱۲} در سال ۱۹۸۸، با شرکت ترکیه، ایران، و پاکستان، با این دید که افغانستان نیز احتمالاً به آن بپیوندد، گویای آن است که این مفهوم هنوز تا چه اندازه زنده است، بخصوص در شرایط قطع پیوندهای امنیتی با غرب. مهمتر آنکه ایران به این پیوند به مثابه ابزاری می‌نگرد که نقش ایران را در منطقه افزایش می‌دهد، و شاید موقعیت این کشور را در مقابل دنیای عرب و کشورهای خلیج فارس تقویت می‌کند.

شاید ایران تنها کشور اصلی در میان کلیه اعضا این گروه باشد که اندیشه‌های جبهه شمالی را همچون ابزاری بسیار با ارزش برای تحقق بلندپروازی‌های خود بشمار می‌آورد. از دیدگاه ایران، این منطقه می‌تواند پارسنگ جدیدی را در مقابل کل جهان عرب به نمایش بگذارد. در واقع، مردمان ساکن در کشورهای جبهه شمالی، همگی در مقطعی از زمان عمیقاً در تار و پود فرهنگ سنتی و دولتمداری ایران غوطه‌ور بوده‌اند. اگر یک «منطقه نفوذ ایران» وجود داشته باشد، یقیناً شامل کشورهای ایران، آذربایجان، آسیای مرکزی، افغانستان، و به درجاتی کمتر حتی ترکیه است. گرچه در این کشورها معدودند کسانی که نسبت به ایران دینی ویژه احساس کنند، و هیچگونه نقش رهبری به ایران واگذار نخواهند کرد، اما شاید این احساس را داشته باشند که این منطقه هنوز می‌تواند به یک «آبر جبهه شمالی» جدید تبدیل شود که ویژگی متمایز و دلیل وجودی خاص خود را داشته باشد، و بتواند با وزن دنیای عرب در صحنه سیاست‌های اسلامی بین‌المللی رقابت کند. از دیدگاه ایران، شاید این فکر جذابیت ویژه‌ای داشته باشد، و موقعیتی برای ایفای نقش رهبری فراهم سازد. اگر جبهه شمالی قدیم مرده است، شاید جبهه جدیدی در حال نضج‌گیری باشد.

یادداشت‌ها

1- Rouhollah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran 1500 - 1941: A Developing Nation in World Affairs* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1966), p. 275.

2- *Ibid.*, pp. 273-274.

3- *Ibid.*, p. 272.

4- Majid Khadduri, *The Gulf War: The Origins and Implications of the Iran - Iraq Conflict* (New York: Oxford University Press, 1988), p. 39.

5- George Lenczowski, *Russia and the West in Iran* (Ithaca: Cornell University Press, 1949).

6- George Lenczowski, *the Middle East in World Affairs* (Ithaca: Cornell University Press, 1956), p. 171.

7- Ivar Spector, *The Soviet Union and the Muslim World 1917-1956* (Seattle: University of Washington Press, 1956), p. 108.

8- Shahram Chubin and Sepehr Zabih, *The Foreign Relations of Iran* (Berkeley: University of California Press, 1974), pp. 2-4.

۹- رمضان‌ى مفاهيم «بى طرفى»، و «بى طرف گرانى» را به دقت از يکديگر متمايز مى‌کند. اولى به معناى اتخاذ موضعى سواى مواضع طرفين درگيرى است، اما دومى نوعى «فلسفه عدم تعهد» است که گرايش‌ها و سوگيرى‌هاى خاص خود را دارد.

Ramazani, *OP. Cit.*, P. 274

10- Rouhollah K. Ramazani, *Iran's Foreign Policy, 1941-1973: A Study of Foreign policy in Modernizing Nations* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1975), p. 341.

11- Majid Khadduri, *Independent Iraq: A Study in Iraqi politics From 1932 to 1958* (London: Oxford University Press, 1960), pp. 346-348.

12- Mushahid Hussain, "Iran Forges New Links," in *Middle East International*, No. 344, 17 February 1989, p. 17.

نگاه ایران به شرق: افغانستان، پاکستان، هند، و آسیای شرقی

چنین می‌نماید که افغان‌ها ضمن برخورداری از صفات شجاعت، استقلال، و نوعی کین‌جوئی پر تلاطم، برای موجودیت خود به توالی ثابتی از منازعات داخلی وابسته‌اند... آنها چیزی به نام خوشبختی نمی‌شناسند، و در هر پدیده‌ای جز کشمکش چیزی نمی‌بینند. در میان چنین مردمی، جنگ داخلی، گرایش به استمرار خود دارد... اما در کنار سایر ملت‌های آسیائی به صداقت و درستکاری معروف‌اند.

— سرجان ویلیام‌کای، ۱۸۵۱^۱

مناسبات ایران و افغانستان در طول زمان، چندین بار دچار چنان تغییرات بنیادینی شده است که برای سنجش رابطه بلندمدت آنها در آینده معیاری قطعی به دست نمی‌دهد. افغانستان نیز مانند ترکیه، به رغم پاره‌ای مشابهت‌های فرهنگی با ایران، یکی دیگر از رقبای ژئوپلیتیک کشور تاریخی ایران بوده است. فقط پس از به قدرت رسیدن سلسله ملی‌گرای پهلوی و «سیاست‌های حسن همجواری» آن بود که مناسبات ایران و افغانستان به سرعت رو به بهبود گذاشت. هر دو کشور، در دوران پس از جنگ جهانی اول، به عنوان اعضای جبهه شمالی، چشم‌انداز منطقه‌ای مشترکی داشتند.

به رغم آنکه علائق دفاعی مشترک و عوامل ژئوپلیتیک طبیعی، ایران و افغانستان را به یکدیگر نزدیک می‌کرد، یکی از میراث‌های تلخ حکومت بریتانیا در هند، این دو کشور را به سختی از یکدیگر جدا می‌کرد: این میراث، اقدام سرنوشت‌ساز بریتانیا در دو نیم کردن پشتون‌ها — ملیت غالب بر افغانستان به لحاظ تاریخی — میان افغانستان و حکومت تازه تأسیس پاکستان در سال ۱۹۴۷ بود.

متعاقب این ماجرا، طرح «مسئله پشتونستان»، رابطه پاکستان - افغانستان را چنان تیره کرد که سرانجام، افغانستان، پیمان‌های امنیتی بغداد و سنتور را ترک کرد، و علت آن دقیقاً نقش افغانستان در این سازمان‌ها و بی‌میلی غرب به مسلح کردن افغانستان بود. افغانستان در تلاش به منظور حفظ خود در مقابل تهدیدهای بالقوه شوروی، این تصمیم سرنوشت‌ساز را اتخاذ کرد که با این کشور روابط نزدیکتری برقرار کند، و به این ترتیب، در نهایت راه را برای اشغال افغانستان توسط شوروی هموار نمود.

تب و تاب جمهوری اسلامی ایران در خاتمه دادن به حضور شوروی در افغانستان، کمتر از غرب نبود. برای رسیدن به این مقصود، تهران به حمایت از مجاهدین شیعه برخاست - البته در مقیاسی محدود. با عقب‌نشینی نیروهای شوروی از افغانستان، ایران در کوشش به منظور مطرح کردن خود به عنوان یک نیروی منطقه‌ای تعیین‌کننده در سمت‌گیری سیاسی افغان‌ها، و نیز جلوگیری از نفوذ ایالات متحده و عربستان سعودی، به مذاکره با اتحاد شوروی پرداخت.

مناسبات ایران با افغانستان تا حد آشکار شدن نوعی رقابت ادامه خواهد یافت - بخصوص اگر بنیادگرایان اسلامی در افغانستان به قدرت برسند، و دیدگاه بنیادگرایی سنی خود را در منطقه دنبال کنند. مناسبات ایران با افغانستان همواره قویاً متأثر از عامل پاکستان خواهد بود، که از دیدگاه ایران کشور بسیار مهمتری است. هر دو کشور ایران و پاکستان در مقابل تحریک بلوچ‌های خود به جدائی طلبی، توسط افغان‌ها، آسیب‌پذیرند. به همین دلیل است که ایران طی سال‌های متمادی آشکارا از دعاوی افغان‌ها علیه پاکستان در مورد مسئله پشتونستان حمایت نکرده است. احتمالاً در آینده، روابط ایران با پاکستان نزدیکتر از روابط این کشور با افغانستان خواهد بود، بخصوص در شرایطی که تهدید شوروی در منطقه ظاهراً وجود نداشته باشد.

منافع ژئوپلیتیک ایران ایجاب می‌کند که از نفوذ هر کشور خارجی در افغانستان که بتواند با منافع ایران در این کشور رقابت کند، پیشگیری نماید. مسلماً پاکستان یک چنین رقیب بالقوه‌ای است، اما از زمان تشکیل پاکستان تا به امروز، هم در دوران حکومت شاه و هم در حکومت روحانیون، ایران با این کشور مناسبات حسنه داشته است. در این رابطه سه جانبه، افغانستان احتمالاً غریب باقی خواهد ماند.

پیوندهای گسترش‌یافته ایران با دنیای خارج، به سمت چین، هند، و ژاپن نیز حرکت کرده است. علائق تجاری، و عدم تعهد، از جمله ویژگی‌های عمده این پیوندهاست. ایران و هند می‌توانند در حمایت از غیرنظامی نگاهداشتن اقیانوس هند، در میان خود پیوندهای کارآمدتری را بسط دهند، اما در تلاش به منظور اعمال کنترل بر «ربع شمال‌غربی» اقیانوس هند در آینده، عناصری از رقابت نیز وجود دارد، بخصوص در

شرایطی که هند منافع خود در خلیج فارس را متناسب با حضور گروه کثیر کارگران و تجار هندی در آنجا تحکیم می‌کند.

✱

گرچه توجه غرب همواره معطوف به سیاست‌ها و فعالیت‌های ایران در قبال غرب، خلیج فارس، و جهان عرب بوده است، اما در جهان‌بینی ایرانیان، سرزمین‌های شرق ایران نیز به همین اندازه اهمیت دارند. طی چند دهه گذشته، همراه با رشد چشم‌انداز جهانی ایران، توجه این کشور به شرق، حتی بیشتر هم شده است. از این میان، مخصوصاً افغانستان برای ایران کشوری بی‌نظیر است، زیرا تنها کشور دیگری است که با زبان و فرهنگ ایرانی، عناصر مشترک وسیعی دارد. اما این پیوند فرهنگی طبیعی میان دو کشور، به هیچ وجه مانع از رقابت و تصادم سیاسی نشده است: دوره‌های معدودی در تاریخ می‌توان سراغ کرد که ایران و افغانستان به چشم متحد به یکدیگر نگریسته باشند. افغانستان نیز مانند ایران این ویژگی ناخوشایند را دارد که در «بازی بزرگ» قرن نوزدهم میان بریتانیا و روسیه در آسیای مرکزی، در معرض دست‌اندازی‌های گسترده بوده است. اما افغانستان نمی‌توانست به آسانی ایران، نقش منطقه حائل میان روسیه و خط حیاتی بریتانیا به هند را ایفا کند: بخلاف ایران، افغانستان به لحاظ سرزمینی نیز چسبیده به هند بریتانیا بود، و لذا ناگزیر به درون سیاست‌های شبه قاره‌ای بریتانیا کشیده می‌شد. بنابراین، جای تعجب نیست که سیاست‌های بریتانیا، بر مناسبات ایران با افغانستان در قرن نوزدهم عمیقاً تأثیر می‌گذاشت.

پذیرش رسمی آئین شیعی توسط ایران در قرن شانزدهم، تأثیر فرهنگی گسترده‌ای بر همسایگان شرقی این کشور برجای گذاشت. با ظهور سلسله صفوی، کلیه کشورهای سنی شرق ایران، به یکباره از غرب دنیای اسلام و ریشه‌های فرهنگ سنی مشترک جدا شدند. افغانستان با وجود زیربنای فرهنگی ایرانی، راه صفویه را در پذیرش آئین شیعه دنبال نکرد، و برای تغذیه معنوی خود بیش از پیش متوجه مراکز اسلامی هند شد. و تا به امروز نیز بر همین روال باقیمانده است. اغلب رهبران افغان در جهاد اسلامی ضد شوروی، در هند درس خوانده‌اند.

پیوندهای فرهنگی

افغانستان نه تنها یک منطقه پرت افتاده آسیای مرکزی نیست بلکه در چارچوب مرزهای خود مأوای یک سلسله تمدن بوده است که سابقه آنها دست کم به فرهنگ قندهار در چندین قرن قبل از میلاد مسیح می‌رسد. آمیزه‌ای از فرهنگ‌های هلنی و بودائی، همراه

با یک سنت غنی هنری. در واقع افغانستان به دلیل قرار گرفتن در مسیر استراتژیکی که هند و آسیای غربی را به یکدیگر متصل می‌کند، و به دلیل آنکه بسیاری از فاتحان این مسیر را در نوردیده‌اند، «شاهراه پیروزی» نام گرفته است.

امپراطوری دورانی افغان در نیمه دوم قرن نوزدهم، دومین امپراطوری بزرگ خاورمیانه پس از امپراطوری عثمانی بود، و قلمرو حاکمیت آن سراسر افغانستان و پاکستان کنونی را در بر می‌گرفت.

مانند سایر کشورهای منطقه، بخش‌های وسیعی از افغانستان طی دوره‌های متعدد، قسمتی از امپراطوری پهن‌آور ایران، از دوران هخامنشیان تا صفویه بوده است. افغانستان با به دست آوردن استقلال خود در سال ۱۷۴۷، ضربه‌ای کاری بر آرزوهای بلندپروازانه ایران وارد کرد، و بازیابی افغانستان به یکی از هدف‌های طبیعی تلاش‌های انضمام‌طلبانه ایران در قرن‌های هجدهم و نوزدهم تبدیل شد که با شکست همراه بود. منشاء بیشتر میراث فرهنگی ایران، هنرمندان، شاعران، و متفکرانی هستند که از شهرهایی مانند بلخ و هرات که امروزه در خاک افغانستان قرار دارند وارد بستر اصلی فرهنگ ایرانی شده‌اند. این پیوندهای منسجم فرهنگی و تاریخی باعث پیچیدگی دیدگاه ایرانیان نسبت به افغانستان شده است. اگر در سراسر افغانستان به زبان فارسی صحبت می‌کردند، این مناسبات می‌توانست آسان‌تر باشد. اما فرهنگ سیاسی غالب افغان، دست کم طی سه قرن گذشته، از پشتو زبان‌های این کشور نشأت گرفته است. پشتو (یا پختو) از نظر زبان‌شناختی با زبان فارسی رابطه دارد، اما گویشوران این دو زبان حرف‌های یکدیگر را نمی‌فهمند. و پشتون‌ها شدیداً قبیله‌ای و دودمانی هستند، و به آن نوع ابزار متمرکز حکومتی که پایه‌گذاران امپراطوری ایران تمهید کرده‌اند گردن نمی‌سپارند.

پیچیدگی روانشناختی دیگری که بر این تصویر افزوده می‌شود آن است که نیروهای قبیله‌ای افغان این افتخار را دارند که با حمله به پایتخت سلسله صفویه، یعنی شهر اصفهان و اشغال آن، سلسله صفوی را سرنگون کردند - کاری که هیچ یک از دشمنان تاریخی بزرگ ایران در شمال و غرب این کشور موفق به انجام آن نشدند. سقوط سلسله صفویه نیز به نوبه خود راه تهاجم ترکیه و روسیه به ایران را هموار کرد، زیرا هر دو امپراطوری مزبور مشتاق بودند بر ماترک سرزمین‌های تحت حاکمیت سلسله صفوی به سورچرانی بپردازند. فقط هشت سال بعد بود که یک رهبر نیرومند و جدید ایرانی، یعنی نادرشاه، توانست بیشتر قلمروهای فتح شده ایران را از چنگ این سه مهاجم بیگانه به در آورد، و افغان‌ها را از ایران بیرون براند.

بنابراین، افغانستان به دلیل جهت‌گیری سه‌گانه و بی‌همتای آن برای ایران اهمیت زیادی دارد:

- در سمت آسیای غربی، سهیم بودن این کشور هم در فرهنگ تاریخی ایران، و هم در فرهنگ اسلامی سنی و سنتی غربی در خاورمیانه؛
- در سمت شمال، سهیم بودن این کشور در فرهنگ فارسی آسیای مرکزی، و فرهنگ‌های بسیاری از ملت‌هایی که در دو سوی مرزهای افغانستان و اتحاد شوروی به سر می‌برند؛

• در سمت شرق، به دلیل پیوندهای مذهبی افغانستان با اسلام هندی، و دست‌کم دو بار تصرف شمال هند به وسیله افغان‌ها. این جهت‌گیری افغانستان به سمت شبه‌قاره هند یکی از جاذبه‌هایی است که ایران را به درون مسائل سیاسی و مذهبی افغانستان، پاکستان، و هند می‌کشاند.

و سرانجام، سهیم بودن افغانستان در تقسیم سه گانه سرزمین قوم بلوچ، یعنی بلوچستان، میان ایران، پاکستان، و افغانستان، واجد اهمیت است؛ بلوچ‌ها که به لحاظ زبانی با ایرانیان و پشتون‌ها مرتبط‌اند، در مثلثی از خاک ایران، افغانستان، و پاکستان زندگی می‌کنند. بی‌ثباتی نارضایتی قومی بلوچ در هر دو کشور ایران و پاکستان، و پیامدهای آن برای تمامیت ارضی هر سه کشور، یکی از وجوه پایدار ژئوپلیتیکی است که حتی امروزه نیز خطر بالقوه کشمکش منطقه‌ای را به همراه دارد.

انضمام‌گرایی – تاریخی و فرهنگی

هر دو کشور ایران و افغانستان از دوره‌های سلطه بر قلمرو دیگری، خاطرات تاریخی زنده‌ای دارند. اما از این دو، معمولاً ایران نیروی مسلط بوده است. به لحاظ قومی، ساکنان غرب افغانستان که مرکز آن هرات است، به یکی از لهجه‌های زبان فارسی صحبت می‌کنند که با فارسی رایج در ایران تقریباً یکی است – اما از نظر مذهبی بیشتر سنی هستند تا شیعه.

برخورد مقامات استعماری بریتانیا با مسئله افغانستان توأم با نوعی تردید بود. هدف اولیه بریتانیا، حفظ افغانستان به عنوان یک منطقه حائل در مقابل گسترش روسیه به سمت هند در جنوب بود. اما جالب است بدانیم که نخستین ائتلاف ایران با یک کشور غربی، ائتلاف با بریتانیا در سال ۱۸۰۱ بود – هنگامی که بریتانیا خواستار کمک ایران در چارچوب ائتلافی تهاجمی به منظور دفع تعرض افغان‌ها به هند بود.^۲ ایران از این بابت خوشحال بود، زیرا سال‌ها این امید را در سر می‌پروراند که شهر مرزی هرات را از افغانستان پس بگیرد. اما سرانجام این اتحاد تحقق نیافت.

اما سی و پنج سال بعد، یعنی در سال ۱۸۳۶، هنگامی که ایران سعی کرد ادعای خود

بر هرات را دوباره مطرح سازد، این خواست ایران با مخالفت مستقیم بریتانیایی‌ها روبرو شد، زیرا بر این عقیده بودند که تحقق این خواست، افغانستان را تضعیف و رخنه روسیه را تسهیل خواهد کرد. به هر حال، افغان‌ها ایران را به عقب راندند، و ایران بلافاصله این خسران را به فشار بریتانیایی‌ها نسبت داد. بریتانیا بار دیگر مستقیماً مداخله کرد، و برای پیشگیری از اشغال هرات به وسیله ایران در سال ۱۸۵۶، از نیروهای نظامی خود در خلیج فارس استفاده کرد. به این ترتیب، ایران ناگزیر شد که یک گام تاریخی دردناک بردارد، و به موجب پیمان سال ۱۸۵۷ پاریس، ادعاهای ارضی خود بر افغانستان را رسماً نفی کرد، و سرانجام استقلال افغانستان را که ۱۱۰ سال پیش تشکیل شده بود، عملاً به رسمیت شناخت.^۳

به هر روی، تنها بخشی از افغانستان که در دوران معاصر، ایران بر سر آن مجادله می‌کرد، منطقه سیستان (نیمروز و استان هیرمند کنونی) در گوشه جنوب غربی افغانستان است؛ این منطقه شامل آب کشاورزی مهم رودخانه هیرمند است که از سیستان می‌گذرد. بسیاری از استراتژیست‌های بریتانیا، مانند برخوردی که پیشتر با هرات داشتند، برای سیستان به عنوان یک نقطه مهم نفوذ، خصوصیات ژئواستراتژیک ویژه‌ای قائل بودند، چرا که این منطقه در تلاقیگاه ایران، افغانستان، و هند بریتانیا قرار داشت. لذا بریتانیایی‌ها در سال ۱۸۷۲ درصدد داوری در مورد دعاوی متعارض افغان‌ها و ایرانیان برآمدند.

به این ترتیب، گرچه مسائل ارضی ایران و افغانستان در سال ۱۸۷۲ تا حدود زیادی حل شد، اما مسائل حساس مربوط به استفاده از آب و حقوق احداث سد بر جای ماند. از آن زمان به بعد، مسئله آب هیرمند چندین بار به داوری سپرده شد، و چند بار تا آستانه تصویب مجلس ایران نیز رسید، اما هیچ ارگان پارلمانی افغان به آن نپرداخت. با گذشت متجاوز از یکصد سال، و تغییرات فراوان شرایط سیاسی طی این مدت، آخرالامر این مسئله به طور قطع حل نشد، و عموماً در نتیجه مخالفت ملی‌گرایان افغانی به سازش، حتی هنگامی که به نظر می‌رسید ایران داوری را می‌پذیرد، با شکست مواجه شد. جالب است بدانیم که اعضای حزب کمونیست حکومت افغانستان، پنج سال قبل از به قدرت رسیدنشان در این کشور، با تصویب توافقی‌های به دست آمده مخالفت کردند، و ترجیح دادند که این درگیری با شاه ایران که طرفدار غرب بود همچنان ادامه داشته باشد.^۴ نمی‌توان گفت که امروزه آیا یک رژیم چپگرا یا ملی‌گرا در افغانستان، در مورد این مسئله با روحانیون ایران به توافق خواهد رسید یا خیر.

دو کشور ایران و افغانستان در سال ۱۹۷۵، مذاکره در مورد یک منازعه ارضی کوچک در مرز اسلام - قلا را آغاز کردند، اما بر اثر وقوع کودتای کمونیستی در سال

۱۹۷۸، طرفین به توافق نهائی دست نیافتند. با توجه به کوچک بودن مساحت قلمرو مورد بحث، بعید است که این مسئله فی نفسه به درگیری عمده دو کشور در آینده منجر شود. اما این پرسش مطرح می شود که درگیری ارضی میان دو کشور تا چه اندازه به راه حلی «دائمی» رسیده است؟ اگر ایران یا افغانستان برای درگیری مسلحانه با یکدیگر دنبال بهانه باشند، مسائلی منطقی تر از درگیری بر سر ناحیه کوچک اسلام - قلا وجود دارد. در واقع، مسئله آب هیرمند، هر چند رسماً میان شاه و افغانستان حل شده است، اما در صورتی که نیازهای آبی دو کشور تغییر کند، از الگوهای بهره گیری از آب سوء استفاده شود، و یا یکی از دو کشور صرفاً دنبال بهانه ای برای جنگ باشد، می تواند بار دیگر به عنوان یک کانون درگیری ظهور کند. این مسئله همواره برای هر دو طرف محتوائی عاطفی داشته است.

مناسبات حسن همجواری

افغانستان تا حدود زیادی در چارچوب همان قالبی قرار می گیرد که پیشتر در مناسبات میان ایران و ترکیه شاهد آن بودیم: پس از جنگ جهانی اول، هر دو کشور، فرایندهای نوسازی، اتخاذ سیاست های ملی، و تأکید بر توسعه داخلی را در پیش گرفتند. برقراری مناسبات حسنه با همسایگان بلافصل - در صورت امکان - به اولویت جدید آنها تبدیل شد. رضاشاه بلافاصله درصدد برآمد تا مناسبات ایران و افغانستان را که به لحاظ تاریخی با مشکلاتی همراه بود اصلاح کند، و بزودی در سال ۱۹۲۱ موفق شد یک پیمان دوستی اساسی با این کشور امضاء کند، در حالی که حل مسائل جدال برانگیزتر را به آینده موکول کرد. افغانستان از بابت حصول چنین توافقی خشنود بود، از مناسبات خود با ایران پهلوی کاملاً رضایت داشت، و در سال های میانی دهه ۱۹۷۰ حتی به سمت گسترش بیشتر این مناسبات نیز حرکت کرد - به رغم این اعتقاد دیرپای افغان ها که ایرانیان متکبرانند و مایل اند به افغان ها از بالا به پائین نگاه کنند. افغان ها همواره به ماهیت مقاصد ایران نسبت به کشورشان بدگمانند، و عقیده دارند که ایران نمی تواند از مداخله در امور داخلی این کشور پرهیز کند.

با وجود این، در سراسر سال های دهه ۱۹۷۰ شاه مراقب بود که حساسیت افغان ها را در نظر بگیرد - بخصوص که افغانستان را از نظر استراتژیکی برای ایران مهم تلقی می کرد و این کشور را در مقابل تهدید شوروی آسیب پذیر می دانست. در واقع، شاه یکی از معدود دولتمردان جهان بود که از بابت فعالیت های اتحاد شوروی و کمونیست ها در افغانستان طی سال های دهه ۱۹۷۰ عمیقاً نگران بود.

ایران و افغانستان در فاصله یکسال دستخوش تغییراتی بنیادین شدند - در آوریل سال ۱۹۷۸ کودتائی کمونیستی در کابل اتفاق افتاد، و هشت ماه پس از این واقعه، شاه ایران سقوط کرد. جمهوری اسلامی، در یک واکنش ژئوپلیتیکی، که می توانست موجب سربلندی شاه باشد، بلافاصله خصومت عمیق خود را نسبت به تصرف قدرت توسط کمونیست ها اعلام کرد، و به سرعت به حمایت از نیروهای مقاومت ضد کمونیست، و ضد شوروی در افغانستان برخاست. البته خمینی این اقدام خود را بر مبنای اسلام توجیه می کرد. بعلاوه، وی عناصر شیعی افغانستان را در کانون حمایت خود قرار داد. نه جمهوری اسلامی ایران، و نه حکومت کمونیستی افغانستان، هیچ یک نشانه ای دال بر مقاصد انضمام طلبانه نسبت به یکدیگر بروز ندادند. اما این نپرداختن به خواست های سرزمینی تا به امروز، ضرورتاً به معنای عدم طرح آن در آینده، یا عدم امکان درگیری های نظامی جدی نخواهد بود. در شرایطی که اتحاد شوروی افغانستان را اشغال کرده بود، این امکان وجود داشت که حمایت ایران از مجاهدین افغان، زمینه را برای تهدید ایران توسط افغانستان مهیا سازد. اما در آن هنگام، هر دو طرف به شدت درگیر مسائل حساستر بودند: ایران در جنگ با عراق، و رژیم افغان در مبارزه ای اساسی با نیروهای مقاومت داخلی.

اما مناسبات ایران با شرق هیچ گاه ساده نبود. ایران با افغانستان به تنهایی برخورد نمی کرد: کابل فقط بخشی از یک مثلث استراتژیک و گسترده تر مناسبات بود که پاکستان را نیز شامل می شد - پاکستان نیز با ایران مرز مشترک دارد. پیچیدگی این مناسبات مثلی، قبلاً باعث به وجود آمدن نوعی نابهنجاری در میان کشورهای جبهه شمالی شده بود: تمایل افغان ها به سمت بی طرفی که در آغاز دهه ۱۹۵۰ آغاز شد. موضع غیر متعهد افغانستان، و نزدیکتر شدن فزاینده مناسبات این کشور با اتحاد شوروی که مستقیماً از مشکلات افغانستان با پاکستان ناشی می شد، ایران را بسیار نگران می کرد.

گذشته از این، افغانستان، همراه با ایران، ترکیه، و عراق، به پیمان سال ۱۹۳۷ سعدآباد پیوسته بود. اما پس از جنگ جهانی دوم، شرایط کاملاً متفاوت بود. افغانستان ادعاهای انضمام طلبانه ریشه دار خود را داشت که این کشور را بر سر مرز شمال غربی ناحیه هند بریتانیا - که امروزه بخشی از پاکستان است - در مقابل بریتانیا قرار می داد. جمعیت این ناحیه را عمدتاً پشتون ها تشکیل می دهند که به لحاظ قومی با پشتون های افغانستان، یعنی گروه سیاسی قومی غالب در این کشور فرقی ندارند. بعلاوه، هنگامی که بریتانیائی ها هند را ترک کردند، به پشتون های شمال غربی آزادی انتخاب کامل داده نشد، و آنها فقط این اجازه را یافتند که یا به هند جدید پیوندند یا به پاکستان جدید؛ آنها حق نداشتند به پیروی از خواست اکثریت قریب به اتفاق شان به افغانستان ملحق شوند.

پشتون‌هائی که در پاکستان زندگی می‌کردند، در سال ۱۹۴۹ با حمایت دولت افغانستان، تشکیل حکومت مستقل پشتونستان را اعلام کردند، اما دولت پاکستان هیچ‌گاه اجازه نداد این فکر متحقق شود.^۵

علاوه بر این، افغان‌ها هیچ‌گاه خط دوراند را نپذیرفتند - مرزی که میان افغانستان و هند بریتانیا کشیده شده و در سال ۱۸۹۳، بریتانیائی‌ها آن را به زور به فرمانروای افغانستان تحمیل کرده بودند - دقیقاً به این دلیل که خط مرزی مزبور، پشتون‌ها را به دو بخش تقسیم می‌کرد. افغانستان تا به امروز قانونی بودن خط دوراند را نپذیرفته، و مفهوم یک پشتونستان متحد یا پشتونستان بزرگ، هنوز در ذهن افغان‌ها کاملاً زنده است. البته مفهوم پشتونستان تهدیدی مستقیم و جدی علیه تمامیت ارضی پاکستان است؛ و روان ملی پاکستان صرفاً گرفتار پارانوئی تخیلی نیست: این کشور قبلاً در سال ۱۹۷۱ رنج جدا شدن پاکستان شرقی را چشیده است؛ هنگامی که این کشور با کمک هندوستان، خود را کشور مستقل بنگلادش اعلام کرد. پاکستان در سال‌های دهه ۱۹۷۰ به حمایت از شورشیان اسلامی تندرو در افغانستان پرداخت، تا به این وسیله پاسخ سیاست‌های پشتونستان کابل را داده باشد؛ این حرکت، طلیعه حمایت بعدی پاکستان از مجاهدین بنیادگرای افغان بود.

هندوستان معادله را پیچیده می‌کند

هنگامی که بریتانیائی‌ها در سال ۱۹۴۷ آماده «ترک هند» می‌شدند، افغان‌ها کاملاً نگران رفتاری بودند که حکومت بعدی هند در پیش می‌گرفت. افغان‌ها از دیرباز با فرمانروایان هندوی هندوستان، مخالفت شدید داشتند: یک هندوستان متحد و مستقل به رهبری هندوها می‌توانست عاملی برای بروز رفتاری‌های مرزی با افغانستان باشد که مدت‌ها حامی اسلام در شبه قاره هند بوده است. گذشته از این، طی چندین قرن که استعمار بر بیشتر بخش‌های خاورمیانه، آفریقا، و آسیا سیطره داشت، افغانستان یکی از معدود کشورهای اسلامی مستقل در جهان بود. با این همه، هنگامی که بریتانیائی‌ها آماده ترک هندوستان می‌شدند، صحبت از تقسیم هندوستان میان هندوها و مسلمانان به شیوه‌ای بود که تصویر ژئوپلیتیک جدید جنوب آسیا را صرفاً پیچیده‌تر می‌کرد. و هر چند افغان‌ها جنگ‌های فراوانی با بریتانیا کرده بودند، اما به این نتیجه رسیدند که حضور بریتانیا در هندوستان، در حفظ موازنه علیه دست‌اندازی‌های شوروی از شمال، نقش عمده‌ای ایفا کرده است. بنابراین، قدرت‌هائی که به تازگی در شبه قاره هند ظهور می‌کردند، افغانستان را در زمینه مناسباتی که می‌بایست با آنها برقرار می‌کرد به تامل وامی‌داشتند.

در پایان گرچه افغانستان از تشکیل کشور غیر هندو و مسلمان پاکستان در مرز شرقی خود استقبال کرد، اما اکنون این پاکستان بود که میراث مشکلات مرزی با افغانستان را به دوش می‌کشید. افغانستان، به تبعیت از موضعی که در مقابل بریتانیا داشت، همچنان حاضر نبود استمرار خط دوران را در حد فاصل سرزمین خود و کشور مسلمان جدید بپذیرد، و لذا بر سر این موضوع به سرعت در تقابل با پاکستان قرار گرفت. چنانچه صحنه سیاسی داخلی پاکستان آرام می‌بود، شاید این مسئله آنقدرها بزرگ نمی‌شد، اما واقعیت آن است که درگیری‌های قومی در پاکستان به مسئله‌ای فراگیر و فرساینده تبدیل می‌شد، و این موضوع، علاقه افغان‌ها را به مبارزات سیاسی هم قبیله‌هایشان بر سر مسائل مرزی تشدید می‌کرد. اساساً قضیه پشتونستان به ریشه تراژیک درگیری میان پاکستان و افغانستان تبدیل شد، و مانع از آن شد که نوعی مناسبات استراتژیک طبیعی میان دو کشور برقرار گردد. یکی از تحلیل‌گران به شیوه‌ای قانع‌کننده استدلال می‌کند که همین مسئله باعث جدا شدن افغانستان از سنت و دستیابی اتحاد شوروی به موضع مسلط در افغانستان شد، و به این ترتیب امکان وقوع انقلاب کمونیستی آوریل ۱۹۸۷ فراهم آمد.^۶ از آنجاکه پاکستان به عنوان یکی از بازیگران عمده پیمان سال ۱۹۵۵ بغداد، به سرعت به سمت برقراری مناسبات استراتژیک با آمریکا حرکت کرد، افغان‌ها با این مسئله مواجه شدند که مادام که بر سر قضیه پشتونستان با پاکستان درگیر باشند، ایالات متحده تمایلی ندارد سلاح‌های عمده مورد نیاز آنها را تأمین نماید. افغانستان نه تنها به پیمان بغداد نیوست، بلکه برای نشان دادن گرایش خود به عدم تعهد - و احساس آسیب‌پذیری در مقابل اتحاد شوروی - سریعاً به توسعه مناسبات خود با مسکو، در هر دو عرصه نظامی و اقتصادی پرداخت. کابل احساس می‌کرد که فقط اتخاذ یک سیاست دوستانه در قبال اتحاد شوروی، تمایل پاکستان به غرب را موازنه خواهد کرد، و افغانستان را از هرگونه تهدید اتحاد شوروی مصون نگاه خواهد داشت. صرفنظر از اینکه مبنای منطقی ژئوپلیتیک این موضعگیری چه بوده است، سرانجام معلوم شد که این تصمیم استراتژیک، یک محاسبه نادرست تراژیک بوده است.

ناآرامی در تهران

نگرانی‌های شاه از بابت فعالیت اتحاد شوروی و کمونیست‌ها در افغانستان کاملاً مشخص بود. وی بخوبی می‌دانست که بخش اعظم افسران ارتش افغانستان در اتحاد شوروی آموزش دیده‌اند، و اتحاد شوروی منع اصلی تأمین سلاح‌های ارتش افغانستان است، و این موضوع باعث می‌شود که اتحاد شوروی بر بخش عمده‌ای از دولت و

جامعه افغانستان نفوذ ویژه‌ای داشته باشد. این ترس هنگامی به اوج رسید که در سال ۱۹۷۳، نخست وزیر افغانستان، محمد داود، ضمن انجام یک کودتا با همکاری نزدیک بسیاری از کمونیست‌های نظامی و غیرنظامی افغان، نظام پادشاهی افغانستان را سرنگون کرد. البته در پایان این عناصر کمونیست تعلیم دیده در اتحاد شوروی بودند که با رهبری یک کودتا در آوریل سال ۱۹۷۸ داود را سرنگون کردند و کمونیسم را به قدرت رساندند. شاه در جریان آشوب‌های ناشی از درگیری حکومت پاکستان با گروه‌های قومی داخل کشور، یک تماشاچی صرف نبود. همان طور که قبلاً گفتیم، بلوچ‌ها که ساکنان استان پاکستانی بلوچستان را تشکیل می‌دهند، به لحاظ جمعیتی در استان بلوچستان ایران و جنوب افغانستان نیز زندگی می‌کنند. چشم‌اندازهای جدائی طلبی در بلوچستان کاملاً واقعی بود: در سال‌های شورش بلوچ‌ها، بخصوص در دهه ۱۹۷۰، اسلام‌آباد قادر نبود امنیت این استان را تأمین کند. افغانستان نیز پنهان نمی‌کرد که از تشکیل یک بلوچستان مستقل حمایت می‌کند^۷، و حداقل کاری که می‌کرد آن بود که پناهندگان بلوچ را مورد حمایت قرار می‌داد، و امنیت رزمندگانی را که از مرز می‌گذشتند و وارد افغانستان می‌شدند تأمین می‌کرد. بسیاری از رهبران شورشی بلوچ پاکستانی نیز در افغانستان و عراق سکونت داشتند. کم نبودند مشتاقانی که می‌خواستند از این آب گل‌آلود ماهی بگیرند: در سال ۱۹۷۳ مقامات پاکستانی یک بسته بزرگ اسلحه کشف کردند که عراقی‌ها با استفاده از تسهیلات دیپلماتیک خود وارد پاکستان کرده بودند، تا به بلوچستان، و به احتمال زیاد بلوچستان ایران ارسال گردد.^۸ این حادثه باعث شد که شاه در این عقیده خود راسخ‌تر شود که مسئله بلوچستان، برای خود ایران نیز با خطرات جدائی طلبانه جدی همراه است، و دشمنان ایران عملاً از آن بهره‌برداری می‌کنند. به این دلیل ایران فوق‌العاده نگران حمایت افغانستان از جنبش بلوچ‌ها در پاکستان بود، درست همان طور که نگران فعالیت شدید افغانستان در ماجرای پشتونستان، طی سال‌های متوالی بود. شاه به کرات درصدد برآمد که در مورد مسئله پشتونستان به مذاکره بنشیند، اما موفقیتی حاصل نکرد. با وجود این، یک مقام بلندپایه افغانی گفته است که در این درگیری، شاه به درستی از هرگونه جهت‌گیری آشکار پرهیز کرد.^۹

خود شاه نیز بر سر دو راهی قرار گرفته بود. بی‌تردید، وی با پاکستان بیشتر همدلی داشت. پاکستان کشوری مهم‌تر و بزرگ‌تر از افغانستان بود. با دیدگاه استراتژیک شاه از منطقه کاملاً همسو بود، با اتحاد شوروی مخالفت می‌کرد، یکی از متحدان پیمان سنتو بود، و به عنوان تنها کشوری که صرفاً بر مبنای اسلام تشکیل شده بود در دنیای اسلام وجهه خاصی داشت. اما چنانچه شاه خواهان اجتناب از محاصره شدن به وسیله کشورهای دشمن بود، امنیت افغانستان نیز برای شاه اهمیت داشت. شاه با حساسیتی که

نسبت به احساسات ملی‌گرایانه نیرومند افغان‌ها داشت، دور شدن بیشتر افغانستان و نزدیکتر شدن این کشور به اتحاد شوروی را خوش نمی‌داشت. رهیافت او به گونه‌ای نسبتاً مؤثر عملی شد، و از سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰ تا کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸، در روابط دو کشور پیشرفت قابل ملاحظه‌ای حاصل شد.

افغانستان کمونیست

هنوز یکسال از وقوع یک کودتای کمونیستی در افغانستان نگذشته بود که انقلاب خمینی در ایران اتفاق افتاد، و آرایش ژئواستراتژیک را از بنیاد دگرگون ساخت. عاقبتی که بیشترین هراس را در دل شاه برمی‌انگیخت، سرانجام در هر دو کشور اتفاق افتاد. با اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ در اواخر سال ۱۹۷۹، بر شدت این چالش ژئواستراتژیک افزوده شد. یک رژیم جدید کمونیستی در افغانستان، اکنون رویاروی یک رژیم اسلامی تندرو در ایران قرار گرفته بود - و هر دو به سمت اتخاذ مواضع خصمانه آشکار نسبت به یکدیگر حرکت کردند.

در این شرایط، با توجه به انتخاب‌هایی که ایران در مقابل اتحاد شوروی قرار می‌داد، موقعیت ژئوپلیتیک این کشور بسیار حساستر شده بود. زیرا مرز عملی ایران با اتحاد شوروی در حد حضور بیشتر نیروهای ارتش سرخ در امتداد مرزهای افغانستان و ایران گسترش یافته بود، و این فرصت را در اختیار شوروی‌ها قرار می‌داد که در مبارزه علیه شورشیان افغان، دست به فعالیت‌های خطرناک در خاک ایران بزنند. تصمیم ایران به یاری دادن عناصر منتحبی از شورشیان افغان، احتمال برخورد مستقیم را افزایش داد.

و سرانجام می‌توان گفت که سیاست‌های ایران در قبال افغانستان تحت اشغال شوروی، نسبتاً کوتاه‌بینانه بود، زیرا در وهله اول شامل کمک به اقلیت شیعه، یعنی هزاره‌ها، می‌شد که فقط ۲۰ درصد از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند، و به هر حال در مبارزه نظامی یا سیاسی در افغانستان نقش محوری نداشتند. در واقع، تأثیر کمک ایران قرار دادن یک گروه شیعی در مقابل گروهی دیگر بود که حتی باعث تضعیف مبارزه همه‌جانبه علیه شوروی می‌شد. ایران یکبار به سایر گروه‌های مقاومت غیر شیعه نیز پیشنهاد کمک ارائه داد، اما این کمک، مشروط به حمایت از سیاست خارجی ایران، از جمله پذیرش مواضع کلی ضد آمریکائی بود. به هر روی، کمک‌های مشخص ایران، نسبتاً اندک بود.^{۱۰} ایران، به رغم شعارهای فوق‌العاده کین‌توزانه‌اش علیه اتحاد شوروی، مراقب بود که کمک‌هایش به مجاهدان افغان باعث تحریک بیش از حد اتحاد شوروی نشود، و سعی می‌کرد این کمک‌ها را کلاً از طریق پاکستان به آنها برساند. ایران در جریان

جنگ با عراق، در موقعیتی نبود که دشواری‌های بیشتر را بپذیرد. بی‌تردید ایران عقب‌نشینی شوروی از افغانستان را پیروزی بزرگی برای اسلام تلقی می‌کند، که به واقع نیز از جهات متعدد این طور بوده است. ایران همواره منافع خود در افغانستان را با اهمیت تماس‌های دوجانبه‌اش با اتحاد شوروی موازنه خواهد کرد. همان طور که در یکی از فصول پیشین گفتیم، با پایان یافتن جنگ ایران و عراق، عقب‌نشینی شوروی از افغانستان، مرگ آیت‌الله خمینی، و تغییرات گسترده در اتحاد شوروی به رهبری گورباچف، مناسبات ایران و شوروی در حد قابل توجهی پیشرفت کرده است. آیا جنگ مقاومت افغان‌ها، دریافت ایران را از خطر ژئواستراتژیک اتحاد شوروی در افغانستان تغییر داده است؟ اگر شاه همچنان در قدرت باقیمانده بود، بی‌تردید احساس می‌کرد که اشغال افغانستان توسط شوروی و عقب‌نشینی شوروی از افغانستان، یک نقطه عطف استراتژیک در رفتار اتحاد شوروی است. بدترین سناریویی که او پیش‌بینی می‌کرد، با اشغال افغانستان توسط شوروی اتفاق افتاد. غیر قابل پیش‌بینی‌تر از آن، سابقه تاریخی شگرفی بود که این عقب‌نشینی برجای نهاد؛ و این سابقه، عقب‌نشینی شوروی از یک کشور همجوار بود که به بی‌طرفی این کشور و نهایتاً از میان رفتن یک رژیم کمونیست در افغانستان منجر می‌شد. گرچه تهدید ژئواستراتژیک اتحاد شوروی در اصل باقیمانده است، اما عقب‌نشینی این کشور از افغانستان و بیانیه‌های این کشور در مورد مبانی جدید سیاست خارجی، این تهدید را تا حدود زیادی کاهش داده است.

چشم‌اندازهای افغانستان از دیدگاه ایران

هم اکنون، یعنی در سال ۱۹۹۱، با مبارزه‌ای که میان مجاهدین و حزب دمکراتیک خلق افغانستان جریان دارد، آینده افغانستان فوق‌العاده مبهم است. ایران آشکارا نگران آینده این کشور، و در صدد افزایش نفوذ خود در آنجاست. ایران خود را بازیگر منطقه‌ای اصلی در حل مسئله افغان می‌داند، و جالب است که در تأمین این مقصود، منافع مشترکی نیز با اتحاد شوروی پیدا کرده است؛ این منافع، محدود کردن نقش عربستان سعودی و ایالات متحده در حکومت آینده افغانستان، و افزایش نقش شیعیان افغان در قرار و مدارهای نهائی است. اما اگر تهران بخواهد سیاست‌هایش مؤثر واقع شود، باید طیف سیاسی گسترده‌تری از جامعه شیعیان هزاره را به عنوان ابزار نفوذ خود در نظر بگیرد. در واقع، ایران منابع اندکی را برای کمک به بازسازی پس از جنگ در افغانستان اختصاص می‌دهد، اما یقیناً مایل است در این تلاش مشارکت داشته باشد. ایران همچنین از یک افغانستان غیر متعهد قویاً دفاع می‌کند و مایل نیست که هیچ یک از

ابرقدرت‌ها در این کشور نفوذ بیشتری داشته باشند.

انحلال امپراطوری شوروی نیز زمینه‌هایی از بی‌ثباتی و رقابت میان افغانستان و ایران ایجاد می‌کند. عاملی که در اینجا بیشترین بی‌ثباتی را ایجاد می‌کند، تاجیکستان شوروی است. جمعیت تاجیکستان در سال ۱۹۷۹، ۳/۸ میلیون نفر بود که تاجیک‌ها ۵۶ درصد از کل این جمعیت را تشکیل می‌دادند، و به دنبال آنها ازبک‌ها با ۲۲/۹ درصد و روس‌ها با ۱۰/۴ درصد قرار داشتند.^{۱۱} اما شمار تاجیک‌ها در افغانستان تقریباً دو برابر این تعداد در تاجیکستان است - حدود ۳/۵ میلیون نفر در اواخر دهه ۱۹۷۰.^{۱۲} در نتیجه، جذابیت جمعیتی افغانستان برای تاجیک‌ها بیشتر از جذابیت تاجیکستان برای افغان‌هاست. گرچه تحلیل‌گران در سال‌های دهه ۱۹۷۰ نگران این امکان بودند که اتحاد شوروی از جنگ علیه پشتون‌های افغانستان دست بکشد، و آن بخش از افغانستان را که در شمال هندوکش واقع است تصرف نماید - ناحیه‌ای که عمده جمعیت آن را تاجیک‌ها و ازبک‌ها تشکیل می‌دهند - تهدیدی که اکنون معکوس شده است. این امکان وجود دارد که ازبک‌ها و تاجیک‌های افغان، خود خواستار استقلال از پشتون‌ها باشند که به لحاظ سیاسی بر جنوب سیطره دارند، و به این ترتیب احتمالاً همراه با جمهوری‌های ازبکستان و تاجیکستان اتحاد شوروی یک حکومت مستقل تشکیل دهند - موضوعی که از زمان سیطره روسیه بر آسیای میانه هیچگاه امکانپذیر نبوده است. لذا چنانچه گرایش‌های ملی شکوفا شوند، این منطقه احتمالاً دورانی از بی‌ثباتی را در پیش خواهد داشت. همان طور که قبلاً گفتیم ایران نیز به سرنوشت مسلمانان اتحاد شوروی، بخصوص تاجیکستان فارسی زبان شدیداً علاقه‌مند است. ایران و افغانستان رقبای طبیعی یکدیگر برای اعمال نفوذ در تاجیکستان خواهند بود.

کشمکش تاریخی احتمالاً مانع از آن خواهد شد که مناسبات ایران و افغانستان به مناسباتی واقعاً صمیمانه تبدیل شود. البته این موضوع، بیشتر به رژیم بستگی دارد که نهایتاً در افغانستان به قدرت خواهد رسید. اگر در افغانستان پس از رژیم کمونیستی، یک جنگ و نزاع داخلی طولانی برای تصرف قدرت در پیش باشد، ایران در کنار غیر متعهدترین و احتمالاً اسلامی‌ترین عناصر قرار خواهد گرفت، نه گروه‌های مذهبی میانه‌رو و غربگرا. اما استقرار یک رژیم قویاً بنیادگرا در کابل نیز چنانچه خواستار اجرای دستورالعمل مستقل، سنی، و اسلامی خود در منطقه باشد، با تهران در تعارض قرار خواهد گرفت.

همچنین ایران در رقابت برای نفوذ در افغانستان، تنها قدرت موجود نیست. عناصر بنیادگرای سنی در جبهه مقاومت، وزنی بسیار بیش از گروه‌های شیعه دارند. به عنوان مثال، عربستان سعودی از بسیاری از گروه‌های سنی - و نه هیچ یک از گروه‌های شیعه -

جداً حمایت کرده است، و لذا در دوران مبارزه و اعمال نفوذ پس از جنگ، این پیوندها را قطع نخواهد کرد. در چنین شرایطی یک رهبری بنیادگرای سنی که ضرورتاً منشی تندرو ندارد قطعاً منافع خود را بیشتر در همسوئی با سایر جنبش‌های مذهبی عرب و سنی خواهد دید تا همسوئی با ایران که به هر حال نیاتش در مورد افغانستان به لحاظ تاریخی مبهم بوده است. اگر ایران به رقابت خود با کشورهای عرب خلیج فارس ادامه دهد، که مطمئناً این کار را خواهد کرد ممکن است افغانستان به دریافت‌کننده کمک از رقبای متعدد ایران تبدیل شود.

به طور خلاصه می‌توان گفت این امکان وجود دارد که افغانستان، موقعیت خود را به عنوان عضو منفرد جبهه شمال حفظ کند، و بیشتر گرایش به چرخش مواضع خود به سمت کشمکش با ایران داشته باشد، و نه اتحاد با این کشور. به هر روی، هر چه تهدید شوروی کمتر باشد، احتمال ضدیت ایران و افغانستان بیشتر می‌شود.

پاکستان: با ایران یا علیه ایران؟

مناسبات ایران و افغانستان مستقیماً تحت تأثیر حضور پاکستان در این معادله قرار می‌گیرد: تنش‌های میان افغانستان و پاکستان در گذشته، ایران را بر سر نوعی دو راهی قرار می‌داد، که از آن میان، ایران با مواضع پاکستان همدلی بیشتری داشت. اما مبارزه مشترک افغانستان و پاکستان با اشغال اتحاد شوروی، تا چه اندازه خصومت‌های دو جانبه گذشته را از میان برده است؟ همه افغان‌ها از نقش محوری پاکستان در تأمین یک پناهگاه امن، مسیر تأمین سلاح، و پذیرش حدود ۴ میلیون پناهنده افغانی در خاک خود، سپاسگزارند. بسیاری از افغان‌ها درک می‌کنند که آنچه موجب شده است که افغانستان از رهیافت مشترک جبهه شمالی نسبت به امنیت منزوی گردد، قضیه پشتونستان بوده است؛ قضیه‌ای که باعث سلسله رویدادهائی شد که سرانجام اشغال افغانستان به وسیله اتحاد شوروی را در پی داشت. اما آیا میراث همکاری صمیمانه در دوران جهاد ضد شوروی، دیدگاه افغان‌ها نسبت به مسئله پشتون را از بنیاد دگرگون کرده است؟

گرچه هر رژیم میانه‌روی در کابل، در صدد اجتناب از برانگیختن مسائل مربوط به پشتون برخواید آمد، اما این واقعیت ژئوپلیتیکی و قومی ذاتی زندگی، هرگز از میان نخواهد رفت. افغانستان مطمئناً به درگیری‌های ادواری خود با پاکستان بر سر مسئله پشتونستان ادامه خواهد داد - یک آرمان انضمام طلبانه «دائمی» که در دسترس رهبری تندرو هر دو کشور قرار دارد. حتی اگر «توافقی» نیز حاصل گردد، این مسئله همچنان به صورت یکی از منابع نهفته درگیری باقی خواهد ماند: پشتون‌ها، همواره به درجات

مختلف از حکومت پنجاب‌های غالب در پاکستان ناراضی‌اند. کابل که قطعاً در بلندمدت زیر سیطره رهبران پشتون قرار خواهد گرفت، به دلایل مختلف به حمایت گاه و بیگاه از هم قبیله‌های پشتون خود روی خواهد کرد. خلاصه، بسادگی نمی‌توان کشمکش میان پاکستان و افغانستان را از عرصه ژئوپلیتیک منطقه حذف کرد. ایران نیز ناگزیر خواهد بود که در مورد این مسئله موضعگیری کند، بخصوص به این دلیل که انضمام طلبی پشتون‌ها تأثیرات غیر مستقیمی نیز بر انضمام طلبی بلوچ‌ها خواهد داشت، و لذا مستقیماً بر تمامیت ارضی ایران تأثیر خواهد گذاشت.

باری، سیاست‌های بنیادگرای اسلامی می‌توانند همبستری‌های شگفتی پدید آورند. یکی از دلایلی که باعث می‌شد ضیاءالحق، رئیس جمهور پاکستان، از یک رهبری بنیادگرا در میان مجاهدین افغانی قویاً حمایت کند، ضدیت مذهبی این گروه با مفهوم حکومت بنیادگرفته بر شالوده قومیت، در مقابل حکومت مبتنی بر اسلام بود. گروه‌های بنیادگرا چه در پاکستان و چه در افغانستان، کمترین حمایت را از جنبش‌های جدائی طلب قومی به عمل می‌آورند. از دیدگاه آنها، اسلام تنها عامل متحدکننده مشروع بوده و اهمیت آن به مراتب بیش از قومیت است. اگر یک چنین رهبری در کابل بر مسند قدرت نشسته باشد، از آرمان پشتونستان بزرگ حمایت نخواهد کرد، که خود عاملی عمده در تفکر اسلام‌آباد است، مگر آنکه حاکمان بنیادگرای رژیم کابل، حکومت پاکستان را «غیر اسلامی» بشمار آورند که در این صورت کابل، حتی به عنوان یک ابزار سیاسی، و نه ایدئولوژیک، نیز به اهرم پشتونستان متوسل خواهد شد. این دیدگاه ایدئولوژیک همراه با حمایت دیرپای پاکستان از چندین رهبر بنیادگرای افغان از قبیل گلبدین حکمتیار - حتی پیش از کودتای کمونیستی در کابل - گویای آن است که پاکستان با یک رژیم اسلامی در کابل مناسبات دوستانه‌تری خواهد داشت.

احتمالاً ایران از وجود یک چنین رژیم مذهبی سنی در کابل خرسند خواهد بود، چرا که چنین رژیمی، هم بی‌طرف و هم اسلامی است. اما تهران باید این واقعیت را بپذیرد که چنین رژیمی، پیوندهای نزدیکی نیز با کشورهای عربی خلیج فارس، بخصوص عربستان سعودی خواهد داشت. (در واقع، ما هیچ‌گونه سابقه تاریخی از نحوه برخورد ایران با یک رژیم بنیادگرای سنی در جهان نداریم. رقابت نیز دست کم به اندازه همکاری محتمل است.) و سرانجام آنکه ایران احتمالاً در درگیری میان افغانستان و پاکستان نفعی ندارد، مگر آنکه یکی از این دو طرف، در مقابل ایران موضع خصمانه‌ای داشته باشد.

پاکستان به لحاظ تاریخی نسبت به دنیای اسلام نوعی احساس انزوا دارد، و در مورد موجودیت مخاطره‌آمیز خود در کنار دریای هند به نوعی پارانوئیا مبتلاست. پاکستان احتمالاً به تلاش‌های ویژه خود برای همزیستی با هر رژیمی در ایران ادامه خواهد داد،

مگر آنکه تهران سیاست‌هائی اتخاذ کند که منافع پاکستان را مستقیماً و جداً به خطر اندازد که البته بسیار بعید است. در واقع، به رغم اتحاد نزدیک پاکستان با ایالات متحده طی سال‌های متمادی، و بخصوص در جریان مقاومت افغان، ایران به طور جدی در صدد بی‌ثبات کردن پاکستان بر نیامد. البته حوادثی در پاکستان اتفاق افتاد که در آنها مقامات دیپلماتیک ایرانی از آشوب و تظاهرات در میان اقلیت شیعه پاکستان حمایت کردند. اما به نظر می‌رسید که این قبیل سیاست‌ها بیشتر بازتاب اعمال بعضی گروه‌های تندرو در درون حکومت ایران باشد، تا خط کلی حاکم بر مناسبات دو کشور.

یک رژیم تندرو در پاکستان؟ اگر ایران ناگزیر از انتخاب میان پاکستان و افغانستان باشد، حفظ رابطه با پاکستان مهم‌تر است. اما این محاسبه بر بنیاد اتخاذ یک سیاست خارجی میانه‌رو از جانب پاکستان استوار است. وجود یک رژیم تندرو در اسلام‌آباد می‌تواند بار دیگر این محاسبه را تغییر دهد. آینده استان بلوچستان پاکستان مستقیماً بر تمامیت ارضی ایران تأثیر می‌گذارد، و لذا یکی از موارد منافع مشترک دائمی دو کشور خواهد بود. یک رژیم تندرو در اسلام‌آباد، این امکان بالقوه را در اختیار دارد که از مسئله بلوچستان حتی به عنوان ابزاری علیه ایران استفاده کند - همین طور علیه افغانستان، اما با توجه به زبانی که متوجه منافع خود پاکستان خواهد شد، اجرای این سناریو بعید به نظر می‌رسد. افغانستان شاید به این دلیل که هیچگاه به مثابه یک دولت ملی یکپارچه نبوده است، در این مرحله از تاریخ خود احتمالاً کمتر از دو همسایه خود از جدائی طلبی آسیب خواهد دید.

گمان می‌رود که افغانستان همان جایگاه دو پهلوی را که همواره در محاسبات ایران داشته حفظ کند؛ علاقه شدید ایران به این کشور، و اهمیت درجه دوم آن در مقایسه با پاکستان. یکی از خواست‌های ژئوپلیتیک دیرپای افغانستان، رها شدن از موقعیت محصور به خشکی خود و پیدا کردن راهی به دریاست که غالباً ناخشنودی ایران را برمی‌انگیزد: چنین وضعیتی به تحکیم پیوند میان بلوچ‌های افغانستان و پاکستان منجر می‌شود، و به این ترتیب بلوچ‌ها را به عنوان یک عنصر قومی تقویت می‌کند؛ پیشامدی که قطعاً ایران از آن خوشحال نخواهد شد.

در واقع، اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی، بازار تحلیل‌گران منطقه جبهه شمالی را رونق بخشید. این چرخش شدید قدرت منطقه‌ای، اعتبار شماری از نظرپردازی‌های مربوط به تلاش‌های محتمل شوروی برای بهره‌گیری از فرصت‌های نهفته ژئوپلیتیکی را به آزمون کشید:

● علاقه قابل تعریف مسکو به مداخله در بلوچستان به منظور تضعیف حمایت پاکستان از مجاهدین افغان؛

- اشتیاق مسکو برای دستیابی به سواحل آب‌های گرم؛
 - فرصت اتحاد شوروی برای برانگیختن فشار هندوستان علیه پاکستان. نخست وزیر هند، ایندیرا گاندی، در سال ۱۹۸۴ بخوبی می‌توانست دست به یک حمله بازدارنده علیه تأسیسات هسته‌ای پاکستان بزند، دولت پاکستان را ساقط کند، و دولت جدیدی را در این کشور به قدرت برساند که نسبت به معضل شوروی در افغانستان حساستر، و اتحادش با ایالات متحده پوشیده‌تر باشد.
 - فرصت اتحاد شوروی برای وارد آوردن فشار بر ایران از بلوچستان. به هر روی، اغلب این رویدادها به وقوع نپیوستند، هر چند بی‌تردید مورد توجه قرار گرفتند، و چنانچه شرایط برای اتحاد شوروی، هند، و دیگران در جهتی دیگر سیر می‌کرد، در زمره انتخاب‌های واقعی مسکو بودند.
- در ارزیابی مسائل ژئوپلیتیک این منطقه در دهه‌های آینده، تحلیلگران باید این عوامل را به عنوان عواملی نهفته همچنان در نظر بگیرند؛ وقوع یکی از این رویدادها یا بیشتر می‌تواند آشوبی جدی در پی داشته باشد. یکی از علامت‌سئوال‌های عمده، ثبات پاکستان در بلند مدت است.

ایران و اقیانوس هند

ایران مرزهای شرقی خود را نه تنها از زاویه سیاست‌های زمینی که از چشم‌انداز سیاست‌های دریائی نیز می‌نگرد. دیدگاه کلان شاه برای ایران، تا حد دربرگرفتن اقیانوس هند بود. (در فصل ۱۴ درباره این دیدگاه جهانی شاه با تفصیل بیشتر بحث خواهیم کرد.) بخشی از منطق شاه برای این اقدام، فقدان اعتماد به اشتیاق و توانائی کشورهای دیگر برای دفاع از منافع حیاتی ایران با ژاپن و شرق آسیا بود. در اینجا بلافاصله چهره با صدور نفت، و پیوندهای تجاری ایران با ژاپن و شرق آسیا بود. در اینجا بلافاصله چهره با اهمیت بلوچستان نمودار می‌شود: کنترل دشمن بر ساحل اقیانوس هند در نزدیکی بندر مهم ایران در اقیانوس هند، یعنی بندر چاه بهار، بر امنیت راه‌های دسترسی به ایران و خلیج فارس از شرق تأثیر می‌گذارد.

عامل هند

هند، واقعیت ژئوپلیتیک مسلط در جنوب آسیاست. هر کشوری که به امنیت پاکستان علاقه‌مند باشد، قبل از هر چیز باید نقش هند را مورد توجه قرار دهد. نگرانی برای

امنیت پاکستان یک مفهوم مجرد نیست: از زمان استقلال پاکستان تا به امروز، هند و پاکستان سه بار با یکدیگر وارد جنگ شده‌اند. با توجه به اینکه هر دو کشور، عملاً توانائی ساخت سلاح‌های هسته‌ای را دارند، آیا «تعادل وحشت» باعث برقراری رابطه جدیدی در میان آنها خواهد شد، و یا چشم‌اندازهای درگیری بیشتر را پدید خواهد آورد؟ احتمالاً هند خواهان پاکستانی آنقدر نیرومند است که نیاز به اتکاء به قدرت‌های خارجی از قبیل ایالات متحده را نداشته باشد، اما آنقدر هم نیرومند نباشد که به علائق امنیتی هند در منطقه واقعی نگذارد. خلاصه، هند خواستار پاکستانی است که بر برتری استراتژیک هند وقوف کامل داشته باشد، اما در چارچوب منابع خودش آنقدر احساس امنیت بکند که نیاز به وابستگی شدید به خارج نداشته باشد.

شاه به روشنی درک می‌کرد که در تأمین امنیت پاکستان، هند عامل تعیین‌کننده است، و لذا در صدد برقراری مناسبات اصولی با هند بود. ایندیرا گاندی از ایران دیدار رسمی به عمل آورد، و شاه ضمن ارائه کمک اقتصادی به هند، به هنگام اوجگیری قیمت نفت پس از سال ۱۹۷۳ نیز نفت را با قیمت ارزانتر در اختیار این کشور قرار داد.^{۱۳}

ایران و هند از جهاتی قدرت‌های بالقوه مهم شمال اقیانوس هند به شمار می‌آیند. در اینجا عناصری از کشمکش و رقابت، و نیز امکانات همکاری در آینده وجود دارد. در بهترین حالت، علائق و توانائی‌های ایران در این ناحیه، همواره کمتر از هند خواهد بود، و سوابق نیز گویای این امر است.

چنانچه تغییرات دلگرم‌کننده در سیاست خارجی اتحاد شوروی که در راستای پرهیز از کشمکش با غرب در جهان سوم است ادامه پیدا کند، ابرقدرت‌های منطقه‌ای با هیتی عظیم‌تر بر صحنه جهانی ظاهر خواهند شد. ایران و هند دو نامزد مسلم ایفای این نقش‌اند، و از قبل نیز پاره‌ای شرایط لازم را احراز کرده‌اند. همان طور که قبلاً در جایی از این کتاب گفتیم، در شرایط فقدان یک تهدید منطقه‌ای عمده از جانب اتحاد شوروی، ایران قویاً ترجیح می‌دهد که ابرقدرت‌ها در خلیج فارس و شمالغربی اقیانوس هند حضور نداشته باشند. ایران به راحتی جذب مفاهیمی از قبیل یک اقیانوس هند بی طرف می‌شود، و در این زمینه با هند دیدگاه مشترک دارد. اتحاد شوروی که تقریباً تحت هر شرایطی به محدود کردن ظرفیت گسیل نیروی ایالات متحده به نزدیکی سواحل شوروی علاقه‌مند است نیز در این زمینه احتمالاً به ایران و هند خواهد پیوست. مسکو در نهایت میل دارد که به توسعه توانائی‌های خود در اقیانوس هند ادامه دهد، اما سعی می‌کند که از برانگیختن خشم یا حتی نگرانی این کشورها از بابت مقاصد خود پرهیزد.

هند و خلیج فارس

با توجه به منبع پایه‌ای و عمده خود هند در بلندمدت، علاقه دهلی نو به خلیج فارس به مرور زمان عمیقتر خواهد شد. گذشته از این، سیاست بریتانیا در بیشترین بخش‌های خاورمیانه، خلیج فارس، و ایران، از مقرر نایب‌الحکومگی بریتانیا در هند صادر می‌شد، و نه از کاخ سفید. این حکومت استعماری دهلی بود که مسئولیت‌های روزانه دفاع از خلیج را به اجرا می‌گذاشت. به احتمال زیاد، حکومت حاکم بر هند امروز نیز در نگاه خود به جهان از همان برداشت‌های ژئوپلیتیک تبعیت می‌کند.

سرازیر شدن هندی‌ها به سمت غرب در خلیج فارس طی دهه‌های متوالی گذشته نیز یکی دیگر از دلایل علاقه‌مندی دهلی نو به حساب می‌آید. تجار شبه قاره از دیرباز بخش لاینفکی از صحنه سوداگری خلیج فارس بوده‌اند، و به این ترتیب برای چانه‌زدن در بازار، زبان انگلیسی حتی از زبان عربی سودمندتر است. اما این رونق نفتی اوائل دهه ۱۹۷۰ بود که باعث مهاجرت سیل‌آسای نیروی انسانی شبه قاره به کشورهای خلیج فارس شد. در سال ۱۹۷۹ دست کم ۳۰۰,۰۰۰ نفر هندی در خاورمیانه، و غالباً در خلیج فارس، بسر می‌بردند.^{۱۴} بنا به گزارش یکی از پژوهشگران، شش سال بعد، شمار هندی‌هایی که در خلیج فارس زندگی می‌کردند، قدری کمتر از ۲ میلیون نفر بود.^{۱۵} از اینرو، هند نمی‌تواند به امور خلیج فارس علاقه‌مند نباشد، و دور نیست که این جمعیت، همراه با همین تعداد پاکستانی که در شیخ‌نشین‌های کوچکتر خلیج فارس اقامت دارند، حتی بتوانند الگوی انفعال خود را تغییر دهند، و در آینده به منشاء نوعی آشوب و بی‌نظمی تبدیل شوند، و منافع هند را بیشتر درگیر سازند.

رقابت و کشمکش میان هند و پاکستان، به سمت غرب، در خلیج فارس و خاورمیانه نیز گسترش یافته است. مسلماً پاکستان در میان کشورهای مسلمان موقعیت ممتازی دارد، و این مزیتی است که همواره آن را حفظ خواهد کرد. اما هند نیز دیپلماسی خود در میان کشورهای عرب را به خوبی اداره کرده است، بخصوص با توسل به ارجحیتی که دنیای عرب برای عدم تعهد قائل است. هند، بخلاف پاکستان از همسوئی با غرب (تعهد)، و عقد پیمان‌های نظامی با آن اجتناب کرده است. این هند بود که در روزهای رونق جنبش عدم تعهد، نقشی عمده ایفا کرد، و بر این اساس، احترام فوق‌العاده رهبرانی از قبیل ناصر را برانگیخت. در نتیجه، هند در پیوندهای خود با بسیاری از کشورهای عرب، دارای نفوذ بوده و از جمله متخصصین نظامی آنها را تأمین کرده است.

بنابراین ایران، بخصوص اگر بر چشم‌انداز غیر متعهد خود تأکید داشته باشد، که احتمال آن بسیار زیاد است، باید در آینده به یافتن زمینه‌های مشترک با هند ادامه دهد.

پیوندهای تهران با پاکستان، به عنوان یک کشور همجوار و با علائق امنیتی مشترک نیز همواره اولویت بالائی خواهد داشت. اما هند نیز برای ایران چنین وضعیتی دارد: یکی دیگر از ابرقدرت‌های منطقه‌ای (که بالقوه، و نه خود به خود، یک رقیب است) و یکی از رهبران جنبش عدم تعهد که در مخالفت با حضور نیروهای خارجی در منطقه با تهران سهیم است. اما پاکستان، به عکس، گرچه همواره از بابت پایدار بودن پیوندهای امنیتی خارجی خود نگرانی‌هایی دارد - مثلاً پیوندهایش با ایالات متحده - اما از سیطره استراتژیک هند هراسان است، و بخلاف تهران آمادگی اتخاذ یک موضع عدم تعهد واقعی را ندارد.

اسلام نیز یکی از عوامل ثابت معادله تهران - دهلی‌نو خواهد بود. یکی از گرفتاری‌های هند، ناتوانی در ادغام مسلمانان این کشور در نظام حکومتی غیر مذهبی هند است. هند در مقابل درخواست‌های اسلام - وطنی و اکنشی‌گریزی دارد، و با تبلیغات اسلامی مورد حمایت ایران در میان مسلمانان هند، برخوردی منفی داشته است. حرکت نیرومند جنبش جدائی طلب مسلمانان کشمیر، بخصوص هند را نگران می‌کند، زیرا تشدید این مبارزه، با افزایش همدردی و علاقه مسلمانان جهان همراه است. جمهوری اسلامی ایران از آرمان استقلال کشمیر قویاً حمایت می‌کند، که بر پیوندهای میان ایران و هند تأثیر منفی خواهد گذاشت، و ایران و پاکستان را به یکدیگر نزدیک خواهد کرد. اگر ایران مصمم به دنبال کردن یک دستورالعمل قویاً اسلامی باشد، هند از این کشور فاصله خواهد گرفت و چنانچه نقش ایران را در حمایت از استقلال کشمیر مهم تشخیص دهد، حتی در صدد تضعیف این کشور برخواید آمد. در تحلیل نهائی، اولویت‌های ایران در هند احتمالاً مهم‌تر از تحریک مسلمانان هند است، اما اتخاذ یک رویه قویاً اسلامی در ایران، همواره یکی از عوامل سردکننده مناسبات دو کشور خواهد بود. چنانچه ایران به یک سلسله سیاست‌های ملی‌گرای دنیوی‌تر بازگردد، منافع استراتژیک این کشور با هند همپوشی قابل ملاحظه‌ای خواهد یافت. تحت هر شرایطی، سیاست‌های هند نسبت به پاکستان، در هر مقطعی از زمان، یک عامل تعیین‌کننده مهم در مناسبات ایران با هند خواهد بود.

تقلید از پیشرفت‌های هسته‌ای جنوب آسیا؟

ایران به منظور توسعه ظرفیت هسته‌ای خود، مطمئناً در صدد تقلید از تجارب هند و پاکستان برخواید آمد. ایران با وسواسی که برای استقلال و عدم وابستگی به قدرت‌های بزرگ دارد، احساس می‌کند مجبور است ظرفیت دفاعی مستقلی را توسعه دهد و به

انتظار کسی ننشیند. به نظر نمی‌رسد که این نیت ایران، پاکستان را زیاد نگران کند، زیرا مناسبات ایران و پاکستان از بدو تشکیل پاکستان، فاقد نشانه‌های تعارض ژئوپلیتیک طبیعی بوده است. آن کشورهای منطقه‌ای که احتمالاً بیش از همه سعی در پیشگیری از توسعه توان هسته‌ای ایران خواهند داشت، اتحاد شوروی و عراق - و احتمالاً اسرائیل هستند. در هر حال، در بلندمدت، ایران یکی از نامزدهای طبیعی توسعه توانائی هسته‌ای است. حتی پس از پایان جنگ ایران و عراق نیز رهبران ایران از ماهیت ناگزیر «تجهیز کامل خود به بهره‌گیری تهاجمی و دفاعی از سلاح‌های شیمیائی، میکربی، و رادیولوژیکی صحبت کرده‌اند».^{۱۶}

چین: پیوند جاده ابریشم

در دوران حکومت شاه سابق، ایران با آسیای شرقی نیز رابطه برقرار کرد؛ این اقدام، نتیجه گسترش پیوندها و منافع ایران، و نیز افزایش فعالیت چین و ژاپن در خاورمیانه بود. چین و ایران به مدت حدود سه هزار سال، از طریق جاده ابریشم با یکدیگر در تماس فرهنگی نزدیک بوده‌اند. هنر و موسیقی هر دو کشور، ریشه‌های مشترک فراوان دارد. ایران در مقام یک فرهنگ جهانی از دیرباز بر چین تأثیر گذاشته است.

چین در دوران معاصر، بسیار دیر وارد صحنه جهانی ایران شد. چین که چندین دهه بر اساس دیدگاه سازش‌ناپذیر مائو از نظام جهانی اداره می‌شد، ایران را صرفاً آلت دست امپریالیسم غرب، و یک نظام پادشاهی می‌دانست که خود را وقف سیاست‌های ارتجاعی ضد کمونیستی کرده است. در این دوره چین از بسیاری از جنبش‌های رهائی‌بخش منطقه‌ای، از جمله جبهه رهائی‌بخش خلیج عربی اشغال شده (PFLOAG) حمایت می‌کرد؛ این جبهه در طول و عرض خلیج فارس به فعالیت‌های براندازی مشغول بود، و کاملاً دشمن ایران بود.^{۱۷} عراق نیز یکی از حامیان نیرومند این جنبش بود.

تغییر مقتضیات ژئوپلیتیکی خود چین، پس از گسستن از مسکو در اواخر دهه ۱۹۶۰، یکن را وادار کرد سیاست عادی سازی روابط خود با کلیه کشورها، صرفنظر از فلسفه سیاسی آنها را در پیش بگیرد. ایران با درک این نکته که ائتلاف با چین می‌تواند در مقابل تهدید احتمالی شوروی برای ایران سودمند باشد، در مقابل سیاست جدید چین، واکنشی دوستانه نشان داد. لذا هر دو کشور چین و ایران، پیوندهای اولیه خود را به مثابه اتخاذ سیاستی منفی در قبال اتحاد شوروی پی‌ریزی کردند. چین که به دلیل درگیری ژئوپلیتیک خود با هند مورد حمایت شوروی، یکی از حامیان سرسخت پاکستان بود، این نکته را دریافت که داشتن مناسبات حسنه با ایران، محصول طبیعی مناسبات نزدیک

چین با اسلام‌آباد، و اهمیت خود ایران در خلیج فارس است. چین مناسبات حسنه خود با ایران را در جمهوری اسلامی نیز همچنان حفظ کرده است، هر چند با توجه به جمعیت کثیر مسلمانی که در غرب چین زندگی می‌کنند، بی‌تردید، سیاست‌های صریح تهران در حمایت از رهائی بخشی اسلامی را چندان خوش نمی‌دارد.

اما چین نیز یکی دیگر از ابرقدرت‌های منطقه‌ای است که در بلندمدت، در صدد جلوگیری از اعمال نفوذ قدرت‌های خارجی در منطقه برخواهد آمد. هر دو کشور چین و ایران از صلح‌آمیز بودن منطقه اقیانوس هند دفاع می‌کنند. هر دو، در مورد تمامیت ارضی پاکستان و توسعه طلبی اتحاد شوروی، نگرانی مشترکی دارند. مناسبات چین و ایران در آینده، احتمالاً بیش از هر زمان دیگری در گذشته گسترش خواهد یافت، بخصوص بر اساس دیدگاه غیرمتعهد مشترکی که از جهان دارند. این علاقه به عدم تعهد، بر گرایش هر یک از این دو کشور به بهبود مناسبات خود با اتحاد شوروی غلبه خواهد کرد.

بی‌شک تجارت، بخصوص در عرصه تسلیحات، در مناسبات ایران و چین جایگاه ویژه‌ای پیدا خواهد کرد. فروش‌های تسلیحاتی چین به ایران در مراحل پایانی جنگ ایران و عراق، باعث بدنامی در خور توجه این کشور شد؛ هنگامی که چین حدود ۳۰ تا ۳۵ فروند موشک کرم ابریشم در اختیار ایران قرار داد، و این موشک‌ها فعالانه علیه هدف‌های مختلف به کار گرفته شد،^{۱۸} نگرانی شدید واشنگتن را برانگیخت. گرچه چین ظاهراً در این جنگ بی‌طرف بود، اما به حفظ مناسبات خود با ایران توجه بیشتری نشان می‌داد.

ژاپن: پیوندهای نفتی

ژاپن فقط در سال‌های اخیر وارد صحنه خاورمیانه شده، و در پی دست یافتن به رهیافتی سیاسی، در انطباق با منافع اقتصادی فزاینده خود بوده است. ژاپن بخصوص نگران خلیج فارس بود که بخش اعظم نفت این کشور را تأمین می‌کند. جنگ ایران و عراق که با امکان قطع صدور نفت همراه بود - واقعه‌ای که خوشبختانه اتفاق نیفتاد - ژاپن را شدیداً نگران می‌کرد. ژاپن به سختی اما با موفقیت سعی کرد در این جنگ بی‌طرف بماند، و حتی پیشنهاد کرد که نقش میانجیگری را بر عهده بگیرد.

ژاپن حامی اجرای پروژه‌های اقتصادی بزرگ در ایران بوده است؛ بخصوص کارخانه پتروشیمی ۲ میلیارد دلاری میتسوئی که بزرگترین سرمایه‌گذاری خصوصی ژاپن در ماوراء بحار است،^{۱۹} و عملیات نصب آن در سال‌های جنگ متوقف شد. ژاپن در حال

حاضر نیز به پروژه‌های بازسازی پس از جنگ در ایران بسیار علاقه‌مند است و مناسبات اقتصادی دو کشور در سال‌های آینده گسترش زیادی خواهد یافت.

از دیدگاه ایران، ژاپن چیزی بیش از یک مشتری نفت یا منبع صدور تکنولوژی برتر است. ژاپن دلیل زنده‌اعتبار دنبال کردن موفقیت‌آمیز سیاست «نه شرقی نه غربی» است. ژاپن یک قدرت آسیائی بود که با اتخاذ نوعی سیاست خودکفائی، بدون آنکه فرهنگ سنتی، ارزش‌ها، و آئین‌های خود را قربانی کند، خود را در صف مقدم کشورهای صنعتی قرار داد. از این رو، ژاپن در ایران از احترام خاصی برخوردار است، و نوعی الگو محسوب می‌شود. هر چند میان توسعه این دو کشور شباهت‌های زیادی نمی‌توان یافت، اما بسیاری از حکومت‌های ملی‌گرای خاورمیانه، ژاپن را به مثابه یک الگوی بالقوه می‌نگرند. در واقع ژاپن از سال ۱۹۰۵ با پیروزی چشمگیری که در جریان جنگ روسیه و ژاپن در مقابل روسیه تزاری بدست آورد، توجه کشورهای در حال توسعه را به خود جلب کرد. ژاپن همچنین یکی از منابع تکنولوژی، و برکنار از پیوندهای سازشکارانه سیاسی است. بنابراین، آینده مناسبات ایران و ژاپن نیز نسبتاً امیدبخش است.

نتیجه

در مجموع می‌توان گفت که دیدگاه ایران در قبال شرق، دیدگاهی پیچیده است که انگاره‌های مختلفی از منافع را دنبال می‌کند. اما اگر ایران تحت فشار مستقیم و شدید منطقه‌ای قرار نگیرد، ارجحیتی که برای عدم تعهد و دور نگاهداشتن ابرقدرت‌ها از منطقه خلیج فارس قائل است، احتمالاً نخستین و قابل اعتمادترین سنگ بنای اولویت‌های سیاسی تهران، در معادله پیچیده سیاست‌های قدرت در جنوب و شرق آسیا خواهد بود.

یادداشت‌ها

1- Sir John William kaye, *History of the War in Afghanistan*, quoted in "The Great Game Replayed: On the Russians and Afghanistan," by Michael Charlton, *Encounter*, April 1989, p. 20.

2- Rouhollah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran, 1500-1941* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1966), p. 39.

3- *Ibid.*, p. 48.

- 4- Abdul Samad Ghaus, *The Fall of Afghanistan* (London: Pergamon-Brassey, 1988), p. 99.
- 5- Sultana Afroz, "Afghanistan in U.S.-Pakistani Relation, 1947-1960," *Central Asia Survey*, Vol. 8, No. 2, 1989, pp. 135-137.
- 6- *Ibid.*, p. 131.
- 7- *Ibid.*, p. 137.
- 8- Rouhollah K. Ramazani, *Iran's Foreign Policy, 1941-1973* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1975), p. 434.
- 9- Ghaus, *op. cit.*, p. 149. Ghaus was himself deputy foreign minister of Afghanistan under the Daoud regime.
- 10- J. Bruce Amstutz, *Afghanistan, the First Five Years of Occupation* (Washington, D.C.: National Defense University, 1986), pp. 358-361.
- 11- Alexandre Bennigsen and S. Enders Wimbush, *Muslims of the Soviet Empire* (Bloomington: Indiana University Press, 1986). Figures on the overall number of Tajiks is obviously higher today.
- 12- Robert L. Canfield, "Ethnic, Regional and Sectarian Alignments in Afghanistan," in *The State, Religion, and Ethnic Politics: Afghanistan, Iran, and Pakistan*, eds. Ali Banuazizi and Myron Weiner (Syracuse: Syracuse University Press, 1986), p. 78.
- 13- Alvin Cottrell, "The Foreign Policy of the Shah," *Strategic Review*, Fall 1975, p. 39
- 14- Allen G. Hill, "Population, Migration, and Development in the Gulf State," in *Security in the Gulf*, eds. Shahram Chubin, Robert Litwak, Avi Plascov (Aldershot, U.K.: Gower, for the International Institute for Strategic Studies, Gower, 1982), p. 77.
- 15- W. Howard Wriggins, "South Asia and the Gulf: Linkages, Gains, and Limitation," *Middle East Review*, Winter 1985 / 86, p. 30.
- 16- FBIS, 7 October 1988, Tehran Domestic Service quoting speaker of Parliament Hashemi-Rafsanjani on 6 October 1988.
- 17- Lillian Craig Harris, *China's Foreign Policy Toward the Third World*, Washington Paper Number 112, (Washington, D.C.: Praeger/Center for Strategic international Studies, 1985), p. 54.
- 18- Molly Moore and David B. Ottoway, "U.S. Reacts to China's Silkworm Sale," *The Washington Post*, 23 October 1987.
- 19- Michael M. Yoshitsu, *Caught in the Middle East* (Lexington, Mass.: Lexington Books, D.C. Heath and Company, 1986), p. 41.

ایران و دیدگاه جهانی

وقوف ایران بر آنچه از دست داده، و پذیرش این نکته که مرزهایش کوچک شده است، ضرورتاً به معنای آن نیست که خود را کشوری ضعیف بشمار آورد. شاهان هنوز شاهنشاه، یعنی شاه شاهان بودند، و ایران همچنان یک «امپراطوری» به حساب می‌آمد. امپراطوری مرده بود، اما اسطوره آن بر جای مانده بود؛ گذشته‌ای که همیشه حاضر بود با افتخارات واقعی و اسطوره‌ای خود زندگی می‌کرد. جذبه این گذشته بر سیاست خارجی ایران تأثیری نیرومند داشت.

- ر.ک. رضائی درباره ایران قرن نوزدهم^۱

پس از فروپاشی امپراطوری‌های سنتی ایران طی چندین هزار سال، تاریخ ایران در قرن بیستم نشاندهنده تمایل جدید و پایدار این کشور به داشتن دیدگاهی جهانی در زمینه سیاست خارجی بوده است. مشارکت ایران در پدیده جهانی جنگ سرد، عواید نفت ایران که دنبال کردن یک دیدگاه جهانی را عملی‌تر می‌کرد، و داشتن دیدگاهی جهانشمول از ایدئولوژی اسلامی در دوره حکومت روحانیون، همگی باعث می‌شدند که اتخاذ چنین دیدگاهی تسهیل گردد. گرچه این امکان وجود دارد که در بلندمدت، ابزار ایدئولوژیک لازم برای تحقق بلندپروازی‌های ایران تغییر کند، اما داشتن دیدگاهی گسترده و فراگیر همواره به صورت بخشی از ویژگی ملی ایرانیان باقی خواهد ماند.

در جستجوی منزلت جهانی

میراث گذشته باستانی ایران در مقام مرکز «چندین امپراطوری» جهانی روزگار خودش، در دیدگاه ایران نسبت به خود و محیط اطرافش تا به امروز برجای مانده است. ایران،

فقط به «ایران بودن» رضایت نمی دهد. به عبارت دیگر، «ایران بودن» به معنای عمل کردن در چارچوب ژئوپلیتیک ویژه‌ای است که در آن، ایران اعتقاد دارد در شکل بخشیدن به مناطقی که روزگاری امپراطوری‌های کلاسیک ایران سیطره داشته‌اند، از اعتباری تاریخی، فرهنگی، و حتی اخلاقی برخوردار است - بدون آنکه لزوماً دعاوی ارضی جدیدی داشته باشد. مرزهای فرهنگی و زبانی کنونی که به تلخی یادآور پهنآوری و عظمت ایران در گذشته است، بلندپروازی‌های این کشور را در خود جای نمی دهد. داشتن چنین دیدگاهی منحصر به ایران نیست؛ در واقع، در بیشتر آن بخش‌هایی از جهان که در گذشته امپراطوری‌های سیاسی بزرگی بوده‌اند، و در دوران معاصر ناگزیر شده‌اند با واقعیت‌های ناخوشایند کوچک شدن سرزمین، ضعف نسبی، و حتی گردن گذاشتن به قدرت اخیر دنیای غرب، روبرو شوند، پدیده‌ای شناخته شده است. (در واقع، خود ایالات متحده نیز نوعی احساس دیرپای «رسالت» و ایفای نوعی نقش جهانی دارد که اکنون با واقعیت‌های متعدد و ناراحت‌کننده پس از جنگ سرد مواجه شده است.) اما ناتوانی ایران در قرن نوزدهم - ایران به عنوان آلت دست اروپای استعماری - صرفاً به بزرگتر شدن شکاف میان خواست‌های ایران و واقعیت سیاسی در این کشور منجر شد. این دیدگاه گستاخانه که شاه را «قبله عالم» می داند و همواره خواهان اعمال نفوذ ایران بر بخش‌هایی از سرزمین اعراب و ترک‌هاست، به راحتی به قدرت خشن امپراطوری‌های بریتانیا و روسیه گردن نمی نهد. در تهران امروز نیز نوعی احساس تلخکامی نسبت به بلندپروازی ملی، هنوز در عمق روان سیاسی ایرانیان وجود دارد.

در واقع اکثر ملت‌های عمده خاورمیانه - و شاید هر جای دیگر جهان - میراث یک گذشته شکوهمند را به دوش می کشند. هم ترک‌ها و هم عرب‌ها می توانند در نگاه به گذشته، زمانی را به یاد آورند که در مقام فرمانروایان «امپراطوری‌های بزرگ» در صحنه جهانی اقداماتی پیروزمندانه و خارق‌العاده انجام داده‌اند. اعراب در کمند این واقعیت گرفتارند که واقعیت امروزی با رؤیای یک جهان عرب متحد، فاصله دارد؛ وحدت عربی، رؤیای فریبنده‌ای است که نظام سیاسی عرب، هنوز خواهان بازآفرینی آن در عصر جدید است. اما اعراب بیش از آنکه دسیسه‌های امپریالیستی را عامل شکست در رسیدن به هدف خود تلقی کنند، خود را به خاطر شکست در تحقق دوباره آرمان وحدت عربی سرزنش می کنند. با وجود این، تلاش برای تحقق این هدف، حتی امروز هم مانع از فرایند عادی توسعه کشورهای عربی می شود.

ترکیه نیز پس از جنگ جهانی اول، به درک روشنی از این واقعیت رسید که مؤثرترین وسیله برای بهزیستی مردم ترکیه در بلندمدت، دولت ملی جدید است. کنار گذاشتن ادعاهای قدرت عثمانی، انتخاب دلخواسته و آگاهانه اکثریت عظیم روشنفکران و

سردمداران سیاسی ترکیه بود. آن گروه از دشمنان خارجی که می‌خواستند حتی مرزهای ترکیه جدید را - که پس از سقوط امپراطوری عثمانی در سال ۱۹۱۸ تشکیل شده بود - کوچکتر کنند و این کشور را وادار کنند تا در چارچوب مرزهای پرتنش‌تر و دشوارتر به حیات خود ادامه دهد با موفقیت به وسیله آتاتورک دفع شدند، و ترک‌ها توانستند آبروی خود را حفظ نمایند.

اما افتخارات ایران مصون از دستبرد بر جای نماند، و رهبری ایران احتمالاً به اندازه ترک‌ها عملی فکر نمی‌کرد. در حالی که ترکیه به عنوان یک کشور، رویهم‌رفته از بابت منزلت و اعتبار نسبی خود در جهان خشنود است، روان جمعی ایرانیان عمیقاً سرشار از احساس قربانی بودن است. پذیرش این نکته که نیروهای خارجی توانائی اعمال نفوذ در ایران را دارند، تمایلی حتی نیرومندتر را برای شکستن پشت این نیروها پدید آورده است. تشکیل سلسله شیعی صفوی در سال ۱۴۹۹، موجد یکی از آخرین کوشش‌های نفسگیر ایرانیان برای اعاده مرزهای امپراطوری باستانی ایران شد. صفویان برای مدتی و قبل از آنکه بسیار فراتر از توانائی خود برای تحقق خواست‌هایشان گام بردارند، با به چالش کشیدن دنیای سنی ترکیه عثمانی و حرکات جسورانه در قلمروهای ایران قدیم در افغانستان و آسیای میانه، بر منطقه تأثیری نیرومند بر جای گذاشتند. بجز یکی دو مورد درخشش دوباره قدرت امپراطوری، قرون باقیمانده فقط این خاطره خفت‌بار را به یاد دارد که ایران دیگر حاکم بر سرنوشت خویش نبوده است.

به رغم آنکه بازگشت به «دوران امپراطوری» برای بیشتر کشورهای جهان در خاکسترهای جنگ جهانی اول مدفون شد، دو پادشاه مهم و جاه‌طلب سلسله پهلوی، به آرامی، با سنجیدگی، و به گونه‌ای واقع‌بینانه در چارچوب شرایط سیاسی قرن بیستم، سعی کردند، قدرت ایران را بار دیگر تعریف کنند. رضا شاه شروع به ساختن زیربنای اساسی کشور کرد که برای گسترش قدرت ایران در جهان خارج ضرورت داشت. محمدرضا شاه، بر اساس ساختار حکومت ملی ایجاد شده به وسیله پدرش، این نهادها را گسترش داد، و دیدگاهی سیاسی اتخاذ کرد که ناظر بر دعوی جدی شاه برای تبدیل شدن به پنجمین قدرت بزرگ جهان بود. با نگاه به گذشته، می‌توان دید که این هدف‌ها متظاهراً و غیرقابل حصول بوده‌اند. بعلاوه، این هدف با عدم تعادل جدی یک سیاست توسعه تحریف شده برخورد کرد که نهایتاً به از میان رفتن کنترل آهنگ توسعه اجتماعی، و حتی بازگشت بیگانگان به نوعی سلطه (محدود) فنی، و اعمال فشار فرهنگی بر جامعه ایران منجر شد. اقدامات امنیتی خشن در داخل کشور، که شاید هم بی‌شباهت به بعضی رژیم‌های یکه‌تاز جهان سوم یا دنیای کمونیستی نبود - و فقط زیر فشار آمریکا تا اندازه‌ای تقلیل یافت - سقوط نهائی رویای پهلوی را تسریع کرد. اما شاه سابق به رغم

نارسانئی های آشکار و مستندی که داشت، نوعی دیدگاه فراگیر را از قدرت جهانی ایران نو بسط داد، که همراه با درآمد هنگفت نفت، شاید می توانست دست کم تحقق بخشی از آن را نوید دهد.

ریشخند کردن بلندپروازی های شاه آسان است. از چشم انداز کنونی خود به راحتی می توانیم ببینیم که چرا شاه از توانائی های خود دریافتی نادرست داشت - بخصوص کور ماندن او در مقابل عدم تعادل های حساس سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی که در کشورش بسط می یافت، و بیزاری عظیم مردم از مسیر نادرستی که توسعه در آن اتفاق می افتاد. اگر فقط شاه نسبت به این تحولات منفی کور می بود، کیفرخواست او می توانست شدیدتر باشد. اما گروه های متعدد مشاوران خارجی، کارشناسان، و ناظرانی از کشورهای مختلف نیز در ایران حضور داشتند که نتوانستند عمق نادرستی مسیر توسعه اجتماعی را درک کنند.^۲ گرچه عده ای از ناظران به طرزی پیشگویانه از بابت ماهیت نامتعادل توسعه ایران احساس نگرانی می کردند، اما تا سال های پایانی نزدیک به چهل سال حکومت شاه، معدود بودند کسانی که سیاست های شاه را دارای نارسائی هائی مرگبار توصیف کرده باشند.

صرف نظر از اینکه نارسائی های برنامه توسعه شاه چه بود، آنچه در اینجا مورد توجه ماست، ابعاد دیدگاه او از سیاست خارجی است. هنگامی که قدرتش تثبیت شد، اعتماد به نفس لازم را به دست آورد، و امکانات مالیش چند برابر شد، به طور فزاینده به دیدگاهی جهانی از نفوذ و منافع ایران روی کرد.

نفت و دیدگاه شاهنشاهی

برای توجیه گرایش شاه به تفکر در مداری جهانی، نباید صرفاً به سالشمار وقایع تاریخ امپراطوری ایران نگاه کنیم. برکات حاصل از ذخایر عظیم نفت نیز بر چشم انداز اغلب کشورهای تولیدکننده نفت، تأثیری نیرومند دارد: نفس ماهیت این کالا باعث می شود که تولیدکننده بلافاصله به اقتصاد جهانی وصل شود، و با نیازها و آسیب پذیری های بزرگترین نظام های اقتصادی جهان، نیازهای صنعتی بین المللی، و اقدامات سایر تولیدکنندگان در اطراف و اکناف جهان اجباراً آشنا شود. عقیده شاه در آن زمان، مبنی بر اینکه ذخایر نفت ایران حدود چهل سال دیگر پایان خواهد یافت، بر احساس شاه در مورد نحوه استفاده از این کالا قویاً تأثیر می گذاشت، و ایجاب می کرد که به فوریت آنچنان نظام اقتصادی ساخته شود که ایران بتواند مدت ها پس از به پایان رسیدن این منبع ارزشمند همچنان به بقای خود ادامه دهد. و آخرین دلیل آنکه، عواید حاصل از نفت، امکانات

لازم برای دنبال کردن یک سیاست خارجی گسترده‌تر را فراهم می‌ساخت. بنابراین، نفت تخته‌پرش گسترش‌تدریجی منافع ماوراء بحار ایران در عرصه‌های هر چه دورتر بود. کشف فزاینده ذخایر نفتی دریائی در آب‌های خلیج فارس، اهمیت مناسبات ایران با سایر کشورهای خلیج فارس را افزایش داد؛ در این شرایط، منازعه بر سر قلمروهای مورد ادعای طرفین بالا گرفته بود. توسعه حفاری دریائی و تکنولوژی تولید نیز علاقه ایران به سیاست‌های نفتی خلیج فارس را تشدید می‌کرد. وابستگی ایران به تنگه هرمز برای صدور نفت، باعث شد که عمان که در آن سوی دهانه تنگه قرار گرفته است برای ایران اهمیت زیادی پیدا کند. هر چند ایران از قبل علاقه تاریخی در عمان داشت، اما وابستگی ایران به موقعیت دریائی و دفاعی عمان، اهمیت آن را برای شاه به کلی تغییر داد. ایجاد یک نیروی دریائی بازدارنده در خلیج فارس، به یکی از اولین دغدغه‌های ذهنی شاه تبدیل شد - علاقه‌ای که قبلاً در زمان پدرش آغاز شده بود.

اما علاقه استراتژیک دریائی شاه اکنون کاملاً به فراسوی محدوده‌های خلیج فارس راه می‌برد. خلیج فارس، به دلیل مسائل مربوط به امنیت مسیرهای کشتیرانی نفتی و تجاری، بتدریج در دیدگاه ایران جایگاه مهمی پیدا کرد. نیروی دریائی شاهنشاهی به فکر توسعه بندر جدید چابهار در دریای عمان بود، که از گزند هرگونه محدودیت خصمانه در تنگه‌ها به دور، و از نظر ملاحظات دفاعی بلندمدت برای ایران فوق‌العاده حساس بود.

وقوف فزاینده شاه بر پیامدهای خروج نیروهای بریتانیا و غیرقابل اعتماد بودن ایالات متحده یا هر قدرت خارجی دیگر برای دفاع دائمی از منافع ایران در منطقه، او را وادار کرد که نیروی دریائی ایران را برای فعالیت در اقیانوس هند طرح‌ریزی کند. وی پیش‌بینی می‌کرد که ایران سرانجام در «ربع شمال‌غربی» اقیانوس هند، مسئولیتی را بپذیرد و همراه با هند، استرالیا، اندونزی، آفریقای جنوبی و دیگران به ایفای نقش پردازد. ایران در همان حال که از توسعه تأسیسات ایالات متحده در دیه‌گو گارسیا، به عنوان یک پایگاه موقت، حمایت می‌کرد، درصدد بدست آوردن امکانات بندری در موریس، به عنوان یک قدرت دریائی بلندمدت در اقیانوس هند بود.^۳

به هر روی، شاه صرف‌نظر از پیوندهای امنیتی خود با ایالات متحده، در بلندمدت، تمایل به پذیرش مفهوم یک اقیانوس هند برکنار از مداخله ابرقدرت‌ها، بر اساس اقدامات امنیتی دسته‌جمعی توسط قدرت‌های اقیانوس هند بود. وی برای ترویج این فکر و رسیدن به این مقصود از استرالیا و سنگاپور دیدار کرد. در واقع، شاه فعالیت‌های اقتصادی خود را تاسرزمین دوردستی مانند کشور مسلمان سنگال نیز گسترش داد، و طی موافقتنامه‌ای تصمیم به احداث یک پالایشگاه و یک کارخانه پتروشیمی در این کشور گرفت.^۴ دریای سرخ و تعلق آن به عنوان «مسیر حیاتی» دسترسی به اروپا - هم برای حمل و

نقل نفت و هم برای کشتیرانی تجاری - نیز به همین اندازه مورد توجه شاه بود. علاقه به کشورهای حاشیه دریای سرخ، از جمله شاخ آفریقا که اتحاد شوروی قصد داشت از طریق سومالی و اتیوپی نفوذ خود را در آنجا بسط دهد، نیز از همین جا ناشی می شد. همین تمایل شاه به تفکر در قالب های ژئواستراتژیک جهانی بود که به او کمک می کرد تا یک سلسله رؤسای جمهوری ایالات متحده را به توسعه پیوندهای استراتژیک نزدیکتر با ایران ترغیب کند؛ این مطلب بخصوص در مورد سیاست های کیسینجر در دهه ۱۹۷۰ مصداق دارد.^۵ ایالات متحده بیش از هر قدرت دیگری مسئولیت سوق دادن شاه به جبهی را بر عهده دارد که او به هر حال ناگزیر از پیشرفتن در آن جهت بود: مشارکت جدی در تلاش جهانی آمریکا به منظور سد کردن توسعه طلبی شوروی. دیدگاه جهانی ایران همچنان به فراگیری افق های گسترده تر ادامه داد.

اعتماد به نفس

هر چند شاه سعی می کرد که خود را با دیدگاه ژئوپلیتیک ایالات متحده یگانه سازد، اما انگیزه عمیق تری نیز داشت و آن احساس نیاز به استقلال عمل و اتکاء به نفس ایران بود. علاقه و حمایت ابرقدرت ها بناگزیر شامل شرایط و قیدوبندهائی بود که می توانست به هنگام لزوم، منافع حیاتی ایران را به خطر اندازد، و حتی حاکمیت خود ایران را نیز در معرض دست اندازی قرار دهد. دقیقاً همین احساس است که رهبری فعلی جمهوری اسلامی آن را منعکس می کند: تأکید شدید بر اتکاء به خود، اما این بار به هیچ ابرقدرتی اجازه داده نمی شود که حتی وسیله تحقق خواست های ایران قرار گیرد.

دیدگاه بلندپروازانه شاه برای ایران در جهان، شاید به واقع انعکاس گرایی یک رهبر متکبر، و فراتر از ظرفیت های کشوری بود که هنوز در مراحل مقدماتی توسعه قرار داشت. اما شاه به رغم کوتاهی هایش، چنان رهیافتی نسبت به جهان اطراف ایران طرح ریزی کرد که هر رهبر بلندپرواز ایرانی ناگزیر از به حساب آوردن آن در دهه های آینده خواهد بود، اعم از آنکه ستایشگر شاه باشد یا نباشد. خمینی نیز، در جامه ای اسلامی همین دیدگاه جهانی را دنبال می کرد.

جمهوری اسلامی و جهان

همان طور که در فصول پیشین خاطرنشان کردیم، دیدگاه خمینی از یک ایدئولوژی اسلامی جهانی، ایران را در خط مقدم جبهه سیاست های اسلامی جهان قرار داد. پس از

انقلاب، فرستادگان ایرانی، سراسر دنیای اسلام را در نوردیدند تا پیام امام را دایر بر تلاش به منظور تحقق عدالت اجتماعی، و مبارزه با امپریالیسم - «استکبار جهانی» - و ظلم و ستم، ترویج نمایند. ایران به تشکیل یک سلسله کنفرانس‌های منطقه‌ای و بین‌المللی اقدام کرد که هدف از آنها تحلیل گرفتاری دنیای اسلام - از فیلیپین تا آفریقا و حتی مسلمانان آمریکای لاتین - در رسیدن به یک ایدئولوژی و استراتژی مشترک بود. در واقع، روحانیون در تب و تاب اولیه خود، تقریباً با کلیه جنبش‌های انقلابی که در ضدیت با امپریالیسم اشتراک نظر داشتند احساس یگانگی می‌کردند، حتی با ساندنیست‌های نیکاراگوا و سایر گروه‌های مارکسیست. گاهی اوقات حتی به نظر می‌رسید که اسلام در مقابل الزام‌های اقدامات ضد امپریالیستی در درجه دوم اهمیت قرار دارد.

گرچه شور و شوق روحانیت تندرو، یا به سردی گرائیده و یا جای خود را به ملاحظات عملی‌تر داده است، اما آن بلندپروازی‌های جهانی همچنان بر جای مانده‌اند. ایران هنوز هم نقش خود را در قالبی جهانی می‌نگرد. تصمیم مهمی که باید گرفته شود این است که آیا ایران رسالت خود را در درجه اول به قالبی مذهبی / اسلامی خواهد ریخت، و یا دنیوی / ملی‌گرا ضد امپریالیستی. گرچه وسیله در طول زمان تغییر می‌کند، اما بلندپروازی‌ها برجای می‌مانند. درباره پیامدهای این انتخاب در فصل آخر بحث خواهد شد.

یادداشت‌ها

1- Rouhollah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran, 1500-1941* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1966), p. 62.

۲- جیمز بیل در کتاب عقاب و شیر که ترجمه فارسی آن با مشخصات زیر موجود است:

با استادی نشان می‌دهد که تبدیل این فرایند جاه‌طلبی به حماقت با پشتیبانی کامل بسیاری از مقامات حکومتی، دانشگاهی، و شرکت‌های ایالات متحده صورت می‌گیرد.

3- Alvin J. Cottrell, "The Foreign Policy of the Shah," *Strategic Review*, Fall 1975, p. 37.

4- *Ibid.*, p.42.

5- James Bill, *op. cit.*, p. 232.

ایران و ایالات متحده

آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.

- آیت‌الله خمینی

کانون توجه این کتاب، بررسی مناسبات ژئوپلیتیک ایران با همسایگان این کشور است، و مسلماً ایالات متحده همسایه ایران نیست. در واقع ایالات متحده جز ایفای نقش قدرتی دوردست و گاهی اوقات تلافی‌کننده، آنچنان رابطه ژئوپلیتیکی با ایران ندارد؛ قدرتی که طی یکصدسال گذشته این فرصت را داشته است که از جهات مختلف، دست به مداخله‌هایی شدید در ایران بزند.

رابطه ایران با ایالات متحده در دوران حکومت شاه دوستانه بود، اما به گونه‌ای نبود که اگر شاه نباشد نیز این رابطه برقرار بماند، زیرا شاه از ایالات متحده تا اندازه‌ای برای تقویت موقعیت داخلی و خارجی خود استفاده می‌کرد.

ایران ایالات متحده را منشاء اصلی «سرکوب امپریالیستی» طی چندین دهه گذشته، و قدرتی بشمار می‌آورد که در این زمینه جای بریتانیا، و حتی روسیه را گرفته است. در حال حاضر، چنین دیدگاهی درباره ایالات متحده، ایدئولوژی تندرو روحانیت را منعکس می‌کند که فرهنگ آمریکائی را بزرگترین تهدید برای حکومت و شیوه زندگی اسلامی می‌داند. اما نیروهای چپ ایران نیز نسبت به ایالات متحده، به همین اندازه خصومتی عمیق دارند.

در هر حال، ایالات متحده احتمالاً به مثابه عمده‌ترین نیروئی که قدرت ایران در این منطقه را به مبارزه می‌طلبد باقی خواهد ماند، بخصوص اگر سایر کشورهای کوچک خلیج فارس برای تأمین امنیت دفاعی خود به ایالات متحده توسل جویند. همچنین ایالات متحده قدرتی است که احتمال مداخله‌اش در منطقه در صورت تهدید قطع جریان نفت، از سایر قدرت‌ها بیشتر است - همان طور که در جنگ ایران و عراق و جنگ آمریکا با عراق، به دنبال اشغال کویت توسط عراق اتفاق افتاد. به این ترتیب، ایالات متحده

محتمل‌ترین منبع خارجی مداخله نظامی در رقابت با ایران در آینده‌ای قابل پیش‌بینی است.



ایران و قدرت‌های بزرگ

فرض اساسی این کتاب آن است که ایران همواره با قدرت‌های بزرگ به ناراحتی خواهد زیست. ایران خود را قدرت منطقه‌ای برتر بشمار می‌آورد. بنابراین از دید ایران، هر قدرت خارجی، یک تهدید بالقوه دائمی برای استقلال، حاکمیت ملی، و تمامیت ارضی کشور، و رقیبی دائمی برای اعمال نفوذ در منطقه است، و - فقط تحت شرایطی که ایران کاملاً مجبور باشد - متحدی اجتناب‌ناپذیر اما نامطلوب است.

فقط پس از جنگ جهانی دوم بود که پرداختن به ایران به بخشی از استراتژی جهانی ایالات متحده تبدیل شد؛ یعنی هنگامی که ایران به صورت یکی از آوردگاه‌های متعدد مبارزه شرق و غرب درآمد. به هر روی، رفتار ایران در رقابت میان روسیه و بریتانیا در قرن نوزدهم، بسیاری از ویژگی‌های سنتی رفتار ایران در قبال قدرت‌های بزرگ را نشان می‌دهد.

- روسیه و بریتانیا رقابتی بودند که باید رو در روی یکدیگر قرار داده می‌شدند.
- روسیه به دلیل نزدیکی جغرافیائی آن با ایران، بزرگترین تهدید فوری و بلندمدت محسوب می‌شد. بریتانیا، تهدید تمامیت ارضی ایران توسط روسیه را سد می‌کرد، اما فقط هنگامی که این تصرف سرزمین و اعمال نفوذ در ایران، منافع خود بریتانیا را تهدید می‌کرد.

- از آنجا که حتی این دو قدرت بزرگ می‌توانستند به زیان منافع ایران با یکدیگر متحد شوند، مانند سال ۱۹۰۷، ایران همواره علاقه‌مند بود «قدرت سومی» را وارد عرصه کند که بتواند نفوذ این دو را محدود نماید. از قرن نوزدهم به بعد، در دوره‌های مختلف، کشورهای مختلفی از قبیل فرانسه، آلمان، ایالات متحده، و بعداً چین یا ژاپن، توانسته‌اند تا اندازه‌ای نقش این قدرت سوم را ایفا کنند.

- ناتوانی در مقابل دنیای خارج، عامل اصلی تعیین‌کننده نگرش ایران در قبال قدرت‌های بزرگ بود. این عامل تعیین‌کننده فقط هنگامی شروع به تغییر کرد که ایران بتدریج امکانات مالی لازم را برای آنکه روی پای خود بایستد بدست آورد، و ابزار قدرت و نفوذی را کسب کرد که می‌توانست با استفاده از آن چانه بزند، یا توانائی دنیای خارج را برای عمل کردن علیه منافع ایران محدود کند.

ایالات متحده و ایران

از دیدگاه ایران، رابطه با ایالات متحده در آغاز نوعی رابطه با یک قدرت سوم دیگر بود، که در اوائل دوره مشروطه در دهه ۱۹۰۰ آغاز شد، و هدف از آن ایجاد حفاظتی در مقابل نفوذ روسیه و بریتانیا بود. به هر روی، در پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده بتدریج جایگزین بریتانیا می شد تا نقش دولت خارجی عمده ای را ایفا کند که برای حمایت از ایران در عرصه بین المللی و تقویت موضع خود شاه در صحنه داخلی به آن توسل جسته می شد. از دید لیبرال ها و ملی گرایان ایرانی، این ایالات متحده بود که با همدستی بریتانیا، به آخرین دوران بزرگ جنبش پارلمانی در ایران پایان بخشید - با سرنگون کردن نخست وزیر ایران، محمد مصدق، در دهه ۱۹۵۰، و بازگرداندن شاه به حکومت. این عملیات مشترک و پنهانی بریتانیا و آمریکا شاید یکی از نقاط عطف مهم تاریخ معاصر ایران باشد که بسط هرگونه تجربه لیبرال دموکراتیک را دست کم به مدت نیم قرن محکوم به شکست نمود. و همین رابطه تنگاتنگ ایران با ایالات متحده بود که سرانجام به یکی از عوامل مهم سقوط شاه در سال ۱۹۷۸ تبدیل شد.

آیا شاه پدیده ای منحصر بفرد بود؟

نزدیکی غیر معمول مناسبات میان ایالات متحده و شاه سابق، محصول ویژه احساس عدم امنیت شاه، بلندپروازی های او برای ایران، و دو قطبی شدن امور جهانی پس از جنگ جهانی دوم بود، که تمایل طبیعی ایران به فاصله گرفتن از قدرت های بزرگ، و سوءظن داشتن به همه آنها را تشدید می کرد. آیا حرکت شاه به سمت اتحاد با ایالات متحده، واکنشی افراطی به تهدید شوروی و تندروها بود؟ بعضی ها چنین عقیده ای دارند. اما، توجه به این نکته مهم است که دو کشور ترکیه و پاکستان، یعنی دو کشوری که یک دیدگاه مستقل از جهان را حفظ کرده اند، نیز هر یک به دلیل خاص خود، احساس کردند ضروری است که از طریق ناتو و سنتو، با غرب پیمان های دفاعی مشابهی ببندند. اما حتی در اوائل دهه ۱۹۶۰، هنگامی که تهدید شوروی کاهش یافت، تمایل شاه به برقراری پیوندهای امنیتی نزدیکتر با ایالات متحده به هیچ وجه کاهش نیافت. در واقع، یک استدلال مناسب آن است که شاه تا اندازه ای از نگرانی های ایالات متحده در رقابت با اتحاد شوروی در جهان بهره برداری کرد تا بدون توجه به میزان تهدید شوروی، موقعیت نظامی خود را در منطقه تحکیم نماید.^۱ و به این ترتیب، حمایت ایالات متحده، موضع داخلی او را نیز مستقیماً تقویت کرد، و این ارتباط تا آنجا پیش رفت که برای بقای خود او به عاملی بیشتر منفی تبدیل شد.

اگر این نظر را بپذیریم که دو قطبی شدن شدید جهان در دوران پس از جنگ جهانی دوم یک دوره منحصراً بفرّد در تاریخ معاصر است، در این صورت در داوری خصوصیات سیاست خارجی ایران در آینده و بلندمدت، خصوصیات حکومت شاه در این دوران را نمی‌توان نوعی هنجار بشمار آورد. توجه به این نکته مهم است که دقیقاً هنگامی که شاه در ضعیف‌ترین دوران حکومت خود بود - اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، هنگامی که پارلمان و افکار عمومی بیشترین نقش را ایفا می‌کردند - میان پرده عدم تعهد در سیاست خارجی ایران چنان با قدرت نمودار شد، که هیچ دست‌کمی از ده سال پس از اشغال ایران توسط شوروی و حمایت روسیه از جمهوری‌های کمونیستی و جدائی طلب آذربایجان و کردستان ایران نداشت. این میان پرده به این استدلال اعتبار می‌بخشد که عدول از سیاست عدم تعهد، روندی نیرومند یا مسلط در سیاست خارجی ایران نیست.

عدم حمایت وسیع ایرانیان از ورود ایران به پیمان بغداد در سال ۱۹۵۵، وجود چنین گرایشی را بیشتر منعکس می‌کرد. احساس نیرومندی در میان مردم وجود داشت که این پیمان بر استقلال ملی ایران تأثیر سوء می‌گذارد، و می‌تواند رابطه این کشور با اتحاد شوروی را دشوار سازد.^۲ شاه، مسئول اصلی تثبیت تعهد ایران در این پیمان بشمار می‌آمد.

ایران به منظور رفع نیازهای امنیتی معمول خود در آینده، در حد امکان در پی تنوع بخشیدن به مناسبات خود با قدرت‌های خارجی عمده بر خواهد آمد. اگر روسیه دیگر تهدیدی عمده نباشد، بسختی می‌توان تصور کرد که این نیازهای امنیتی عظیم کدامند. ایالات متحده تنها قدرت خارجی عمده‌ای است که نیروی خود را در راه سد کردن بلندپروازی‌های ایران در منطقه به کار گرفته، و باز هم ممکن است چنین کاری بکند. در غیاب قدرت‌های بزرگ در مبارزات قدرت منطقه‌ای در آینده، ایران به طور طبیعی با سایر کشورهای منطقه متحد خواهد شد تا موازنه قدرت را در مقابل کشور منطقه‌ای تهدیدکننده حفظ نماید. از این رو، چنانچه عراق وضع موجود را تهدید کند، کشورهای خلیج فارس، سوریه، ترکیه و حتی عربستان سعودی، همگی می‌توانند متحدان طبیعی ایران باشند. اینکه ایران در جریان اشغال کویت توسط عراق این نقش رهبری را بدست گرفت در درجه اول ناشی از ضعف نظامی شدید این کشور در دوران پس از جنگ با عراق و آمادگی فوری ایالات متحده برای مداخله و به مبارزه طلبیدن قدرت عراق بود. نظریه‌پردازی در این باره جالب است که در صورت عدم مداخله نیروهای خارجی، نیروهای منطقه‌ای چگونه و چه هنگام برای بیرون راندن عراق از کویت اقدام می‌کردند - البته اگر اصولاً چنین اقدامی می‌کردند.

لذا گرایش ضد آمریکائی شدید جمهوری اسلامی را می‌توان تا اندازه‌ای میراث پیوندهای غیر عادی و تنگاتنگ شاه با ایالات متحده بشمار آورد. از این رو، خصومت ویژه ایران نسبت به آمریکا را نمی‌توان صرفاً محصول مداخله و نفوذ ایالات متحده در ایران طی یک دوره سی ساله دانست: وانگهی در قیاس با مداخله‌های خشن و مسلحانه بریتانیا و روسیه در ایران به مدت متجاوز از یک قرن، نقش آمریکا صرفاً مزاحمتی ملایم بوده است. اما زمانه تغییر کرده بود، عامه مردم آگاه‌تر شده بودند، و تحمل ایرانیان در مقابل اعمال نفوذ خارجی بسیار کمتر شده بود؛ در واقع، ایالات متحده تا اندازه‌ای میوه تلخ تجربه ایران با بریتانیا و روسیه و سایر ناکامی‌های ملی عمیقاً ریشه‌دار در تاریخ ایران را چید. مسائلی که در عرصه این مناسبات عمل می‌کرد بسیار بیش از خشم روحانیون از بابت حمایت نیرومند ایالات متحده از شاه بود.

آمریکا شیطان بزرگ است

در واقع، ایالات متحده ناگزیر شد بار درگیری فزاینده میان فرهنگ‌های اسلامی و غربی رانیز به دوش بکشد. غرب در گذشته معمولاً در هیأت فاتح، حاکم استعماری، و یا مأمور مالیه وارد ایران می‌شد. اما غرب در معرفی مفاهیم دولت بوروکراتیک ملی جدید، کثرت‌گرایی سیاسی، برابری اجتماعی، حق رأی همگانی برای شرکت در انتخابات، و سایر ارزش‌های سیاسی و اجتماعی یک نیروی انقلابی نیز بود - هم از جهت مثبت و هم از جهت منفی. تقریباً کلیه کشورهای خاورمیانه عمیقاً تحت تأثیر این اعمال نفوذ غرب بودند، که در وهله اول از طریق استعمار، و آموزش غربی، و مسافرت اهالی خاورمیانه به غرب اعمال می‌شد. متأسفانه غرب در برخوردهای خود با ایران، ضرورتاً این ارزش‌ها را راهنمای رفتار خود قرار نداد.

در دنیای پس از جنگ جهانی دوم، درگیری غرب با ایران شدیداً افزایش یافت، به عرصه حیات فرهنگی روزمره مردم کشیده شد، و موجب تحولات اجتماعی اقتصادی عمده‌ای شد که با غربی شدن همراه بود، و همه اینها در سنگر اسلام شیعی اتفاق افتاد. در پایان، فقط سلطه خرد کننده فرهنگ آمریکائی در مقیاس بین‌المللی بود که پیکان این تهاجم فرهنگی را تشکیل می‌داد. رسانه‌های گروهی جدید، آموزش و تکنولوژی غرب، و خیل عظیم اتباع آمریکائی و دیگر کشورهای غربی که در ایران زندگی می‌کردند، به ابزار نیرومندی برای معرفی افکار غیر اسلامی در قلب این کشور تبدیل شد. اگر استفاده از زور و قهر نظامی، دیگر به مثابه ابزار برخورد غرب با خاورمیانه چندان مورد استفاده قرار نمی‌گرفت، اشکال جدید اغوای فرهنگی، بسیار تهدیدکننده‌تر بود. روحانیت در مقابل این وضع به شدت واکنش نشان داد.

در واقع، روحانیت تندرو اسلامی، خود ایالات متحده را بیش از هر قدرت خارجی دیگری در گذشته، مضر به حال اسلام می‌دانست، و یقیناً مضرتر از آنچه که اتحاد شوروی می‌توانست باشد. از این گذشته، مسکو فقط با بهره‌گیری از زور اسلحه و یک گروه انقلابی کوچک وابسته به حزب کمونیست توده که طرفدار شوروی بود می‌توانست در ایران نفوذ کند. هیچگونه تهدید فرهنگی از جانب مسکو وجود نداشت، زیرا شیوه زندگی در اتحاد شوروی برای ایرانیان و سوسه‌انگیز نبود. از طرف دیگر، ایالات متحده یک تهدید فرهنگی عمده علیه اسلام بود: فرهنگ مردم‌پسند آمریکائی، همراه با نگرش دنیوی، تأکید بر فردگرایی در مقابل اجتماع، دنبال کردن رضایت خاطر شخصی، اخلاقیات نرم و سهل‌گیر جنسی، شیوه زندگی مصرف‌گرایانه، و خصلت بین‌المللی و فراگیر رسانه‌های گروهی آمریکا، همگی در شرایطی در ایران ترویج می‌شد که به مثابه یک کالا مشتاقان فراوانی داشت. دانشجویان و نخبگان غرب‌گرای ایرانی، از ارزش‌های سنتی و فرهنگ اسلامی دور، و جذب شیوه زندگی آمریکائی می‌شدند. همان‌طور که آیت‌الله خمینی در وصیت‌نامه خود که پس از درگذشت او خوانده شده قید کرده است:

از جمله نقشه‌ها که مع‌الأسف تأثیر بزرگی در کشورها و کشور عزیزمان گذاشت و آثار آن باز تا حد زیادی بجا مانده بیگانه نمودن کشورهای استعمارزده از خویش و غرب زده و شرق زده نمودن آنان است، به طوری که خود را و فرهنگ و قدرت خود را به هیچ گرفتند و غرب و شرق، دو قطب قدرتمند، را نژاد برتر و فرهنگ آنان را والاتر و آن دو قدرت را قبله‌گاه عالم دانستند و وابستگی به یکی از دو قطب را از فرائض غیر قابل اجتناب معرفی نمودند...

و غم‌انگیزتر این که آنان ملت‌های ستم‌دیده زیر سلطه را در همه چیز عقب نگه‌داشته و کشورهای مصرفی بار آوردند و به قدری ما را از پیشرفت‌های خود و قدرت‌های شیطانیشان ترسانده‌اند که جرئت دست زدن به هیچ ابتکاری نداریم و همه چیز خود را تسلیم آنان کرده و سرنوشت خود و کشورهای خود را به دست آنان سپرده و چشم و گوش بسته مطیع فرمان هستیم... و بر دولت‌ها و دست‌اندرکاران است... که از ورود کالاهای مصرفی و خانه‌برانداز جلوگیری نمایند... و از جوانان، دختران و پسران می‌خواهم که استقلال و آزادی و ارزش‌های انسانی را ولو با تحمل زحمت و رنج، فدای تجملات و عشرت‌ها و بی‌بند و باری‌ها و حضور در مراکز فحشاء که از طرف غرب و عمال بی‌وطن بشما عرضه می‌شود نکنند.^۳

از دیدگاه روحانیت، بدتر آن بود که این شیوه زندگی در میان طبقات بالای دنیای اسلام به طور کلی، تا اندازه‌ای مقبولیت پیدا کرده بود، و حتی به کشورهای بنیادگرایی از

قبیل عربستان سعودی نیز راه یافته بود. خمینی به کرات از این نوع پذیرش فرهنگ آمریکائی تحت عنوان «اسلام آمریکائی» سخن می‌گفت:

آری مذهبی که وسیله شود تا سرمایه‌های مادی و معنوی کشورهای اسلامی و غیر اسلامی در اختیار ابرقدرت‌ها و قدرت‌ها قرار گیرد و بر سر مردم فریاد کشد که دین از سیاست جداست، مخدر جامعه است. ولی این دیگر، مذهب واقعی نیست، بلکه مذهبی است که مردم ما آن را مذهب آمریکائی می‌نامند.^۴

بنابراین، روحانیت اسلام، از آمریکا بیش از هر کشور دیگری هراس داشت، زیرا این کشور را مشعلدار یک فرهنگ خدانشناسی می‌دانست که برای اسلام تهدیدی جدی بود. بعلاوه، این واقعیت، دست کم از دید روحانیت اسلامی تندرو، در هر کجای دنیای اسلام که باشد فرقی نمی‌کند.

به هر روی، روحانیت برای همیشه بر ایران حاکم نخواهد بود و فرایند دنیوی شدن در ایران که مفهوم ولایت فقیه، یا حکومت مستقیم روحانیون، را تضعیف می‌کند هم اکنون در جریان است. بخش‌های وسیعی از مردم با محدودیت دیدگاه مذهبی روحانیون مخالفند. اما کشمکش میان کسانی که نگران حفظ ارزش‌های ایرانی / اسلامی هستند - اعم از چپ و راست - و آنهایی که مجذوب شیوه زندگی غرب هستند، همیشه وجود خواهد داشت. در واقع در این مبارزه فرهنگی، نوعی درگیری طبقاتی نهفته میان نخبگان غربگرا از یک طرف، و یک طبقه متوسط پائین‌تر و تهدیدستان از طرف دیگر، نیز وجود دارد. در اینجا، باز، شاید بسیاری از ایرانیان به این نتیجه برسند که برقراری پیوندهای سیاسی و اقتصادی نزدیکتر با کشورهای غربی غیر از ایالات متحده، کمتر منکوب کننده است.

ترس همیشگی از مداخله خارجی

بیان احساس آسیب‌پذیری دائمی ایران در مقابل منافع و مداخله خارجی مایه‌ای است که تقریباً در کلیه بیانیه‌های جمهوری اسلامی وجود دارد. همان‌طور که معاون وزارت امور خارجه ایران در سخنان مهمی در زمینه سیاست خارجی در آگوست سال ۱۹۸۹ ابراز داشته است:

منطقه ما یک جغرافیای سلطه دارد. جغرافیايش هم خیلی ساده است. بخشی از این کشورهای منطقه زیر نفوذ انگلیس هستند. بخشی زیر نفوذ آمریکا هستند، و عراق هم زیر

نفوذ شوروی قرار داشته است. این جغرافیای سلطه در منطقه است. هر کدام از این کشورها در درجه اول سعی دارند حوزه نفوذشان را نگهدارند و در درجه دوم این حوزه نفوذ را گسترش دهند. از این جغرافیا ما به دینامیک سلطه در منطقه می‌رسیم، یعنی تحولات منطقه و تحرکاتش را هم می‌توانیم به درستی بخوانیم زیرا اغراض کاملاً مشخص است.

ارتباط با کشورها باید [از جهات مختلف] برای ما مفید باشد... مادام که مسئله سلطه نباشد اینها قابل جمع کردن است. به محض اینکه نامی از سلطه برده می‌شود کل آن حذف می‌شود. دیالکتیک روابط ما با دنیا خیلی صریح و روشن است. ما احتمال سلطه را در هیچ ارتباطی نمی‌توانیم حذف کنیم... آمریکا یکی از آن کشورهاست که تاکنون هر وقت به سراغ ایران آمده و بارها هم آمده از همان ابتدا معلوم بوده که دنبال سلطه است و لذا ما یک نه بسیار بزرگ به او گفتیم که با کمال خفت رفت. انگلیس هم همین طور... [ما طی مذاکراتی در وین به این توافق رسیدیم که] جز احترام متقابل و منافع متقابل نباید راهنمای روابطمان باشد، ولی انگلیس‌ها نتوانستند خودشان را نگهدارند. جریان سلمان رشدی با همین توافق آنها با ما تصادم داشت.^۵

عنوان کردن مسئله سلمان رشدی از طرف ایران، و انتشار کتاب «آیات شیطانی» - او در بریتانیا، دقیقاً کانون روانشناسی ایران را نشان می‌دهد. این کتاب صرفاً یک رمان نبود که یک نفر مسلمان (و تبعه بریتانیا) نوشته باشد و در آن به پیغمبر اسلام توهین کرده باشد. از نظر روحانیت، تألیف این کتاب تهاجمی آگاهانه به ایران و مسلمانان جهان به طور کلی بود، و هدف از آن خوار کردن، مسخره کردن، و تضعیف فرهنگ اسلامی بود - مضمونی که در مطبوعات ایران به کرات به آن اشاره شد.

عقب‌نشینی چشمگیر و بارز پدید آورندگان و مروجان کتاب «آیات شیطانی» با اقرار به اینکه کتاب، توهین به مقدسات مسلمین است... در مقطع کنونی یک پیروزی برای مسلمانان به حساب آمده است... بی‌گمان غرب، شکستن فرهنگی را هدف قرار داده که خیزش رو به گسترش آن تمامی مقاصد استعمارگرانه‌اش را به خطر انداخته است. و از آنجا که دشمنی غرب با اسلام به عنوان منشاء اصلی این خیزش‌ها به موازات گسترش آن افزایش خواهد یافت، تدقیق و تأمل در این مورد کاملاً ضروری می‌نماید.^۶

به گفته معاون وزیر امور خارجه ایران،

بهترین راه همان موضعی است که ما در جریان سلمان رشدی اتخاذ کردیم. به نظر من طراحی ماجرای سلمان رشدی با آمریکا و صهیونیسم بود تا به ایران ضربه بزنند. بیشترین

هراس آمریکا و صهیونیزم از موقعیت ما در جهان اسلام است. موضعگیری حضرت امام قدس سره در ماجرای سلمان رشدی که یکی از شاهکارهای سیاسی است، دقیقاً همان جهت طرح آمریکا و صهیونیزم در راه اندازی توطئه را معکوس کرد. یعنی جریان سلمان رشدی جز افزایش موقعیت ما در جهان اسلام هیچ اثر دیگری نداشته است.^۷

سوءظن ایران نسبت به دنیای خارج، و تأکید این کشور بر خودش به عنوان قربانی و چیزی که قدرت های بزرگ، حسرت داشتندش رابه دل دارند، باعث درونگرایی شدید این کشور و این احساس خود مدارانه شده است که ایران نقطه کانونی محاسبات جهانی است. قضایای بین المللی مرتباً به گونه ای تصویر شده اند که گویی آگاهانه علیه ایران یا اسلام جهت گیری کرده اند. ماجرای سلمان رشدی، از جمله رویدادهای عمده ای است که تهران آن را حلقه ای از یک زنجیره بی پایان تهاجم علیه جهاد ایران برای تحقق عدالت، و استقلال دنیای اسلام می شمارد.

این دلمشغولی نسبت به نقش قدرت های بزرگ - که می دانیم ریشه ای عمیق در تاریخ ایران دارد - به گونه ای نمایشی در بحران گروگان های آمریکائی در سال ۱۹۷۹ و نیز در ماجرای ایران - کتترا در سال ۱۹۸۷ نشان داده شد. در هر دو مورد، فقط میل به بازی گرفتن آمریکای منفور نبود که عمل می کرد، بلکه تحقیر یک ابر قدرت مخالف، و نشان دادن این گفته خمینی در جریان بحران گروگان گیری بود که «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند». این اعتراض، سرافکننده کردن طرف مخالف و بهره گیری از آن به مثابه ابزاری عمده در مبارزه علیه یک دشمن بسیار نابرابر است.

این تلقی دولت ایران از رابطه با آمریکا، به طور خودکار از کابینه پرزیدنت ریگان به کابینه پرزیدنت بوش منتقل شد؛ آیت الله خامنه ای، جانشین معنوی آیت الله خمینی، در یکی از خطبه های نماز جمعه در اوائل سال ۱۹۸۹ چنین می گوید:

حالا رئیس جمهور جدید ایالات متحده اظهار داشته که حاضر است روابط با ایران را دوباره برقرار کند، مشروط بر اینکه چنین و چنان شود. او شرط می گذارد! ما شرایط شما را نمی پذیریم! شما چیزی ندارید که به ما بگوئید. ما مخالفیم، ما موافق رابطه داشتن با شما نیستیم! ما حاضر نیستیم با جهانخواران قلدری مثل شما رابطه داشته باشیم! ملت ایران به آمریکا نیازی ندارد، و از آمریکا هم ترسی ندارد... این ما هستیم که شرایطی داریم و رفتار شما، و تعدی و مداخله شما در اقصی نقاط جهان را نمی پذیریم...^۸

از دیدگاه ایرانیان قدرت های بزرگ نه تنها کشورهای کوچکتر را غارت می کنند، بلکه خودشان نیز مانند سگ های هار یکدیگر را می درند. مطبوعات ایران مشحون از

تحلیل‌های بین‌المللی است که از مبارزه قدرت‌های رقیب، بخصوص ایالات متحده و اتحاد شوروی با یکدیگر حکایت می‌کند. دیدگاه مبتنی بر حسابگری و توطئه، به سایر قدرت‌ها نیز نسبت داده می‌شود، بخصوص تا جایی که به مناسبات این قدرت‌ها با ایران مربوط می‌شود.

این درست است که صهیونیزم و آمریکا هر دوشان درصدد برآمدند که ایران قوی نشود. ایران آباد نشود. آنها از روابط ما با اروپای غربی می‌ترسند. این چند دلیل دارد... الان شریک تجاری آمریکا در درجه اول دیگر اروپای غربی نیست. یعنی تجارت آمریکا در خارج به سمت حوزه پاسیفیک تغییر محور داده است... لذا می‌بینید که اروپای غربی در روسیه دنبال بازار است، مستقل از آمریکا. در خاورمیانه هم دنبال بازار است. یکی از این نقاط جهان خود خلیج فارس است. پس نفع اروپای غربی در این است که در منطقه خلیج فارس صلح باشد و اروپای غربی بتواند با همه کشورهای روابط خوب داشته باشد. این دقیقاً به ضرر آمریکاست و لذا آمریکائی‌ها زیر آب این وضعیت را هر چند وقت یکبار بهم می‌زنند.^۹

ماجرای ایران - کتترا نیز این تصور ایران را تقویت کرد که ایالات متحده و اتحاد شوروی بر سر کنترل ایران و اعمال نفوذ در این کشور با یکدیگر مبارزه می‌کنند. انگیزه‌های واشنگتن در کوشش به منظور برقرار کردن تماس‌های پنهانی با ایران در سال‌های میانی دهه ۱۹۸۰ - زمانی که گورباچف تازه به قدرت رسیده بود - تا اندازه‌ای از این نگرانی آمریکا سرچشمه می‌گرفت که فقدان هرگونه تماس و گفتگوی این کشور با ایران، واگذار کردن این بازی به اتحاد شوروی است که بخلاف آمریکا در تهران حضور داشت، بالقوه می‌توانست سلاح‌های استراتژیک بفروشد، در کشور همسایه ایران، یعنی افغانستان، حضور نظامی داشت، و با نومیدی فزاینده تهران از انزوای خود در میانه یک جنگ ویرانگر، این فرصت را به دست می‌آورد که در ایران نفوذی استراتژیک پیدا کند.^{۱۰} شیوه‌های دقیقاً طراحی شده تماس پنهانی که توسط یکی از مقامات شورای امنیت ملی به نام آلپور نورث به اجرا درآمد، باعث شد که ایران به نقش محوری خودش، و تلاش توأم با نگرانی ایالات متحده برای اعمال نفوذ در این کشور بیشتر متقاعد شود. این احساس عمیق مرکزیتی که ایران دارد، در خلال فصول پیشین مربوط به مناسبات ایران و روس نیز نشان داده شده است؛ در آنجا نیز ایران خود را یکی از محورهای رفع نیازهای جاری اتحاد شوروی برای اعمال نفوذ در خاورمیانه، حل مشکل افغانستان، و کمک به حل مسئله مسلمانان شوروی می‌داند. به پایان رسیدن جنگ سرد فقط تا اندازه‌ای این تصور ایران را از میان خواهد برد که ابرقدرت‌ها برای به دست

آوردن «جایزه ارزشمند و استراتژیک» ایران، گلوی یکدیگر را خواهند برید؛ مناسبات متقابل سیاسی در منطقه هنوز آنقدر پیچیده است که رهبران ایران همچنان می‌توانند خود را در کانون تار عنکبوت ژئوپلیتیک منطقه‌ای تصور کنند.

داد و ستد با یک ایران کثرت‌گراتر

رژیم‌های مقتدر، مناسبات دیپلماتیک را ساده می‌کنند. قدرت متمرکز است، تصمیم‌ها به آسانی گرفته می‌شوند، و عوامل پیچیده سیاسی در داخل کشور تا حدود زیادی نادیده گرفته می‌شوند. قدرت‌های خارجی می‌توانند سیاست‌های خود را به قامت خودکامه مورد نظر بدوزند. مناسبات نزدیک ایالات متحده با شاه تا اندازه‌ای در این مقوله جای می‌گیرد. حتی در شرایطی که سیاست رسمی ایالات متحده در ایران، آزادی و کثرت‌گرایی بیشتر را تجویز می‌کرد، شاه همچنان مرکز دنیای ایرانی، و گره‌گاه اجتناب‌ناپذیری بود که کلیه تحولات از آن می‌گذشت.

با سرنگون شدن نظام سلطنتی و ظهور حکومتی بسیار غیر متمرکزتر در ایران، برای ایالات متحده برقرار کردن رابطه با این کشور - صرف‌نظر از خصومت ایدئولوژیک میان دو کشور - بسیار دشوارتر شده است. (در واقع، ویژگی غیر متمرکز حکومت در ایالات متحده نیز باعث می‌شود که رابطه با این کشور برای خارجی‌ها بسیار دشوار باشد - به دلایلی متفاوت با آنچه در ایران می‌گذرد.) در حال حاضر در ایران مراکز قدرت رقیبی وجود دارند که فرایند سیاسی درون حکومت ایران را پیچیده می‌کنند. افراد و دسته‌جات در این کشور، نقشی بیش از گذشته پیدا می‌کنند. مطمئناً ایالات متحده حتی در دوران شاه نیز، در برخورد با عناصر مختلف، در دستگاه نسبتاً محدود سلطنت، با دشواری‌هایی مواجه بود. «دیپلمات‌های آمریکایی هیچگاه با سایر عاملان عمده صحنه سیاسی ایران راحت نبودند. دولتمردان زیرک و مجربی از قبیل مصدق و قوام، کاملاً غیر قابل پیش‌بینی و از جهات متعدد با زمانه ناسازگار بودند.»^{۱۱} در واقع، به نظر آمریکایی‌هایی که در سطوح مختلف با شاه برخورد داشتند، وی دارای سبک و سیاقی کاملاً غربی بود، و در نقطه مقابل مهارت‌های سنتی سیاستمداران سنتی‌تر قرار می‌گرفت؛ مهارت‌هایی که البته به همان اندازه پیچیده بود. فرض این کتاب آن است که از این پس این ویژگی‌های مشخصاً ایرانی‌تر برخورد با امور، به نیروی غالب در حکومت‌های آینده ایران تبدیل خواهد شد، و آمریکا را وارد انگاره‌هایی از مناسبات ناراحت‌شبه به گذشته خواهد کرد؛ انگاره‌ای از یک فرهنگ سیاسی که با فرهنگ سیاسی آمریکا کاملاً تفاوت دارد. همان طور که در فصل اول گفتیم، مهارت‌های

ریشه‌دار ایرانی از قبیل عدم صراحت، بهره‌گیری از مناسبات شخصی بدون قاعده، اختلاط دستورالعمل‌های شخصی، حزبی، و ملی در یک فرد واحد، همراه با عمیق‌ترین بدگمانی و کج خیالی نسبت به دنیای خارج - همان خصوصیتی که باعث شکست بازیگران آمریکائی در مذاکرات ایران - کترا شد - به ویژگی غالب رابطه با ایران تبدیل خواهد شد. آمریکائی‌هایی که گرایش به عمل کردن در چارچوب الگوهای فرهنگی خود دارند، به طور سنتی با این نوع برخورد مشکل خواهند داشت؛ آنها در این رابطه همواره با خطر شکست مواجهند.

اما پیوندهای ایران با قدرت‌های بزرگ را نباید فقط در یک بافت سیاسی و امنیتی درک کرد. پیوندهای اقتصادی و تکنولوژیک با قدرت‌های بزرگ نیز به همین اندازه جذابیت دارد. هر چند نیازی نیست که پروژه‌های اقتصادی، فعالیت‌های مشترک، اکتساب تکنولوژی، و خرید تجهیزات نظامی پیشرفته، در انحصار قدرت‌های بزرگ باشد، و اگر سایر قدرت‌ها نیز بتوانند همین نیازها را تأمین نمایند، ایران مطمئناً به داد و ستد با آنها روی خواهد کرد: ژاپن، چین، اروپای غربی، کره شمالی و جنوبی، برزیل، هند و نظایر آن.

لذا، استقلال اقتصادی از قدرت‌های بزرگ، یکی از اهداف سیاسی عمده ایران خواهد بود. البته ایران نمی‌تواند به تنهایی میزان استقلال خویش را تعیین کند، زیرا آزادی مانور این کشور تا اندازه‌ای نیز به مناسبات میان خود قدرت‌های بزرگ بستگی دارد. در حالی که با استمرار جهت‌گیری جدید سیاست خارجی اتحاد شوروی، تنش‌ها و رقابت‌های میان شرق و غرب قطعاً کاهش خواهد یافت، اما عناصری از رقابت همچنان برجای خواهد ماند - و در واقع نیز این امری طبیعی است، همان‌طور که چنین رقابتی میان ایالات متحده و متحدان اروپائی و ژاپنی این کشور، برای به دست آوردن بازارهایی در خاورمیانه وجود دارد. در چنین شرایطی ایران سعی خواهد کرد به بهره‌گیری از مهارت‌های تاریخی خود در بازی با قدرت‌های بزرگ به نفع خودش ادامه دهد. ایران به موقعیت خود به عنوان «کانون» ژئوپلیتیکی منطقه، اعتقادی خدشه‌ناپذیر دارد، و بر این فرض است که سایر قدرت‌های بزرگ، همگی در اشتیاق برقراری پیوندهای نزدیک با ایران بسر می‌برند.

بنابراین، مناسبات ایران و ایالات متحده در دهه‌های آینده احتمالاً صمیمانه نخواهد شد؛ و البته این بدان معنی نیست که آنها نمی‌توانند روابط خود را تصحیح کنند و منافع متقابل یکدیگر را تأمین نمایند. اما مناسبات دو کشور در حال حاضر بار منفی سنگین گذشته را حمل می‌کند. ایرانی‌ها همچنان به مقاصد ایالات متحده بدگمانند، و مایل‌اند این اعتقاد را حفظ کنند که ایالات متحده قادر است بر سیر رویدادها در ایران و منطقه

تأثیر بگذارد. ایرانی‌ها قویاً بر این باورند که سازمان سیا بر کلیه مسائلی که در داخل ایران می‌گذرد و قوف کامل دارد. این موضوع، ایالات متحده را با یک معضل دوگانه مواجه می‌کند. از یک طرف این بدگمانی وجود دارد که ایالات متحده آن قدرت نهائی است که پشت کلیه رویدادهای داخلی ایران و تحولات بین‌المللی منطقه حضور دارد. از طرف دیگر بسیاری از ایرانیان با توجه به قدرت مطلق که به سازمان سیا نسبت می‌دهند، امکان اشتباه، محاسبه نادرست بر اساس اطلاعات ناقص، و یا صرفاً بی‌تفاوتی ایالات متحده را غیر قابل تصور می‌دانند: کلیه این قبیل اشتباهات و یا انفعال‌ها، به مثابه نوعی سیاست سنجیده و حتی مزورانه تفسیر می‌شود. یکی از بزرگترین جلوه‌های خودمداری ایرانیان آن است که گمان می‌کنند ایالات متحده در تمام مدت شبانه‌روز، وقت خود را صرف رابطه با ایران می‌کند، و بسیاری از فعالیت‌های خود را در تقابل با ایران انجام می‌دهد. احساس شیعی قربانی شدن نیز صرفاً روی دیگر سکه اهمیتی است که ایرانیان برای خودشان قائلند: این باور که ایران در کانون محاسبات همه قرار دارد. و در واقع فقط اسلام شیعی مبارزه‌جو بوده که گاهی اوقات مقامات واشنگتن رابه این نتیجه‌گیری سوق داده که در محافل خصوصی، اسلام را دشمن آمریکا و حتی دشمن‌تر از کمونیسم بشمار آورند. بیان این احساسات فقط به این باور ایرانیان دامن می‌زند که ایران نقطه کانونی، تهدیدکننده اصلی منافع ایالات متحده، و وزنه نهائی در مقابل امپریالیسم آمریکاست.

این امکان وجود دارد که با پایان جنگ سرد و کاهش تنش‌های میان شرق و غرب، مناسبات ایالات متحده و ایران نیز «عادی» تر شود. به یک اعتبار می‌توان گفت که با کمرنگ شدن عامل مناسبات شرق و غرب، ایران در حال حاضر برای ایالات متحده «اهمیت کمتری» دارد. اما ایران به عنوان قدرت برتر خلیج فارس در بلندمدت، همواره اهمیت بسیار خواهد داشت. این ایران است که در صورت بازگشت به وضع عادیتری از توانائی نظامی، وزنه طبیعی رویاروی عراق در منطقه است. مشارکت آمریکا در خرد کردن قدرت ایران در پایان جنگ ایران و عراق، تا حدود زیادی باعث شد که پدیده قدرت افسارگسیخته عراق در سال ۱۹۹۰ شکل بگیرد. شاید کاهش اهمیت ایران و آمریکا در حیات یکدیگر، بیش از هر عامل دیگری این امکان را پدید آورد که مناسبات ایران و آمریکا در آینده در مسیر عادی شدن قرار گیرد، و به این ترتیب یکی از شدیدترین رویارویی‌های عاطفی و غیر منطقی میان ایالات متحده و یکی دیگر از کشورهای جهان در سال‌های اخیر، از میان برداشته شود.

یادداشت‌ها

۱- ریچارد کاتم تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید شاه سیاست‌های خود را به هیچ وجه مبارزه‌ای علیه کمونیسم بین‌المللی یا تهدید شوروی تلقی نمی‌کرد. این استدلال تا حدود زیادی امواج گرایش‌های تندرو را که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ خلیج فارس و منطقه را در می‌نوردید در نظر نمی‌گیرد - امواجی که شاه حق داشت از بابت آنها نگران باشد. با وجود این، کاتم مشخصاً موردی را ذکر می‌کند که شاه ملاحظات و خواست‌هایی غیر از صرف ضدیت با کمونیسم یا شوروی را در ذهن داشته است. نگاه کنید به اثر زیر:
Richard W. Cottom. *Nationalism in Iran* (Berkeley: University of California Press, 1979), PP. 339, 341.

ترجمه فارسی: *ناسیونالیسم در ایران*. ریچارد کاتم، ترجمه احمد تدین. تهران، انتشارات کویر. ۱۳۷۱.
2- James A. Bill, *The Eagle and the Lion* (New Haven: Yale University Press, 1988), p. 117.
ترجمه فارسی:

۳- وصیت‌نامه سیاسی الهی حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی قدس سره رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران. کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۹. صص ۱۶ و ۱۷.

۴- نامه امام خمینی به گورباچف، روزنامه جمهوری اسلامی. دوشنبه ۱۹ دیماه ۱۳۶۷.

۵- لاریجانی، مصاحبه با روزنامه رسالت، تهران، ۱۶ مرداد ۱۳۶۸.

۶- کیهان، تهران، ۲۰ اسفندماه ۱۳۶۷.

۷- لاریجانی، همان مصاحبه.

۸- آیت‌الله خامنه‌ای. نماز جمعه ۱۷ دی ماه ۱۳۶۷. متأسفانه متن این خطبه نیز که بر اساس یادداشت نویسنده روز جمعه ۱۷ دیماه ۱۳۶۷ ایراد شده در روزنامه‌های جمهوری اسلامی، کیهان، و اطلاعات به صورت خلاصه چاپ شده و فاقد این مطالب. مترجم ضمن مراجعه به ستاد برگزاری نماز جمعه، نوار مربوط به این خطبه‌ها را دریافت کرد، اما در این نوار نیز مطالب فوق وجود نداشت. لذا به ترجمه متن انگلیسی اقدام شد.

۴

۹- لاریجانی، همان مصاحبه.

۱۰- بیل، همان اثر، ص ۳۱۰.

۱۱- همان اثر، ص ۱۱۷.

نتیجه: کالبدشکافی سیاست خارجی ایران در آینده

استقلال سیاسی به دست آوردن در ایرانی که امروز مثل یک نگین الماس روی مجموعه این کره خاکی مورد توجه بوده و بخاطر موقعیت سوق الجیشی و سیاسی و اقتصادی مورد طمع حریص‌های لاشخور دنیا بوده کار ساده‌ای نبوده است. هیچ وقت نبوده که یک کشور استعماری به فکر این نباشد که در ایران یک جای پا داشته باشد، استقلال سیاسی برای کشوری که چند صد سال زیر چکمه این نامردهای دنیا له می‌شد، تحقیقاً مشکلات دارد.

سخنرانی افتتاحیه ریاست جمهوری علی اکبر هاشمی
رفسنجانی، مرداد ماه ۱۳۶۸^۱

همان طور که دیدیم، به لحاظ تاریخی در ایران شاه عملاً تنها تصمیم‌گیرنده سیاست خارجی این کشور بوده است. در دوران جدید، افکار عمومی و یک جامعه متنوع‌تر، مطلع‌تر، و کثرت‌گراتر، بتدریج نفوذ بیشتری بر سیاست خارجی ایران اعمال کرده است - بخصوص در شرایطی که شاه ضعیف بوده است؛ این دوران از اوایل قرن حاضر آغاز شد، و در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ که مصادف با نیرومند شدن ملی‌گرایان در حکومت بود، بار دیگر قوت گرفت. شاه سابق سرانجام توانست در سال‌های میانی دهه ۱۹۵۰ بار دیگر زمام سیاست خارجی کشور را به دست بگیرد.

اما سیاست خارجی شاه سابق را نباید هنجار متداول در دیدگاه‌های سیاست خارجی ایران بشمار آورد؛ در واقع می‌توان گفت که سیاست خارجی جمهوری اسلامی، به «هنجار» نگاه ایرانیان نزدیک‌تر از سیاست‌های شاه است. به نظر می‌رسد مردم ایران که امروزه بیش از دوران شاه در سیاست‌های کشور اعمال نظر می‌کنند، اساساً خط کلی

سیاست خارجی روحانیون را راحت‌تر می‌پذیرند - البته مادام که ماجراجوئی باعث تحمیل دشواری‌های شدید بر زندگی مردم نشود، مانند موردی که با طولانی شدن جنگ ایران و عراق و انزوای کشور پیش آمد.

در آغاز به قدرت رسیدن روحانیون، جنگی که عراق بر ایران تحمیل کرد، انتخاب‌های سیاسی کلی جمهوری اسلامی را به شدت محدود نمود. تصمیم‌گیری در کشور به مدت یک دهه زیر سیطره مسئله جنگ بود، سرد شدن تدریجی شور انقلابی اسلامی، و آزادی مانور بیشتری که با پایان جنگ امکانپذیر شد، باعث افزایش انتخاب‌های ایران نسبت به دهه ۱۹۸۰ شده است.

بنابراین احتمال می‌رود که ده سال آینده - اگر برکنار از درگیری نظامی بگذرد - در متجلی ساختن «خصلت اساسی» ایران در دوران پس از سلطنت، سازنده‌تر از ده سال گذشته باشد. اما به نظر می‌آید که نوعی بیگانه‌ترسی کلی، بی‌اعتمادی عمیق به غرب و قدرت‌های بزرگ، اشتیاق به کسب برتری و سرکردگی در منطقه، و گرایش نیرومند به جنبش عدم تعهد، و در عین حال تعهد نسبت به آرمان‌های جهان سوم، از جمله خصوصیات بارز سیاست خارجی ایران باشند؛ سیاست‌هائی که در مواجهه با نوعی حس صیانت نفس، و مصالح عملی کشور تعدیل می‌شوند، و از زیاده‌روی‌های زیانبار دهه اول انقلاب پرهیز می‌کنند. ثروت نفتی خلیج فارس تضمین‌کننده این مطلب است که این منطقه طبیعی‌ترین نقطه مداخله بالقوه خارجی در جهان خواهد بود، و لذا به تشدید بیزاری ایران از این پدیده کمک خواهد کرد.

انحصار شاهانه سیاست خارجی؟

با حرکت ایران به سوی آینده، هیأت حاکمه این کشور برای اتخاذ سیاست‌های داخلی و خارجی خود، بیش از پیش به طیف وسیع‌تری از متخصصان ملی و حمایت عمومی نیازمند می‌شود. نظام تصمیم‌گیری تهران تا چه اندازه بر مشارکت بیشتر استوار خواهد شد؟

شاه به عنوان چهره اصلی تصمیم‌گیرنده در سیاست خارجی ایران، در کانون مطالعات فراوان بوده است. اما در حال حاضر شرایط به کلی فرق می‌کند. حتی با وجود نقش محوری خمینی در نخستین دهه انقلاب اسلامی، فرهنگ سیاست خارجی این کشور در این دوره، پیچیده‌تر و گسترده‌تر، و وابستگی آن به شخصیت یک فرد کمتر از دوره‌های پیشین بوده است. از نظر مشارکت عمومی فقط دوره نسبتاً دموکراتیک حکومت مصدق در اوائل دهه ۱۹۵۰ با دوره اخیر قابل مقایسه است.

ظهور تاریخی سیاست‌های داخلی به مثابه عاملی در سیاست خارجی

در این کتاب سعی شده است در بررسی رفتار ایران نسبت به هر یک از همسایگانش، بعضی عوامل ژئوپلیتیکی ثابت مشخص گردند. این عناصر ژئوپلیتیک - استمرار عوامل فرهنگی ناشی از خصوصیات جغرافیائی، قومی، جمعیتی، و حتی تاریخی - جملگی تأثیر خود را در رهیافت ایران نسبت به منطقه بر جای گذاشته‌اند. اما هیچ کشوری صرفاً گروگان این عوامل تعیین‌کننده نیست؛ نقش رهبری شخصی و اراده ملی نیز آشکارا به شکل‌گیری مواد خام ژئوپلیتیکی که خصوصیات یک کشور را مشخص می‌سازد کمک می‌کند.

تصمیم‌گیری‌های سیاسی مهم توسط پادشاهان ایران، بعضی روندهای عمده سیاست خارجی این کشور را به شدت تغییر داده یا معکوس کرده است. به عنوان مثال، به قدرت رسیدن سلسله پهلوی، احتمالاً باعث بیشترین تغییر در نگرش و سبک برخورد ایران با همسایگان منطقه‌ای این کشور، طی چندین قرن شده است.

البته حتی در نظامی که دیرزمانی زیر سیطره یک پادشاهی نیرومند، محوری، و مقتدر بوده است نیز رهبری صرفاً در دست پادشاه نیست. با این همه در سراسر این تحلیل، به نقش سیاست‌های داخلی ایران در هدایت سیاست خارجی این کشور، توجه کافی مبذول نشده است. همان‌طور که در مقدمه خاطر نشان شد، یکی از دلایل کلیدی این حذف، صرفاً این واقعیت بوده است که صحبت کردن از مراکز مؤثر در سیاست خارجی ایران، غیر از پادشاه، طی قرن‌های متمادی دشوار بوده است. یقیناً شخصیت‌های سیاسی مهم در دربار ایران همواره در مقابل شاه نقش‌های عمده‌ای ایفا کرده‌اند، اما این اعمال نفوذ به صورت موردی بوده، و عاملان آن، نقش خود را به مثابه شخصیت‌هائی منفرد ایفا کرده‌اند، و نه در قالب نمایندگان منافع نهادی شده‌ای که در تدوین سیاست‌ها نقشی پایدار، نظام‌یافته، و قابل پیش‌بینی ایفا می‌کنند. اربابان ولایتی و قدرت‌های ایلی نیز می‌توانستند بر تصمیم‌گیری‌های شاه تأثیر بگذارند، بخصوص اگر این تصمیم به جنگ با همسایگان و یا تأمین مالی خزانه دولت مربوط می‌شد. اما این اعمال نفوذهای موردی و ویژه را نیز نمی‌توان تأثیر سازمان یافته بر فرایند سیاست خارجی تلقی کرد.

با ظهور جنبش مشروطه در سال ۱۹۰۵ است که برای اولین بار شاهد حضور چشمگیر عناصر داخلی در سیاست خارجی ایران هستیم؛ جنبشی که اعتراض‌ها و تظاهراتش به تأسیس اولین مجلس ایران در سال ۱۹۰۶ منجر شد. بررسی گروه‌های

ذینفع گوناگون در مجلس، خود یک مطالعه مستقل است، اما بررسی کشمکش میان شاهان و مجلس‌ها نشان‌دهنده آن است که مجلس‌ها همواره دارای مواضعی ملی‌گرایانه‌تر، و ضد خارجی‌تر از خود فرمانروا بوده‌اند. در اوایل قرن بیستم، مجلس در مقابل واگذاری امتیاز به بیگانگان محکم ایستاد و سعی کرد شاه را از ناچیز شمردن قدرت ملی برحذر دارد. در دست گرفتن اختیار تنظیم بودجه کشور، واگذاری هرگونه امتیاز به بیگانگان، و حق عقد پیمان از جمله خواست‌های عمده مجلس، به منظور بازداشتن شاه از واگذاری امتیازات ویرانگر و ناپایدار به بیگانگان بود. یکی از ناظران بریتانیایی آن دوره، فضای حول و حوش تشکیل یک جناح مخالف در مجلس را به شرح زیر توصیف می‌کند:

صرف جباریت یک خودکامه، مردم صبور و سر به راه ایران را به طغیان علیه او وادامی دارد، مشروطه به آنکه جباریت داخلی با حفظ حیثیت ایران در خارج و یا حفاظت نسبتاً مؤثر از استقلال ایران همراه باشد. آنچه باعث عدم حمایت از جباریت شد، فقدان کارائی، اسراف و تبذیر، و فقدان احساسات میهن‌پرستانه بود؛ و کوشش برای تشکیل یک حکومت مشروطه، نه به خاطر نفس این نوع از حکومت، بلکه بیشتر ناشی از ضرورت مبرم، تشکیل حکومتی محبوبتر، کارآمدتر، و میهن‌پرست‌تر از حکومت موجود بود.^۲

در واقع، این گروه‌های علاقه‌مند به سیاست خارجی - جدا از شاه - عمدتاً از سه منبع سرچشمه می‌گرفت: (۱) بورژوازی در حال رشدی متشکل از تجار و پیشه‌وران که سلطه بیگانه بر اقتصاد ایران، به فرصت‌های بازرگانی آنها آسیب رسانده بود؛ (۲) روحانیت که از حضور قدرت‌های غربی بیگانه در کشور بیزار بود، و خواستار آن بود که قدرت شاه را تحت هر شرایطی محدود کند؛ (۳) روشنفکران و نخبگان تحصیل‌کرده که در آن زمان، تأثر تباه‌کننده نظام پادشاهی بر منافع ملی ایرانیان را درک می‌کردند. این ائتلاف غیر رسمی، قبل از هر چیز در پی محدود کردن قدرت شاه در هر دو عرصه مسائل داخلی و خارجی بود. همان‌طور که در فصول پیشین خاطر نشان شد، این جنبش که خواهان دموکراسی پارلمانی بیشتر بود، در سال‌های قبل از جنگ جهانی اول، عمدتاً توسط بریتانیا و روسیه سرنگون شد - البته در شرایطی که زمینه‌های یک سیاست جدید و ملی‌گرایانه مهیا شده بود. در این دوره چند دولتمرد برجسته ظهور کردند که از جمله مهمترین آنها می‌توان مشیرالدوله را نام برد که در عملیات پیچیده آزادسازی گیلان از اشغال اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۱ نقشی کلیدی ایفا کرد. در واقع رضاشاه در دوران گذار از مشروطه تا به دست گرفتن قدرت در اوایل دهه ۱۹۲۰، ناگزیر از پذیرش دستورالعمل‌های ملی‌گرایانه بسیاری از این دولتمردان ایرانی بود.^۳

نوآوری‌های عمده سلسله پهلوی در زمینه سیاست خارجی، در راستای تغییرات عمده نظام جهانی پس از جنگ جهانی اول بود که از جمله آنها می‌توان سقوط امپراطوری‌ها، ظهور دولت‌های تازه‌ای که خواستار استقلال بیشتر بودند، و مفهوم تازه وحدت منطقه‌ای، و حتی «وحدت جهان سوم» را نام برد. این روندها منحصر به ایران نبود، بلکه با ظهور تدریجی نخبگان تحصیلکرده و جدید در جهان سوم همراه بود که خواستار ایفای نقش بیشتر در تعیین سرنوشت دولت ملی خویش، و به این وسیله، ایجاد یک نقش جدید برای افکار عمومی بودند. بسیاری از این حکومت‌ها برای اولین بار به پذیرش آزمایشی اصول دموکراتیکی روی آوردند که مبانی یک جامعه تکرگراتر را تقویت می‌کرد.

در این دوره گذار عمومی در سطح جهان، رضاشاه و محمدرضاشاه سکاندار سیاست ایران بودند. هر دوی آنها در سیاست خارجی ایران تغییراتی پدید آوردند که در عین حال بازتابی از تغییر ارزش‌ها در درون کشور نیز بود. مطمئناً پهلوی‌ها نیز همچنان تحت تأثیر استمرار بسیاری از عوامل ژئوپلیتیکی بودند که در فصول پیشین به آن اشاره کردیم. اما برای اولین بار این امکان به وجود آمد که به گونه‌ای معنادار از مؤلفه‌های داخلی سیاست خارجی ایران صحبت کنیم.

رضاشاه، به رغم آنکه تلاش خود را مصروف یک سلسله اقدامات ملی‌گرایانه جدید در داخل و خارج از کشور نمود، در دوران حکومت خود اجازه نداد که یک نیروی داخلی مخالف و معنادار تشکیل شود. لذا در دوران حکومت او، مجلس در تدوین سیاست خارجی ایران نقش چندان مستقلی نداشت. البته افکار عمومی که در هر حال کالائی کمیاب بود، در هواداری عمومی ایرانیان از قدرت رشد یابنده آلمان تجلی می‌یافت؛ آلمان‌ها از نظر قومی، هم نژاد با ایرانیان آریائی بشمار می‌آمدند، نماینده قدرتی جدید و موفق بودند، و با حضور سلطه‌گرانه بریتانیا و روسیه که همواره بیزاری عمومی را بر می‌انگیخت رقابت می‌کردند.

اما به این ترتیب، یک سابقه بر جای نهاده شد. پس از سرنگونی رضاشاه در سال ۱۹۴۱، و تشکیل یک مجلس نیرومندتر پس از جنگ جهانی دوم، مجلس ملی‌گرای ایران خواستار آن بود که ایران در کشمکش میان شرق و غرب، موضعی بی‌طرفانه‌تر از آنچه محمدرضاشاه طالب آن بود اتخاذ کند، و در زمینه واگذاری امتیاز نفت به اتحاد شوروی یا بریتانیا نیز قویاً ملی‌گرا بود. همین‌طور که دیدیم، مجلس با جنبش ملی‌گرا و ضدغربی عرب نیز خصومت کمتری داشت، اما در دعاوی ارضی اعراب در خلیج فارس در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نیز حاضر نشد هیچگونه امتیازی به کشورهای عربی واگذار کند. گرچه گروه‌های مخالف در مجلس ایران در این دوره، طیف فزاینده‌ای از افکار

عمومی ایرانیان را در برمی‌گرفت - سلطنت‌طلبان، ملی‌گرایان، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، پان‌ایرانیست‌ها - اما ملی‌گرایان، دست بالا را داشتند. و همچنانکه مرسوم است، یکی از دستور جلسه‌های همیشگی مجلس، کاهش قدرت شاه در مقابل مجلس بود. مجلس در حمایت از آرمان‌های ملی‌گرایانه همواره جلوتر از شاه حرکت می‌کرد. در دوره حکومت شاه سابق، افکار عمومی مشحون از تأثیر طبقه تحصیل‌کرده و مطلع بود که در سطحی گسترده در خارج از کشور تحصیل کرده بود. بیزاری از چاکرمنشی شاه در مقابل غرب در حال ظهور بود.

افکار عمومی در جمهوری اسلامی

تجربه جمهوری اسلامی، با فراهم آوردن امکان بررسی این مطلب که «هنجار» سیاست خارجی ایران به لحاظ نظری چیست، تکامل عوامل داخلی مؤثر در سیاست خارجی ایران را روشنتر می‌سازد. البته نه در دوران حکومت شاه و نه در جمهوری اسلامی، انتخابات حقیقتاً آزاد نبوده است. انتخابات مجلس در جمهوری اسلامی به گونه‌ای است که اغلب کسانی را که اصولاً هوادار روحانیون حاکم نیستند کنار می‌گذارد؛ لذا کسانی که به کمونیست بودن، دنیوی بودن، یا سلطنت‌طلب بودن معترف باشند، در آن جایی ندارند. با وجود این، طیف وسیع بحث‌هایی که در مجلس ایران صورت می‌گیرد، آن را در مقام یکی از آزادترین ارگان‌های پارلمانی خاورمیانه امروز قرار می‌دهد. البته مجلس، چشم‌اندازی عمده‌تاً «اسلامی» دارد، اما بحث‌ها، حول دنبال کردن یک سیاست خارجی کم و بیش انقلابی و ماجراجویانه دور می‌زند. یک موضعگیری تند در سیاست خارجی، غالباً با دیدگاه‌هایی تند در سیاست داخلی همراه است. لذا اتخاذ سیاست‌های مداخله‌گرانه و تند در عرصه سیاست خارجی، چنانچه با خطر بروز پیامدهای منفی برای قدرت محافظه‌کاران در صحنه سیاست داخلی، رفاه عامه مردم، و ثبات جمهوری اسلامی همراه باشد، با مخالفت اعضای محافظه‌کار مجلس مواجه می‌شود.

در اینجا یک پرسش تحلیلی حساس مطرح می‌شود: آیا مشارکت کاملاً آزاد عامه مردم در تدوین سیاست خارجی توسط مجلس، سیاست‌های کنونی را دستخوش تغییری عمده می‌سازد؟ می‌توان گفت که در زمان شاه سابق، افزایش مشارکت مردم، بی‌تردید شاه را به سمت چپ سوق می‌داد: به سمت اتخاذ سیاستی بی‌طرفانه‌تر در قضایای شرق - غرب، یگانگی بیشتر با بسیاری از جنبش‌های جهان سوم، و مدارای کمتر در مقابل نقش مهم غرب و مداخله آمریکا در کشور. اما آیا در حال حاضر، عکس این قضیه مصداق دارد؟ آیا آزادی بیان بیشتر در جمهوری اسلامی، به تعدیل سیاست

خارجی تندروانه این حکومت منتهی نخواهد شد؟

افکار عمومی ایرانیان را همواره می‌توان با القاء تکانه‌های ملی‌گرایانه و بیگانه‌ترسانه برانگیخت - البته به صورتی که در چارچوب منافع کشور تعدیل شده باشد. اگر ماجرایی در سیاست خارجی به دشوارتر شدن زندگی مردم منجر گردد - وضعی که با طولانی شدن جنگ ایران و عراق پیش آمد - احتمالاً گرایش افکار عمومی بر این خواهد بود که زودتر آن را به پایان برساند. همچنین بعید است که افکار عمومی از رهیافت ایدئولوژیک نیرومند در قبال اغلب همسایگان ایران حمایت کند، چرا که این رهیافت به مدت ده سال جبهه‌ای از دشمنان نیرومند را در اطراف ایران به وجود آورده است. خلاصه‌هنگامی که بهای تندروی، فوری و برای عامه مردم محسوس باشد، افکار عمومی و مشارکت دمکراتیک تا اندازه‌ای تأثیر تعدیل‌کننده خواهد داشت.

به عکس، همین گرایش‌های ملی و بیگانه‌ترسانه نیز احتمالاً حمایت از اتخاذ یک سیاست کلی نزدیکی به دنیای عرب، هواداری از اجتماعات شیعه در جهان، و بدگمانی عمیق - اگر نه خصومت - نسبت به دنیای غرب را ادامه خواهد داد. یقیناً اتخاذ چنین سیاست‌هایی در ساخت اجتماعی کنونی ایران که ده‌ها هزار نخبه تحصیلکرده غرب، طبقه بالا، و عناصر لیبرالتر را تبعید کرده است با سهولت بیشتری امکانپذیر است. با این همه خطاست اگر بپنداریم که گروه قابل توجه غربی شده و طرفدار غرب در دوران حکومت شاه، نماینده بارز رهیافت ایرانیان در کل بوده‌اند: شاه شکل‌گیری این طبقه را تشویق کرده بود، و بخش اعظم آن در جریان پیوندهای نظامی و امنیتی با غرب، و ثروت هنگفتی که از این قراردادهای خریدها به دست می‌آمد، دست به تشکیل یک گروه دینفع قدرتمند زد. گرچه این امکان وجود دارد که بسیاری از اعضای این طبقه بالا در مقاطعی به ایران بازگردند، اما در ایران یک انقلاب اجتماعی روی داده است که در آن طبقات غربی شده قدیم، هرگز جایگاه پیشین خود را به دست نخواهند آورد. غرایز ریشه‌دار ایرانیان علیه خطرات ائتلاف با غرب غالب خواهد شد، و به حمایت از یک سیاست ملی‌گرایانه معتدل، حتی شامل بعضی عناصر یک سیاست معتدل «اسلامی» (بین‌الملل‌گرا و تندرو) منتهی خواهد شد که رهبری جدید کشور با ریاست جمهوری رفسنجانی احتمالاً خواستار دنبال کردن آن است.

بدیهی است که با گذشت زمان و پیشروی توسعه ملی، نقش عوامل داخلی در تدوین سیاست خارجی ایران افزایش خواهد یافت. چنین الگویی در انطباق با سایر جنبش‌ها در سراسر جهان است که در آنها همراه با پیچیده‌تر شدن و متنوع‌تر شدن جامعه و افزایش سطح سواد و مهارت، سرانجام گرایش‌های دمکراتیک، معتدل، و تکثرگرا غالب خواهد شد.

استمرار و جمهوری اسلامی

در واقع آیت‌الله خمینی در همان حال که شاه را محکوم می‌کرد، سلسله مناسبات ژئوپلیتیکی را به جای آن نشانده که تفاوت چندانی با روال بنا شده توسط شاه نداشت. روابط ایران با ایالات متحده، مصر، عربستان سعودی، و اسرائیل، در زمره نخستین تلفات انقلاب بود که از پیوندهای ویژه شاه با این کشورها نشأت می‌گرفت. بجز این موارد، حکومت‌های معدودی را می‌توان سراغ کرد که مناسباتشان با ایران به طور جدی تخریب شده باشد. برقراری مناسبات صحیح با سایر حکومت‌ها، اساساً مبتنی بر منافع ملی، و منطق وجودی این مناسبات، و بدون توجه به پیوندهایشان با ایالات متحده بود: ترکیه، پاکستان، و عمان، جملگی نمونه‌های بارز متحدان نظامی ایالات متحده هستند. اگر آیت‌الله بخش اعظم دیدگاه جهانی شاه برای ایران را به ارث برد، آن را با گذراندن از منشور جدید اسلام تقویت کرد. در واقع خصلت جهانی اسلام به بلندپروازی‌های جهانی ایران، قوت بیشتری می‌بخشد. آنچه که حتی حکومت‌های تندروی مانند عراق را غافلگیر کرد، دامنه گسترده‌تر دیدگاه ایدئولوژیک ایران بود.

بنابراین، هر رژیمی که جانشین جمهوری اسلامی شود به دشواری می‌تواند این دیدگاه ترکیبی را کاملاً کنار بگذارد - دیدگاهی که وجه مشخصه دوران طولانی حکومت محمدرضا شاه از یک طرف، و خمینی از طرف دیگر است. یکی از عوامل تعیین‌کننده مهم در موفقیت ایران، تاکتیک‌هایی است که این کشور برمی‌گزیند. ایرانی که خود را به عنوان یک آتشافروز منطقه‌ای و یک تهدید ایدئولوژیک شعله‌ور معرفی کند که تروریسم و براندازی را همزمان به کلیه کشورهای همسایه خود صادر می‌کند، فقط باعث شکل‌گیری نیروهای مدافع قدرتمند در اطراف خود خواهد شد، و مانند آنچه که در جنگ ایران و عراق پیش آمد، حتی پای دولت‌های خارجی پشتیبان نیز به میان کشیده خواهد شد.

از طرف دیگر، یک دیدگاه ملی - ایرانی بلندپروازانه صرفاً با برانگیختن انقلاب، ترور، و جنگ همراه نیست. در واقع وظیفه اصلی جانشینان خمینی این است که خط مشی کلی جهانی و منطقه‌ای ایران را حفظ کنند، و با اغلب کشورهای جهان نیز دست کم مناسبات صحیحی برقرار سازند. می‌توان گفت که چنانچه ایران نتواند حفظ دیدگاهی فراگیر را با ایجاد پیوندهای عادی و منطقه‌ای با همسایگان خود ترکیب کند، سیاست‌هایش محکوم به شکست خواهد بود. خط‌مشی «ایران در مقابل جهان» می‌تواند توجه زیادی را به خود جلب کند، اما به عنوان یک ابزار سیاست‌گذاری که پاسخگوی منافع بلندمدت ملی باشد، قابل دوام نیست.

اسلام ایران برای آنکه اثربخش باشد نباید ستیزه جو باشد. دومین چالشی که رویاروی ایران قرار دارد، پی‌ریزی نوعی جمهوری اسلامی است که به مثابه الگویی برای حکومت، قادر به جلب حمایت منطقه‌ای باشد. پیشبرد این امر بسیار دشوار است، زیرا کلیه کشورهای مسلمان در همان حال که با نوسازی جوامع خویش مواجهند، می‌خواهند نوعی چارچوب معنی‌دار اسلامی را نیز حفظ کنند. تا به امروز هیچ یک از کشورهای اسلامی نتوانسته‌اند الگویی اسلامی برای حکومت به وجود آورند که ارزش آن را داشته باشد که بقیه دنیا اسلام نیز از آن تقلید کنند.

«هنجار» سیاست خارجی ایران چیست؟

بنابراین، فرض کتاب حاضر این است که سیاست خارجی ایران در جمهوری اسلامی نسبت به آنچه که رفتار سیاست خارجی ایران در شرایط طبیعی فرض می‌شود، انحراف شدیدی ندارد. حتی با قدری مسامحه می‌توان سیاست‌های محمدرضا شاه را نیز به مثابه نوعی «هنجار» ایرانی توصیف کرد. اما می‌توان گفت که سیاست خارجی جمهوری اسلامی، به «هنجار» خصوصیات ایرانی نزدیک‌تر از سیاست خارجی شاه است. مطمئناً تهران زیاده از حد شعار می‌دهد، و بعضی ندانم‌کاری‌های تاکتیکی - که به ماندن همزمان اغلب متحدان بالقوه ایران منجر شده - زیانبار بوده است. اما هدف‌های کلی، دیدگاه جهانی، گرایش به بی‌طرفی، و چشم‌انداز جهان سومی جمهوری اسلامی، با دیدگاه عامه مردم ایران اعم از چپ و راست هماهنگ است.

راه حلی که در مقابل جمهوری اسلامی قرار دارد بازگشت به سیاست‌های سبک دوران پهلوی نیست، بلکه ترکیب این دو نوع سیاست خارجی است. بجز این، فقط سبک و تاکتیک است و نه محتوا، که بخش اعظم انتقال به سیاست‌های جمهوری اسلامی را مشخص می‌سازد. دعوی ایران برای کسب رهبری منطقه‌ای، حمایت از اجتماعات شیعه در خاورمیانه، و دورنگهداشتن آمریکا و قدرت‌های غربی از منطقه، مادام که پیامدهائی عمیقاً منفی برای کشور نداشته باشند، اساساً مغایر با پسند عامه مردم نیست. خط‌مشی ایران در آینده، احتمالاً فوق‌العاده ملی‌گرا، به لحاظ غریزی ضد غربی، ترجیحاً غیرمتعهد، و حامی سرکردگی منطقه‌ای ایران باقی خواهد ماند. زیاده‌روی‌های تندروهای اسلامی، برای سیاست خارجی بلندپرواز و مبارزه‌جویی که در مقابل قدرت‌های خارجی، و بخصوص قدرت‌های بزرگ می‌ایستد، ضرورتاً و همواره بدنامی بیار نیاورده است.

هنوز کلیه وجوه جمهوری اسلامی ایران در قدرت مجال بروز پیدا نکرده است، زیرا

روحانیون نخستین دهه حکومت خود را تحت فشار قید و بندهای شدید جنگ سپری کردند - بسیار شبیه به آنچه که برای حزب بلشویک در روسیه اتفاق افتاد. جنگ ایران و عراق، به مدت حدود ده سال یکی از عوامل تعیین کننده سیاستگذاری بوده است. پس از توافق آتش بس در جنگ با عراق بود که رژیم ایران این فرصت را به دست آورد که با انتخاب گزینه های سیاسی بسیار گسترده تری نسبت به آنچه که جنگ میسر می ساخت، شکل و شمایل خط مشی «حقیقی» خود را آشکار سازد. در واقع جمهوری اسلامی هنوز هم شدیداً میان دسته جات نسبتاً تندرو و دسته جات نسبتاً میانه رو روحانیت تقسیم شده است؛ مبارزه میان این دو گروه انعکاسی از نگرش های کاملاً متفاوت در سطح ملی است که به فراسوی روحانیت راه می برد. در هر دوره ای یکی از این دسته جات در موقعیت بهتری قرار می گیرند، اما این تنوع دیدگاه های ایدئولوژیک اساساً هیچگاه «حل» نخواهد شد، زیرا بخشی از پویائی صحنه سیاسی ایران است.

اگر جنگ ایران و عراق بر نخستین دهه تفکر سیاست خارجی ایران سیطره داشت، خصوصیات غالب سیاست ایران در دهه ۱۹۹۰. کدامند؟ در مرحله اول بحران عراق - کویت، ایران به طرز عجیبی منفعل، و فاقد دیدگاهی روشن از معضل ژئوپلیتیک رویاروی خود برجای ماند. عوامل مؤثر در این تردید و بی تصمیمی غیر معمول را می توان را به شرح زیر برشمرد:

- از یک طرف، مخالفت ژئوپلیتیک عمیق با این امکان که عراق بتواند با تصرف سرزمین و نفت کویت، موضع خود را در خلیج فارس برای همیشه مستحکم سازد؛
- از طرف دیگر، نگرانی عمیق از بابت مداخله نظامی جدید ایالات متحده در خلیج فارس، و این بار احتمالاً به قصد یک حضور نظامی بلندمدت در عربستان سعودی؛
- ضعف نظامی ایران در پایان جنگ ایران و عراق که مداخله نظامی ایران در این مقطع زمانی را تقریباً غیرممکن می ساخت؛

• تمایل به اتخاذ موضعی مشترک با کشورهای منطقه به منظور متوقف کردن عراق در حرکت برای کسب قدرت، همراه با سرزنشی ایدئولوژیک برای نظام های سلطنتی خلیج فارس که به منظور حفاظت از خود به ایالات متحده رجوع کردند؛

• تمایل به سقوط نظام های سلطنتی غیراسلامی در خلیج فارس که برای جلب حمایت امنیتی به ایالات متحده توسل می جویند، و در مقابل آن میل به بهره گیری از تهاجم عراق برای تقویت پیوندهای ایران با همان کشورها.

اینکه ایران چگونه می تواند این هدف های متضاد را با یکدیگر آشتی دهد هنوز حل نشده است. هنوز هم در تهران درباره اولویت های سیاست خارجی، اتفاق نظر وجود ندارد. این فقدان وفاق در مورد رویداد ژئوپلیتیک مهمی مانند بحران عراق - کویت، و

ضعف نظامی ایران در حال حاضر، نقش ایران در منطقه را فلج خواهد کرد. اگر ایران خواستار آن باشد که مجدداً نقشی عمده در خلیج فارس ایفا کند، باید این مسائل را به سرعت پشت سر بگذارد.

درست در چنین زمانی است که ایالات متحده و غرب باید تصمیم بگیرند که کمک به بازگشت ایران به موضع یک نیروی متوازن کننده در خلیج فارس، تا چه اندازه منافع آنها را تأمین می‌کند. اتخاذ این تصمیم صرفاً منوط به اراده غرب نیست: اگر قرار باشد که غرب جداً به ایران کمک کند تا به موضع «طبیعی» خود که ایفای نقشی کلیدی در خلیج فارس است بازگردد، ایران نیز باید در مورد مناسبات خود با قدرت‌های غربی تصمیم بگیرد. از دیدگاه ایالات متحده، این تصمیم تا اندازه‌ای مبتنی بر نقشی است که در این منطقه بر عهده دارد. اگر ایالات متحده عقیده داشته باشد که خود به تنهایی باید نقش عامل غالب در منطقه را ایفا کند، واشنگتن تمایل چندانی به استقرار دوباره خصلت «طبیعی» نیروهای متوازن‌کننده استراتژیک در خلیج فارس نخواهد داشت. اگر دیدگاه ایالات متحده مبتنی بر یک نظام امنیتی چند جانبه‌تر در جهان باشد، بازگشت ایران به چنین موضعی، به رغم کلیه موانعی که دارد، بر تفکر آمریکا در این عرصه غالب خواهد شد.

بدیل‌های سیاست خارجی ایران کدامند؟

در پایان، این پرسش مطرح می‌شود که بدیل‌های فلسفی سیاست خارجی ایران کدامند؟ این پرسش با دیدگاه ایران از خودش و نقش این کشور در جهان پیوندی تنگاتنگ دارد. اصولاً ایران چندین امکان انتخاب دارد که بعضی از آنها در فصول پیشین این کتاب بررسی شده‌اند. آیا ایران اساساً خصلتی ایرانی دارد؟ یا شیعی؟ یا مسلمان؟ و یا حتی آنچنان که شاه آرزو می‌کرد جهت‌گیری غربی دارد؟ این ویژگی‌ها لزوماً با یکدیگر مانعة‌الجمع نیستند. اگر شاه، چشم‌اندازی ایرانی و غربی را برای ایران ترسیم می‌کرد، خمینی ایران را در راستای کشوری شیعی و مسلمان قرار می‌داد. مسلماً ایران به تعبیری همه اینها هست، اما هر دستگاه رهبری باید نقطه تأکید مورد نظر خود را برگزیند. اگر این پرسش را به صورتی دیگر طرح کنیم، آیا میراث این کشور مذهبی بودن است یا ملی‌گرایی؟ این پرسش همچنان مورد بحث و مجادله خواهد بود. تأکید بر یکی از این وجوه در تدوین سیاست‌های کشور، مزایا و مضرات خود را به همراه خواهد داشت.

گرچه سیاست‌های روحانیت در صحنه داخلی کشور مشخصاً اسلامی است، اما این سیاست‌ها با موضعی که یک حکومت ملی‌گرا / خلق‌گرا می‌تواند دنبال کند تفاوت

شدیدی ندارد: بدگمانی عمیق نسبت به قدرت‌های خارجی، ایفای نقشی نیرومند در خلیج فارس، نگرانی ژئوپلیتیک در مقابل اتحاد شوروی و عراق، خصومت نسبت به عربستان سعودی به عنوان یک رقیب، عدم تمایل به کنار گذاشتن «برگ شیعه» در صحنه سیاسی دنیای عرب، و تلاش به منظور تثبیت برتری ایران در منطقه.

یک رژیم جایگزین روحانیت، طبیعتاً در مقابل اشتباهات سیاسی این رژیم که منجر به انزوای کامل ایران در جریان جنگ ایران و عراق شد، موضعی فوق‌العاده انتقادی اتخاذ خواهد کرد، اما برای وارد کردن چنین انتقادی نیازی به ملی‌گرا بودن نیست؛ در واقع، روحانیون میانه‌رو نیز قادر بودند به طرح چنین استدلال‌هایی بپردازند. با توجه به میراثی که در حال حاضر در این کشور برجای مانده است، تقریباً هیچ رژیم ایرانی قادر نخواهد بود به اندازه شاه‌پذیری غرب باشد.

البته، منافع ملی کشور سرانجام هر رژیم ایرانی را به سمت بهره‌برداری از پیوندهای اقتصادی نزدیک با غرب سوق خواهد داد. اما میراث سیاسی ملی احتمالاً مانع از آن خواهد شد که حکومت، به پیروی از شاه، در ارتباطی ننگ‌تنگ با غرب، بخصوص ایالات متحده قرار بگیرد.

صدور انقلاب: اشکال جدید

اگر ایران بخواهد نوعی سیاست رهبری و سرکردگی را در منطقه دنبال کند، به ایدئولوژی فراگیرتری نیاز دارد. شاه نتوانست ترکیب مناسبی از این مضامین را پیاده کند. دیدگاه ایدئولوژیک اصلی او برای ایفای نقشی فعال توسط ایران، دفاع از منطقه در مقابل تهدید اتحاد شوروی و نیروهای رادیکال، و گام برداشتن در مسیر مقصد آشکار ایرانیان، یعنی کسب عظمت بود. نقش شاه به عنوان ژاندارم منطقه، که قوئاً مورد حمایت ایالات متحده بود، اساساً از وضع موجود در منطقه حمایت می‌کرد - سیاستی که برای عامه مردم ایران جذابیت چندانی نداشت. به همین ترتیب، موضوع عظمت ملی ایرانی، که احتمالاً در داخل کشور بعضی تارها را به صدا در می‌آورد، در جهان خارج چندان سودمند نبود.

برای جمهوری اسلامی، نوعی مضمون اسلامی، محتمل‌ترین اصل ایدئولوژیک برای سیاست خارجی است - مضمونی که البته منحصر به ایران نیست. همان‌طور که دیدیم، عربستان سعودی، و به میزانی کمتر، پاکستان نیز مضمون یک سیاست خارجی اسلامی را دنبال کرده‌اند. اما ایران این موضع را اتخاذ کرده است که روایت این کشور از یک سیاست اسلامی تنها روایت برحق است - نه به این دلیل که شیعی است، بلکه به

این دلیل که «اسلام حقیقی» را به نمایش می‌گذارد، و بخلاف «اسلام آمریکائی» رژیم سعودی، در جهت آزادسازی دنیای اسلامی از سیطره غرب گام برمی‌دارد. همان‌طور که خمینی خاطرنشان می‌کند، «انقلاب ما منحصر به ایران نیست. انقلاب مردم ایران، آغاز انقلاب بزرگ جهان اسلام است.»^۴

اما اگر این ایدئولوژی وضع موجود منطقه‌ای را تهدید نمی‌کند، چه چیز را نمایندگی می‌کند؟ در واقع این ایدئولوژی بناگزیر باید وضع موجود منطقه را تهدید کند، چرا که نقطه قوت آن دقیقاً در اندیشه آزادسازی، استقرار عدالت همگانی ملهم از اسلام، انقلاب اجتماعی، قدرت بخشیدن به ستم‌دیدگان، اعتماد به نفس، و تغییر تبلور می‌یابد. این ایدئولوژی، رهبری محافظه‌کار منطقه را همواره تهدید خواهد کرد. تا آنجا که خطوط تفکیک نادرست تصادم بین‌المللی اجازه می‌دهد، ایران می‌تواند در پی به دست گرفتن رهبری «جنوب» علیه «شمال» نیز باشد. به منظور ایفای این نقش - که به طور کلی خصلتی چپ‌گرایانه دارد - ضرورتی ندارد که ایران به صدور انقلابی بپردازد که سرشار از خشونت، براندازی، یا تروریسم باشد. این کشور می‌تواند صرفاً به تشریح اصول خود بپردازد، با این امید که سرانجام این ایدئولوژی نیروهای لازم برای دگرگونی اجتماعی در دنیای اسلام را برانگیزد. به این ترتیب، ایران می‌تواند امیدوار باشد که نقش راهنما و پیشاهنگ سیاست‌هائی اسلامی را بر عهده بگیرد که کلیه فعالان سیاسی اسلامی را جذب نماید. برنامه‌های فرهنگی، ادبیات، و آموزش و پرورش اسلامی در ایران، همگی می‌توانند در زمره ملزومات صدور انقلاب ایران، از جمله حمایت سیاسی جدی از کشورهای اسلامی در مقابل اعمال فشار یا «استثمار» کشورهای بزرگ جهان باشند. ایران می‌تواند به شیوه‌ای تندروتر و فعالتر از آنچه عربستان سعودی در حال حاضر انجام می‌دهد، به حمایت از برگزاری کنفرانس‌های اسلامی سیاسی در کشور بپردازد؛ کنفرانس‌هائی که هدف از آنها تدوین دستورالعملی اسلامی برای دنیای اسلام است. همان‌طور که معاون وزیر امور خارجه، لاریجانی (که قطعاً شخصیتی مصلحت‌گرا است) در آگوست ۱۹۸۹ اظهار می‌دارد:

اولین نکته موقعیت ما در جهان اسلام است، یعنی ایران نباید محدود به مرزهای جغرافیائی باشد. نه اینکه ما سرزمین دیگری را بخواهیم بگیریم. بلکه موقعیت ما در جهان اسلام تعریف می‌شود، نه در مرزهای جغرافیائی... یعنی ایران کشوری نیست در میان کشورهای اسلامی. امروز ما با یک تقسیم‌بندی جغرافیائی در دنیا مواجه هستیم. این مرزبندی جغرافیائی هیچ عدالت و انصاف در آن شرط نبوده و یک سابقه بسیار ننگینی دارد. حالا ما این مرزها را بپذیریم یا نپذیریم؟ از لحاظ جغرافیائی ما مرزها را می‌پذیریم نه

به خاطر اینکه اینها اساس درستی داشته، بلکه نپذیرفتن باعث زیان‌هایی می‌شود که به ضرر اسلام است، خونریزی و جنگ و اینها می‌شود، پس ما مرزبندی جغرافیائی موجود در جهان را می‌پذیریم به خاطر اینکه دفع فاسد به افسد کنیم. اما مسئولیت اسلامی ما از بین نمی‌رود... ما باید طوری دیپلماسی و سیاستمان را طراحی کنیم که با موقعیت ما در جهان اسلام هماهنگ باشد. و ما در جهان اسلام هم موقعیت عظیمی داریم. هیچ کشوری جز ایران نمی‌تواند جهان اسلام را رهبری کند و این یک موقعیت تاریخی عظیمی است.^۵

نقش تشیع

دنبال کردن یک سیاست خارجی اسلامی و فعال مستلزم آن است که تهران با معضل حمایت از اجتماعات شیعه کنار آید؛ مشکلی که غالباً باعث شده است که در مناطقی که شیعیان اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند، «خلوص» دیدگاه اسلامی ایران به سازش کشیده شود. اگر ایران قادر نباشد تصویر یک «قدرت شیعی» را معتدل‌تر کند هیچگاه نمی‌تواند در جهان اسلام که اساساً سنی است، یک دستورالعمل اسلامی فراگیر را دنبال کند.

اسلام اصلاح شده به وسیله تشیع؟

اماتشیع، امتیاز بسیار ویژه و جالبی در اختیار ایران قرار می‌دهد: فقط تشیع است که مبانی نظری امیدبخشی برای برخورد با مسئله «باب روز کردن» اسلام دارد. بزرگترین منشأ اصلاح و تغییر در اسلام، مفهوم اجتهاد است، که ناظر بر رسیدن به داوری جدید و مستقل در مورد فقه اسلامی از طریق «تفسیر» اصول اساسی اسلام است. در اسلام سنی آنچه که «باب اجتهاد» نامیده می‌شود، چند قرن پس از ظهور اسلام بسته شد، و به این ترتیب ارائه تفسیرهای جدید از اسلام به وسیله فقهای مسلمان، بسیار دشوار شد. در تشیع، باب اجتهاد هیچگاه بسته نشد؛ در واقع حق قانونی فقیه حاکم در حال حاضر (ولی فقیه) تفسیر و اجرای قوانین فقهی است. این ابزار برای هرگونه تلاش به منظور نوسازی یا «باب روز کردن» اسلام در انطباق با زندگی در دوران معاصر، اهمیتی محوری دارد. یک رهیافت خلاق و آینده‌نگر نسبت به تفسیر اسلام در ایران معاصر، سرانجام می‌تواند تأثیر قابل توجهی بر دنیای سنی برجای گذارد. اما معلوم نیست که آیا روحانیت شیعه در ایران می‌تواند از این فرصت استفاده کند و دست به اصلاحی معنادار در اسلام

سنتی بزند و تفسیری در انطباق با زمانه از آن ارائه دهد یا خیر. گرچه متفکران شیعه در تبدیل اسلام سنتی به یک آموزه انقلابی تندرو، فعال، معاصر، و سیاسی موفقیت چشمگیری داشته‌اند، اما تاکنون در ارائه سایر تفسیرهای نوآورانه در زمینه اجرای احکام اسلام در حکومت یا جامعه، توفیق ویژه‌ای نداشته‌اند. موفقیت در این عرصه می‌تواند تأثیر مهمی بر احیاء کلی اسلام و پیاده کردن احکام اسلام در انطباقی نزدیک با واقعیات زندگی جدید در سراسر جهان داشته باشد.

دمکراسی اسلامی؟

ایدئولوژی دیگری وجود دارد که در اصلاح چهره سیاسی دنیای اسلام بسیار اهمیت دارد، و آن دمکراسی است. در دنیای اسلام، آشکارا با دمکراسی برخورد خوبی نشده است؛ مشکل خودکامگی و دیکتاتوری یکی از موانع عمده پیشرفت سیاسی و اجتماعی در کشورهای مختلف این منطقه است. اما احتمال می‌رود که طی ده سال آینده، و بخصوص با فروپاشی دنیای کمونیسم و بی اعتبار شدن سوسیالیسم اقتدارگرا در هر کجای جهان، دمکراسی تأثیر فزاینده‌ای بر این منطقه بگذارد. در واقع، سرنوشت دیکتاتوری‌های اروپای شرقی، از چشم ناظران عرب یا ایرانی دور نمانده است.

جمهوری اسلامی در این زمینه نیز به یک الگو تبدیل نشده است. این کشور در نخستین دهه موجودیت خود، بیش از سهمش حقوق بشر را نقض کرده، و برخوردش با مخالفان بیرحمانه بوده است. در عین حال، همان طور که پیشتر گفتیم، مرتباً انتخابات مجلس را برگزار کرده است، هر چند فهرست نامزدها محدود به کسانی بوده است که دشمن رژیم قلمداد نمی‌شده‌اند. با وجود این، انتخابات مبتنی بر رقابت و واقعی است، و به دلیل تنوع سیاسی نمایندگان در مجلس و مذاکرات آن، همه برای آن اهمیت قائلند. بحث‌های نمایندگان صریح و فی‌البداهه است، و بجز خود خمینی هیچ یک از مقامات رژیم از انتقادات آن ایمن نیستند. این امکان وجود دارد که ایران با توجه به تجربه اولیه و نامنظم خود در زمینه اعمال گاه و بیگاه قدرت پارلمانی طی یکصد سال گذشته (تازمانی که روسیه آن را در هم کوبید) در رسیدن به آنچه که می‌توان آن را نوعی دمکراسی نسبتاً اصیل نامید، شرایطی بهتر از سایر کشورهای خاورمیانه داشته باشد - به گونه‌ای که دیگر قدرت شاه یا حتی روحانیت حاکم نتواند آن را از بین ببرد. در واقع، رفسنجانی که به لحاظ توانائی‌اش در مانور کردن در صحنه سیاسی پرتلاطم جمهوری اسلامی از آغاز انقلاب تاکنون، سیاستمداری طراز جهانی بوده است، به لحاظ توانائی باقی ماندن و پشت سر گذاشتن دوره‌های طوفانی تغییر، به گورباچف شباهت دارد - ضمن اینکه

مدعی است به میراث حزب حاکم خیانت نمی‌کند. این امکان نیز منتفی نیست که رفسنجانی در ارائه سیاست‌های پرسترویکای اسلامی خود، متأثر از الگوی گورباچف باشد - سیاستی که هدف از آن تغییر چهره سیاسی ایران به نام حکومت روحانیت، و احتمالاً بازگشت به حکومت قانونی اساسی است که تحقق آن آرزوی بسیاری از اصلاح‌طلبان و آزادیخواهان ایران طی یکصد سال گذشته بوده است.

اگر رفسنجانی یا هر رهبر میانه‌رو یا لیبرال دیگری در ایران بتواند نوعی حکومت دمکراتیک مؤثر و کارآمد را بر مبنای اصول اسلامی مستقر سازد، ایران در صحنه سیاسی دنیای اسلام چنان نفوذی پیدا خواهد کرد که دیدگاه‌هایش برای «صدور» مناسب خواهد بود. انقلاب اسلامی که ستایش از آن در دنیای اسلام در وهله اول مرهون قدرت منفی آن در سرنگون کردن یک فرمانروای نیرومند و از میان بردن نفوذ ریشه‌دار آمریکا بوده است، می‌تواند به پاس ارائه الگویی کارآمد از یک روش حکومتی دمکراتیک، که با نوعی اسلام اصلاح‌شده معاصر ممزوج شده باشد، جذابیت مثبت نیز پیدا کند. گرچه امید چندانی وجود ندارد که این آرمان درخشان بتواند از میان آشوب اقتصادی و سیاسی کنونی جمهوری اسلامی شکوفا شود، اما نمی‌توان گفت که ریشه‌های وقوع یک چنین دگردیسی‌ای به کلی وجود ندارد؛ تجربه تاریخی ایران، و پیشرفت سیاسی و اجتماعی نسبی این کشور سرانجام می‌تواند به بار بنشیند.

ایران، دمکراسی، و مسئله ملیت‌ها

اما رسیدن به دمکراسی، حق تعیین سرنوشت و تجلی بیشتر جلوه‌های ملی را، بخصوص برای ایران، نمی‌توان موهبتی تمام عیار دانست. در فصل‌های پیشین بعضی موارد آسیب‌پذیری‌های کلاسیک ایران از ناحیه کردها، آذربایجانی‌ها، بلوچ‌ها، و سایر اقلیت‌های قومی را خاطر نشان کردیم. گرچه روند تاریخ جهان طی چند دهه گذشته، در جهت تأکید بر غیرقابل تغییر بودن اغلب مرزهای ملی در جهان بوده است، اما فروپاشی امپراطوری شوروی می‌تواند تمامیت ملی ایران را با چنان تهدید عمیقی مواجه سازد که در دهه ۱۹۸۰ به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود. اگر با استقلال آذربایجان شوروی، مسئله وحدت آذربایجان بار دیگر مطرح شود، مسئله کردها، و به همین ترتیب، بلوچ‌ها نیز برجسته‌تر خواهد شد. اگر ایران خواستار اجتناب از تهدید تمامیت ارضی و ملی خود باشد، لازم است که در حفظ پیوندهای مؤثر، سودمند، و مبتنی بر همکاری با کلیه این اقلیت‌ها کاملاً دقت کند. ناآرامی و خشم قومی اساسی و نارضایتی منطقه‌ای در میان اقلیت‌های ایرانی، مانع از بروز هرگونه رهیافت جسورانه در سیاست خارجی ایران

خواهد شد، و این کشور را در کمند مشکلات فلج‌کننده داخلی گرفتار خواهد کرد. از آنجا که طی ده سال آینده نیروهای دمکراتیک / جدائی‌طلب در این منطقه نیرومندتر خواهند شد، ایران در هر گونه نظام اسلامی جدیدی که در منطقه برپا شود، نقشی کلیدی ایفا خواهد کرد - که مسلماً جمهوری‌های مسلمان اتحاد شوروی را نیز شامل می‌شود. اگر اختلافات میان این کشورها به حداقل کاهش یابد، ایران از هم اکنون مهر و نشان خود را به عنوان رهبر بلوک اسلامی منطقه بزرگتر آسیای میانه کوبیده است. بنابراین، ایران جدا از نقش عمده‌ای که در خلیج فارس دارد، یک «سیاست شرقی» نیز خواهد داشت که دست‌کم به همان اندازه اهمیت دارد. چنانچه ایران بتواند مسائل داخلی خود را سازماندهی کند، در این صورت برای ایفای نقشی فعال در منطقه در ده سال آینده، در موقعیت مناسبی قرار خواهد داشت؛ با این امید که در ایفای این نقش، گزینه اعتماد به نفس مجال بروز پیدا کند، و خصلت این سیاست‌ها مبتنی بر آموخته‌های ده سال اول جمهوری اسلامی باشد. ایران از موهبت مردمی با استعداد، و یک میراث فرهنگی شکوهمند برخوردار است، و قادر است سهم بالقوه زیادی در تحول این منطقه داشته باشد. مسئله این است که آیا این کشور می‌تواند با بلوغی تازه به سوی آینده گام بردارد، و درک کند که در دوران پس از جنگ سرد و پس از جنگ هسته‌ای، مناسبات کشورها، از کوچک و بزرگ، دستخوش تغییراتی جدی است یا خیر. در این دوران جدید و خارق‌العاده، ایران چه نقشی را برای خود انتخاب خواهد کرد؟

یادداشت‌ها

- ۱- رفسنجانی، نطق افتتاحیه ریاست جمهوری، روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۲۶ مرداد ماه ۱۳۶۸.
- 2- E. G. Browne, "The Persian Constitutionalist Movement," in *Proceedings of the British Academy, London 1917-18*, pp. 323-324, as quoted in Rouhollah K. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran, 1500-1941* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1966), p. 83.
- 3- Ramazani, *op. cit.*, p. 186.
- 4- Khomeini Message to War Refugees, Tehran Domestic Service, 22 March 1989, FBIS-NES-89-055.

۵- لاریجانی، مصاحبه با روزنامه رسالت، دوشنبه ۱۶ مرداد ماه ۱۳۶۸.

کتابشناسی

- Ajami, Fouad. *The Vanished Imam, Musa al Sadr and the Shia of Lebanon*. Ithaca: Cornell University Press, 1986.
- Amirsadeghi, Hossein, ed. *The Security of the Persian Gulf*. New York: St. Martin's Press, 1981.
- Amstutz, J. Bruce. *Afghanistan, the First Five Years of Soviet Occupation*. Washington, D.C.: National Defense University, 1986.
- Bakhash, Shaul. *The Reign of the Ayatollahs: Iran and the Islamic Revolution*. New York: Basic Books, Inc., 1984.
- Banuazizi, Ali, and Weiner, Myron, eds. *The State, Religion, and Ethnic Politics: Afghanistan, Iran and Pakistan*. Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1986.
- Beeman, William O. *Language, Status, and Power in Iran*. Bloomington: Indiana University Press, 1986.
- Behnam, M. Reza. *Cultural Foundations of Iranian Politics*. Salt Lake City: University of Utah Press, 1986.
- Belgrave, Sir Charles. *The Pirate Coast*. London: G. Bell and Sons, Ltd., 1966.
- Benard, Cheryl, and Khalilzad, Zalmay. *"The Government of God": Iran's Islamic Republic*. New York: Columbia University Press, 1984.
- Bennigsen, Alexandre, and Wimbush, S. Enders. *Muslims of the Soviet Empire*. Bloomington: Indiana University Press, 1986.
- Bill, James A. *The Eagle and the Lion*. New Haven: Yale University Press, 1988.
- Binder, Leonard. *Iran: Political Development in a Changing Society*. Berkeley: University of California Press, 1962.
- Binnendijk, Hans, ed. *National Negotiating Styles*. Washington, D.C.: Foreign Service Institute, Center for the Study of Foreign Affairs, 1987.
- Brown, L. Carl. *International Politics and the Middle East: Old Rules, Dangerous Game*. Princeton: Princeton University Press, 1984.
- Chubin, Shahram; Litwak, Robert; Plascov, Avi, eds. *Security in the Gulf*. Aldershot, England: Gower, for the International Institute of Strategic Studies, Adelphi Library 7, 1982.
- Chubin, Shahram, and Zebih, Sepehr. *The Foreign Relations of Iran*. Berkeley: University of California Press, 1974.

- Cottam, Richard W. *Nationalism in Iran*. Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979.
- Dupree, Louis. *Afghanistan*. Princeton: Princeton University Press, 1973.
- Fletcher, Arnold. *Afghanistan, Highway of Conquest*. Ithaca: Cornell University Press, 1965.
- Forbis, William H. *The Fall of the Peacock Throne*. New York: McGraw-Hill, 1981.
- Ghaus, Abdul Samad. *The Fall of Afghanistan: An Insider's Account*. Washington, D.C.: Pergamon-Brassey's, 1988.
- Gregorian, Vartan. *The Emergence of Modern Afghanistan: Politics of Reform and Modernization 1880-1946*. Stanford: Stanford University Press, 1969.
- Harris, Lillian Craig. *China's Policy Toward the Third World*. Washington, D.C.: Praeger/The Washington Papers/112, Center for Strategic International Studies, 1985.
- Helms, Christine Moss. *Iraq: Eastern Flank of the Arab World*. Washington, D.C.: Brookings Institution, 1984.
- Hough, Jerry F. *The Struggle for the Third World: Soviet Debates and American Options*. Washington, D.C.: Brookings Institution, 1986.
- Hunter, Shireen T., ed. *The Politics of Islamic Revivalism: Diversity and Unity*. Bloomington: University of Indiana Press, 1988.
- Jamalzadeh, Sayyed Mohammad Ali. *Isfahan Is Half the World, Memories of a Persian Boyhood*, translated by W. L. Heston. Princeton: Princeton University Press, 1983.
- Kamshad, Hassan. *Modern Persian Prose Literature*. Cambridge, England: Cambridge University Press, 1966.
- Kapuscinski, Ryszard. *The Shah of Shahs*. New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1982.
- Keddie, Nikki R. *Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran*. New Haven: Yale University Press, 1981.
- Keddie, N., and Cole, J., eds. *Shi'ism and Social Protest*. New Haven: Yale University Press, 1988.
- Kelly, J. B. *Arabia and the Gulf and the West: A Critical View of the Arabs and Their Oil Policy*. New York: Basic Books, Inc., 1980.
- Khadduri, Majid. *Independent Iraq: A Study in Iraqi Politics from 1932 to 1958*. London: Oxford University Press, 1960.
- . *The Gulf War: The Origins and Implications of the Iran-Iraq Conflict*. New York: Oxford University Press, 1988.
- Kramer, Martin, ed. *Shi'ism, Resistance and Revolution*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1987.
- Lenczowski, George. *Russia and the West in Iran, 1918-1948*. Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1949.
- . *The Middle East in World Affairs*. Ithaca: Cornell University Press, 1956.
- Lewis, Bernard. *The Emergence of Modern Turkey*. London: Oxford University Press, 1961.
- Litwak, Robert. *Security in the Persian Gulf 2: Sources of Interstate Conflict*. Aldershot, England: International Institute for Strategic Studies, Gower Publishing Company, 1981.

- McNaugher, Thomas L. *Arms and Oil: U.S. Military Strategy and the Persian Gulf*. Washington, D.C.: Brookings Institution, 1985.
- Miklos, Jack C. *The Iranian Revolution and Modernization*. Washington, D.C.: National Defense University, National Security Essay Series 83-2, 1983.
- Millsbaugh, Arthur. *The American Task in Persia*. New York: Century, 1925.
- Momen, Moojan. *An Introduction to Shi'i Islam*. New Haven: Yale University Press, 1985.
- Morier, James. *The Adventures of Hajji Baba of Ispahan*. New York: Modern Library, 1954.
- Mottahedeh, Roy P. *The Mantle of the Prophet*. New York: Pantheon, 1986.
- Nissman, David B. *The Soviet Union and Iranian Azerbaijan*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1987.
- Norton, Augustus Richard. *Amal and the Shi'a: Struggle for the Soul of Lebanon*. Austin: University of Texas Press, 1987.
- O'Donnel, Terrence. *Garden of the Brave in War: Recollections of Iran*. New York: Ticknor and Fields, 1980.
- Pahlavi, Mohammed Reza. *Mission for My Country*. New York: McGraw-Hill, 1961.
- Ramazani, R. K. *Revolutionary Iran, Challenge and Response in the Middle East*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986.
- Ramazani, Rouhollah K. *The Foreign Policy of Iran, 1500-1941: A Developing Nation in World Affairs*. Charlottesville: University Press of Virginia, 1966.
- . *The Persian Gulf: Iran's Role*. Charlottesville: University Press of Virginia, 1972.
- . *Iran's Foreign Policy, 1941-1973: A Study of Foreign Policy in Modernizing Nations*. Charlottesville: University Press of Virginia, 1975.
- Robinson, Richard D. *The First Turkish Republic, A Case Study in National Development*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1963.
- Roy, Olivier. *Islam and Resistance in Afghanistan*. Cambridge, England: Cambridge University Press, 1986.
- Rubenstein, Alvin Z. *Soviet Policy Toward Turkey, Iran, and Afghanistan: The Dynamics of Influence*. New York: Praeger, 1982.
- Rubin, Barry. *Paved with Good Intentions: The American Experience and Iran*. New York: Oxford University Press, 1980.
- Safran, Nadav. *Saudi Arabia, The Ceaseless Quest for Security*. Cambridge, Mass.: Belknap Press of Harvard University, 1985.
- Shakeri, Khosrow. *Victims of Faith: Iranian Communists and the Soviet Union, 1905-1985*. N.p., forthcoming.
- Shawcross, William. *The Shah's Last Ride: The Fate of an Ally*. New York: Simon and Schuster, 1988.
- Sick, Gary. *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran*. New York: Random House, 1985.
- Simpson, John. *Inside Iran: Life Under Khomeini's Regime*. New York: St. Martin's Press, 1988.
- Sobhani, Sohrab. *The Pragmatic Entente: Israeli-Iranian Relations, 1948-1988*. New York: Praeger, 1989.

- Southgate, Minoo, ed. *Modern Persian Short Stories*. Washington, D.C.: Three Continents Press, 1980.
- Spector, Ivar. *The Soviet Union and the Muslim World 1917-1956*. Seattle: University of Washington Press, 1956.
- Swietochowski, Tadeusz. *Russian Azerbaijan, 1905-1920*. Cambridge: Cambridge University Press, 1985.
- Sykes, Sir Percy. *A History of Persia, Vol. I and Vol. II*. London: MacMillan and Co., 1963.
- Taheri, Amir. *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution*. Baltimore: Adler and Adler, 1985.
- Upton, Joseph M. *The History of Modern Iran: An Interpretation*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1961.
- Wiarda, Howard J. *Ethnocentrism in Foreign Policy: Can We Understand the Third World?* Washington, D.C.: American Enterprise Institute, Studies on Foreign Policy, 1985.
- Wimbush, S. Enders, ed. *Soviet Nationalities in Strategic Perspective*. London: Croom Helm, 1985.
- Winder, R. Bayly. *Saudi Arabia in the Nineteenth Century*. New York: St. Martin's Press, 1965.
- Yodfat, Aryeh Y. *The Soviet Union and Revolutionary Iran*. New York: St. Martin's Press, 1984.
- Yoshitsu, Michael M. *Caught in the Middle East*. Lexington, Mass.: D.C. Heath and Company, 1986.
- Zonis, Marvin. *The Political Elite of Iran*. Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1971.
- Zonis, Marvin, and Brumberg, Daniel. *Khomeini, the Islamic Republic of Iran, and the Arab World*. Cambridge, Mass.: Harvard Middle East Papers, Harvard Center for Middle Eastern Studies, 1987.

مقاله ها

- Afroz, Sultana. "Afghanistan in U.S.-Pakistani Relations, 1947-1960." *Central Asian Survey*, Vol. 8, No. 2, 1989.
- Ajami, Fouad. "Lebanon and Its Inheritors." *Foreign Affairs*, (Spring 1985).
- Entessar, Nader. "Egypt and the Persian Gulf." *Conflict*, Vol. 9, 1989, pp. 120-121.
- Hussain, Mushahid. "Iran Forges New Links." *Middle East International*, No. 344, 17 February 1989.
- Khalaf, Samir. "Ideologies of Enmity in Lebanon." *Middle East Insight*, Summer 1988.

نمایه

اسلحه به ایران، ۱۵۰، مخالفت اسلامی با، ۶۲-۳،

۱۵۲

اسراف، خصوصیت ایرانی، ۱۵-۱۸

اسکندر کبیر، ۲۱

اسلام، در افغانستان، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، و اقلیت

علویان، ۸-۱۴۷، و آیات شیطانی، ۲۳۵، ۲۹۱،

بنیادگرایی در، ۴۵، ۸-۱۰۷، و حرمین شریفین،

۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۳، سهم فرهنگ‌های ایرانی -

عربی در، ۴۱، و فرایند سیاسی خلیج فارس، ۱۰۱،

۷-۱۰۴، ۱۰۷-۱۰، و مسلمانان روسیه: ۲۰۶-۱۹۹

- به مثابه نیرویی ایدئولوژیک، ۳۴، ۱۰۱، ۷-۱۰۴،

۱۸۸، ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۰۹

اسلام‌قلا، منازعه مرزی میان ایران و افغانستان، ۲۵۸

اسلامی، جبهه آزادیبخش در بحرین، ۱۰۹

اسلامی، الغاء خلافت، ۲۲۷، ۲۳۳

اسماعیل، شاه، ۴۲، ۲۲۲

اصفهان، حمله افغان‌ها به، ۲۵۵

اعراب، و اقلیت خوزستان، ۴۸، و ایرانی شدن

ساحل خلیج فارس، ۷۵، ۶۷، تعریف، ۱۹،

ماهیت سیاسی، ۲۸، مهارت‌های دریانوردی، ۷۰،

وحدت، ۲۷۸

افغانستان، استقلال از ایران، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۶،

اسلامی سنی، ۲۵۴، و اشغال ایران، ۲۱، ۴۱،

اشغال توسط شوروی، ۱۶۲، ۱۹۷، ۱۴-۲۱۳،

۲۱۷، ۷۰-۲۶۸، و بریتانیای کبیر، ۲۵۴، ۲۵۶،

آسیای مرکزی (میانه)، امکان از هم گسیختگی

اتحاد شوروی، ۲۰۵-۶، فرهنگ فارسی، ۱۵۹،

مسلمانان اتحاد شوروی، ۲۰۵-۶، و نقش ایران در

آینده، ۳۱۳

آلمان، به قدرت رسیدن در اوائل قرن بیستم، ۱۶۴،

۱۶۹، پیوند با ایران در دهه ۱۹۳۰، ۵-۱۷۴، ۳۰۲

آیات شیطانی، ۲۳۵، ۲۹۱

اباضی، مسلمانان در عمان، ۹۳

ابوظبی، ۹۰

اپک، از دیدگاه ایران و عراق، ۵۹

اتیوپی، ۲۸۲

اجتهاد، مفهوم در اسلام، ۳۱۱

احزاب چپ، در ایران، ۸-۲۰۷

اردن، فلسطینی شدن، ۱۵۵

ارمنستان، ۱۵۹، ۱۶۹، ۲۰۰-۱۹۹

اروند رود، آبراه مورد منازعه، ۴۹، ۵۶، ۲۲۴

ازبکستان، جمهوری شوروی، ۲۶۵

ازبک‌ها، در روسیه و افغانستان، ۲۶۵

اسرائیل، اوضاع لبنان، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، و

ایالات متحده، ۱۱۷، ۳-۱۴۲، و توانایی هسته‌ای

ایران، ۲۷۳، رابطه محمدرضا شاه با، ۵۶، ۵۷،

۸۴، ۱۴۰، ۳-۱۴۲، ۱۵۰، و سوریه، ۵-۱۵۴،

سیاست خمینی علیه، ۶۱، ۴۰-۱۳۹، ۴-۱۴۳،

۱۵۵، ۱۵۶، ۳۰۵، و عراق، ۱۵۲، ۱۵۶، فروش

با اسرائیل، ۱۱۷، ۱۴۲-۳، روسیه، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۱۷، ۲۹۳، و رهبری دفاع از کویت، ۲۸۷، و عمان، ۹۲-۳، ۹۵، ۱۳۶، و کردها، ۵۲، کشتی‌ها، ۱۴، و کشورهای خلیج فارس، ۱۵-۱۱۴، و کودتای بغداد، ۱۸۳، ۲۴۵، و مداخله در جنگ ایران - عراق، ۲۵، ۱۱۷، و مداخله در جنگ خلیج فارس، ۲۹۶، ۳۰۷، و مداخله در لبنان، ۱۴، ۱۴۶، ۱۴۷، نقش در خلیج فارس، ۵۵، ۶۱، ۷-۱۰۴، ۱۱۵-۱۸، ۲۱۴-۱۵، ۳۰۷-۸

ایران، اغلب صفحات کتاب

ایران، انتخابات، ۳۰۴، ۳۱۲

ایران، سپاه پاسداران، ۱۵۳

ایران - ترکیه - افغانستان، پیمان دوستی، ۱۹۲۶، ۲۴۳

ایران - توران، ثنویت در فرهنگ ایرانی، ۲۰، ۲۲۳

ایران - عراق، جنگ، افکار عمومی ایرانیان درباره، ۳۰۴، انگیزه‌های نهفته، ۱۴۷، ۱۴۹، ۲۴۸، و بی‌طرفی ترکیه، ۲۳۴، و تعقیب و آزار شیعیان، ۴۵-۶، ۶۴، و دسترسی به خلیج فارس، ۱۹۰، و سیاست خارجی ایران، ۷-۳۰۶، و سیاست عمان، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ضعف ایران پس از، ۲۸۷، ۳۰۷، و فروش سلاح‌های روسی به ایران، ۱۸۹، ۲۱۲، و فعالیت چریکی کردها، ۶-۲۲۵، و کشورهای عرب خلیج فارس، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۱، مداخله آمریکا در، ۲۵، ۱۱۷، نگرانی ژاپنی‌ها از بابت نفت، ۲۷۴

ایران - کتورا، ماجرای، ۲۹۳

بازرگان، مهدی، ۵۷،

بریتانیا، حزب کارگر و خروج از خلیج فارس، ۸۶، بریتانیای کبیر، و اعراب خوزستان، ۱۹۸، و افغانستان، ۶۱-۲۶۰، و ایران پس از جنگ جهانی دوم، ۴-۲۳، ۸۳، ۱۷۹، ۴-۲۴۳، و ایران در اوائل قرن بیستم، ۱۶۹، ۳-۱۷۲، ۵-۱۷۴، ۳۰۱، و ایران در قرن نوزدهم، ۲۱، ۶۰-۱۵۹، ۴-۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، و پیوند با عمان، ۹۲، ۹۳، و روسیه، ۱۶۹،

۲۵۹، ۲۶۱، و پاکستان، ۲۱۴، ۶۳-۲۶۰، ۹-۲۶۶، بیطرفی، ۲۵۹، پیوند با شوروی، ۲۰۷، ۲۵۹، ۲۶۱، پیوند فرهنگی با هند، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، تاجیک‌ها، ۲۶۵، و تجزیه هند توسط بریتانیا، ۲۶۱، ۲۶۲، تکامل آینده، ۹-۲۶۶، جهت‌گیری هند نسبت به، ۲۵۴، ۲۵۵، خروج از پیمان سنتو، ۲۶۲، و دعاوی ارضی ایران، ۸-۲۵۶، و رابطه با ایران، ۱۸۱، ۶۹، ۲۵۲، و رابطه با ایران دوره پهلوی، ۶۰-۲۵۹، ۲۶۳، راه نداشتن به دریا، ۲۶۸، عضویت در پیمان بغداد، ۲۴۴، و فرهنگ ایرانی، ۲۵۶، ۲۵۷، فرهنگ باستانی، ۲۵۴، و کشورهای جبهه شمالی، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۹-۲۶۷، کودتای کمونیستی، ۱۸۶، ۲۵۹، ۲۶۲، گروه‌های بنیادگرای اسلامی، ۲۳۲، مسئله پشتون‌ها، ۲۵۵، ۶۳-۲۶۰، و منازعه با بریتانیا در مورد مرزهای شمالغربی، ۶۱، ۲۶۰، و ناآرامی در بلوچستان، ۲۵۵، ۲۶۳،

افغانستان، حزب دمکراتیک خلق، ۲۱۴

اقتصاد ایران، بازسازی پس از جنگ با عراق، ۱۲-۲۱۱، و بریتانیا در قرن نوزدهم، ۱۶۷، رابطه با قدرت‌های بزرگ، ۲۹۵، سیاست روسیه نسبت به آن، ۶-۱۶۴، ۴-۱۷۳، ۶-۱۸۵، ۹۲-۱۹۰، ۲۱۱، اقیانوس هند، منافع ایران در، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۱، منافع روسیه در، ۲۷۰، الجزایر، قرارداد سال ۱۹۷۵، ۵۶، الصبا، خاندان در کویت، ۱۳۶، امارات متحده عربی، تهدید از ناحیه جنگ ایران و عراق، ۱۰۴، شکل‌گیری، ۹۰-۸۹، ۱۲۸، گروه‌های ذینفع، ۷۴

امل، جنبش، ۱۴۶، ۱۵۳

انتفاضه، ۶۲

انگلیس - ایران، قرارداد ۱۹۱۹، ۱۷۱

انگلیس - روسیه، قرارداد ۱۹۰۷، ۱۶۴، ۱۶۸

ایالات متحده، و افغانستان، ۲۱۴-۲۶۸، و ایران، ۵۶، ۵-۲۳، ۶-۲۸۴، و بحران گروگان‌ها، ۱۴، ۲۹۲، و پاکستان، ۱۸۳، ۲۶۱-۲۶۸، ۲۷۱-۲۷۲، و پیمان بغداد، ۲۴۴، تأثیر فرهنگی بر ایران، ۹-۲۸۸، و ترکیه، ۲۳۴، و خصومت شیعیان، ۲۹۶، درک سایر فرهنگ‌ها، ۵۶-۱۴، ۱۳، رابطه

ضدکمونیستی، ۱۷۴، و عراق، ۵۴، و مخالفان
آنا ترکیسم، ۲۳۳، و نفوذ در خلیج فارس، ۸۲، و
همکاری دفاعی با جبهه شمالی، ۲۴۱
پهلوی، سلسله، و افغانستان، ۲۵۹، و بلندپروازی
در خلیج فارس، ۷۷، و ترکیه، ۲۲۴، ۲۲۸، و
تشیع، ۱۱۲، و روسیه، ۱۶۱

پهلوی، محمدرضا، از دیدگاه سوریه، ۱۴، و
اسرائیل، ۱۴۲، ۱۴۳، و افغانستان، ۶۰، ۲۵۸،
۲۶۲، ۲۶۳، و ایالات متحده، ۲۴، ۸۳، ۸۴، ۸۶،
۸۰-۱۷۹، ۷-۱۸۶، ۲۸۲، ۲۸۶، بازگشت به قدرت،
۱۷۹، ۲۸۶، و بلوچستان، ۲۶۲، و تبعید خمینی،
۴۳، و تقویت بنیه نظامی، ۱۶، ۵۶، ۱۸۰، ۱۸۱، و
حمایت از فلسطینیان، ۱۴۳، و سازمان اطلاعات
بریتانیا، ۲۵، و سازمان سیا، ۲۵، سقوط، ۱۴، ۵۷،
سیاست خارجی، ۲۴۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲،
۷-۲۸۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، سیاست مذهبی، ۳۴،
۵۷، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۴۱، و جامعه اقتصادی اروپا،
۲۳۴، ۲۳۵، و عربستان سعودی، ۱۲۷، ۱۲۸،
علائق در لبنان، ۱۴۱، ۱۵۶، و کردهای عراق، ۵۲،
کسب قدرت، ۱۷۹-۸۰، و کشورهای خلیج
فارس، ۷۷-۸، ۸۶، و مجالس ایران، ۳۰۴،
مخالفان، ۱۴۲-۳، ۳۰۱-۲، معالجات پزشکی، ۲۹،
و ملی‌گرایی عرب، ۵-۸۲، ۸۶، ۱۴۲، ۱۴۳،
موضع‌گیری ضدکمونیستی، ۸۷، ۹۱، ۱۷۴، ۱۸۰،
۱۸۱، ۲۶۲، ۲۶۳

پیمان دوستی سال ۱۹۲۱، ایران و روسیه،
۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۹

تاجیکستان، ۲۶۵

تاجیک‌ها، ۲۶۵

تبریز، ۲۰۰

تجارت، روسیه - ایران، ۶-۱۶۵، ۴-۱۷۳، ۱۷۵

تحرك اجتماعي، ۲۹-۳۰

ترکمنستان، مسائل ملی، ۱۹۷

ترک - وطنی (پان ترکیسم)، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰،

۲۳۱

ترکیه، و اشغال کویت، ۲۳۷، و ایالات متحده،

۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۹، عضو پیمان بغداد، ۲۴۴،
عقب‌نشینی از خلیج فارس، ۵۴، ۸۵-۶، ۸۹،
قیمومت بر عراق، ۴۴، نقش در خلیج فارس،
۸-۶۷، ۷-۷۶، ۸۲، ۸۷، ۱۲۷، در هند، ۲۵۴،
۲۵۷، ۲۶۱-۲

بعث، حزب در عراق، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۵
بلشویسم، تغییر سیاست نسبت به ایران،
۷۰-۱۶۹، و کشورهای جبهه شمالی، ۲۴۱
بلگریو، سرچارلز، ۷۰
بلوچ‌ها، ناآرامی قومی، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۹،
۳۱۲

بندرعباس، ۷۲

بوش، جرج، از دیدگاه ایرانیان، ۲۹۲

بوشهر، ۷۳، ۷۷

بین‌النهرین، تأثیر بر ایران، ۴۱

پاریس، پیمان ۱۸۵۷، ۲۵۷

پاکستان، و افغانستان، ۲۱۴، ۲۶۰-۶۳، ۹-۲۶۶، و
ایالات متحده، ۱۸۳، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، و
ایران، ۲۴۹، ۲۶۲، ۹-۲۶۶، ۲۷۲، ۳۰۵، ایفای
نقش در خلیج فارس، ۱۱۷، و ترکیه، ۲۴۶، توان
هسته‌ای، ۳-۲۷۲، و جدا شدن بنگلادش، ۲۶۰،
جدایی از جهان اسلام، ۲۶۷، و عضویت در پیمان
بغداد، ۲۴۴، ۲۶۲، و عراق، ۲۶۲، و عضویت در
جبهه شمالی، ۱۸۳، ۲۴۰، و عضویت در سازمان
همکاری اقتصادی، ۲۵۰، و عضویت در سازمان
همکاری برای عمران منطقه‌ای، ۲۴۶، و عضویت
در ستو، ۲۸۶، و مسئله پشتونستان، ۲۵۵،
۶۳-۲۶۰، و ناآرامی در بلوچستان، ۲۵۵، ۲۶۳، و
هند، ۱۸۳، ۲۴۵، ۷۰-۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲

پشتو، فرهنگ در افغانستان، ۲۵۵

پشتونستان، دولت مستقل، ۲۶۱

پناهندگان ایرانی در ترکیه، ۲۳۴

پهلوی، رضاشاه، و آلمان نازی، ۴-۲۳، ۵-۱۷۴،
۳۰۲، و افکار عمومی، ۳۰۳-۴، برکناری،
۵-۱۷۴، ۱۷۹، به قدرت رسیدن، ۷۱، ۱۷۰، و
تشیع، ۳۴، سیاست تجاری، ۱۷۳، ۱۷۵، سیاست

- ۲۳۴، و جامعه اقتصادی اروپا، ۲۳۴، ۲۳۵، جنبش اسلام‌گرایی در، ۲۳۶، ۲۳۵، خطوط حمل و نقل در، ۲۳۴، و روسیه، ۲۲۳، ۲۳۶، و رهبری خاورمیانه در آینده، ۲۳۱، ۲۳۷، شیعیان در، ۲۳۵، و عضویت در سازمان عمران منطقه‌ای، ۲۴۶، و عضویت در سازمان همکاری اقتصادی، ۲۵۰، و عضویت در ناتو، ۲۳۴، ۲۸۶، غربی شدن و دنیوی شدن در عهد آتاتورک، ۸-۲۲۷، ۲۳۳، فرهنگ سیاسی در، ۲۸، کردها در، ۳-۵۲، ۶۰، ۱۹۸، ۲۲۵-۶، ۲۲۷، ۲۳۳، محرک پیمان بغداد، ۲۴۴، و مسئله آذربایجان، ۳۱-۲۲۹، و مسلمانان اتحاد شوروی، ۲۰۵، و منازعه با یونان بر سر قبرس، ۲۴۵، و مناسبات با ایران، ۷۲، ۳۸-۲۳۰، ۲۴۶، ۳۰۵، و میراث عثمانی، ۹-۲۷۸، نقش در امنیت خلیج فارس، ۱۱۷، یکی از کشورهای جبهه شمالی، ۲۱۳، ۴۱-۲۴۰
- ترکیه - ایران**، مسائل مرزی سال ۱۹۳۲، ۲۳۰
- تروریسم**، یک تکنیک مذاکره، ۳۰
- تشیع**، در آذربایجان شوروی، ۲۰۰، و آرمان فلسطین، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۱، در افغانستان، ۲۱۴، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، و اماکن مقدس در عراق، ۴۳-۴۷، و ایالات متحده، ۲۹۶، در بحرین، ۱۳۵، پذیرش، ۲۰، ۴۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۴، در ترکیه، ۲۳۶، تعقیب و آزار در امپراطوری عثمانی، ۱۴۰، تعهد ایران به، ۱۵۳، و جنگ ایران - عراق، ۴۵-۶، خصوصیات، ۱۱، ۱۷-۱۸، ۱۲-۳۱۱، به عنوان رکنی از سیاست خارجی ایران، ۱۳-۱۱۲، ۱۱۴، ۳۱۱-۱۲، عامل محدودکننده جذابیت مذهبی ایران، ۲۰۵، به عنوان عامل وحدت ایران، عراق، ۳-۶۲، در عراق، ۵-۴۳، ۷-۴۶، ۵۹، ۶۴، و علویان سوریه، ۱۴۷، ۱۴۸، در عمان، ۹۳، به مثابه فرصتی سیاسی برای ایران، ۳۴، ۵۹، ۱۰۷، قابلیت‌های اصلاح، ۱۲-۳۱۱، کشاکش با اسلام سنی، ۴۵، ۴۷، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۰، ۳-۲۲۲، ۵-۲۶۵، در لبنان، ۱۵، ۴۱-۱۴۰، ۷-۱۴۶، ۴-۱۵۳، مخالفت وهابیان با، ۱۲۷، ۱۳۵، و ناآرامی در کشورهای خلیج فارس، ۱۰۸، ۱۱۰، به عنوان
- نیروی اخلاقی در ایران، ۳۴
- توده**، حزب، ۱۷۴، ۱۹۷، ۲۸۹، تبلیغات رادیویی، ۲۱۶، حمایت از روسیه، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ممنوعیت، ۱۸۱، ۱۸۹
- تیمور**، ۲۱
- جامعه اقتصادی اروپا**، عضویت ترکیه در، ۵۳، ۲۳۴
- جبهه آزادیبخش یمن جنوبی**، ۸۷
- جبهه خلق برای آزادی خلیج عربی** اشغال شده، ۸۷، ۲۷۳
- جمهوری اسلامی**، و ائتلاف جبهه شمالی، ۲۴۸، ۲۴۹، و احساسات ضد سامی، ۱۴۴، ۱۵۰، و ارزش‌های سیاسی، ۳۴، انتخابات در، ۳۱۲، و افکار عمومی، ۳۰۴، و ترکیه، ۵-۲۳۴، جهانشمول بودن، ۱۲-۱۱۱، دیدگاه جهانی، ۲۸۳، و مسلمانان روسیه، ۲۰۶، ۱۹۹، به مثابه نیروی ایدئولوژیک، ۳۴، ۱۰۱-۷، ۱۰۴، ۱۸۸، ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۰۹، سیاست خارجی، ۱۶، ۹۳-۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، و شورای همکاری خلیج فارس، ۷-۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۴، شور ضد امپریالیستی، ۲۸۳، و ضدیت با آمریکا، ۵۶-۲۳، ۲۵، ۸-۱۸۷، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۵، و کردهای عراق، ۲۲۶، و لبنان، ۱۴۴، و موضع ضد اسرائیلی، ۶-۱۴۳، ۵۱، ۱۵۰، به عنوان نمونه‌ای برای دنیای اسلام، ۹-۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۰۷، و نیروهای جبهه شمالی، ۲۴۸، ۲۴۹
- جنبش مشروطه در ایران**، ۱۶۷، ۳۰۰، ۳۰۱
- جنگ جهانی اول**، تقسیم ایران، ۱۶۸
- جنگ جهانی دوم**، اشغال ایران، ۵-۱۷۴
- جنگ خلیج فارس**، از دیدگاه ایرانیان، ۵۰-۴۹، ۱۱۷، ۲۸۷، ۳۰۷، شکست صدام حسین در، ۴۶، ۴۷، قیام شیعی پس از، ۶۴، و مسئله کردها، ۳-۵۲
- جنگ سرد**، تأثیر آن بر خاورمیانه، ۲۳۶، ۲۳۹، و سیاست‌های خلیج فارس، ۸۶
- جنگ شش روزه**، ۱۰۸
- چاه بهار**، ۲۶۹، ۲۸۱

شیعیان عراق نسبت به، ۴۷-۸، رادیکالیسم، ۱۲۲، رفتن به عراق، ۴۳، سیاست اسلامی در خلیج فارس، ۱۰۱، ۱۰۴-۷، سیاست ضد شوروی، ۱۸۷-۹، ۲۰۵، ۲۶۳، و شیعیان افغانستان، ۲۵۹، و عراق ۱۷، ۵۷، و عربستان سعودی، ۱۲۳-۴، مخالفت آذری‌ها با حاکمیت، ۲۰۲، و ملی‌گرایی عرب، ۱۰۱

خوزستان، ۴۸، ۵۶، ۸۴، ۱۲۷، ۱۹۷

داریوش کبیر، ۷۱

داوود، محمد، ۲۶۲

دبی، ۹۱-۹۰

دریای سرخ، ۲۸۲

دزدی دریایی، در ساحل خلیج فارس، ۷۲-۳، دمکراسی، آینده آن در جهان اسلام، ۱۳-۳۱۲، به مثابه عامل ثبات زداینده در عراق، ۴۷، و جنبش‌های مربوطه در ایران، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۰۱-۲، ۳۱۲-۱۳، همچنین نگ به جنبش مشروطه دوراند (مرز)، افغانستان، ۲۲۷، ۲۶۰

دورانی، امپراطوری، ۲۵۵

دیه‌گو گارسیا، ۲۸۱

راینسون، ریچارد، ۲۳۰

رأس الخیمه، ۹۰

راه آهن، ایران، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵-۶، ۱۹۰-۹۱

رشدی، سلمان، ۲۳۵، ۲۹۱-۲

رفسنجانی، اکبر، دیدار از مسکو، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، سیاست اسلامی، ۳۰۴، و گورباچف به مثابه الگو، ۳۱۳، و مسئله آذربایجان، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۴

رمضانی، ر.ک. ۹۵، ۱۱۹

روحانیت، ایرانی، ۴۷-۸، و آنتارکیسم، ۲۳۳-۴، اختلاف نظر در سیاست خارجی، ۲۰۳-۲، ۲۰۷، ۳۰۷، تضعیف شدن، ۲۸۹-۹۰، تعدیل دیدگاه‌ها، ۲۸۳، دیدگاه‌ها نسبت به ایالات متحده، ۱۶۰، ۳۰۰-۲۹۹، قدرت گرفتن، ۳۳، ۵۷، ۱۸۷، و محمدرضاشاه، ۱۴۱، ۱۴۲-۳، ۳۰۱، و مسلمانان

چنگیزخان، ۲۱

چین، رابطه با ایران، ۲۷۳-۴

حاجی بابای اصفهانی، ۱۳

حج، جنگ‌ها، ۴، ۱۲۳

حزب‌الله در لبنان، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۳

خامنه‌ای، آیت‌الله، ۲۰۲، ۲۰۳-۴، ۲۹۲

خلخال، آیت‌الله صادق، ۶۵

خلیج فارس، اهمیت، ۱، ۲، برنامه‌ریزی امنیت در آینده، ۱۸-۱۷، تأثیر نفت بر، ۸، ۷۷، ۲۸۱، جهت‌گیری به سمت شرق، ۴، ۸۳، حاکمیت هلند بر، ۷۲، دسترسی به، ۴۹، ۱۹۰، سیطره پرتقال بر، ۷۲، عقب‌نشینی بریتانیا از، ۷-۸۶، مجادله بر سر نامگذاری، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۵، ملی‌گرایی عرب در، ۵۴، ۳-۸۲، منافع ایران در، ۵۱، ۵۸، ۸۰-۶۷، ۸۶، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۸، ۲۸۲، ۲۹۶، ۳۰۷-۸، منافع روسیه، ۱۶۳، ۱۵-۲۱۴، منافع مصر در، ۹-۷۸، منافع هند در، ۲-۲۷۱، نقش ایالات متحده، ۵۵، ۶۱، ۷-۱۰۴، ۱۸-۱۱۷، ۲۱۴، ۳۰۷-۸، نقش بریتانیا در، ۷-۶۷، ۸۲، ۸۷، ۱۲۷، نقش حافظ صلح در، ۷-۹۵، نقش عربستان سعودی در، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۴-۶، ویژگی قومی، ۷۴، ۷۸، ۸۲، ۲۷۲

خلیج فارس، کشورهای، و ائتلاف‌های غربی، ۱۰۲-۳، ۱۵-۱۱۴، اصول دفاعی، ۱۰۲، و امنیت، ۹۶، و ایالات متحده، ۱۵-۱۱۴، و ایران، ۹۴-۸۶، ۱۰۱-۱۴، ۱۱۳، ثبات در، ۸۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، و جنگ ایران و عراق، ۱۰۳، دمکراتیزه شدن، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، شرایط اجتماعی در، ۱۰۷، کوشش بریتانیا برای متحد کردن، ۸۷، ۸۸، و مشروعیت اسلامی، ۱۰۲، ۱۵-۱۱۴، و ملی‌گرایی عرب، ۸۴، هندی‌ها و پاکستانی‌های مقیم، ۲۷۱

خوئینی‌ها، دادستان کل ۲۰۲

خمینی، آیت‌الله روح‌الله، و اسرائیل، ۶۱، ۵-۱۴۳، ۵۱-۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۰۵، و ایالات متحده، ۷-۶، ۲۳، ۲۸۹، ۱۸۷-۸، ۳۰۵، دیدگاه

اتحاد شوروی، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲-۳، ۲۰۵-۶،
 منافع در لبنان، ۱۴۱، ۱۴۲-۳، ۱۴۹، ۱۵۲-۳
 روسیه، و آذربایجان، ۱۶۲، ۱۹۹-۲۰۳، ۲۰۵،
 ۲۳۰-۳۱، و اشغال افغانستان، ۱۶۲، ۱۹۰، ۲۰۷،
 ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۸-۷۰، و
 اقلیت‌های مسلمان، ۱۹۵-۶، ۲۰۵، ۲۶۵،
 ۳۱۳-۱۴، و ایالات متحده، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶،
 ۲۱۷، ۲۹۳، و ایران، ۹۴-۱۸۵، و بریتانیای کبیر،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۱، و پیمان سعدآباد، ۲۴۴،
 و پیمان‌های بغداد و سنتو، ۲۴۳-۵، تاجیک‌ها در،
 ۲۶۵، خروج از افغانستان، ۲۱۳، ۲۶۳، و
 عربستان سعودی، ۲۱۵، و عراق، ۶۱، ۱۸۷،
 ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۱۵، و قیام گیلان، ۱۷۰، و
 کشورهای جبهه شمالی، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۴۸،
 ۲۴۹، و ملی‌گرایی عرب، ۸۲، ۷۴
 ریگان، رونالد، ۲۹۲

زنده، سلسله، ۲۲

ژاپن، به مثابه الگویی برای کشورهای خاورمیانه،
 ۲۷۵، و ایران، ۲۷۴
 ژئوپلیتیک ایران، تعریف، ۲

سادات، انور، ۵۶

ساحل دزدان دریایی، نام خلیج فارس، ۷۴
 سازمان آزادیبخش فلسطین، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۵۵
 سازمان پیمان مرکزی، و پیمان سعدآباد، ۲۴۳،
 ۲۴۴، و حفاظت از مرزهای ایران، ۲۱۷، و حفظ
 ثبات در منطقه، ۲۴۵، خروج افغانستان از
 سازمان، ۲۶۱، شرکت ایران در، ۱۸۲، نارضایتی
 کشورهای عضو، ۲۴۵-۶
 سازمان جبهه ملی (ملی صفا) در آذربایجان، ۱۹۹
 سازمان ملل، ۱۱۸، ۲۱۷
 سازمان همکاری اقتصادی، ۲۵۰
 ساسانی، امپراطوری، ۱۹، ۴۱، ۷۱، ۱۴۰
 سامانی، سلسله، ۲۲
 ساواک، ۲۶

سایکس، سرپرسی، ۷۰
 سعدآباد، پیمان، ۵۴، ۲۱۷، ۲۴۲-۳، ۲۴۴، ۲۵۹
 سعودی، عربستان، و اسرائیل، ۶۱-۲، و
 افغانستان، ۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۷، و امارات متحده
 عربی، ۱۳۵، و ایالات متحده، ۶۲، ۸۶، ۱۱۴،
 ۱۲۵، ۱۳۲، و ایران، ۶۲، ۱۰۲، ۱۰۴-۵، ۱۱۳،
 ۱۱۴، ۱۳۷-۱۲۰، ۳۰۵، و بحرین، ۱۳۴-۵، ثبات
 در، ۱۳۰، ۱۳۱-۴، ۱۳۶، جنبش وهابی در، ۷۴،
 ۷۸، ۹۵، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲، خادمی حرمین
 شریفین، ۴-۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، دارایی‌های نفتی،
 ۱۳۳، و روسیه، ۲۱۵، و سوریه، ۱۲۵، و سیاست
 بریتانیا در خلیج فارس، ۱۲۷، سیاست نفتی،
 ۵۹-۶۰، سیاست‌های رفاه اجتماعی، ۱۲۶، و
 عراق، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۶، و عمان، ۱۲۸، ۱۳۶، و
 قطر، ۶-۱۳۵، و کویت، ۱۲۵، ۱۳۵-۶، به عنوان
 مرکز اسلام سنی، ۳۴، ۱۳۲-۳، مشروعیت
 مذهبی، ۱۲۳، ۱۳۲، مضمون اسلامی سیاست
 خارجی، ۱۰-۳۰۹، و ملی‌گرایی عرب، ۱۲۳،
 ۱۲۴، ۱۲۸، ناآرامی اسلامی در، ۱۰۸، نقش در
 خلیج فارس، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۵-۶، ۱۱۴، ۱۲۱،
 ۱۲۴، نقش مصلح، ۱۲۶، نیروی دریایی، ۱۱۸، و
 یمن، ۱۳۳

سلجوقی، ترکان، ۲۱، ۲۲۳

سلیم اول، سلطان عثمانی، ۲۲۳

سنتو، نگ به سازمان پیمان مرکزی

سنگال، ۲۸۱

سنی، اسلام، در اتحاد شوروی، ۲۰۵، در
 افغانستان، ۲۶۶، ۲۶۷، و انقلاب اسلامی،
 ۱۱-۱۱۰، در بحرین، ۱۳۵، و تشیع، ۴۵، ۴۷،
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱، ۲۲۲-۳، ۲۶۶، و دین
 علوی، ۱۴۷، و عربستان سعودی به مثابه کانون،
 ۱۳۲-۳، ۱۳۴
 سوریه، و اسرائیل، ۱۵۴، اقلیت علوی در،
 ۱۴۷-۱۴۹، و درگیری اعراب - اسرائیل، ۱۴۶،
 ۱۴۸، ۱۵۰، رابطه با ایران، ۹-۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۶،
 رابطه با سعودی، ۱۲۵، رادیکالیسم، ۱۲۷، و
 عراق، ۶۳، ۱۴۶، ۱۵۳، و موقعیت لبنان، ۱۴۶

۲۷۸، و مصر، ۷۸
عجمی، فواد، ۱۴۵
عراق، اشغال کویت به وسیله، ۶۲، ۱۱۳، ۱۱۴،
 ۱۵۶، ۲۱۴، ۲۳۷، و ایران، ۳۹-۶۶، ۷۹، ۱۰۱،
 ۱۴۳، ۱۴۹، ۲۴۶، ۲۷۳، ۳۰۷، تأثیر دموکراسی بر،
 ۴۶-۵، ۶۴، تسنن در، ۴۴، تشیع در، ۴۲-۸، ۵۹،
 ۶۴، حزب کمونیست در، ۴۵، ۶۱، رادیکالیسم در
 دهه ۱۹۷۰، ۶۳، و راه نداشتن به دریا، ۴۹-۵۰، و
 رقابت با سوریه، ۶۳، ۱۴۶، ۱۵۳، و روسیه، ۶۱،
 ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۵، و رهبری جهان عرب، ۵۶،
 ۶۵، و شورای همکاری خلیج فارس، ۱۰۴، ۱۰۵،
 و عربستان سعودی، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۶، و عضویت
 در پیمان بغداد، ۲۴۴، قیمومیت بریتانیا بر، ۴۴،
 کردها در، ۵۲-۳، ۶۱-۶۰، ۱۹۸، ۲۲۵، و کودتای
 ۱۹۵۸ بغداد، ۵۵، ۸۴، ۲۴۵، و مسئله عرب -
 اسرائیل، ۶۲-۳، و مصر، ۵۵، ۵۶، و منازعه بر سر
 آبراه اروندرود، ۴۹-۵۰، ۵۶، و نقش نفت در
 سیاست‌ها، ۵۶، ۵۹-۶۰، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۷، و نفوذ
 در خلیج فارس، ۵۵، ۵۸-۹، ۹۶، ۱۱۳-۱۴،
 نیازهای اقتصادی در آینده، ۶۰، به عنوان یکی از
 کشورهای جبهه شمالی، ۲۴۰، ۲۴۷
عرب، اتحادیه، ۱۰۹
عرب - اسرائیل، درگیری، موضع سوریه در،
 ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴-۷، نقش ایران در، ۱۳۹-۱۵۷
عرب - ایرانی، ضدیت، ۲۱-۲۰، ۴۱، ۸۲، ۸۳،
 ۱۲۳، ۱۲۶-۸
عرب، ملی‌گرایی در دهه ۱۹۵۰، ۵۴، ۵۶-۸۳، و
 ایدئولوژی اسلامی خمینی، ۱۰۰، دنیوی‌گری در
 دهه ۱۹۷۰، ۱۰۹، در عمان، ۹۴، ماهیت انقلابی
 و عامه‌گرا، ۸۴، موضع مجلس ایران، ۳۰۲،
 واکنش سعودی، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، واکنش
 محمدرضا شاه، ۱۴۱، ۱۴۲،
عربی، سلطه بر خلیج فارس، ۷۰
عرفات، یاسر، ۱۵۱
علویان، ۱۴۷-۵۰
عمان، و ایالات متحده، ۳-۹۲، ۹۵، ۱۱۶، و
 ایران، ۳-۹۱، ۱۲۸، ۱۸۲، ۲۸۱، ۳۰۵، و بریتانیا،

۱۵۳-۴
سولیوان، ویلیام، ۲۴
سومالی، منافع ایران در، ۲۸۲
سیا، سازمان، ۲۵، ۲۶، ۲۹۶
سیستان، در افغانستان، ۲۵۷
شاه، نقش در ایران، ۸، ۲۷، ۱۶۸، ۲۹۹-۳۰۰
شاهنامه، ۳۴
شریعتمداری، آیت‌الله، ۲۰۲
شورای امنیت ملی، ۲۹۳
شهادت، در فرهنگ ایرانی، ۱۷
صدای ملی ایران، ۱۸۶، ۲۱۶
صدام حسین، اخراج خمینی، ۴۴، انضمام
 کویت، ۴۹، ۵۱، تسلیم حقوق اروندرود، ۵۰،
 شکست در جنگ خلیج فارس، ۴۶، ۴۷،
 موضعگیری ضد اسرائیلی، ۱۵۲، حکمتیار،
 گلبدین، ۲۶۷
صدر، محمد باقر، ۴۵
صدر، موسی، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷
صفویه، سلسله، ۱۶، ۱۹، ۲۷، ۷۱، ۷۲، ۱۴۱،
 ۲۵۵، ۲۷۹، پذیرش تشیع، ۴۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۴
ضد امپریالیسم، بلشویک‌ها، ۱۶۹
ضد روسی، ویژگی کشورهای جبهه شمالی، ۲۴۷
ضد سامی، رشد گرایش‌ها در جمهوری اسلامی،
 ۱۵۱-۲، ۱۴۶، ۱۲۹-۳۰
ظفار، جبهه آزادیبخش، ۸۷
ظفار، شورش، ۹۱، ۹۶، ۱۲۸، ۱۸۲
عباسیان، خلافت، ۱۹، ۴۱
عباس، شاه، ۷۲
عبدالکریم قاسم، ۲۴۵
عبدالعزیز، آل سعود، ۱۲۴
عبدالنصر، جمال، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۱۰۸
عثمانی، امپراطوری، و ایران، ۴۳، ۷۲، ۲۲۲-۴،
 تعقیب و آزار شیعیان در، ۱۴۰، سقوط، ۲۲۷،

۹۲، ۹۳، تصرف به دست نادرشاه، ۷۲، و جنگ ایران - عراق، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۶، شورش ظفار در، ۹۱، ۹۶، ۱۲۸، ۱۸۲، و عربستان سعودی، ۹۲، ۹۵، ۱۳۶، و عضویت در شورای همکاری خلیج [فارس]، ۹۲، فضای مذهبی، ۹۳، و مصر، ۹۲، ملی‌گرایی عرب در، ۹۴، موضع ضد شوروی، ۹۴، عنصر توطئه، در سیاست ایران، ۲۴-۵، ۲۱۱، ۲۹۳

فرصت طلبی، در جامعه ایران، ۲۹
فروش اسلحه، اسرائیل به ایران، ۱۵۰، ایالات متحده به ایران، ۲۹۳، ۲۹۴، چین به ایران، ۲۷۴، روسیه به ایران، ۱۸۹، ۲۱۲
فلسطینی‌ها، حمایت محمدرضا شاه از، ۱۴۳، و حمایت مسلمانان از، ۲-۶۱، ۱۴۳، ۱۵۱، در کویت، ۱۳۶، و صدام حسین، ۱۵۵، یگانگی شیعیان، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۱
فوجیره، ۹۱
فهد، از عربستان سعودی، ۱۲۳
فیصل، شاه، ۵۴

قابوس، سلطان عمان، ۹۳
قاجار، سلسله، ۱۶، ۷۷، ۱۹۷
قادسیه، جنگ، ۴۲
قبرس، منازعه ترکیه - یونان، ۲۳۰، ۲۴۵
قره‌باغ، درگیری ارمنی - آذری، ۱۹۹
قسیم، دزدان دریایی، ۷۴
قشم، جزیره، ۷۲
قطر، ۴۳، ۴۷
قم، ۴۷، ۲۳۲
قومیت، از دیدگاه ایالات متحده، ۱۴-۱۳

کاتم، ریچارد، ۲۰۱
کربلا، ۴۳، ۴۷

کردستان، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۸۷
کرکوک، جمعیت ترک زبان، ۲۳۷
کردها، در ایران، ۵۶، ۶۰، ۲۲۴-۶، ۳۱۳، در ترکیه، ۵۲-۳، ۶۰، ۱۹۸، ۲۲۵-۶، در جنگ خلیج

فارس، ۵۲-۳، در درگیری ایران - عراق، ۵۱-۳، ۱۴۳، ۲۲۶-۷، در عراق، ۵۶، ۶۰، ۱۴۳، ۲۲۵-۷، ملی‌گرایی، ۵۳، ۱۹۸، ۲۲۵-۶
کوچک‌خان، ۱۷۰

کویت، استراتژی دفاعی، ۱۰۲، اشغال توسط عراق، ۴۹، ۵۱، ۶۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۶، ۲۱۴، ۲۳۷، تولید نفت، ۵۹، تهدید ایران، ۵۵، ۹-۱۰۴، دمکراتیزه شدن، ۱۱۵، ۱۲۹، ۷-۱۳۶، شیعیان در، ۱۱۱، و عربستان سعودی، ۱۲۵، ۶-۱۳۵، ناآرامی اسلامی، ۱۰۹، واکنش ایران به اشغال، ۵۰، ۶۲، ۱۱۷، ۲۸۷، واکنش ترکیه به اشغال، ۲۳۷، واکنش روسیه به اشغال، ۱۵، واکنش کشورهای خلیج به اشغال، ۱۲۹، ۱۳۰

کشمیر، ۲۴۵، ۲۷۲
کشورهای جبهه شمالی، ۵۱-۲۳۹
کمونیسم، در آذربایجان، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۰۰، تعهد به انقلاب جهانی، ۱۶۹، حمایت ایدئولوژیک روسیه از، ۵-۱۸۴، ۲۰۸، ۲۸۸، کنگره خلق‌های شرق، ۱۶۹
کندی، جان، اف، ۱۸۳
کیسینجر، هنری، ۲۸۲

گاز طبیعی، مذاکرات ایران - روسیه در مورد قیمت، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۱
گاندی، ایندیرا، ۲۶۹، ۲۷۰
گرجستان، ۱۵۹، ۱۶۹
گروگان‌ها، در ایران، ۱۴، ۲۹۲، در لبنان، ۱۵۴
گلاس‌نوست، و اشاعه مسائل ملی، ۱۹۸
گورباچف، میخائیل، بهبود مناسبات ایران - شوروی، ۲۱۷-۱۹۷، ۲۶۳، و سیاست پرسترویکا، ۲۰۸، همچون الگویی برای رفسنجانی، ۳۱۲
گیلان، قیام، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۳۰۱

لبنان، و ایالات متحده، ۱۴۶، شیعیان در، ۱۵، ۴۱-۱۴۰، ۶-۱۴۴، گروگان‌گیری در، ۴-۱۵۳، مداخله اسرائیل، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۶، منافع ایران در، ۲-۱۴۱، ۱۴۴، ۵-۱۵۲، منافع سوریه در

ناصرالدین شاه، ۱۶۵
 نجف، ۴۳، ۴۷
 نخجوان، ۱۹۹، ۲۹۹
 نظام پادشاهی، آینده آن در خاورمیانه، ۱۳۰، ۱۳۷
 نفت، افزایش قیمت، ۱۸۰، و سیاست خارجی
 ایران، ۲-۲۸۱، و مناسبات های خلیج فارس، ۹۳،
 ۷۸، ۱۰۸، و مناسبات ایران - روسیه، ۱۸۵، ۲۱۲،
 و مناسبات ایران - عراق، ۵۹، و منطقه موصل در
 عراق، ۲۲۶، موضع مجلس ایران نسبت به،
 ۳۰۲، نگرانی ژاپن از بابت ذخائر، ۲۷۴
 نورث، الیور، ۲۹۳
 نیروی دریایی، در خلیج فارس، ۷۴-۷۱، ۱۲۰،
 ۲-۲۸۱
 وام‌ها، روسیه به ایران در قرن نوزدهم، ۱۶۵
 هخامنشی، امپراطوری، ۴۱، ۱۴۰، ۲۵۴
 هرمز، تنگه، ۹۱، ۹۵، ۲۸۱
 هرمز، جزیره، ۷۲، ۷۴، ۹۱
 هرات، دعاوی ایرانیان بر، ۲۵۷
 هزاره‌ها، کمک ایران به افغانستان، ۲۶۴، ۲۶۵
 هلند، ۷۲
 هند، بریتانیا در، ۲۵۷، ۶۱-۲۶۰، و پاکستان،
 ۱۸۳، ۲۴۵، ۷۰-۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، توان هسته‌ای،
 ۳-۲۷۲، جمعیت مسلمان، ۲۷۲، جهت‌گیری
 افغانستان نسبت به، ۲۵۶، ۲۶۰، منازعه با پاکستان
 بر سر کشمیر، ۲۴۵، ۲۷۲، منافع در خلیج فارس،
 ۲-۲۷۱، موضع‌گیری غیرمتعهد، ۲۷۲، ناآرامی
 اسلامی در، ۲۷۲
 هیتلر، روپین تروپ، قرارداد، ۱۶۴
 هیرومند، منازعه بر سر آب میان ایران و افغانستان،
 ۸-۲۵۷
 یمن، جمهوری دمکراتیک خلق، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۲۸، ۱۸۲
 یمن جنوبی، ۸۷، ۱۲۶
 یمن متحد، ۱۳۲
 یونان، منازعه با ترکیه در مورد قبرس، ۲۴۵

۱۴۶، ۱۵۴، ویژگی‌های سیاسی، ۱۸
 مالزی، تأثیرپذیری از انقلاب اسلامی ایران، ۱۱۲
 مجالس، تحول در ایران، ۱۸۵، ۳۰۳-۳۰۰، ۳۱۲
 مجاهدین خلق، ۲۰۷
 محمدرضا شاه، نگ به پهلوی
 محمدعلی، فرمانروای عثمانی مصر، ۷۸
 محمدعلی‌شاه، ۱۶۸
 مذاکره، تفاوت شیوه ایران و امریکا، ۲۸، ۳۲-۳۰
 مسقط، ۷۵، ۹۱
 مسیره، جزیره، ۹۲
 مشکینی، آیت‌الله، ۲۰۲
 مشیرالدوله، ۳۰۱
 مصدق، محمد، ۲۴، ۸۴، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۴۳، ۲۸۶
 مصر، و ایران، ۱۵۶، ۱۸۷، ۳۰۵، پیوند با عمان،
 ۹۲، تأثیرپذیری از انقلاب اسلامی، ۱۱۲، تصور
 ملی، ۱۹، تقابل با عراق پس از کمپ‌دیوید، ۵۶، و
 سیاست‌های خلیج فارس، ۹-۷۸، کمک به عراق،
 ۷۹، و ملی‌گرایی عرب، ۵-۸۲، ۱۲۷
 مظفرالدین شاه، ۱۶۶
 مغول‌ها، اشغال ایران، ۱۵۹
 مکه، ناآرامی سیاسی در، ۴-۱۲۳
 ملی‌کردن نفت در ایران، بحران، ۲۴، ۸۴، ۱۷۹،
 ۱۸۶
 ملی‌گرایی در ایران، ۵-۶۴، ۸۴، ۱۶۷، ۳۰۴،
 ۸-۳۰۷
 موریس، تسهیلات بندری ایرانیان، ۲۸۱
 موریه، جیمز، ۱۳
 موساد، کمک به ساواک، ۱۴۳
 موسوی اردبیلی، آیت‌الله، ۲۰۲
 موسوی، نخست وزیر، ۲۰۲
 موشک‌های کرم ابریشم، ۲۷۴
 موصل، ۲۲۶، ۲۳۷
 مهاباد، جمهوری شوروی کردستان، ۱۷۹
 ناتو، از دیدگاه ایران، ۱۸۲، عضویت ترکیه در، ۵۳،
 ۲۳۴
 نادرشاه، ۷۲، ۷۳، ۲۵۵

از همین مترجم (در دست انتشار)

اسطوره‌های مصری / جرج هارت

اسطوره‌های بین‌النهرین / هنریتا مک‌کال

منتشر شده است

مغولها / دیوید مورگان

پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی / تری ایگلتن

تاریخ خط / آلبرتین گاور / با کوروش صفوی

ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب / آ. آربلاستر

سقوط و ظهور شیوه تولید آسیایی / استیفن دان